

فهرست طبقات اکبري

[۲]

صفحه	مضمون	عدد
۶۶ ...	... ..	۱۷
۶۶ ...	... ..	۱۸
۶۷ ...	... ..	۲
۶۸ ...	... ..	۱
۶۸ ...	... ..	۲، ۷
۶۹ ...	... ..	۳
۶۹ ...	... ..	۴
۷۲ ...	... ..	۵
۷۳ ...	... ..	۶
۷۵ ...	... ..	۷
۷۷ ...	... ..	۳
۷۷ ...	... ..	۱
۷۷ ...	... ..	۲
۷۸ ...	... ..	۳
۷۸ ...	... ..	۴
۸۰ ...	... ..	۵
۸۱ ...	... ..	۴
۸۱ ...	... ..	۱
۸۱ ...	... ..	۲

فہرست طبقات اکبری [۳]

عدد	مضمون	صفحہ
۳	ذکر ابراہیم قطب الملک بن سلطان قلی	۸۱ ...
۴	ذکر محمد قلی قطب الملک بن ابراہیم	۸۱ ...
۵	طبقة سلاطین گجرات	۸۲ ...
۱	اعظم ہمایوں ظفر خان	۸۲ ...
۲	ذکر جلوس تاتار خان بن اعظم ہمایوں ظفر خان	۹۱ ...
۳	ذکر سلطنت ظفر خان کہ بمظفر شاہ مخاطب گشتہ	۹۲ ...
۴	ذکر سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد بن مظفر شاہ	۹۵ ...
۵	ذکر سلطان محمد شاہ بن احمد شاہ	۱۲۵ ...
۶	ذکر سلطان قطب الدین احمد شاہ بن محمد شاہ بن احمد شاہ	۱۲۷ ...
۷	ذکر سلطان داؤد شاہ بن احمد شاہ بن محمد شاہ	۱۳۴ ...
۸	ذکر سلطان محمود شاہ بن محمد شاہ	۱۳۵ ...
۹	ذکر سلطان مظفر شاہ بن محمود شاہ	۱۷۳ ...
۱۰	ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر شاہ	۱۹۵ ...
۱۱	ذکر نصیر خان مخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر	۱۹۹ ...
۱۲	ذکر جلوس سلطان بہادر شاہ	۲۰۲ ...
۱۳	ذکر میران محمد شاہ حاکم آسیر و برہان پور	۲۳۴ ...
۱۴	ذکر سلطان محمود شاہ بن لطیف خان بن مظفر شاہ	۲۳۵ ...
۱۵	ذکر سلطان احمد	۲۴۲ ...
۱۶	ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان	۲۴۴ ...
۱۷	طبقة سلاطین ہنگالہ	۲۶۰ ...
۱	ذکر سلطان فخر الدین	۲۶۱ ...

فهرست طبقات اکبري

[۴]

عدد	مضمون	صفحه
۲	ذکر سلطان علاء الدین ... ..	۲۶۲
۳	ذکر حاجي الياس که مخاطب بسلطان شمس الدین	...
...	بهنگره بود	۲۶۲
۴	ذکر سلطان سکندر شاه بن سلطان شمس الدین	۲۶۴
۵	ذکر سلطان غياث الدین ... ..	۲۶۵
۶	ذکر سلطنت سلطان السلاطين ... ..	۲۶۵
۷	ذکر سلطان شمس الدین ... ..	۲۶۵
۸	ذکر سلطنت راجه کانس ... ..	۲۶۵
۹	ذکر سلطان جلال الدین بن کانس ... ..	۲۶۶
۱۰	ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین ... ..	۲۶۶
۱۱	ذکر ناصر غلام ... ..	۲۶۶
۱۲	ذکر ناصر شاه ... ..	۲۶۶
۱۳	ذکر باریک شاه ... ..	۲۶۷
۱۴	ذکر یوسف شاه ... ..	۲۶۷
۱۵	ذکر سکندر شاه ... ..	۲۶۷
۱۶	ذکر فتح شاه ... ..	۲۶۸
۱۷	ذکر باریک شاه ... ..	۲۶۸
۱۸	ذکر فیروز شاه ... ..	۲۶۹
۱۹	ذکر محمود شاه ... ..	۲۶۹
۲۰	ذکر مظفر شاه حبشي ... ..	۲۷۰
۲۱	ذکر سلطان علاء الدین ... ..	۲۷۰
۲۲	ذکر نصیب شاه ... ..	۲۷۱

فهرست طبقات اکبري [۵]

عدد	مضمون	صفحه
۷	طبقة سلاطين شرقيه	۲۷۲ ...
۱	ذکر سلطان الشرق	۲۷۳ ...
۲	ذکر سلطان مبارک شاه شرقي	۲۷۴ ...
۳	ذکر سلطان ابراهيم شرقي	۲۷۵ ...
۴	ذکر سلطان محمود بن ابراهيم شرقي	۲۷۸ ...
۵	ذکر سلطان محمود شاه بن محمود شاه	۲۸۳ ...
۶	ذکر سلطان حسين بن محمود شاه	۲۸۴ ...
۸	طبقة سلاطين مالوه	۲۸۷ ...
۱	ذکر دلور خان غوري	۲۸۹ ...
۲	ذکر سلطان هوشنگ بن دلور خان	۲۸۹ ...
۳	ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوري	۳۰۷ ...
۴	ذکر سلطان محمود خلجي	۳۱۲ ...
۵	ذکر سلطان غياث الدين ولد سلطان محمود خلجي	۳۴۹ ...
۶	ذکر سلطان ناصر الدين	۳۵۸ ...
۷	ذکر سلطان محمود شاه بن ناصر شاه	۳۷۵ ...
۸	ذکر سلطان بهادر	۴۰۹ ...
۹	ذکر حکومت گماشتهای حضرت جذت آشياني محمد همايون	
۱۰	بادشاه غازي	۴۱۰ ...
۱۰	ذکر ملو خان قادر	۴۱۱ ...
۱۲	ذکر شجاع خان	۴۱۴ ...
۱۲	ذکر باز بهادر بن شجاع خان	۴۱۲ ...



صفحه	مضمون	عدد
۴۲۳	طبقة سلاطين بلاد کشمير	۹
۴۲۴	ذکر حکومت سلطان شمس الدين آل طاهر	۱
۴۲۶	ذکر سلطان شمس الدين	۲
۴۲۷	ذکر سلطان جمشید بن سلطان شمس الدين	۳
۴۲۸	ذکر سلطان علاء الدين	۴
۴۲۸	ذکر سلطان شهاب الدين بن سلطان شمس الدين	۵
۴۳۰	ذکر سلطان قطب الدين بن شمس الدين	۶
۴۳۱	ذکر سلطان سکندر بت شکن بن قطب الدين	۷
۴۳۳	ذکر سلطان علي شاه بن سلطان سکندر بت شکن	۸
۴۳۵	ذکر سلطان زين العابدين بن سلطان سکندر	۹
	ذکر سلطان حيدر شاه بن سلطان زين العابدين که حاجي خان	۱۰
۴۴۶	نام داشت	
۴۴۸	ذکر سلطان حسن بن حاجي خان حيدر شاه	۱۱
۴۵۱	ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن	۱۲
۴۵۶	ذکر سلطان فتح شاه	۱۳
۴۶۱	ذکر سلطان ابراهيم شاه بن محمد شاه	۱۴
۴۶۲	ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه	۱۵
۴۶۶	ذکر سلطان شمس الدين بن سلطان محمد شاه	۱۶
۴۶۷	ذکر حکومت ميرزا حيدر	۱۷
۴۷۵	ذکر نازک شاه	۱۸
۴۸۰	ذکر ابراهيم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه	۱۹
۴۸۲	ذکر اسمعيل شاه برادر ابراهيم شاه	۲۰

فهرست طبقات اکبري

[۷]

صفحه	مضمون	عدد
۴۸۳ ...	ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه	۲۱
۴۸۸ ...	ذکر حکومت غازي خان	۲۲
۴۹۰ ...	ذکر حسین خان برادر غازي خان	۲۳
۴۹۵ ...	ذکر علی شاه برادر حسین	۲۴
۵۰۰ ...	ذکر یوسف خان بن علی شاه	۲۵
۵۰۶ ...	طبعة حکام سند	۱۰
۵۱۳ ...	ذکر حکومت جام انور	۱
۵۱۳ ...	ذکر حکومت جام جوزان	۲
۵۱۳ ...	ذکر حکومت جام بان هتیه بن جام انور	۳
۵۱۴ ...	ذکر حکومت جام تماچی	۴
۵۱۴ ...	ذکر حکومت جام صلاح الدین	۵
۵۱۴ ...	ذکر حکومت جام نظام الدین بن صلاح الدین	۶
۵۱۵ ...	ذکر حکومت جام علی شیر	۷
۵۱۵ ...	ذکر حکومت جام کرن بن جام تماچی	۸
۵۱۵ ...	ذکر حکومت جام فتح خان بن سکندر خان	۹
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام تغلق بن سکندر خان	۱۰
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام مبارک	۱۱
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام اسکندر بن جام فتح خان	۱۲
۵۱۶ ...	ذکر حکومت جام سنجر	۱۳
۵۱۷ ...	ذکر حکومت نظام الدین که اشتها به جام نذا دارد	۱۴
۵۱۷ ...	ذکر حکومت جام فیروز	۱۵
۵۱۹ ...	ذکر شاه بیگ ارغون	۱۶

فہرست طبقات اکبری

[۸]

صفحہ	مضمون	عدد
۵۲۰ ...	ذکر شاہ حسین	۱۷
۵۲۰ ...	ذکر میرزا عیسیٰ ترخان	۱۸
۵۲۱ ...	ذکر میرزا محمد باقی بن میرزا عیسیٰ ترخان	۱۹
۵۲۱ ...	ذکر میرزا جانی بیگ	۲۰
۵۲۱ ...	طبقة سلاطین ملتان	۱۱
۵۲۲ ...	ذکر شیخ یوسف	۱
۵۲۴ ...	ذکر سلطان قطب الدین لنگاہ	۲
۵۲۵ ...	ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین لنگاہ	۳
۵۳۲ ...	ذکر سلطان فیروز	۴
۵۳۴ ...	ذکر سلطان محمود بن سلطان فیروز	۵
۵۴۱ ...	ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود	۶

## طبقه سلاطین دکن، بست و نه کس.

مدت حکومت ایشان، از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمانه تا سنه اثنی و الف دویست و پنجاه و چهار سال ست. ارباب توارین متفق اند، که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد، در جمیع اقطاع ولایتش خللها پذیرفت؛ و قلوب سپاه از متابعت او متذفر گردید؛ و از حامله زمان، فتنها متولد شد. و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود، که کارهای بزرگ بمردم دون و بدگوهر می فرمود؛ و آن مردم بفرمان هوا و هوس مشغول پیش گرفتند، و عملهای غیر مکرر بر زمین نهادند. و چون اراده آن جماعت پیش نرفت، از مردمی، که نشان بزرگی داشتند، رنجیدند، و رنجانیدند. \* بیت \*

سر ناسزایان بر افراشتن،

و ز ایشان امید بهی داشتن.

سر رشته خویش گم کردن ست،

بعیب اندرون مار پروردن ست.

چو بر ناکسان رنج بی سر بری،

چنان دان، که در شور بر می نگری.

و از اعظم وقایع، واقعه عزیز خمار بود، که بواسطه امیر صدهائی گجرات خروج کردند؛ و مملکت پر فتنه و آشوب گشت، و سلطان محمد بدتق این فساد متوجه گجرات شد. و از انجا ملک لاجین را بطلب امیر صدهائی بدولت آباد فرستاد. و چون عفو و حلم در طینت او مخمر نبود، امیر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت او ترسیده، ملک لاجین را کشتند.

و بدولت آباد رفته اموال و خزائن که در ده‌ها گزّه بود متصرف شده، غبار فتنه انگیزخته، علم طغیان بر افراختند. و تفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قام شکسته رقم گردید.

آخر الامر، در زمان حیات سلطان محمد تغلق، علاء الدین حسن که بحسن گانگو اشتہار دارد، و از جمله سپاهیان آن ملک بود، بانفاق جمعی از اوباش و مردم واقعه طلب، در سنه ثمان و اربعین و سبعمانه، در دولت آباد دکن، لوائی حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین خطاب نهاد.

سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت؛ و در همان ایام در نواحی تهته فوت کرد؛ و رواج کارخانه سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره، که سال جلوس علاء الدین حسن است، تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمانه، که تاریخ جلوس محمد شاه است، که یک صد و سی و نه سال باشد، بمرتبه بود که مزیدی بران متصور نباشد. و چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار می گفت، بآن مناسبت اطلاق بهمنیه را بر او و بر اولاد او می نمایند. و سنه سبع و ثمانین و ثمانمانه تا سنه خمس و ثلاثین و تسعمانه چهل و یکصد و هشت سال می شود، اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه اطلاق میکردند؛ و لیکن برید، بی دولت، و اولاد او، بواسطه نفس شوم خود، بادشاه خود را در خانه محبوس می داشتند، و خود بکار سلطنت می پراختند.

و پنج نفر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده، متصرف شدند، و هر یکی در ولایت خود مستقل گشت. و هم در سنه خمس و ثلاثین و تسعمانه، عماد الملک گوبلی

اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده، خطبه و سکه او در بلاد خود رائج ساخت. بعد از یک سال سلطان بهادر، بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد. چون نظام الملک و امیری دیگر طاقت مقاومت نداشتند، اطاعت او نموده، خطبه او خواندند و دران ایام ملک برید ابن برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس می داشت. و در تعیین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بغیر در آمده؛ فاما چون کتاب سراج التواریخ، تصنیف خواجه محمد لاری، در زمان ایشان تألیف یافته، و از آن تاریخ تا امروز که سنه اثنی و الف است شصت و هفت سال میشود، بلاد دکن را چهار امیر متصرف اند. و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملیه ست و عادل خان را لقب عادل خانیه و قطب الملک را لقب قطب الملیه و ملک برید را ملک برید، چنانچه سمت گذارش می یابد.

بناء علی هذا درین مجموع شریفه، در بیان مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بر روایت او نموده شد.

سلطان علاء الدین حسن شاه، یازده سال و دو ماه و هفت روز.

سلطان محمد شاه، بن علاء الدین، هزده سال و هفت ماه.

سلطان مجاهد شاه، یک سال و یک ماه و نه روز.

سلطان داود شاه، یک ماه سه روز.

سلطان محمد شاه، بن محمود شاه، نوزده سال و نه ماه و بست

و چهار روز.

سلطان شمس الدین، پنج ماه و هفت روز.

سلطان فیروز شاه بست و پنج سال، و هفت ماه و یازده روز.

### طبقات اکبری

سلطان احمد شاه، دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز.  
سلطان علاء الدین بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز.  
سلطان همایون شاه بن علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز.  
سلطان نظام شاه یک سال و یازده ماه و ده روز.  
سلطان محمد شاه لشکری نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز.  
سلطان محمود شاه چهل سال و دو ماه و سه روز.  
سلطان احمد شاه در سال و یک ماه.  
سلطان علاء الدین یک سال و یازده ماه.  
سلطان ولی الله و برادرش کلیم الله سه سال و یک ماه و هفت روز.  
مجموع ایام سلطنت بهمینیه هفده نفر مدت یک صد و هشتاد و هفت سال و دو ماه.  
بعد ازین، چهار امرا استقلال پیدا کرده، ازان تاریخ تا امروز، که الف و اثنی هجری و سی و هشت سال الهی ست، سست و هفت سال میشود، که باستقلال تمام حکومت دارند. تا حال دکن در تصرف آنها است. پوشیده نماند، که از سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه، بنیاد حکومت چهار امیر شد؛ و از سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه مطلقاً دم استقلال زدند. نظام الملیکیه.

نظام الملک بحری.

احمد نظام الملک، چهار سال.

برهان نظام الملک چهل و هشت سال.

حسین نظام الملک سیزده سال.

### طبقات اکبری

مرتضی نظام الملک بست و شش سال .

حسن نظام الملک بن مرتضی ، دو ماه .

حسین نظام الملک ، دو سال .

مرتضی نظام الملک ، که الحال حاکم ست دو سال میشود .

عادل خانیه .

یوسف عادل خان ، هفت سال .

اسمعیل عادل خان ، بست و پنج سال .

ابراهیم عادل خان ، بست و پنج سال .

علی عادل خان ، بست و پنج سال .

ابراهیم عادل خان ، چهارده سال .

قطب المملکیه .

سلطان علی قطب الملک ، بست و چهار سال .

احمد قطب الملک ، هفت سال .

ابراهیم قطب الملک ، سی و پنج سال .

محمد قلی قطب الملک ، سی و هفت سال .

### ذکر سلطنت علاء الدین حسن شاه .

ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن

گانگو اشتها دارد ، بتقلب روزگار ، در زمان سلطان تغلق شاه ، بدار السلطنت

، دهلی رسید . روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی دعوتی تمام

فرموده بودند . سلطان محمد و جمیع بزرگان حاضر بودند . چون سفره



برداشتند، و سلطان محمد مرخص گردید؛ شیخ بخادم فرمود، که سلطان رفت، و سلطانی بر در است، برو بیار. خادم بیرون رفت؛ حسن گنگورا بر در دید، بخدمت شیخ در آورد؛ و حسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد، و نیازمندی نمود. شیخ گرده نان بر انگشت نهاده باو داد. از انگشت شیخ و گرده نان صورت چتر حاصل شد؛ چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند؛ و او مسرور و مبتهج از خدمت شیخ بیرون آمده، بشارت گرفته، باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد. چون بآنجا رسید، دران ایام که در دکن فترات بود، و حسن گنگو شجونه گلبرگه را کشت، و آن حدود را متصرف گردید. و از آنجا باتفاق امیر صده بدولت آباد رفت. و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده، و چون حسن ممنون احسان قتلغ خان بود، او را امان داده، اموال محمد شاه را، که در دهراگڑه بود، بتصرف در آورد؛ و باتفاق سپاهیان اسمعیل فتح افغان را خطاب ناصر الدین داده، بر سریر سلطنت بنشاند.

چون این خبر بسطان محمد رسید، از بهروج بعزیمت انتقام بدولت آباد رفت، و طائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند. اسمعیل افغان در قلعه دهراگڑه دولت آباد خزید. و حسن بجانب گلبرگه رفت؛ و سلطان محمد شاه در دهراگڑه چند روز قرار گرفت. در این اثنا منهبیان خبر آوردند، که طغی غلام صفدر الملک، در نواحی نهرواله گجرات بغی ورزید. نهرواله را متصرف شده، قلعه بهروج را محاصره دارد. محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده، چندی از اسرا را در گرد قلعه دهراگڑه گذاشته، متوجه گجرات گردید. حسن بخیله که توانست، بر عماد الملک غالب گشت؛ و او را بقتل آورد. بدولت آباد آمد. امرای دولت آباد چون مقاومت نداشتند، محاصره دهراگڑه را گذاشته گریختند؛

و او دولت آباد و دهراگڑه را متصرف شده، چتر بر سر نهاده، خود را  
بسلطان علاء الدین خطاب داد. سلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته،  
به تسکین فتنه دکن متوجه نشد، و همدران سال در جوار تهته برحمت حق  
پیوست. و این سلطنت بی منازع و مخالف برو قرار گرفت؛ و کلبه‌رگه  
را حسن آباد نام نهاده؛ دارالملک ساخت.

بعد از مدتی مریض شد. چون از زندگی مایوس گشت، پسر خود  
محمد خان را وصیت نموده، داعی اجل را اجابت نمود. مدت  
سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود.

\* بیت \*

مقیمى نه بیفند درین باغ کس،

تماشا کند هر کسى یک نفس،

درو هر دم از نو برى مى رسد،

یکى می‌رود، دیگرى مى رسد.

## ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه.

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید، بجای پدر نشسته، ملقب  
بسلطان محمد شاه گردید. سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف  
آراسته. خلأئق در ایام دولت او آسوده و خوش وقت شدند؛ و ولایت  
دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان  
گردید. در کار ملک رونقی تازه پدید آمد. همگی همت مصروف  
بر تسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده، در ایام بهار سلطنت و عنفوان  
دولت لشکر آراسته فراهم آورده، متوجه بیلیم پتن گردید. و درین اثنا

### طبقات اکبری

مواضع و قرای بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید. رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته، در قلعه بر خود بست. امرا و لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند؛ و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح نمودند؛ و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد. و چون باین فتح فیروز شد، سلطان سرانجام آن ناحیه نموده، بر گلبرگه مراجعت نمود، و جشن عالی ترتیب داده، همگان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید \*

اتفاقاً روزی قاصدی از بدهول رسیده معروض داشت، که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت بدهول در آمد، و قلعه را متصرف شده، مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید. بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده، متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید. رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد. سلطان محمد چند روز بر دور قلعه نشست، و چون دید که ازین نشستن دست امل بدامن مراد نمی رسد، خود را مریض ساخته، متوجه گلبرگه شد. و چون از آب کشن عبور نمود، رای بیجانگر دروازه قلعه را کشوده، مردم را رخصت داد، که بجا و مقام خود بروند. و سلطان عون یزدانی را مقدم الجیش نموده، بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدور قلعه رسانید؛ و چست و چالاک جنگ انداخته، فتح نمود. غنائم بسیار بدست افتاد؛ از انجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند. و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسیده، خلایق را از عطایات خود معظوظ ساخت \*

و هنوز آمدن او زمان ممتد نگشته بود، که مسرعان خبر آوردند، که بهرام خان و گویند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده؛ چهرة

موافقت و انقیاد را بذاتین مخالفت خراشیده اند. بناء علی ذلک، بکوچ متواتر متوجه دیوگڑه گردید؛ و چون بفواهی آن رسید، خوفی بر باطن بهرام خان و گویند رای مستولی شد، و متوسل بخدمت شیخ رکن الدین، که از مشائخ وقت بود، رفته از راه عجز و آنکسار پیش آمدند. بمجرد وصول بدولت آباد، سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت گناهان نمود. سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان در گذشت. بهرام خان و گویند رای سر خجالت پیش انداخته بگجرات رفتند \*

سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگه شد. امرا و معارف شهر استقبال نموده نثارها کردند. و چند روز در باغی، که بر دروازه شهر بود، توقف نموده بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت. و ازان منزل دلکشا بشهر در آمده، سادات و علما و مشائخ شهر را از فوط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید؛ و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیر دستان نموده، بر هر که جویری رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرمود \*

ناگاه دست اجل قبلی بقا را بر تن او چاک کرد و خلعت حیات او از برنارزین او کشید -

\* بیت \*

جهان خرمن چنین دانه بسی سوخت،  
مستعد گر نشاید بازی آموخت.  
مباش، ایمن که این دریای پر جوش،  
نکرد ست آدمی خوردن فراموش.

مدت سلطنت او هزده سال و هفت ماه بود \*

## ذکر سلطنت مجاهد شاه.

پسر محمد شاه ست. بعد از پدر قائم مقام پدر شده، احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین تقدم نموده، رعیت پروری و داد گستری شعار خود ساخت، و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد \*  
در اول بهار دولت متوجه ولایت بیجا نگر گردید؛ و چون از آب کشن عبور نمود؛ بعضی ساکنان آندیار بعرض رسانیدند، که درین بیشه شیبی پیدا شده، که این ناحیه را خراب دارد. مجاهد شاه بشکار رفته شیر را بیازوی توفیق بقتل آورد. بعد از آنکه پاره از ولایت بیجانگر تاخته غنیمت بسیار بدست آورد. رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده، قلعه را تسلیم نموده، انقیاد را حصار ناموس خود گردانید \*

و در اثنا؛ مراجعت، مذهبیان خبر آوردند، که بعضی متمردان باموال بسیرالنجاکوه شامخ، که دران ناحیه بود، برده اند. سلطان بآنطرف نهضت نموده، داؤد خان را، که ابن عم سلطان بود، بر راه گریز متمردان گذاشته خود بذهب و غارت مشغول گشت، و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهارن و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد. داؤد خان کینه در خاطر گرفته، گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت؛ و چون از آب کشن عبور فرمود، شبی در خلوت سرای او درآمده، بزخم خنجر هلاک ساخت. مدت سلطنت او یکسال و یک ماه و نه روز بود \*

## ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه.

بعد از کشته شدن مجاهد شاه داؤد خان که ابن عم او بود بر ازیب، سلطنت و اورنگ ایالت قرار گرفت؛ و اکثر امرا و بزرگان ولایت باو موافق

شدند. خواهر مجاهد شاه جهت خون برادر کمربین و نطاق عداوت بز میان بسته، بعضی امرا را بمال فریفته، روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه را زخم زدند، هنوز رمقی از حیات باقی بود، که او را برداشته بمنزل آوردند. جوانان طرفین و دلاوران فریقین ساز جنگ نموده در میدان مصارعت و مکارحت در آمدند، و بالاخر شکست بر مخالفان افتاد، و شهر بغارت رفت. و چون خبر بداد شاه رسید، داعی حق را لبیک اجابت نمود. سلطنت او یکماه و سه روز بود \*

### ذکر سلطنت محمد شاه بن محمود بن بهمن شاه.

مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضه اقتدار او بود. از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده. و در آخر عمر تبهانه دار قلعه ساغر باغی شد. سلطان بر سر او رفته، فتح نمود. و در همان سفر راه آخرت پیش گرفت. مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود \*

### ذکر سلطنت غیاث الدین.

چون غیاث الدین، هفتم رجب، بر جای پدر بر مسند خلافت تکیه زد، جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبدیت بر زمین خدمت نهادند. و مردم علی اختلاف مراتبهم بقاعده قدیم معزز و مکرم میبودند. اتفاقاً تغلجی نام غلام از ممالک پدر او، که بمزید اختصاص و قرب منزلت مخصوص بود، خواست که دولت او به برادر دگر منتقل شود؛ جهت نفاذ این اراده، دعوتی عام ترتیب داده، سلطان را مقید ساخت؛

و هفتمین رمضان سنه تسع و تسعين و سبعمانه چشم جهان بین او را میل کشیده، سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت. مدت سلطنت او یک ماه و بیست روز بود \*

## ذکر سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین.

چون سلطان شمس الدین بسعی تغلجی بر مسند حکومت نشست، امرا و بزرگان منقاد او گشتند. دو شاهزاده، که فیروز خان و احمد خان باشند، در مطلب مملکت موروثی برخاستند، و در استمالت امرا شروع نمودند. سلطان شمس الدین خواست، که ایشان را بدست آرد. فیروز خان و احمد خان گریخته، بقلعہ شکر رفتند؛ و تهاه دار در آنجا غلامی بود سدهو نام. مقدم شاهزاده را تلقی بخیر و احسان نموده، هرچه در کار شد، سرانجام نمود. فیروز خان سامان مردم خود نموده، متوجه جنگ شد. سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده، از شهر بیرون آمد. بعد محاذات صفین و موازات طرفین، سلطان شمس الدین گریخته تا شهر هیچ جا توقف نکرد. فیروز خان، از پاک طینتی و نیک نهادی، طریق مصالحه و مسأله مسلوک داشته. نزد سلطان آمد. بعد از چند روز ظاهر شد که سلطان نقص عهد نموده میخواهد، که فیروز خان و احمد خان را بدست آرد؛ و فیروز خان پیشدستی نموده، سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته، حواله احمد خان کرد؛ و خود متوجه دارالامارت گردید. چون مسند خلافت را خالی یافت، جرأت نموده بالا برآمد، و آنجا نشست؛ و چون مردم خواهان او بودند، حضار مجلس سرعبدیت

برزمین خدمت نهادند. و مقارن ایفکال، احمد خان با سید ذفر مساج آنجا حاضر شد. و دولنخواهان سلطان از مجلس بر آمده متفرق شدند. و سلطان مختفی شد. و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند؛ و بقولی کشتند. و تخت سلطنت از فر قدوم سلطان فیروز شاه آرایش یافت. مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود \*

### ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه.

سلطان فیروز شاه بادشاهی بود، صاحت صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش. در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائه، بر متکلی دولت تکیه زد، و در عهد دولت و ایام سلطنت او، قواعد مروت و رسوم فتوت و مبادی عدل و انصاف بسوخ پدیدفت؛ و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند. \*

عدل او، صفحه ایام ز تیغ کرد پاک، از اثر درد و دریغ. در مهمات مشکل و کارهای صعب، توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع دریوزه می کرد، و خود نیز بصومعه در خشوع و خضوع در آمده، از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست، لاجرم بهر طرفی که عدل توجه مصروف نمودی، باد ظفر و فیروزی برسد؛ اعلام او وزیدی. و چون در قلعه شکر بعضی مردان متحصن شده بودند، اولا بگوشمال آن گروه متوجه شد؛ و چون مهمات کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت، تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته، با لشکر گران متوجه شد.

بمجرد استماع خبر توجه، او آن گروه گریخته در گوشها خیزدند. سلطان داروغه را گذاشته، بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد. چون عبور ممکن نبود، بی اختیار توقف افتاد. رای بیجا نگر با لشکر عظیم



آمده در آن طرف فرود آمد. سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود، و همواره بامرای دولت خواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت؛ تا آنکه روزی، قاضی سراج، که یکی از مخصوصان او بود، و بمزید شجاعت و شهامت شرفی تمام داشت، بعرض رسانید؛ که حل این عقد منحصراًست در آنکه، بمکر و فریب التجا نموده شود؛ و بنده با بعضی اقارب، که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد، بهر طوریکه که میسر شود، از آب گذشته، خود را بلشکر بیجا نگر خواهد رسانید. حکم عالی نفاذ یابد، که مردم سلاحها بسته مستعد شوند. سهل آنست که از چوب و خس پشتواری بزدند، و پرتال و اسباب بران نهاده، از آب عبور کنند. و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود، و غلغله افتد، حکم شود که مردم بی تحاشی از آب بگذرند. امید هست که صورت جمیل فتح و نصرت در آیینیه مراد ظاهر گردد.

و سلطان قبول این کنکاش نموده، قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته، بلشکر رای بیجا نگر پیوسته، در خانه مطربان فرود آمد، و چون در فن موسیقی مهارت تمام داشت، و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود، بعد از چند روز، که رای بیجانگر جشنی ترتیب داد، و جمیع اهل طرب را طلبید، قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند. بعد از آنکه رای بیجا نگر و رایان دگر مست شدند، قاضی فنی چند نمود، که رای در عمر خود ندیده بود. همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن متعجب شدند. قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینه پر کینه رای را بدرید. و یاران او نیز خنجرها کشیده سر رایان دگر را بریدند، چون غریو و غوغای هندوان بساطان رسید، سلطان بنفس خود از آب عبور نموده، آنکروه بی سر را علف تیغ گردانیده، بقتیه اسب را

برده گرفتند، و چندان غنایم بدست افتاد، که محاسب روزگار از عدد آن عاجز گردید. فولاد خانرا دران صوبه حاکم مستقل گردانیده، بدار السلطنت مراجعت کرده، طوی بزرگ و جشن عالی ترتیب داده، هر یک از امرای معارف را از انعام و الثفات خود بهره مند ساخت.

هفوز جشن و طوی فتح بیجا نگر درمیان بود، که قاصد از بدهول رسیده، معروضداشت، که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسی صد هزار پیاده باین فواحی فرستاده بود، جهت آنکه باو خبر رسیده بود که درین حدود دختریست، پری پیکر و ماله منظر، که امروز در زیر قبه نیلگون نظیر ندارد، و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر باز گشتند، و چون این خبر بفولاد خان رسید، در زمان مراجعت، سر راه بسته، مردم بسار را بمقر اصالی فرستاد.

و بعد اطلاع برین واقعه، سلطان خلعت خاص و اسپان تازی بفولاد خان فرستاده، متوجه گوشمال دیورای گردید. با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت بیجا نگر در آمده، دست بغارت و قتل دراز کرده، چندان غنائم بدست افتاد، که از نطق تخمین خارج بود. بعد از تاخت ولایت متوجه قلعه شد، که راه در آمد بغایت تنگ بود. هر چند امرا و هواخواهان گفتند، که درین تنگ نای در آمدن صلاح دولت نیست، گوش نکرده، اعتماد بر نصرت و تائید آسمانی نموده، دران تنگنای در آمده، چون بنواحی قلعه رسید، با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت. دیورای نیز از قلعه بر آمده، با نهلک پیاده برابر بایستاد. چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود، سلطان فیروز بذات خود در میدان جنگ و مبارزت در آمده، هیل خون از اعدا روان گردانید، و در میدان مکلوحات جولان کنان میگشت، و مبارز می طلبید. ناگاه از شست قضا تیری بر دست او رسید،

زخم بر پاك بسته در معركه شجاعت و ميدان شهامت بایستاد؛  
و خانخانان شاهزاده احمد خان كه امير فوج مقدمه بود نیز داد مردانگی  
می داد.

و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه برجبین مبین خود بست،  
طبل باز گشت نواخته، در مقام خود قرار گرفت. و روز دیگر، سلطان  
فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود. تا چند روز بلوازم غارت  
و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد. و دیوانی از روی عجز رسوی  
فرستاده، درخواست گناهان نموده، قرار دولت خواهی داده پیشکش  
بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه و قماش ارسال داشت. سلطان  
بكرم جبلی عدل او را پذیرفته عذر مراجعت معطوف فرمود.

و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد مصروف بود، بساعتی  
كه مختار اختر شناسان بود، با لشکری آراسته متوجه بلاد مرهه شد،  
و چون بنواحی معمر رسید، تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذارید؛  
و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهلا را محاصره نموده، اطراف او را غارت  
کرد. رای کهلا از راه عجز و انکسار در آمده، درخواست تقصیرات نمود.  
و هر سنگ رای، پاره تحف و هدایا از زر و جواهر و بست سلسله فیل  
همراه گرفته، بخدمت رسید. و کلید قلاع سپرد. و سلطان در پیش تخت  
باو جای نشستن نمود. و اسپان تازی و قبلی زر دوزی و کمر مرصع باو  
مرحمت نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت.

و از آنجا مراجعت نموده، بعد از چند روز جماعت را جهت باز یافت  
خراج، باطراف ممالک فرستاد؛ و فرستادگان بعد از مدتی اموال و اخیال  
و زر و جواهر بقیاس آوردند.

و همدین ایام مهندس فکرش بر کنار دریا شهری طرح انداخت، که در جمیع خانهها آب جاری باشد. و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد. و جهت دار الامارت، قصری عالی که شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد، تعمیر فرمود.

و همدین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد داؤدبست می آید؛ و خدمت سلطان از فر مقدم شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردیده، باستقبال خدمتش در آمد. و باز از دریافت شرف خدمت، التماس نمود، که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته، توفع آنست، که سایه رافت بر سکای این دیار گسترده دارند. خدمت شیخ استدعا قبول نموده، در شهر گلبرگه سکونت فرمود.

روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند بزرگ خود را، که حسن خان نام داشت، خلعت خاص پوشانیده، ولیعهد خود ساخت، و همراه خود بخدمت سید آورده، معروضداشت که من بولایت عهد برگزیده ام، توقع آنست، که نظری درکار او داشته، دست تربیت از سر او باز نگیرند. خدمت سید فرمود، که خیاط قضا و قدر جامع خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته، و با قضای آسمانی معارضه نتوان کرد؛ و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد.

چون موسم برسات آخر رسید، با سپاه فراوان متوجه صوب ارنکلی گردیده چون بآنحدود رسید، قلعه دید که از سنگ خارا سرباوج مینه حضرا کشیده بر دور قلعه خندقی حفر نموده اند، که عرضش سی درج، و چشمه آب رسانیده. خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود؛

و با وجود آن کار سرانجام نیافت، و بواسطه اب و هوا اکثر مردم و چهار پا فباه شدند. چون دیورای بیجانکر بر صورت واقع مطلع شد، فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده، مداخل و مخارج را مضبوط ساخت؛ و سلطان بحکم ضرورت از انجا کوچ کرده مراجعت نمود؛ و لشکر دیورای دست بر قییر و نیزه کردند. بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله آوردند. و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد. بعرض رسانیدند، که درین محل عنان مبارزت کشیدن و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب دولتست، که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاہ است. سلطان فرمود، در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد، که من بسلامت بروم؛ و مردم هلاک و گرفتار شوند. و درین اثنا شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسطان زد، و بضرب مردانگی از میان سپاه بدر رفت. امرا عنان سلطانرا گرفته از آن مهلکه ب آوردند بگلبرگه بردند.

سلطان صورت واقعه را در مکتوب اخلاص آمیز مرقوم نموده، بسطان احمد گجراتی فرستاده، ازو مدد طلبید؛ و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد، و چون بیماری روی بتزاید نهاد، بعضی دولتمخواهان خواستند، که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند، و در چشم جهان بین او میل کشند. خانخانان برین اراده آگاه شده، خود را بگوشه عاقبت کشید. و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند، فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد، و بعد از تلاقی فریقین، فوج فیروز شاه گریخت. فیروز شاه، باوجود بیماری در پالکی نشسته، خود متوجه شد. و در وقت استوا صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخان پیوست. فیروز شاه از مشاهده اینحال برگشته بشهر آمد،

و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد، و کلید قلعه و خزائن را بدست اکابر شهر بار فرستاد.

\* بیت \*

خردمند آن بود، کو در همه کار، گهی با گل بسازد گاه با خار؛  
همه لقمه شکر نتوان فرو برد، گهی صافی پیش آید گهی درد.  
خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولت خانه در آمده، زمین  
خدمت ببوسید. فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گفت، و دست  
او گرفته بر تخت پر آمد، و زبان تطف و مهریانی کشوده بجواهر زواهر  
نصائح گوش او را گرانبار گردانید؛ و از مهر برادری گزینها کردند؛ و در باب  
فرزندان خود سفارش نمود؛ و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرون  
و ثمانمانه، چون صبح از کنگره افق سر بر آورد، دست غارتگر اجل متاع  
زندگانی رو بغارت برد؛ و بقولی او را زهر دادند. مدت ایالت او بیست  
و پنجسال و هفت ماه و بست روز بود.

### ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی

چون سریر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت،  
طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند. و چنان  
معدلت و نصفت را کار فرمود، که آئین ظلم و رسم جور از میان مردم  
بر افتاد.

\* بیت \*

در معدلت آنچنان باز شد، که کنجشک همخانه باز شد.

و در میزان همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان می نمود، و اکثر اوقات  
بفضلا، و اکابر صحبت میداشت؛ و اموال فراوان در حق این گروه مبدول  
میفرمود. و در ترویج شریعت، حسب المقدور، خود را معذور نمیداشت.  
و تعظیم و تکریم زودمان نبوت، و خاندان ولایت را بفوقی رعایت

میفمود، که مزیدی بران متصور نبود؛ چنانکه حکایت کنند، که امیری داشت، شیر ملک نام، که زمام سلطنت باو مفوض نموده بود، و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته، به بندر می آمد؛ و در اثناء راه سید ناصر الدین عرب نام سیدی، که سلطان احمد مبلغی کلی بار سپرده بود، تا رفته جوی آب کرپلا را جاری سازد، بشیر ملک مذکور ملاقات نمود. و از سید ناصر الدین توافع که متوقع بشیر ملک بود بوقوع نیامد؛ و سواره او را دریافت. شیر ملک گفت، که ناصر الدین را از اسب فرود آوردند. سید از همانجا مراجعت نموده بخدومت سلطان آمد، و حقیقت ماجرا معروفداشت. سلطان دلجوئی سید نموده باز رخصتش فرمود. بعد از چند روزیکه شیر ملک نزدیک رسید، خلص و عام باستقبالش شتافته، او را بدرگاه آوردند. و بمجرد آنکه چشم سلطان بر او افتاد، فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند؛ و در ساعت، بی قیل و قال، شیر ملک را در پای فیل انداخت؛ و می گفت اهانت سادات را سزا اینست.

و چون بر تخت دولت قرار گرفت، خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی، که سلطان فیروز طلب داشته بود، بسرحد رسیده. احمد شاه تکفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاده امرای گجرات را رخصت فرمود. بامرا بقدر نیز فراخور حالت و منزلت تکفها فرساده.

و چون از دیو رای، در زمان سلطان فیروز شاه، بی ادبی واقع شده بود. سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شد؛ و بعد از طی مراحل، چون اطراف ولایت را فرو گرفت، شروع در تاراج نمود، دیو رای که از غرور استکبار سر بمغفر فلک میسود، عنان تمالک از دست داده، یکی از معتمد خود را با تکف و هدایا بخدومت احمد شاه فرستاد؛ و استغفار بر تقصیر خود نموده، سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده، منذور

استمالت فرستاد. دیو رای از راه عبودیت در آمده، آنچه قول کرده بود ارسالداشت؛ و در سلک مخلصان در آمد. سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده، چون بدار السلطنت رسید، امرا را بمناصب و خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده، رخصت نهانها کرد.

و بعد از چند روز، جهت کدخدائی خلف صدق خود، سلطان علاء الدین، مکتوبی بنصیر خان اسپری نوشته، بر دست عزیز خان نامی فرستاد. و چون کتابت بنصیر خان رسید، ملقی بقبول کرده، تهیه اسباب معذره عفت و طهارت نمود، و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد، تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند؛ و عزیز خانرا به تعظیم و احترام رخصت فرمود. سلطان احمد قدوم مسرت لزوم مهمان را، ملقی بخیر و احسان نموده، بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید؛ و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت، تا مردم باستغناء لذت پرداخته، از ساقی وقت داد خود بستانند. و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود؛ و فرزندان و متعلقان نصیر خانرا مشمول عواطف و اکرام فرموده، باز گردانید.

و در سنه سته و عשרین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده، متوجه ولایت تلنگ گردید، و بذابر مصالح ملکی از راه مراجعت نموده، بگلبرگه آمد. و در سنه ثمان و عשרین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید، و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود، باز بتصرف در آمد. و از کلانتر راجکنده و دینزکنده پیشکش گرفته، بگلبرگه مراجعت نمود.



و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه خبر رسید، که رای ماهر از تکبر و غرور، پای از جاده اطاعت بیرون کشیده، در مقام قتال و جدال است. سلطان احمد لشکری، که نطق احصا از احاطه آن عاجز بود، فراهم آورده، متوجه گوشمال او گردید. رای ماهر در قلعه در آمده متحصن شد. افواج دکن اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند. و در آخر رای از راه ندامت و انکسار پیش آمده، پیشکش داده، داخل دولتخواهان شد. و آنچه در تصرف او بود، بتصرف سلطان احمد در آمد.

و بعد از فتح ماهر چون مملکت وسعت پذیرفت، امرا گفتند که یکی از شاهزادهها بوی عهد اختیار فرمایند، و بنام دیگران صوبها نامزد شود؛ تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد. سلطان گفت در باب ولیعهد، هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض دارید. امرا معروضداشتند، که شاهزاده علاء الدین بصفقت علاء اتصاف دارد، و باهتمام اصلاح حال رعایا، و سرانجام مصالح وزیرستان، حریت و مولع است. سلطان تحسین رای امرا نموده، او را بولایت عهد وصیت کرد. و محمد خانرا باو سپرد ولایت ماهر با توابع بشاهزاده محمود خان داد. و قلعه راجور و حوالی آن بداد خان مرحمت نمود. و از جمیع فرزندان عهد گرفت که بیکدیگر مخالفت نکنند؛ و رعایا وزیرستان را، که ودائع الهی اند، آسوده دارند. و این چهار صنف شریف را از میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند. اول علماء، که دلهای ایشان ممایع حکمت و معرفت است؛ دوم نویسندوها، که اینطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بکل تعمیر آراسته اند.

\* بیت \*

چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد،

زبان خامه دستور کار ساز بود.

سوم اهل سلاح ، که صلاح عباد ، و دفع فساد بلاد ، باین گروه وابسته است ؛ و لعل نور سدان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت ؛ و زبان نیغ بیدریغ مفسر آیات فتح و نصرت ؛ چهارم مزارع که قوام عالم و بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است ؛ چه اگر این گروه اهمال نمایند ، و تکاسل را بخود راه دهند ماده قوت ، که وسیله حیات و رابطه زندگانیست ، بریده شود . و بعد از وصایای ، محمود خان و داود خان را بصوبها که نامزد فرموده بودند ، رخصت نمود .

و هم در سنه ثلاثین و ثمانمائه خلف حسن عرب را که ملقب بملک التجار بود ، بتسخیر جزیره مهائم تعیین کرد . ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهادت آنحدود را متصرف شد . رایان آنجا چون مسلمان بودند ، جهت استعانت بخدومت سلطان احمد گجراتی رفتند . و سلطان احمد فرمان بطفر خان شاهزاده ، که در حدود سلطان پور ندربار بود ، فرستاد ، تا رفته امداد مسلمانان نماید . ملک التجار صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد . ازینجا ، سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند . بعد از تلافی فریقین نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید . سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفت ؛ و ملک التجار نیز محلق گردید . این داستان ، بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت .

و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه روزی نوشته فرسنگه رای ، که از همفشیان سلسله احمد شاهی بود ، رسید ، که سلطان هوشنگ ، والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده ، در مقام خرابیست . سلطان احمد بکوچ متواتر ، عازم آندیار گردید . هنوز آنجا نرسیده بود ، که خبر رسید که فرسنگه رای ربقه اطاعت سلطانی ، از ربقه خود بر آورده ، مطیع سلطان هوشنگ گردید . سلطان عنان توجه باز داشته ،

بسه منزل پس نشست ، و نحواست که دست محاربه باهل اسلام دراز کند . روایتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود رای کهرله ، سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده ، هر روز سه لک تذکمه جهت مدد خرچ قبول نمود ، سلطان هوشنگ نزدیک آمد . سلطان احمد از پای قلعه برخاسته ، سه منزل پس نشست . با جمله لشکر سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده ، غبار فتنه برانگیخت . روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت ، و عرصه مکاوحت گرم شد ، از طرفین جری خون روان شد . سلطان احمد با دوهزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده ، بر قلب سلطان هوشنگ تاخت . و بمقتضای الیادی اظام شکست بر لشکر بمذرو افتاد . و مخدرة سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد . سلطان احمد از کمال مروت ، لشکر خود را از تعاقب باز داشت ؛ و بعد از چند روز ، اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمذرو فرستاد . و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را بامرای جاگیر دار قسمت نمود .

و در زمان مراجعت چون بشهر بدر رسید ، زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد . آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده ، بساعت مختار منجمان ، خشت حصار بر زمین نهاد ، و آنرا بر امرا قسمت کرد . و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت ؛ و بعد از اتمام شعراء که دران سفر همراه او بودند ، جهت کتابه عمارت اشعار گفتند ، و شیع آذری که دران یورش همراه او بود ، ابیات گفت و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند -

\* بیت \*

چندا قصر شید که ز فرط عظمت ،

آسمان پاینه از سده این درگاه است .

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ؛

قصر سلطان جهان بهمن احمد شاه است .

مولف تاریخ بهمنی و العهدة علیه گوید سلطان دوازده هزار بسته قماش بشیخ آذری صلہ داد .

چون ساحت ولایت دکن از خاشاک مخالفت پاک شد، و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد، در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه، متوجه تسخیر قلعه تنبول، که بسرحد گجرات واقعست، گشته، بکوچ متواتر رسید، و در قلعه را فرو گرفت . و چون مدت محاصره بدر سال کشید، بالآخر سلطان احمد گجراتی از راه رفق و مدارا، رسولی فرستاد، و پیغام نمود، که اگر فقیر در جشن شاهزاده علاء الدین حاضر میبود، البته تکلفی میکردند . الحال استدعای فقیر آنست، که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگزارند . سلطان احمد بهمنی، از شاهراه مروت و جاده فتوت انحراف ورزیده، طریق مشورت مسلوک داشت . بعضی وزرا گفتند، که بخشش آنزمان صورت بندد، که قلعه بتصرف در آمده باشد . گروهی گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول ببايد مشرف ساخت . سلطان ترجیح رای اولی نموده، جواب داد، که چون قلعه بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد . سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته، لشکر گران بکومک اهل قلعه تعیین فرمود؛ و چون اینخبر بسطان احمد بهمنی رسید، از پای قلعه برخاسته پستر آمد، و لشکر گجرات عقبتر گشت . سلطان نیز سودای تسخیر قلعه از سر برآورده بگلبرگه رفت؛ و مولف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکنند، انشاء الله تعالی در طبقه سلاطین گجرات قلم متصدی تحریر آن خواهد گردید .

و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری گردید؛ و بعزم درست و نیت صادق، از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد؛ و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا، از سر وصیت کرده، بامرا گفت توقعی که از شما دارم آنست، که امروزش مرا از خدای تعالی بخواهید، و چون در زمان من، دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود، امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد. و میان شام و خفتن شب بستم و هشتم رجب کلمه توحید بر زبان رانده، جان بجان آفرین سپرد. و مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود.

### ذکر سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون بتاریخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد، خود را علاء الدین شاه خطاب داده همگی همت بر تمهید قواعد معدلت، و تشنید مبالغه نصفست، مصروف فرموده، زیردستان را در مهد عاقبت امن و امان جای داد؛ و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز امداد و نصرت را قرین حال او گردانید. و در عفووان جوانی به تجارب و گاردانی شهرتی عظیم یافته، زمام حل و عقد امور برای رزین دلاور خان، که مخاطب بخان اعظم خان بود، مفوض فرمود.

و در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان ضابط اسیر پاره از ولایت دکن را تاخت. خدمت سلطان خلف حسن را، که بملک التجار مخاطب بود بجنگ او فرستاد. بعد از تلاقی فریقین، نصیر خان گریخته راه اسیر گرفت. و ملک التجار تعاقب نموده،

تا اسیر رفت. و پاره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود. همدران سال نصیر خان امر ناگزیر دریافت؛ و بقولی اینواقع در سنه اربعین و ثمانمائه بود.

و چون احمد شاه، محمد خان شهزاده را، وقت تقسیم ولایت میان شاهزاده‌ها، بسطاطان علاء الدین سپرده بود، سلطان خواست که ویرا تربیت کند، و بمدارج فیروزی و سروری رساند. بواسطه امضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده، بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد. ملک عماد الدین غوری که قبل از فرستادن شاهزاده دران سرحد میبود، چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید، بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد. شاهزاده چون بسطانت سلطان علاء الدین راضی نبود، و منتظر فرصت میبود، ملک عماد الدین بیگناه را بقتل آورده، علم بغی و عناد بر افراخت. و سلطان بعد اطلاع برینواقع، متوجه گوشمال محمد خان گردید. چون تلافی فریقین اتفاق افتاد ظفر و نصرت بر سده اعلام اعلا وزید؛ و محمد خان خائب و خاسر از میدان خجالت و ندامت، رو بگریز نهاد.

با ولی نعمت از برون آئی، گرسپهری، که سرنگون آئی. سلطان بواسطه صلح رحم، لشکر را از تعاقب باز داشته، فرود آمد. در خلال این احوال، عم سلطانرا که در لشکر محمد خان بود، گرفته آوردند. سلطان برو منت نهاد، و قلم عفو بر جریده جرمه او کشید. چون بر مسند حکومت قرار گرفت، فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد، بمضمون آنکه خداوند عالمیان از آفریده‌ها هرکرا خواهد برگزیند، و سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصا بر صفحه حال برگزیده کشد مقالید مقاصد و مرادات عالم بقبضه اقتدار او، بهار. و نهال دولتی که پرورده جویبار

توفیق الهی بود، از تند باد حوادث گزندی نیارد، و کاخ رفعتی که بر افراخته لطف ذامتناهی بود، بمنجنیق مکرر اعتذار خلل پذیر نگردد.

\* بیت \*

عزیز کرده. اورا فلک ندارد خورد، بزرگ کرده اورا جهان نه بیند خوار.  
و نتیجه این مقدمات بدیه الانتاج آنست، که بداد و دهش حق راضی باید شد. و بحول و قوت خود مغرور نباید بود؛ که اعلام دولت این گروه مذکور و سرگونسست. باید که آن برادر ارجمند قدم از جاده اطاعت و شاهرآه انقیاد بیرون نهد، و بحضرت جلال احدیت منازعت نرزد؛ و نقض عهد و میثاق نکند، که آن مذموم است؛ خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده، عذر ماضی بخواهد، و آنچه واقع شده غباری بکاطر نرساند، که به ستر عفو ان را پوشیده. و موضع رایجور از خطه تلنگ بار مرحمت فرمودیم. بی توقف متوجه آنجا شود، و رخت زندگانی او به سلامت کشد، و گرد فضولی نگردد. و چون این منشور بمحمد خان رسید، راه اطاعت و انقیاد پیموده، برایجور رفت؛ و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه خالف حسن عرب، که ملک التجار خطاب داشت، بتسخیر حصار سنگر که از معظمت قلاع سواحل دریاست متوجه شده، مردم آن ناحیه باستظهار و اعتضاد آن حصار و جنگل و راههای دشوار بچنگ پیش آمدند. ملک التجار چون در انحدود در آمد، اول حصار راجه که سرکه نام داشت، بزور بازوی شجاعت و شهامت کشوده، سرکه را بدست آرد؛ و او را میان قتل و اسلام مجبور ساخت. آنگدار گفت، از کشتن ما منفعتی بشما عائد نخواهد شد؛ اما صعوبت راه و بسیار جنگل بر همگنان واضح است؛ و اگر بگذره را

زنده بدارید، لشکر را براهی برده شود، که اصلا خاری بدامن سواری  
نرسد. ملک التجار اعتماد بر قول او نموده، او را طلیعه سپاه و دلیل راه  
ساخته، عازم آنحدود گردید. هر چند سران گروه گفتند، که اعتماد بر قول  
دشمن مناسب نیست، نظر التفات برین سخن نینداخت؛ و دلیل  
گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی، تا بموضع برد، که سه  
طرف کوه و جنگل بود، و یکطرف جوی آب عمیق بچنگل پیوسته؛  
و در انموضع دشمنانرا واقف ساخته، نیم شبی قریب چهل هزار پیاده  
فرار ریختند. و خلف حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند،  
بقیه لشکر بهزار محنت بقصبه جالنده، که محل اقامت خلف حسن  
بود، مراجعت نمودند.

وزراء دکن، که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود،  
ایذواقه را بصورت قبیح بعرض سلطان علاء الدین رسانیدند. چون زمام  
مهام بید اقتدار وزرا سپرده بود، وزرای غدار راجارستم را که بنظام الملك  
ملقب بود، و سالار حمزه را که مشیر الملك خطاب داشت، با لشکر  
خونخوار بقصد جالنده فرستادند. چون نظام الملك و مشیر الملك بجوار  
جالنده رسیدند، هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب  
دکن امان داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته؛ و جمله را  
خلعتهای فاخره داده، بمسکن خود فرستادند. روز دیگر طوی عظیم  
ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس اسلحه پوشانید، و درون خانه  
مخفی داشتند. و زمره سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم  
بنشانند؛ و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند، و شربت  
شهادت در گلولی هر کدام میریختند، چنانکه هزار و دویست سید را  
که بصحت نسب ممتاز بودند، بدرجۀ شهادت رسانیدند، و در هیچ



عهدی بعد از واقعه یزید پلید و ملعون این نوع مصیبت دست نداده .

\* بیت \*

آهن و فولاد از یک گان برون آیند ، لیک

آن یکی آئینه و آن دگر نعل خراست .

و در آخر نظام الملک و مشیر الملک بعلت برص مبتلا شدند ، تا در آخرت چه رود . سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطه اهانت سیدی وزیر خود را در پای پیل انداخت ، و فرزند انچنین که هزار دویست سید را بیوجه بقتل آورد .

چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده اطاعت نمی نمودند ، سلطان ، دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده ، بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده ، بامرایی سرحد فرامین فرستاد ؛ تا استعداد مردم خود نموده ، بدلاور خان ملحق شوند . مشار الیه چون بقصبه کنگوله رسید ، اسد خان و فولاد خان و صفدر خان را فرستاد ، تا ولایت را غارت کردند ، و منازل و عمارات را سوختند . رای شکر که بزرگ آندیار بود ، از غایت عجز و درماندگی رسول پیش دلاور خان فرستاده ؛ قبول نمود ، که پیشکش بسیار بمصحوب دختر خود فرستد ؛ و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون نه نهد . دلاور خان ملتمس او را مبدول داشته دختر را با پیشکش بسیار بدارالسلطنت فرستاده ، خود بتسخیر قلعه راهل که از اعظم قلاع آندیار بود ، متوجه گردید ؛ و بعد وصول آن ناحیه ، صفدر خان و فولاد خان در فیهب اموال و غارت ازواج شروع کردند . و مردم آنجا فرصت نگاهداشته ، برو غلبه نمودند ، و دران معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت رسیدند . و دلاور خان بامداد حق سبحانه و تعالی جمعیت کرده ، آنگروه را متفرق ساخته ، مردم بسیار را عطف تیغ خون آشام گردانید . و بعد تکرار

معاربه و مقاتله رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده، دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاور خان فرستاد؛ و دلاور خان از تقصیرات او در گذشته، مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده، بعزایت و التفات ممتاز گشت. چون اعتبار و اقتدار دلاور خان بکمال رسید، بانوای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت؛ و او نیز دست از خدمت باز داشته، بگوشه عاقبت قرار گرفت.

چون رای بیجانگر برین نزاکت اطلاع یافت، و دانست که سلطان بدات خود نهضت نخواهد فرمود، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پیرگنات سرحد را غارت کرده مواشی و اوانیات را برد. سلطان برین حادثه اطلاع یافته، متوجه ولایت بیجانگر شده، اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده، بکوچ متواتر رفته، قلعه مدکل را محاصره کرد، و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد، و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند، رای بیجانگر از غایت ذل و خواری و کیلی فرستاده، استغفار تقصیرات نمود، و قبول کرد که هر سال خراج بدهد. و آنچه درین سفر خرچ لشکر شده باشد، بنقد جواب گوید. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد. و او هرچه قبول نموده بود، ادا کرده نجات یافت. سلطان در نواحی شهر جشنی تربیت داد، و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده، روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت.

چون در بغی محمد خان شهزاده، سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت، و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از سر تقصیرات او گذشته بود؛ اما سکندر خان همواره متوهم میبود، و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت؛ تا آنکه بعضی از اهل غرض در شهر سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند، که سکندر خان بی اختیار

شده، بر کفران نعمت اقدام نمود. و سلطان محمود خلجی حاکم مالوه را پیغام فرستاده، او را بر تسخیر ولایت برار ترغیب نمود. سلطان محمود از مندو متوجه برار گردید. سکندر خان با یک هزار سوار، چند منزل استقبال نموده، بساطن محمود پیوست. و باتفاق اطراف ماهور فرز گرفتند؛ و چون مدتی گذشت، و محاصره بامتداد کشید، سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعه ماهور آمد، و چون بنواحی ماهور رسید، سلطان محمود شب کوچ کرده، بجانب مندو متوجه شد. سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را بخطاب فخرالملکی امتیاز داده، نوازش بسیار نموده، بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملک ارزانی داشت؛ و سرانجام آنحدود نموده متوجه دار السلطنت گردید. و در اثناء راه سکندر سر خجالت پیش انداخته، و کفن در گردن بسته، بمخدمت رسید. سلطان از کمال مرحمت که در طینت او معطر بود، بدلیل عفو تقصیرات او را پوشیده، بخلمت خاص سرفراز ساخت.

چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود، و خود خطبه خواندی، و خویشترن را باین القاب ستودی، که السلطان العادل الحلیم الکبیر الرؤف علی عباد الله الغنی، علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن احمد شاه الولی بن محمد شاه الهمنی. سید اجل که نقابت عترت زکیه مشهدین مقدسه بابای کرام او مفوض بود، و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت ملول بود، روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند، برخاست، و گفت و الله انک کذاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی مذابر المسلمین. سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمده، اصلاً متعبرض او نشد؛ و اینصکایت دلیلی واضح است بر حلم او.

در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بر ذات سلطان بر حسب تقدیر  
 یردانی، بیماری صعب طاری گشت؛ و چون از حیات نومید شد،  
 درزی همایونخان را، که ارشد و اسی اولاد او بود، طلبیده، گفت ای  
 قرّة العین، وقت آن در رسیده، که داعی اجل را به پیشانی کشاده  
 اجابت نمایم؛ ولیکن درّی چند شاهوار که از آباء گرام بوارثت رسیده،  
 و در صدف سیفه مخزون و مکنونست، و در نفاست بمرتبہ ایست،  
 که جوهر عقل با کمال دانش در قیمت آن، معترف بنادانی، و ناطقه  
 سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد، قایل  
 بعجز ست. و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین  
 میدارد، که گوش هوش او را بآن دُرر نصائح و جواهر مواعظ گرانبار سازم -

## \* بیت \*

من آنچه شرطِ بلاغ است با تو می گویم تو خواة از سخنم پندگیر خواة ملال.  
 ای فرزند ارجمند چون وقت رسید، که آن نور حدقه شهریارِ بر سریر  
 دولت تکیه زند؛ باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع،  
 حکم بامضا فرسازد؛ و بی تامل و امعان تدبیر و ایقان فرمان ندهد. که فساد  
 آن از صلاح زیاده خواهد بود. و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی را از لوٹ  
 سخنان اصحاب غرض پاک دارد. چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی  
 را در رشته سیئات کشند، و فعل جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح  
 و صورت بد بر منصف ظهور جلوه دهند. دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد  
 و شرور را دایم ذلیل و خوار دارد. والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند.  
 عدالت که اصل اخلاق ست، و مدار قوانین شرع و ضوابط حکومت  
 برانست، از میان مردم گم شود. و دیگر تمام ساعت ارباب فساد را بخود  
 راه ندهد. سخن آن گروه بی عاقبت را از محل اعتبار ساقط دارد.

دیگر باندک سخن و گمانی، که بخاطر رسد، بیگناهی را در مضیق .  
ضرر و تنگنای خطر نیندازد .

و دیگر در حوادث جزوی و کلی باریاب عقل و دانش مشورت  
مسلوک دارد؛ و در حلّ مشکلات و کشف معضلات، آنرا حاکم عادل  
قاضی منصف شناسد؛ چه بزرگان گفته اند: مَا نَدَمَ مَنْ اسْتَشَارَ  
وَرَأْيَانِ أَفْضَلُ مِنْ وَاحِدٍ. و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی  
سلطنت داند؛ و در کل حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج  
نصفت از دست ندهد. و در استجلاب قلوب رعایا و برآیا مواظبت نماید.  
و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند. و خدم و حشم را بمطالبه نامروجه  
نرنجانند، و همگی سعی در ترفیه حال درویشان و فراغ خاطر ایشان  
مصرف دارد. و چنان سازد، که چون هیكل عصری و اعضای پیکری  
در معرض تلاشی در آید، و ترکیب هیولانی و ترتیب جسمانی باطل  
گردد، صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد.

#### \* بیت \*

پس از مرگ هرکس کز زو نام ماند همانا که در زندگی کام راند.  
دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده، و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد.  
و یقین داند، که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال  
مظلوم ست.

و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند، ملک نظام الملک که  
مدار مملکت برو بود، گریخته پیش پسر خود، که ملک التجار خطاب  
داشت، و حاکم جنیر بود رفت، و از آنجا هر دو باتفاق متوجه گجرات  
شدند. و چون در بستان و یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستیر و ثمانمائة،  
سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار گرفت؛ سیف خان

و ملو خان و امرای دیگر بحسن خان شهزاده، که برادر خورد همایون خان بود، بیعت کرده، او را بر تخت بنشاندند. و عامه سکنه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند. همایون خان با هشتاد سوار عزیمت بهیمت نمود. اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سائر اهل حشم که ورا دیدند، بخدمت او شتافتند. و حسن خان از بالای تخت چون دید، که همایون خان بدارالامارت در آمد، رعب بر مستولی شد، و نتوانست خود را درانجای بزرگ ضبط نمودن؛ از تخت فرود آمد، و امرا و وزرا بجمعهم زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشست. اول حکمی که فرمود، این بود، که سیف خان را به پای پیل بسته، در شهر گردانیدند. ملو خان از مشاهده این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید. مدت حکومت او بست و سه سال و نه ماه و بست و در روز بود.

## ذکر سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین.

چون امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند. سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف، و بفصاحت بیان و لطافت لسان، و سخاوت و سماحت معروف بود، لیکن درشت خوئی بود. و در ارتکاب معاصی افراط، و در ادای حقوق تفریط مینمود. و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود. با چنان قهر و سیاستی که داشت، در اصابت رای بمنابغ بود، که هر تدبیریکه بقلم فکر، بر لوح ضمیر نگاشتی، موافق تقدیر بودی. و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت، همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت. و میفرمود، که ارتقا بر مدارج قهر و معارج جهانبانی بی اعانت و امداد وزیریکه عمارت ممالک

و ترفیع حال رعایا از نتایج رای عالم آرای او، و تکثیر محصولات و تفسیق سپاه، از ثمرات افکار رای اوست، میسر نمی شود. و خواجه نجم الدین محمود قارن گیلانی را، که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خدا ترس بود، به تفویض امروزارت اختیار کرد؛ و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده، ملک التجار خطابش داد.

و در ایام بهار سلطنت او، سکندر خان بخاری، که سابقاً از سلطان علاء الدین برگشته، بسلطان محمود خلجی پیوسته بود، باز فادام و پشیمان شده، حقوق تربیت را فراموش کرده، ساحت سلطنت همایون شاه را بغیر فتنه مکرر ساخت؛ و علم بغی بر افراخته بجمعی کثیر، متوجه مالکده گردید، همایون شاه عزیمت مالکده نموده، خان جهان را پیش از خود بدو مقرر روان ساخت. سکندر خان، خان جهانرا زبون دیده، بر سر او آمده، از روی قهر و استیلا، شکست داد. روز دیگر چون رایات صبح از افق مشرقی طالع گشت، همایون شاه ترتیب افواج داده، متوجه معرکه قتال گردید. و بعد تلاقی فریقین و اشتعال نایره حرب، نسیم ظفر و فیروزی بر آعلام همایون شاه وزیده، مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند، و جمعی در زیر پای پیل اجل پست شدند. و سکندر خان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد، و جلالخان بخاری، از معرکه گریخته، در قلعه مالکده متحصن شد. چون سلطان بفوای مالکده رسید، جلال خان قول گرفته از مهلکه غضب، جان بسلامت برد. سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود.

و در سنه ثانی و ستین و ثمانمائه، چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید، رایان تلنگ پای از دائره اطاعت بیرون نهاده، دست از غرستان مال مقبری کوتاه کردند. همایون شاه، ملک شه غلام ترک را

. خواجه جهان خطاب داده ، بولایت تلنگ فرستاده ، نظام الملک غوری  
 را همراہ نموده ، خود با بست هزار سوار و چهل زنجیر نیل از عقب  
 او روانه شد . و خواجه جهان قلعه دیور کذده را محاصره نمود . اهل قلعه  
 برای اودیسہ مال خطیر قبول نموده امداد خواستند . رای اودیسہ با لشکر  
 پر شکوه و صد سلسله نیل بمدد آمد . نظام الملک غوری گفت ، پیش  
 از وصول رای اودیسہ از پای قلعه برخاسته ، در میدان منزل باید گرفت .  
 خواجه جهان ناکرده کار رای نظام الملک را علیل دانسته ، آنجا توقف  
 کرد . روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق بر آمد ،  
 یکطرف رای اودیسہ و طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند .  
 و شکست بر خواجه جهان افتاد ، و هشتاد کروه گریخته ، بهمایون شاه  
 ملحق گردید . خواجه جهان بعرض رسانید ، که این شکست از پیش  
 نظام الملک بود ، و مزاج همایون شاه از نظام الملک منحرف گشت ،  
 و سخنان ناسزا بر روی او گفت . نظام الملک گریخته با سلطان  
 محمود خلجی پیوست ؛ و سلطان ، خواجه جهان را از نظر اعتبار انداخته ،  
 او را بموکل سپرد . و قوی آنکه نظام الملک غوری را باهانت تمام  
 بقتل رسانید . و اقارب و عشایر او رفته بسطان محمود خلجی ملحق شدند .  
 و در سنه اربع و ستین و ثمانمانه ، باز همایون شاه بتسخیر تلنگ  
 عازم گردید . و در اثناء راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الدین  
 حبیب الله که بجهت حوادث سپهر در رنگ بذات النعش از بهم پراگنده  
 بودند ، ثریا وار مجتمع گشتند ، و چون در ایام راحت شریک دولت  
 او بودند ، با یکدیگر گفتند ، که چون آن ماه فلک جلالت در کسوفست ،  
 دگر زندگانی بچه کار آید . بیائید تا در باب استخلاص او فکری بکنیم ،  
 و نزدیک ملک یوسف ترک ، که از بزدگان علانی بدیانت و صلاح معروف



و بخیرات و طاعات مشهور بود، و دائم جام امیدش بشارب احسان .  
 امیر زاده مملو میبود، رفت، پرده از چهره کار برداشتنند . آن سعادتمند  
 بایشان موافق شده، جمعی محافظان را بخود یار ساخت . و انتظار  
 فرصت نموده، با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازه  
 حصار رسانید . چون وقت عصر میگذشت، از اسپ فرود آمده،  
 فریضه ادا نموده، از حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت و تائید خواست .  
 مغان غروب، متوجه دروازه شدند . محافظان دروازه اکثری بشغل رفته  
 بودند؛ قلیلی از دربانان دست رد و منع پیش نهادند . ملک یوسف  
 ترک از راه ملاطفت و مسامحت در آمده، فرمان بسکه سرخ چنانچه  
 رسم مناشیر دکن است، و قبل ازین طیار ساخته بخود همراه داشت،  
 بانجماعت نموده از دروازه اول در آمد . و چون بدروازه دوم رسید  
 دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند، و هرچند فرمان تغلبی  
 نمود، قبول نکردند؛ و گفتند پروانه کوتوال می باید . ملک یوسف  
 فی الفور سر سردار را به تیغ جدا ساخته بحصار در آمد؛ و غریو از اهل  
 حصار بر آمده، مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد . و در زندان را  
 شکست . قریب هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس  
 که دران زندان محبوس بودند، آنرا فوزی عظیم دانسته، هر یکن  
 بگوشه رفت .

و ازانجا رفته، امیر زاده حبیب الله و اولاد سلاطین و جلال خان  
 بخاری را، از زندان بر آوردند . هریکی بطرفی بیرون رفت . کوتوال  
 شهر جلال خان را، که هشتاد سال عمر داشت، و یحیی خان،  
 پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری گشت . و حسن  
 خان و امیر زاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیر زاده

بود در آمدند، و بطور قلندری تراش زدند. و امیر زاده داعیه آن داشت، که بگوشه رفته پای در دامن قناعت گرد آورد. اما چون حسن خان گفت، مردم شهر و سپاه از ظلم و بی دادی همایون شاه خواهان این جانب اند، و یقین ست که باز دولت جناح اقبال بکشاید او را چون مرغ بال گسسته، و وحش پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد. و امیر زاده چون دائم ازین نمد کلاهی میدوخت فسخ عزیمت نموده، عهد و پیمان بحسن خان استوار ساخته، هر دو باتفاق از شهر بیرون رفتند؛ و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد؛ و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشنا و بیگانه نهاده، چون به شهر بیدر در آمد، آنچنان ظلمی بظهور آورد، که حجاج نوشیروان عادل شده. هیبت او نماند، اما نام بد و آثار جور او در جهان بماند. یکی از مظلومان این رباعی در آن واقعه گفت.

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس      وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس  
مژگان بخون غرقه مظلوم به بین      زان خنجر آبدار خونریز بترس  
چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان و امیر زاده حبیب الله رسید، طاقت مقاومت در خود مفقود دیده، رو بصوب بیجاپور نهادند. سراج خان که آخر معظم خان خطاب یافت، بتملق و تواضع پیش آمده، پیشکش بسیار گذرانیده، و سوگند خورده، ایشانرا در حصار در آورد؛ و شباشب جمعیت نموده، بر سر ایشان ریخت؛ و مردم او بانش متفرق شدند، و حسن خان و میر حبیب الله را با همان هفت مخلص که از بند بر آورده بودند، در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده، حسن خان بامان نزد ایشان آمد، اما امیر زاده حبیب الله باتفاق یاران گفت، همه مرگ را آماده ایم، و مرغ همت ما سر بآشیان

امان فرود نمی آرد؛ و همانجا حسب الوسع و الطاقّت تردد نموده،  
بمقتهی امل خود رسید. و همایون شاه چون حسن خان را پدید، در  
حضور خود پیش شیر انداخت، و سید طاهر شاعر تاریخ وفات امیر زاده  
حبیب الله گفت.

مه شعبان شهادت یافت در همد  
روزن طاهرش تاریخ می جست  
و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست. چنین گویند، که سراج خان در  
مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد.

و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمانمانه ظلم همایون شاه  
بمرتبه رسید، که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده، اسیر  
نفس اماره گردید؛ و گاهی میفرمود، که عروس از میانه راه گرفته بحرم  
سرای او می آورند؛ و او از آن بکارت نموده، زن را بخانه شوهرش  
میفرستاد. و احیاناً اهل حرم را لا عن شیء میکشت. و امر او بنوعی  
از متوهم بودند، که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را وصیت نموده،  
قدم در راه می نهادند.

شتاب خان که محافظ دربار حرم بود، بار چند حبشی اتفاق نموده،  
در شب بست و هفتم ذیقعد سال مذکور همایون شاه را که در حرم  
باستراحت مشغول بود، یکی از کنیزگان حبشی، چوبی بر سر او زده،  
او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد.

درین فیروزه ایوان پر آفات بدی را هم بدی باشد مکافات  
و نظیری شاعر، که در زندان بامیر زاده حبیب الله رفیق بود، و بحسن  
سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته، در تاریخ فوت همایون شاه گوید.

\* بیت \*

همایون شاه مرد، و روز خوش گشت.

تعال الله! زهی مرگ همایون!

جهان پر ذوق شد. تاریخ مرگش

هم از ذوق جهان آرید بیرون.

لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او میشود. مدت سلطنت او سه سال و ششماه و پنج روز بود.

### ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه.

چون نظام شاه در هفت سالگی بجای پدر نشست، تمهید قواعد قهرمانی و تشکید امور جهانبدنی مفوض به رای مخدومه جهان گردید. و آن مخدومه استار عصمت، همگی همت بر بسط بساط عدالت و انصاف گماشته، دست ظالم را از دامن مظلوم کوتاه گردانید، فاما چون بواسطه افراط ظلم همایون شاه، خاطر امرا خسته و مجروح بوده، کار سلطنت نظام و انتظام نمی یافت.

و درین اثنا رای اودیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته، با سوار و پیاده بسیار متوجه تخریب بیدر گردید، و بکوچ متواتر سی گروهی بیدر آمد. امرا باوجود بیسامانی، نظام شاه هشت ساله را برداشته، بجنگ روان شدند. چون مسافت بیست کروزه ماند، امیرزاده محب الله، با یکصد و شصت نفر سوار مسلح مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفته، بر مقدمه رای اودیسه، که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت، و از صبح تا وقت استوا داد مریدی و مردانگی میداد، و بالاخر نسیم فتح

و فیروزی بر پرچم غازیان وزید، و مقدمه اودیسه گریخته بلشکر خود پیوست .  
رای اودیسه شب کوچ کرده بولایت خود باز گشت ؛ و امرا مراسم شکر  
آلهی بتقدیم رسانیده ، در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند .

و هنوز در بیدر قرار نگرفته بودند ، که خبر آوردند ، که سلطان محمود  
خلجی ، باغوازی نظام الملک غوری ، متوجه دیار دکن گشته ، بکوچ  
متواتر می آید . امراء ، نظام شاه را بر داشته باستقبال لشکر مزدور بر آمدند ؛  
چون مسافت سه فرسخ ماند ، نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد  
کرده ، سرانجام آنرا بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت  
تفویض نمود ، و فوج میسره را بملک نظام الملک ترک حواله کرد . و خود  
با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب اشکر جا گرفت ، و اهتمام فوج  
فلب بخواجه جهان ملک شه ترک فرمود . سلطان محمود خلجی ،  
بست و هشت هزار سوار در هر سه فوج تعیین نموده ، متوجه معرکه قتال  
و جدال گردید . بعد مقابله صفوف ، ملک التجار پیشدستی نموده ،  
بر میسر خلجی تاخت . مهابت خان حاکم چندیری و ملک ظهیر  
الملک وزیر که سردار میسره بودند ، در میدان بقتل رسیدند ؛ و شکست  
عظیم بر لشکر مندر افتاد ، چنانچه دو گروه تعاقب کردند ؛ و اردوی  
خلجی را بغارت بردند .

درینوقت که مردم بناراج مشغول بودند ، سلطان محمود با دوازده  
هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد . خواجه جهان ترک که عمده  
فوج قلوب بود ، قلبی نموده عنان سلطان را گرفته متوجه بیدر گردید ،  
و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود ، شکست بر لشکر نظام شاه  
افتاد ؛ و مردمی که بناراج مشغول بودند ، همانجا کشته شدند . ملکه

جهان از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه نموده، حراست قلعه بیدر بملو خان تفویض نموده، خود نظام شاه را برداشته بغیروزآباد رفت. و سلطان محمود نا دروازه بیدر تعاقب نموده، بیرون قلعه را بغارت داده، بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد.

نظام شاه در آن زمان که بجنگ میرفت، حقیقت واقعه را در محیفه اخلاص مرقوم نموده، بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود. و چون در فیروزآباد نقش درست کرد، و مردم گریخته برو جمع شدند، خواجه جهانرا با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود خلجی روانه ساخت. و مقابله اینحال خبر رسید، که سلطان محمود گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده. سلطان محمود خلجی در خود طاقت معاومت مفقود یافته، هژدهم روز براه گوندواره، متوجه مغدو شد. خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده، باز گشت؛ و در زمان مراجعت چون راه گوندواره قلب بود، گوندان در هر منزل دست اندازی میکردند. بواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود؛ چنانچه حکایت کفند که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند. و بهای کاسه آب بدو تنگه زر ارزان بود. و الحق چون در اصل سلطان محمود خلجی بیرون از صلاح و سداد بود، ازینحرکت نا شایسته جز ادبار و شامت نتیجه دیگر نیافت.

شاخی چنان نشان، که سعادت دهد ثمر،  
نظمی چنان بکار، که بتوانیش درود  
چون بصعرا بر آمد راجهای گوندواره را که خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار باز بقصد تسخیر دکن از مزدو سواری کرد. نظام شاه باستعداد جنگ بر آمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست؛ و چون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید، منہیان خبر آوردند، که سلطان محمود گجراتی میرسد، لشکر مزدو سر راه گذاشته بجاذب مالکندۀ رفت. و از راه گوندواره بمزدو مراجعت نمود. نظام شاه مکتوبی محتوی براداری شکر و محامد محمود شاه نوشته فرستاد؛ و سلطان محمود از راه برگشته به بلدۀ احمدآباد گجرات رفت.

و در ماه ذیقعدہ سال مذکور نظام شاه مریض گردید، و بہمن بیماری بجوار باری تعالی انتقال نمود.

\* بیت \*

در خاک ریخت آن گلِ دولت، کہ باغ ملک

با صد ہزار ناز بہ پرورد در برش.

مدت بادشاہی نظام شاه یکسال و یازدہ ماہ و دہ روز بود.

### ذکر سلطنت محمد شاه بن ہمایون شاه.

چون محمد شاه بن ہمایون شاه در دہ سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت، با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی. در مدت فرمانروائی او کافہ خلایق در مہد امن و امان آسودہ بودند. \* بیت \*

بقومی کہ اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل و نیک رای.

در امور جهانبنائی باریاب دول طریقہ مشورت مسلوک میداشت. و چون بزرگی معنوی با بزرگی صوری جمع شد، خود را محمد شاه لشکری خطاب کردہ، مدار کار و تمشیت مہام بر رای صائب و فکر ثاقب خود نہادہ ہرآنچہ ملہم دولت بر مصیفتہ خاطرش نقش می بست، آنرا صواب دانستہ بتقدیم

میرسانید. و لهذا انتظام مملکت و التیام اسباب حشمت، در ایام دولت او بمرتبه رسید، که مزیدی بر آن متصور نباشد، و هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده، کبار این قوم را بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید، و از انجمله عماد الملک را کاریل، و نظام الملک را جنیر و خداوند خان را ماهر اقطاع داد.

و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع و تسخیر بقاع به مجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیگرد، بلکه تمام توجه بران میدول میفرمود، که قلاع حصینه در تصرف آید. و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقه بهمنیه بنام نامی او ختم شد. هر فتنه و آشوبی که در زمان سلطان نظام شاه و همایون شاه بمملکت راه یافته بود، بقر شکوه وجود محمد شاه آرام گرفت. و در امور سلطنت و مملکت هر جا وهنی و فتوری راه یافته بود، بتوجه او اصلاح پذیرفت. و بعد از انتظام احوال مملکت و التیام قلوب ارکان دولت، ملک شه خواجه جهان را، که در رافع سلطان محمود خلجی سعی در تخریب بنیاد دولت این دودمان نموده، و باوجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود، در پیش دولتخانه بقتل رسانید \*

و ملک نظام الملک حاکم جنیر را خلعت خاص داده، بتسخیر قلعه کهرله که تعلق بحکام مندو داشت نامزد کرد. و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل و مراحل نموده، بر کنار دریای که در نواحی قلعه است منزل گرفت. لشکر مندو از قلعه بر آمده جنگ انداختند، و گریخته بقلعه در آمدند. و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند. اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته امان



خواستند. نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده، هر واحدی را بدست خود پان میداد؛ و درین اثنا شخصی بعد از گرفتن پان، خنجر بر نظام الملک زده او را شهید ساخت. عادل خان و دریا خان، که ارشد اولاد او بودند، تهانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند. و یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته، نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند. بعد از استسعاد خدمت، منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلم شد.

بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمر بند موع داده بتوافق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنکر<sup>(۱)</sup> و کوکی رخصت داد. ملک التجار چون بقصبة کولابور<sup>(۲)</sup> رسید، اسعد خان با جمعیت خود از جنیر<sup>(۳)</sup> و کشور خان از گلبرگ و وائل آمده ملحق شدند؛ و بانفاق از آنجا کوچ نموده، چون بر سر تنگی کیکذیه رسیدند، جنگی عظیم پیش آمد. از تشابک اشجار عبور مور و مار محال و دشوار می بود، سپاه بامر ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض و یک تیر انداز از طول پاک میکردند. چون بجوار کیکذیه<sup>(۴)</sup> که در حصانت و ارتفاع بمثابه بود که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن نرسیده، منزل گرفتند. جنگی صعب واقع شد، و متمردان گریخته بقلعه در آمدند. و مدت پنج ماه در پای قلعه توقف

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "جهت تعذیب و تادیب رای سنکیسر و کهنیه و نسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد" ثبت گشته.

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "در برگنه کهولا پور خانه علفی ساخت" مرقوم است.

(۳) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و وابل و چیل و باین و غیره همراه وی معین گشت" ارقام یافته.

(۴) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "قلعه کهنیه" مرقوم است.

افتاد، و چون موسم برسات در آمد، امرا باستصواب یکدیگر بکولاپور مراجعت نمودند. و بعد وصول کولاپور<sup>(۱)</sup> پرتو التفات بر تسخیر قلعه نگینه انداخت. و در اندک مدت بدست آوردند.

و چون برسات بآخر رسید باز متوجه گوشمال رای سنکر گشتند. و چون بقلعه ماچل رسیدند، جنگ انداخته، در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند. و متمرد بسیار کشته شد، و چند سردار بدست افتاد؛ چون غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد، رای سنکر جمعی از هوشمندان را بفرد ملک التجار فرستاده التماس نمود، که از تقصیرات او بگذرند، او قلعه یکمذیه تسلیم نماید. ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرد، و از عین ولایت آنمقدار، که بکفاف رای سنکر وفا نماید، تذخوة نموده، از انجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره گوره که بنده مشهور بیجانگرسست عازم گردید. و از راه دریا یکصد و بیست و چهار مملو و مشعور از مردم جنگی نیز راهی ساخت؛ و در مدت قلیل جزیره بتصرف در آمد. و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید؛ خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد؛ و زمام حلّ و عقد بید اقتدار او سپرده اعظم همایون خواجه جهان خطابش داد.

و چون افواج محمد شاه لشکری بهر جا که رفتند کامیاب برگشتند، و مکرر شنیده بود، که در ولایت جیسنگ رای والی قلعه پراکر معدن الماس بهم رسیده، عادلخان را باتفاق جمعی از امرا خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود. عادلخان بصلاح امرا رفته، قلعه پراکر را محاصره نمود، و جوانان کار طلب هر روز مورچها پیش برده، دست بردها می نمودند. و بالاخر جیسنگ رای عاجز شده امان خواست. عادل خان قلم عفو

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۶ "یرگنه کهولاپور" ثبت است.

برصفحه اعمال او کشیده، از قلعه فرود آورد. قلعه را بمعتمدان خود سپرده، متوجه دارالملک گردید. محمد شاه لشکری آن ولایت را باقطاع او مقرر داشت. و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت، که رای برکانه قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده، لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گووه شده، قلعه برکانه را محاصره کرد. این قلعه در استحکام بمرتبه ایست، که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده، و از اساس تا کنگره بسنگ تراشیده عمارت کرده اند، عرض هر سنگی سه ذرع و غلظش یکذرع است؛ و ارتفاع دیوار سی ذرع، و عرض خندق چهل ذرع. بالجمله رای برکانه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدل بود. و محمد شاه لشکری جهت سد مداخل و مخارج قلعه، دیواری دیگر بر در آن عمارت کرده، مرجلهای قسمت نمود؛ و هر روز مرجلهای پیش میرفت، تا آنکه خندق بغس و خاشاک پر کرده، مرجلهای بدیوار قلعه رسانیدند. و کار فتح بامروز و فردا انجامید. رای برکانه از غایت عجز و درماندگی و کیلی فرستاده، قرار دلتخواهی و مالگذاری داد. محمد شاه لشکری قلم عفو بر تقصیرات او کشیده، امان داده او را از قلعه فرود آورد؛ و آنحدود را بخواجه جهان سپرده مراجعت کرد.

و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه خبر رسید، که رای اودیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت دکن در آمده، چند مواضع و قریات را تاراج نموده، باز بولایت خود رفت. محمد شاه، ملک نظام الملک را با لشکر افبوه بتادیب و گوشمال رای اودیسه فرستاد. و بعد از چند روز خبر رسید، که نظام الملک از رای اودیسه گریخته بجانب زیرباد رفت. درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بعزمت در آمده، خود از شهر بر آمده، بکوچ متواتر متوجه صوب راجهنه ری گردید.

چون راجمندری قریب رسید ، خواجه جهان را در خدمت شاهزاده  
محمود شاه گذاشته ، خود با بیست هزار سوار انتخابی ، بطریق ایلغار  
بجانب راجمندری راهی شد . چون نزدیک بآنجا رسید ، آبی بزرگ  
که عرض آن یک فرسج باشد پیش آمد . محمد شاه بی اختیار غلغله  
کشید ، و رای اودایسه دران طرف با هفت لک پیاده و چند زنجیر  
فیل فرود آمده بود ؛ و بعد از آنکه دانست که محمد شاه لشکری خود  
آمده ، رای مان را ، که یکی از امرای معتبر او بود ، در قلعه راجمندری  
گذاشته ، راه فرار پیش گرفت . سلطان روز دیگر دریا خان را بتعقب  
رای اودایسه نامزد کرد . و بر در قلعه راجمندری فرود آمد . و بجهت  
سدّ مداخل و مخارج ، دیواری دیگر بر در قلعه کشید ، و مرچلها قسمت  
نموده ، ساباط طرح انداخت . و بعد از چهار ماه ، چون عمارات ساباط  
انجام یافت ، و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند ، رای مان  
هلاک خود را بعین الیقین معاننه نموده ، بعجز و زاری زنجار خواسته ،  
قلعه را سپرد ؛ و یک زنجیر فیل ، که در قلعه بود ، پیشکش کرده ، داخل  
نوکوان شد . محمد شاه لشکری ، آن قلعه و نواحی او بجایگزینش مقرر داشته ،  
مراجعت کرد . و جمعی را که درین یورش تردها کرده بودند ، بمراثت  
بلذ و مناصب راجمند رسانید . و روایت طبقات بهادری آنست ، که قلعه  
راجمندری فتح نشد ، اما رای اودایسه پیشکش داده ، محمد شاه را از سر  
خود وا کرد .

و هنوز خمار مستی لشکر کشی از سر سلطان نرفته بود ، که خبر  
آوردند ، که باز مردم اودایسه آمده ، پاره از مواضع و برگذات را تاختند ،  
و قلعه را بمکر و فریب متصرف شدند . محمد شاه ، در ساعتی که مختار  
منجمان بود ، از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت .

و قلعه گول کنده را محاصره نمود. تهبانه دار آنجا بعد از عجز و زاری بزنهار در آمده، قلعه را سپرد و سلطان از آنجا بتماشای دریا متوجه بنادر نرسنگه رای گردید و بعد از تفرج دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته، روانه دارالسلطنت شد. و در آنحدود، قلعه مرتفع و متین در عرض یکماه جهت تهبانه داران عمارت فرمود. و در زمان مراجعت در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه، وزرا گفتند، که در حوالی تلنگ شهریست که مشهور بکنجی و مملو از زر و جواهر و یکی از معابد بزرگ هفود ست، و از نیل واره ده روزه راه است. محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده، بطریق ایلغار متوجه کنجی گردید و چون بشهر در آمد، چهل سوار بخدمت او بودند. سپاهیان جلوریز بشهر در آمده، شهر را بغارت بردند و ده روز آنجا توقف نموده، بدارالسلطنت مراجعت کردند.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه، در گول کنده بعضی اهل غرض گفتند، که آمدن رای اودیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار خواجه جهان بود. بر وفق دعوی خود، خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند. که برای اودیسه نوشته بود. فی الحقیقه پاره زر بمهردار جهان داده، نشان مهر بر کاغذ سپید ازو گرفته بودند و بران کاغذ این مضمون را نوشته، بنظر در آوردند. چون کسی بطلب خواجه رفت، هرچند غلامان بخواجه گفتند، که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است، و ده هزار غلام ترک بر دربار حاضر، مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند. خواجه فرمود که از من جریمه صادر نشده که بگریزم. و امید است که حق از باطل، و راست از دروغ جدا شود. و چون دست اجل گردید، خواجه ساده دل را گرفته، بخدمت محمد لشکری آورد، همان نوشته

ز باو نمود؛ و بی آنکه در مقام تحقیق شود، سوم صفر سال مذکور،  
خواجه را بقتل آورد.

عاش حمیداً و مات شهیداً رحمه الله، خواجه جهان، خواجه  
محمود گیلانیست، که از افاضل وقت بکمالات مکتسبه امتیاز تمام داشت،  
و کتابی نادر در انشا نوشته، و مکتوبات که باکابر و اعظم زمان فرستاده،  
جمع کرده، آنرا ریاض الانشا نام نهاده. همه وقت، بافاضل عصر خود  
بخراسان و عراق و عجم تحفه و هدیه میفرستاد. و خصوصاً بحضرت  
مولانا عبد الرحمن جامی، قدس سره، مکاتبت میفرستاد. و اظهار نیاز  
میکرد. و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیدت و اخلاص او فرموده  
مفاوضات میفرستادند؛ که در منشآت ایشان موجود است؛ و درمیان  
تصادد دیوان، قصیده ایست، که مخصوص بنام خواجه فرموده اند.  
مطلعش اینست -

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا!  
الصلّا کز جان و دل نُزل تو کرده الصلا!

و هم در آنجا فرموده اند - \* بیت \*

هم جهان را خواجه او، هم فقر را دیباچه اوست،  
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا.

و در غزل فرموده اند - \* بیت \*

جامی اشعار دلآویز تو جنسی ست نفیس،  
بودش از حسن بود لطف معانی تارش،  
همه قاتله هندی روان کن که رسد،  
شرف عزّ و قبول از مملک التجارش.

القصة کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد. بعد از چند روز بیمار شد، و شرف جهان طبیب هرچند علاج نمود، فائده نکرد. و در غرة ربیع الاول رحلت کرد. مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود.

### ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد شاه لشکری.

سلطان شهاب الدین محمود شاه، که خلف صدق سلطان محمد لشکریست، بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و حکومت تکیه زد. گویند که بحدودت فهم، و همت بلند، و دیگر کمالات، از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت. چون امر حکومت او استقامت گرفت، امر وزارت بملک قیام الملک ترک و ملک نظام الملک مقوض گردید؛ ولیکن چون امراء ترک بسیار بودند جانب ملک قیام الملک رجحان داشت، و ازین رهگذر آتشکده حسد نظام الملک و سائر امرای هند مشتعل می نمود. و در آخر بسعی اکبر و اشراف با یک دیگر عهد بسته، آن را بایمان غلاظ موکد گردانیدند؛ و نظام الملک غدار رشته تملق بر دست گرفته، قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته، روزی در میان آورد، که عادل خان و دریا خان و ملو خان و بعضی دیگر میخواستند، که مرخص شده، بتهانهای خود بروند؛ فاما بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته، نمی توانند بدر خانه آمد. اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه امرای ترک در منازل خود باشند. ملک قیام الملک قبول این امر نموده، روز دیگر دریا خان و عادل خان و سائر خوانین با لشکر بان خود مستعد شده بقلعه در آمدند. فرهاد الملک ترک کوتوال بملک

قیام الملك خبر فرستاد، که امرا بقصد غدر آمده اند. قیام الملك را چون قضا رسیده بود، قبول نمود. امرای غدار، اولاً فرهاد الملك کوتوال را بدست آورده، ملک قیام الملك را شهید کردند، و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته، یک یک را بیرون آورده میکشند. و بعد از کشته شدن قیام الملك ترک، ملک نظام الملك و ملک عماد الملك امر وزارت را از پیش خود گرفته، مهمات را باتفاق ملکه جهان والدۀ سلطان محمود شاه می پرداختند. و کوتوال دار السلطنت را بملک برید که غلام ترک سلطان محمود شاه بود، تفویض نمودند.

چون مدتی برین منوال گذشت، روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه در خلوت معروض داشت، که ملک نظام الملك و عماد الملك هنوز سلطان را خورد تصور می نمایند، و کاروبار را از پیش خود گرفته اند؛ و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده، منتظر وقت میبود. اتفاقاً شبی هر دو وزیر جهت سرانجام بعضی امور، ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند؛ و در درات خانه وقت بر آمدن، دلاور خان با یک نفر راه بر هر دو وزیر بست، و بر هر دو شمشیر حواله کرد؛ و از آن میان نظام الملك زخمی شد. اما چون هر دو در فن شمشیر بازی مهارت تمام داشتند، بزور بازو از پیش وی بدر رفتند. و در شب، ملک برید را حاضر ساختند، که دلاور خان قصد کشتن او هم دارد. و علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده یکدیگر را وداع نمود؛ و ملک نظام الملك بجزیر و عماد الملك بکاریل رفتند، و اطراف اقطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند. و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند؛ و فتوری عظیم در کار محمود شاه راه یافت. چنانچه رفته رفته ملک برید ویرا کالمحبوس میداشت، و دست تصرف او کوتاه شد، و مردم شهر برو خروج کردند. و در شب



بست و یکم ذیقعدة سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه، جمعی کافر نعمت، تمام اهل قلعه از فیلبانان، و حاجبان، و کوتوالان، و پرده‌داران را، با خود موافق ساختند؛ که بساطان خویش غدر کنند، و ندانستند که - \* بیب \* آن را که هست حفظ آلهی نگهبان، از گردش سپهر نیاید برو کرد. دران هنگام، محمود شاه بساط نشاط و عیش گسترده بود، غوغای عظیم از قلعه برخاست. تمام مردم یراق گرفته متوجه دارالامارت گردیدند؛ و فیلبانان فیلان را راست کرده، روان شدند. و پرده‌داران را با خود متفق ساخته بودند، عزیز خان ترک و حسن علی خان و سید میرزای مشهدی ملقب بملو خان در میدان مبارزت در آمده، خود را سپر<sup>(۱)</sup> او کردند. و ازان جمله عزیز خان نوجوان که بمزید شجاعت و شهامت موصوف بود، جان عزیز خود را با چهار ترک فدای او کرد. و سلطان محمود فرصت یافته خود را بپام شاه برج رسانید. و بحرم سرا رفت، شاه برج، و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود؛ و دروازه‌ها محکم کردند. تا هواخواهان و دولتخواهان نتوانند بقلعه در آیند. بعضی از سپاهیان از راه خندق برپسمان بالای شاه برج رفتند. و بزخم تیر جانگداز مفسدان را از حویلی شاه برج بر آوردند. و گروهی آتش بچپرهای زدند؛ و فیلان گریخته از قلعه بر آمدند. چون قلعه از فتنه و آشوب مفسدان خالی شد، فرمود تا جهانگیر خان، که ملک نظام الملک باشد، دروازه قلعه را محافظت نماید؛ و خان جهان بر آمده، با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد. و چون نیم شب بگذشت، و ماه طالع شد، سپاه از هر طرف آمده در صحن شاه برج جمع شدند. و فرمود تا اسپان تازی نژاد که در اصطبل

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۷۰۹ «با آنکه اسلحه نداشتند درمیان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند» ثبت است.

خاصه پرورش یافته بود ، بمردم تقسیم نمایند ؛ و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان بر آورند . و بطلوع صبح سعادت ، بعضی خود را در خندق انداخته خورد بشکستند ؛ و بعضی علف تیغ شدند . گروهی در موش خانه مخفی گشتند . پس از دو سه روز بر آورده بسزا می رسانیدند .

و در نوارنج مسطور ست ، که روزی قاعدی از نزد عادل خان رسید ، و عرضداشت گذرانید ؛ مضمون آنکه ، امرای این صوبه باغولی دستور الملک علم بغی و عصیان بر افراخته اند ، و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بفر دوات آن خداوندگار نموده جمعیت آن گروه را متفرق ساخته بود . فاما الآن مسموح میشود که باز جمعیت نموده اند ، و عزیز الملک بآن طائفه موافق شده ، \* بیت \*

ندارند در سر بجز سر کنی ، روا نیست الا که لشکر کنی .

بمجرد استماع این خبر ، بامرای موافق فرمان فرستاد ، که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آن گروه بی عاقبت شوند ؛ و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم گردید ، و در هر منزل امرا آمده ملحق شدند . و چون در جوار راجمندری رسید ، روز دیگر سرانجام میمنه بعادل خان و اهتمام میسره بملک فخر الملک حواله کرده ، متوجه جنگ گاه گردید . و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده ، صفها آراستند . عادل خان که سردار میمنه بود ترددهای مردانه نموده باغیان را شکست داد . دستور الملک ، که رئیس و رئیس مفسدان بود بدست افتاد ، و مبارزان چالاک تعاقب نموده اکثر آن بیدولتان را بر خاک هلاک انداختند . بعضی مردم نیم جان بمشقت بیرون بردند . چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه باز رسید باستدعای عادل خان از جرائم و تقصیرات دستور الملک

که خیالات فاسد در سر داشت در گذشت . از اموال او هرچه بسرکار آورده بودند ، واپس دهانیده ، منصب قدیم برو مقرر داشت ؛ و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استنصواب امر او نموده بگلبرگه آمد .

و بعد از چند روز خبر آمد ، که گروهی از گریختگان در قلعه سنکر متحصّن شده اند . محمود شاه باتفاق امرای دولتخواهان بکوچ متواتر قلعه سنکر را محاصره نموده ، جوانان کار طلب در صدمه اول حصار اول را فتح کردند . مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند ؛ و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند ، زینهار خواسته ، قلعه را تسلیم نمودند . و محمود شاه یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته ، بشهر بیدر مراجعت کرد ؛ و برسم سلاطین سابق طبقات اکبر و اشراف را از انعام خود بهره‌مند گردانید .

و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی که یکی از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود ، و تهانه داری باو تعلق داشت ، غبار فتنه بر انگیخت ؛ و بعضی پرگفتار را متصرف شد ؛ و بندر و ابل را بدست آورده جهازات مستعد ساخته ، دست تعدی به بنادر گجرات دراز کرد ، و راه دریا مسدود گردید . و اتفاقاً جهازات سلطان محمود گجراتی بدست او افتاده ، هرچه در جهازات بود بغارت برده ، مردم سلطان محمود را مقید ساخت . و روایتی آنکه چون تجار ، و متردین تجار از بهادر گیلانی شکایت نمودند ، سلطان محمود ، کمال خان و صفدر خان را ، با جمعی از لشکر براه دریا ، و جمعی از لشکر براه خشکی ، فرستاد . تا کشتی عمر ای را در گرداب هلاک اندازند ، کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب پیما در آمدند ، زمام اختیار بدست باد افتاد ؛ و بان مخالف کشتیهای ایشان را از همدیگر در انداخت ، بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نمود ،

کمال خان و صفدر خان چون با جمعی قلیل بار پیوستند، فی الفور خیال غدر و عکس کرد. و جنگی عظیم در پیوست. چندان خون و آب بهم آمیخت که آب بشکل یافوت مداف برآمد. و آخر الامر، کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند. و ایشان را بوابل فرستاد.

چون این خبر سلطان محمود رسید، ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد. قوام الملک چون بمهایم رسید، در مقام تفحص راهها در آمد. و آخر ظاهر شد که تا پاره از ولایت دکن پایمال نشود، رفتن متعذر است. بذاً علیه چند موضع متمردان را خراب کرده، تنها بایلغار بدرگاه آمد؛ تا حقیقت حال معروض نموده، رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید.

سلطان محمود گجراتی، از رافت جبلی، مکتوبی بمحمود شاه فرستاد؛ مضمون آنکه، عمریست که سلسله محبت و مودت بین الجانیین موکد گشته؛ و این نسبت شریفه بطریق توارث رسیده؛ و ازین جانب در دای حقوق اخلاص تقصیری نرفته. چنانچه سلطان محمود خلجی، دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود، اگر این جانب با جنود و عساکر امداد نمی کرد، ملک از دست رفته بود. و درین ایام مسموع شده، که بهادر گیلانی ضابط بندر و ابل بیست سلسله جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و اقمشه بود، بغارت برده، و دریست سلسله جهاز بمهایم فرستاده، آن دیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته. چون این جانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشت و میدارد، بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید؛ و اگر آن نور حدقه خلافت بدفع او متوجه نشود، این جانب او را چنان گوشمالی خواهد داد، که مفسدان دگر اعتباری نگیرند. محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده، امر او موافق را طلبیده

گفت ادای حق محسن بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجب است ؛ و مع هذا خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه با شوکت است . و ازو مضرت این دیار متصور ؛ و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده ، صلاح آنست ، که امرا استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند . حسب الصلاح امرا فرمائی به بهادر فرستاده ، از مضمون نوشته ، سلطان محمود گجراتی را اعلام کرد ، و نوشت که آنچه در جهازات بود بدرگاه فرستد ؛ و جهازات را برای راهی سازد ؛ و کمال خان و صفدر خان و سایر متعلقان سلطانی را ، بحضور فرستد . و مضمون این ایات ادا کرد . \* بیت \*

چرا پایت خود نداری نگاه ، مکن چهره بخت خود را سیاه .  
منه پا ز اندازه خود برون ، که افتی بجایه بلا سرنگون .

بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد ، راه داران خود را نوشت ، که او را نگذارید که از قلعه مرج پیش بیاید . و زبان جرأت بلاف و گراف کشوده ، جواب ناصواب نوشته فرستاد . و چون خبر جرأت و جسارت بهادر و جواب ناصواب او بمحمود شاه رسید ، بصلاح و استصواب امرا بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد . و بعد از طی مراحل بقلعه رسید ، که بهادر مدتها در استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار در آنجا مانده بود . اهل قلعه بعد از مشاهده کثرت لشکر و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند . و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده ، بقلعه بورکل که بهادر آنجا متحصن گشته بود متوجه شد . و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند ، که بهادر قلعه را گذاشته گریخت . و رای آنجا بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد . و چون بهادر ازین قلعه گریخت ، و سرداران او رفته در قلعه مرج متحصن شدند . رای امرا به تسخیر قلعه مرج تصمیم یافت ، و محمود شاه را برداشته ، متوجه آنحدود گشتند ؛ و بعد از وصول آن ناحیه ،

ضابط آن دیار به کومک مردم بهادر برخواسته، قلعه را مضبوط ساخت. و از راه مهابله و مجدله پیش آمد. افواج محمود شاهی از اطراف و جوانب قلعه را فرو رفته، دست تجماد بر کشادند، و جمعی که بهوای مبارزت از قلعه بیرون آمده بودند خون اکثر آنها بخاک عدلت آمیخته شد، و پسر ضابط آن دیار که راس و رئیس مفسدان بود مقتول گشت؛ و جمعی گریخته چون مار بسوزاخ در آمدند. محمود شاه و امرا چنان علاج دیدند که سرچلها فسمت نموده از اطراف قلعه نقبها فرو برند، تا آب قلعه بخندق فرود آید؛ و از بی آبی مستعمل شوند؛ و در محاذی هر برجی برجی دیگر از بیرون بسازند.

ضابط قلعه چون دید، که راه فرار مسدود گردید، از راه عجز در آمده امن طلبید. محمود شاه، بنسترضای امرا و ذرا امان داده، لشکریان بهادر را متخیر ساخت، که هرکه نوکر شود، دیوانیان بار علوفه و جاگیر دهند؛ و هرکه نزد بهادر رود راه داران متعرض اسب و اسباب او نشوند. و از قلعه سرچ خاطر جمع نموده، متوجه صوب قلعه کلهر و وابل گردید. و چون مجموع مالوه رسید، بتاریخ بست و هفتم رجب سده تسع و تسعین و ثمانمائه هجری، محمود شاه را پسری متولد شد. سلطان محمود بشکرانگه این موهبت عظیم دست بذل و عطا کشود، و تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده، باحمد شاه موسم گردانید.

چون خبر فتح قلعه سرچ و توجه بصوب کلهر و وابل بگوش بهادر رسید، به مضیق تحیر و تنگنای تفکر حیران ماند؛ و دانست که از قلت تدبیر از تکاب امری خطیر نموده. بهر طرف که نگاه کرد، راه فرار مسدود دید. از راه عجز و زاری در آمده، خواجه نعمت الله تبریزی را بخدمت امرا فرستاد، و درخواست گناهان خود نمود؛ و سلطان محمود بالتماس

امرا قلم عفو بر جرائم بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او در گذشت و فرمود، که اگر بهادر بخدمت شتابد و دو فیل و مال مقرری بدیوان برساند، قلاع و بلادی که از تصرف او بر آمده، باز باو مقرر داریم. خواجه نعمت الله به بهادر نوشت، که بزودی متوجه گردد، که ملتسمات او درجه قبول یافت. چون مکتوب خواجه باو رسید، باز زاف غرور بیضه عجب و پندار در سر او نهاد و آبرویی که از عهد و موثیق بهم رسیده بود بر خاک مذلت ریخت. امرا، محمود شاه را برداشته بصوب قلعه جاکیر متوجه شدند. و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرجلهای قسمت نموده قلعه را محاصره کردند. در وقتی که صبح، نقاب قیرگون از رخ گردن برداشت، بامر سلطان تمام لشکر بیکبار جلوریز بجنگ در آمدند و هر که بقصد مبارزت از قلعه بر آمد، علف شمشیر گردید و چون فرو شکوه افواج محمود شاهى در دل مخالفان جا گرفت، و شب در آمد، باغیان عذاب تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشامت این کرده قصبه کلهر بغارت رفت.

و از استماع این خبر ملک شمس الدین طارمی تهنه دار مصطفی باد باتفاق اهل شهر آمده محمود شاه را دید. در سه روز جهت سرانجام مهمان آنحدود در قصبه کلهر توقف نموده، متوجه کولاپور گردید. و چون بموضع سالانه رسید خبر آوردند، که بهادر از قلعه پناله فرود آمده بجانب کولاپور رفته، و بتصور باطل گروهی را با خود یار ساخته مستعد جدال و قتال است. و بعد از وصول این خبر بکوچ متواتر چون بنواحی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر ازو جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بهادر گریخته خود را بگوشه کشید. محمود شاه باستصواب امرا، ملک نغز الملک و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط نواحی فرستاده قرار

داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند، تا شجرهٔ نفاق و درختِ خلاف بهادر از بیخ برافتد. بهادر چون برین ارادهٔ اطلاع یافت، چشمت امل او خبره گشت، و از اوج استکبار بحضض افتقار افتاده، باز بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی عریضه فرستاده التماس نمود، که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از روی اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد، و بقیة العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نماید. محمود شاه جهت تسکین نائیهٔ فتنه ملتئم او را قبول فرموده، قول نامه فرستاد. خواجه نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلماء صدر جهان و فاضل زین الدین حسن با علما بروند، موجب زیادتى اطمینان بهادر وحشی خواهد گردید. فرمود که مخادیم نیز با وزرا همراه بروند. چون وزرا و شرفا قریب بهادر رسیدند، و دریا درمیان حائل بود، اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجدد الدین رفتند. و از انطاف سلطان و آمدن وزرا بیان نمودند.

باز رای او برکشت، و تیره بختی نگذاشت که قدم تویق بر طریق عوایب استوار دارد. هر دو حواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند. خدم خان، که زمام مهلم بدست اختیار او بود، باتفاق قطب خان از آب عبور نموده، نزد بهادر رفت. و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید. بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود، فاما چون دل و سیاه کشته بود، اصلا بمصقل نصیحت پاک نشد. و چون برگشته آمدند، مخدوم اعظم صدر جهان و فاضل زین الدین حسن رفته نصیحت را نوز باز نداشتند، و لیکن چون صد فرسخ از راه حق دور بود، دولتش بمساعدت نذم بود، بدفع الوقت مشغول شده، گفت اگر محمود شاه بصوب قلعهٔ مرچ متوجه شود، بنده آنچه آمده ملازمت نمایم.



و بعد از مراجعت وزرا، سلطان، ملک فخر الملک را از قلعه پناله طلب داشته، باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده، بدفع بهادر فرستاد. و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید. و چون بجوار بهادر رسید، روز دیگر فوج را آراسته روان شد. بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع در مردانگی نمود، ناگاه تیری از شست قضا کشاد یافته بر پهلوی او رسید، و زین خان بضرب سنان نیزه خون فشان لو را از خانه زین بر زمین انداخت، و سرپر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد. و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک و زین خان بظهور یافت، مسرت و خوشحالی بخص و عام شامل گردید. و در ضمن مراجعت فخر الملک، جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبالش فرستاده، خواجه جهان خطایش داد. و هم دران مجلس، خلعت خاص و کمر مرصع و اسب تازی و یک زنجیر فیل باو داد. و زین خان را همان اسب و اسلحه بهادر که پیشکش آورده بود، عنایت فرمود.

بعد از فتح بدو سه روز بقلعه پناله در آمد، و از انجا (۱) ملک عین الملک را بجزیره گروه فرستاد، تا از تغیر بهادر متصرف شده اموال و اسباب او را فرستد. و ملک سعید برادر او را استمالت داده، بحضور آورد. بعد از چند روز، عین الملک برگشته آمد. و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد، و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل، و سیصد اسب عربی، و نقد و جنس بسیار، از نظر گذرانید. چون سیمای

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۸ عبارت زیرین مرقوم گشته "بعد از دو سه روز بقلعه پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گروه فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن هرصغور را بحضور آورد."

اخلاص در ذنبه ملک سعید هویدا بود. در همان مجلس بهادر ملک خطیب یافت. و باستصواب و صلاح دید وزرا، اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک نفویض نموده، مراجعت کرد. و چون بقصبه بیجاپور رسید، در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود، فرود آمده، در سه روز بعیش و کامرانی گذرانید. و خواجه از تحف و نفایس اجناس و اسبان عربی، آن مقدار که در حوصله بشر نگنجد، پدشکش کرده بخلعت و کمر مرصع مباحی گشت.

و بعد از وصول دار السلطنت، بصلاح امرا، تفقد احوال ایلیچیان سلطان محمود گجراتی نموده، اسبان تازی انعام فرمود. و آنچه مرسوم ایلیچیان بود، مضاعف مرحمت نمود. و پنج من مروراید بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات بوکلا سپرد. و کمال خان و مقدر خان و سایر منعلقان سلطان محمود گجراتی را که بهادر در قید داشت، بحضور آورده، بانعام و اکرام مشمول گردانیده. فرمود که بست منزل<sup>(۱)</sup> جهاز سلطانی، که بهادر بغارت برده بود، بخدمتگاران سلطان سپارند. تا سلسله اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد.

و قبل ازین بر زبان قلم گذشته، که در ایام بهار دولت، بواسطه کشته شدن قیام الملک ترک، و گریختن نظام الملک، و عماد الملک، طراوت و لطافت از اشجار حقیقه سلطنت محمود شاهی رفته بود؛ و دلهای امراء ازو متغیر شده. درین ولا که از لشکر مراجعت نموده در بیدر قرار گرفت، و سرداران بجای مقام خود رفتند، قدرت فی الجمله و شوکت ناقص که مانده بود آنهم رفت. و ملک برید بطوری مستولی

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ "بیست سلسله جهاز" ثبت است

گردید، که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت؛ و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته، تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید؛ و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی برو چیزی نگذاشت. محمود شاه درین باب بعماد الملک چیزی نوشت، او جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاریل رسانند، بنده خدمتگاری بجا آورده، از سرنو کار سلطنت را رونقی و رواجی بدهد. محمود شاه بحکله که توانست گریخته بکاریل رفت. ملک عماد الملک مقدم ویرا تلقی بتعظیم و تکریم نموده، با جمعیت بسیار بدفع ملک برید، متوجه شد. چون بذوای شهر بیدر رسید، ملک برید سامان لشکر خود نموده، در برابر آمد. و هنگام تلاقی، یقین غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند، که وقت جنگ نزدیک رسید. اتفاقاً دران وقت محمود شاه بسر شستن مشغول بود، غلام عماد الملک گفت هرگاه بادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد، هرآینه علامت ادبار بود. \* بیت \*

هر که نا جهل و کاهلی پیوست پایش از جای رفت و کار از دست  
این سخن بر سلطان دشوار آمد. چون سوار شد، تاخته در فوج ملک برید، در آمد؛ و از غلام عماد الملک شکایت کرد. عماد الملک از مشاهده این حال بکاریل مراجعت نمود. پس ازین زندگانی بمثابته برو تنگ شد، که آب و طعام را کنیزگان ماک برید می بردند، تا آنکه در سنه سبع (۱)

(۱) در یک نسخه بجای سبع «لفظ ست» مرقوم گشته اما علی اصم الروایة وفات محمود شاه بهمنی در سنه اربع و عشرين و تسعمائه وقوع یافت - فرشته هم در جلد اول صفحه ۷۲۶ ابن سنه وفات ذکر کرده و شعر ذیل را نیز باوشان منسوب کرده.  
در بحر غم فنادم و امواج بیگردد تا چند دست و پا برزم یا علی مدد

### طبقات اکبری

و عشرين و تسعمائة از گنگنای عالم سفلی ارتحال نمود. مدت (۱)  
سلطنت و ایالت او که فی الحقیقت حبس بود - مدت، چهل سال  
و دو ماه و سه روز بود.

### ذکر سلطنت احمد شاه بن محمود شاه.

در سنه سبع و عشرين و تسعمائة ملک برید باسند صواب و صلاح  
امرا و خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس  
داده، اسم بادشاهی بر او گذاشته، او را در خانه میداشت. و امرا  
در جاگیر خود قرار گرفته، متابعت یکدیگر نمی نمودند. و مدت دو سال  
و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاهی کردند، تا در سنه تسع (۲)  
و عشرين و تسعمائة در گذشت.

### ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاه.

چون احمد شاه بیچاره وفات یافت، ملک برید باسند صواب  
امرا، دست علاء الدین شاه برادر احمد شاه را گرفته، بادشاه ساخت.  
و او را نیز بطور برادر در خانه میداشت. و لیکن نجابت ذاتی  
و علو فطرتی او را بران داشت، که مردم را بخود موافق ساخته  
رسوم مندرسه سرودی را احیا نماید، و بطریق آباء کرام بلاد را مستخر سازد.

---

(۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ "و با چنین تزلزل و انقلاب سی  
و هفت سال و بیست روز بود، ثبت گشته.

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۷۴۷ "در سنه سبع و عشرين و تسعمائة برهر یا  
باجل طبعی در گذشت" مرقوم است.

و ملک برید برین امر اطلاع یافته، باتفاق نظام الملک بن نظام الملک، و عماد الملک بن عماد الملک، و عادلخان بن عادلخان سوائی، اسم سلطنت ازو بر داشت. و فی الحقیقت ویرا از بند و قید خلاص کرد. و برادر ویرا بجای او اعتبار نمود. مدت سلطنت او که در حبس گذشت، یک سال و یازده ماه بود.

### ذکر سلطان ولی الله بن محمود شاه.

چون ملک برید بن برید، سلطان علاء الدین را از قید سلطنت آزاد کرد، برادر بیچاره او را، که ولی الله نام داشت آورده، اسم سلطانی برو اطلاق نمود. و چون بی تکاشی بکرمسرای او میرفت، و هیچکس را قدرت منع او نبود، رفته رفته بمنکوحه سلطان ولی الله میلی پیدا کرد؛ و نفس شوم ویرا بران داشت که ولی الله را، زهر داد و منکوحه او را بنکاح خود در آورد. و ایام گرفتاری او بسالی نمی رسد.

### ذکر سلطان کلیم الله بن محمود شاه.

بعد ازان که سلطان ولی الله شریعت شهادت از دست ملک برید نوشید، و آن عمل قبیح ازو بوقوع آمد، سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت، و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت. و چون پدیده موافقت از روی کار امرا برداشته شد، عماد الملک کاریلی بکومک محمد خان بن عادلخان والی آسیر و برهان پور رفت، و بنظام الملک و ملک برید، و خدایوند خان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت. سیصد فیل و چند اسب و اسلحه بدست لشکر دکن افتاد. عماد الملک گریخته بآسیر و برهانپور آمد. و بالاخر بامداد سلطان بهادر باز بلاد خود را

متصرف شد، و در سده خمس و ثلاثین و تسعمائة خطبه سلطان بهادر  
 نصبات و برگذات خود خواند. و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک، سلطان  
 بهادر گنج، اتي متوجه دکن گردید. چون نظام الملک و ملک برید و امرای  
 دیگر طافت مقاومت نداشتند، از روی بیچارگی، در احمدنکر و جمیع بلاد  
 دکن خطبه سلطان بهادر خواندند؛ و بلاد دکن در تصرف چهار امیر،  
 نظام الملک و علاءخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت، و تا امروز  
 که سده اثنی و الف هجریست، حکومت دکن در خانواده این چهار  
 کس ست، چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذارش می یابد.

### سلسله ذکر نظام الملک بکری.

نظام الملک بکری غلام بود، برهن نژاد. نام او بهرلو است و تعریف  
 نموده بکری<sup>(۱)</sup> میگفتند. چون پسرش احمد را داعیه حکومت در سر  
 افتاد بنیاد مخالفت نهاد، و زرای سلطان کلیم الله، نظام الملک بکری را  
 محبوس ساخته و میل در چشم کشیده، عاقبت هلاک ساختند.  
 حکومت او استقلال نداشت؛ و در ضمن<sup>(۲)</sup> حکومت بهمیه مندرج ست.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۱۸۰ جلد دوم مرقوم است که "احمد شاه بکری  
 ولد ملک نائب نظام الملک بکری است - و ماک نائب از اولاد برهمنان بیجانگر  
 است - نام اصلی او بنما بهت و نام پدر او بهر بود - در عهد فرخنده سلطان احمد  
 شاه بهمینی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته  
 ... و خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن  
 بهرلو گردیده - لیک سلطان محمد شاه در آوان طفلی چون لفظ بهرلو را تعریف کرده  
 ملک حسن بکری می گفت هراننه بین الخاص و العام ببکری ملقب گشت ".  
 (۲) برای تفصیل حالات تاریخ فرشته جلد دوم صفحات ۱۹۷-۱۸۳ ملاحظه کنند.

## ذکر احمد بن نظام الملک بحری.

بعد از فوت نظام الملک پدر خود دم استقلال زده، ولایت جنیر  
را تمام بتصرف در آورده، در وسط آن ولایت، شهری عظیم بنا نهاده  
باحمدنکر موسوم ساخت. و مدت چهل سال حکومت کرده گذشت.  
و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی مبسوط به نظر نرسیده  
بر همین قدر اکتفا افتاد.

## ذکر برهان نظام الملک بن احمد.

چون برهان بن احمد قائم مقام پدر شد، شاه طاهر که از افاضل وقت بود،  
از سلطانیة عراق بدکن آمده، بمصاحبت برهان رسید، و او را بمذهب  
امامیه دلالت کرده، مقتدای او شد. و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة،  
سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر بلاد دکن بفواهی احمد نگر رسیده،  
در جائی که بکالا چبوتره اشتهار دارد منزل کرد، و برهان، از راه  
اخلاص و خدمت گاری در آمده، سلطان بهادر را ملازمت کرد. و سلطان  
او را نوازش کرده، چتر و امارت سلطنت داد. گویند، سلطان بهادر  
بشاه طاهر گفت، که شما همراه برهان نمی آمده باشید، تا تعظیم  
شما فوت نشود، چه هرگاه برهان بخدمت سلطان بهادر می آمد  
نمی ایستاد، و شاه طاهر چون بار منسوب بود، به متابعت او بایست  
ایستاد. سلطان بهادر، شاه طاهر را گرامی میداشت.

برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت، خطبه  
و سکه بنام خود کرده، مدت چهل و هشت سال بحکومت گذرانید.

## ذکر حسین نظام الملک بن برهان.

حسین نظام الملک بعد از پدر قائم مقام پدر گشت، از ثقات مرزیست، که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده، او را در حبانه خود در آورد، روزی در خلوت ازو پرسید، که درین مدت که بطور خود بودی، از مردانی که بتو آمد و رفت داشتند، چه کسان را بهتر دیده، و خوش کرده. او چهار کس را نام برد. و برهان ان هر چهار را بدست آورده، حکم بر قتل آن بیچارگان کرد. آن فاحشه ایمنه نام داشت، و حسین نظام الملک ازو متواد شد.

چون دران ایام، ام راج راجای بیجانگر، که بزبان هندی بیدنانگر اشتهار دارد، فوت و غلبه تمام داشت، حسین نظام الملک، باتفاق عادلخان، و قطب الملک، و ماک برید، بر سر امراج رفت. و امراج با یک اک سوار و دو هزار فیل در برابر آمده، معرکه قتال بر آراست؛ و نزدیک بود که اینچهار کس هزیمت یابند، که از قضای آسمانی تویی که از جاذب حسین نظام الملک به امراج رسیده. بقتل آمد، و لشکر بهزیمت افتاد، و غنیمت بسیار بدست امراى دکن در آمد، حسین نظام الملک عدت سزوده سال حکومت کرد، و ازو دو پسر ماند مرتضی و برهان.

## ذکر مرتضی نظام الملک.

مرتضی نظام الملک بحکم وصیت جانشین پدر شد. سخی و غریب دوست بود. خواجه میدک هروری در ابتداء حال وکیل او شد، و بخطاب چنگیز خانى مخاطب گشت. ولایت برار از تصرف عادل خان بر آورده، داخل ولایت مرتضی نظام الملک ساخت. و بعد از فوت چنگیز خان، بحسب اتفاق به امرد، پسر مرغ فروشی، مرتضی نظام الملک را نسبت



فریفتگی پیدا شد، و او را خطاب مصاحب خانی داده، وکیل خود ساخت. و آن بی سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده، بخانههای مردم می در آمد، و دست بعیال و فرزندان خلایق دراز میکرد. و از بزرگان هر کس را که از متابعت خود بیرون میدانست، قصد قتل او می نمود. تا آنکه بر سر امرای برار، که میر مرتضی و خداوند خان و دیگران باشند، رفت. چون امرا بر داعیه او اطلاع داشتند، پیشدستی نموده او را بقتل آوردند.

و مرتضی نظام الملک بغایت اندوهناک شده، بجز صبر چاره ندید. درین ایام خبط دماغ و جنون او طغیان کرد. و در باغ بهشت منزوی شده بیرون نمی آمد. و کسی را هم پیش خود راه نمیداد. و احياناً کسی بار یافتی. همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده استقلال میداشتند. و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند. و او جواب میفرشت.

و چون مدت شش سال برین نهج گذشت، حضرت خلیفه الهی پیشرو خان را، که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است، بدکن فرستادند، که احوال آنجا را بعرض رساند. چون پیشرو خان باحمد نگر رسید، اسد خان رومی، که بوکالت مرتضی قیام داشت، و چون گاه گاه مرتضی را افافت حاصل میشد، و بخود می آمد. او را بیرون می آورد. که ملاقات پیشرو خان نموده، اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خلیفه الهی نموده باشد. پیشرو خان باو گفت، که حضرت بمن فرموده بودند، که سبب گوشه نشینی شما را معلوم نمایم. در جواب گفت که چون مردم بسیار بگرد من جمع آمده اند، و ولایت من بخارج من وفا نمی کند، از شرمندگی مردم بیرون کمتر می آیم. و پیشرو خان را، با پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر، رخصت کرد.

. اتفاقاً برهان که برادر نظام الماک است از قید خلاص شده، خروج کرد. امراء، مرتضی نظام الماک را بیرون آورده، او را شکست دادند. و او فرار نموده، التجا بدرگاه حضرت خلیفه الهی آورده، مورد مراحم خسروانه گشت. و مرتضی نظام الماک، باز دران باغ مخنفي گشت، و کس پیش او نمیرفت. و این واقعه در سنه احدی و تسعين و تسعمائة دست داد، و مدت سه سال برین نمط گذرانیده، چند مرتبه میان لشکر نظام الماک و خانان مکه ریافت رفت. و بصلح قرار گرفت. و صلابت خان نام غلام گرجی شاه طهماسب، در در خانۀ نظام الماک صاحب اختیار شده، مدار الماک گشت. و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد؛ و جمعیت تمام کرده، بر سر احمد نگر آمدند. و صلابت خان جنگ کرده غالب گشت. و این جماعت فرار نموده، پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه الهی آوردند، و کرمک گرفته دگر بار ولایت برار آمدند. چنانچه شرح این واقعه بمحل خویش گذشته.

و در آخر عمر مرتضی نظام الماک بر فاحشه فتو نام عاشق شد باین نسبت، که میر بهشتی نام سیدی این فاحشه را روز چند در خانه خود داشته بود، و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام از زن دیگر، این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت، اسمعیل وکیل نظام الماک شده، صلابت خان را در بند کرد. و گویند که نوشته از مرتضی نظام الماک نمود، که صلابت خان در قلعه باشد. صلابت خان همان لحظه دولی طلبیده سوار شده بقلعه رفت. هرچند مردم گفتند، که مرتضی نظام الماک بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد، و دولتخواهی و حلال نمکی در حفظ و نگهداشت دولت صاحب است، او قبول نکرده، گفت مرا بفضولی کاری نیست، و بجز انقیاد چاره نی.

چون صلابت خان از میان رفت، اسمعیل وکیل مطلق شده، از فاحشه فتو استقلال و استیلائی تمام پیدا کردند. و این اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت. و حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت خود داده، خطاب مرزا خانی ارزانی داشت، و چون ستم و بی اعتدالی<sup>۱۰</sup> از حد گذشت، میرزا خان روز بروز استیلا گرفته، اکثر امرا را با خود موافق ساخته، وکالت مرتضی نظام الملک را از پیش خود گرفت، و میدان را خالی دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد. و حسین پسر مرتضی نظام الملک را، که نزدیک بعد بلوغ رسیده بود، در قلعه مقید میداشتند، خلاص کرده، بحکومت برداشت؛ و مرتضی نظام الملک را در گرمابه حمام انداخته درها به بست و آن بیچاره از حرارت هلاک شد. حکومت مرتضی نظام الملک بست و شش سال و چند ماه بود.

## ذکر حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک که او را میروان حسین میگفتند.

میرزا خان او را نمونه داشته، خود حکومت میکرد؛ و او بمقتضای خورد سالی، همه وقت بلمو و لعب و جنگ مرغ و سیر میگرفت؛ و بیشتر اوقات با زنان فاحشه مست در کوچه و بازار میگشت؛ و حرکات ناملائم مینمود. چون استقلال و استیلائی میرزا خان از حد گذشت، امرای قدیم دکنی در مقام رشک و حسد آمده، حسین نظام الملک بی تجربه خورد سال را برین داشتند، که میرزا خان را از میان بردارند؛ و در خانه انکس خان، که برادر رضاعی حسین نظام الملک<sup>۱۱</sup> و همسال او بود، ضیافت خیال کرده، میرزا خان را طلب داشتند. میرزا

خان، بر اراده ایشان اطلاع یافته، آن روز را بعد از بهانه گذرانیده، نیامد. اتفاقاً بعد از طعام این مجمع سید مرتضی شروانی که از موافقان میرزا خان بود، فی کمال برخاست و فریاد کرده، میگفت که مرا زهر داده اند. میرزا خان ملاقات سید مرتضی نموده، تمهید مقدمات کرده، بخدمت حسین نظام الملک آمد. و گفت چون سید مرتضی مردی عزیزست و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد، چند روز اگر امر شود آنجا باشد. و رخصت گرفته، او را بقلعه فرستاد. روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده، او را بعیادت سید مرتضی بقلعه برد، و در خانه محبوس داشت.

\* بیت \*

مرزن در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سرانجام  
و دروازه را محکم کرد، و بکسان خود سپرد. سید مرتضی تندروست  
و توانا بدروازه قلعه نشسته، اهتمام میکرد. و میرزا خان انکس خان را  
نیز گرفته، مقید ساخت. و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد.  
و اسمعیل پسر برهان را، که برادر زاده مرتضی نظام الملک است،  
از حبس بیرون کرده، بقلعه احمد نگر آورد.

چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد، جمال خان  
گجراتی، که سردار سلاحداران بود، و یاقوت غلام که خداوند خانی  
خطاب داشت، با هم اتفاق نموده، لشکریان و دیگر مردم را با خود  
متفق ساخته، بدروازه قلعه هجوم آوردند. و بنیاد توپ اندازی کردند.  
میرزا خان بدروازه آمده جنگ عظیم در گرفت، و کشور خان، خال  
میرزا خان و علیخان کشته شدند. میرزا خان، و سید مرتضی، و جمشید  
خان، و امین الملک، و بهائی خان و خانجنان و دیگر مردم، باین  
خیال آمد، که فتنه تسکین خواهد یافت، سر حسین را بریده، از قلعه

بیرون انداختند. و اسمعیل بن برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر افراختند؛ و ندا کردند، که چون حسین فاقابل بود، بجزای خود رسید، و صاحب شما اسمعیل نظام الملک است.

و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده، در جنگ بیشتر سعی کردند؛ و دروازه را آتش زدند، میرزا خان هرچند در صلح زد، فائده نکرد. و بالاخر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند. میرزا خان بدر رفت؛ و جمشید خان، و بهائی خان، و امین الملک، و سید مرتضی و دیگر سرداران گرفتار گشته، بقتل رسیدند. و میرزا خان چون بجانب جنیر میرفت، بعضی او را شناخته، گرفته آوردند. و بفرموده جمال خان بند از بند او جدا کرده در توپ نهاده، آتش زدند. و دست غارت بر آورده، از عراقی و خراسانی و ماوراءالنهری هرکرا یافته کشتند.

\* بیت \*

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغی راه  
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت  
و زن و نرزد مردم باسیری بردند، و خانمان خراب کردند. قریب  
چهار هزار کس بیگناه که دران معامله دخی نداشتند، بقتل رسیدند.  
مجملاً هرکرا سپید پوست میدیدند، می کشتند.

ایام حکومت حسین نظام الملک ده (۱) ماه بود.

### ذکر اسمعیل نظام الملک بن برهان.

چون از قتل عام و پرداختند؛ جمال خان، اسمعیل نظام الملک را بحکومت برداشته، بطریق نمونه میداشت؛ و خود حکومت میکرد.

(۱) در بعضی نسخه خطی "دو ماه" مرقوم است ۱۲.

و اسمعیل باوجود صغر سن مرتکب افعال نا ملائم می شد . گویند روزی از بازار میگذشت ، نظر او بر جماعت کشمیری افتاد چون سفید پوست دید ، گفت این جماعت را چرا نکشته اند .

القصة ، جمال خان استقلال تمام گرفته ، مدار کارخانه نظام الملک برو شد . و بسبب منازعتی ، که در سرحد میان نظام الملکیه و عادل خانیه پیدا شد ، بر سر ولایت عادل خان رفته ، جنگ کرده غالب گشت . و سیصد زنجیر فیل غنیمت گرفت .

و درین وقت برهان برادر مرتضی نظام الملک ، که بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده بود ، اخبار پیشانی دکن شنیده بحکم فرمان حضرت خلیفه الهی ، و بمدد و کومک درگاه خلایق پناه ، در سنه سبع و تسعین و تسعمائة ، متوجه دکن شد . و باتفاق راجه علی خان ، حاکم آسیر و برهانپور ، ولایت برار در آمده ، قابض گشت ، درین وقت جمال خان از روی غرور و پندار بطریق ایلغار بر سر برهان الملک آمد ، و جنگ کرده ، کشته شد . ولایت احمد نگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد ؛ و نا امروز که سنه اثنی و الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است . ایام حکومت اسمعیل قریب بدو سال بود .

### ذکر برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی است .

مدتها در قید برادر بود . اتفاقاً از حبس فرار نموده ، به بیجاپور رفت ؛ و پیش عادل خان میبود . از آنجا بطلب بعضی امراء باحمدنگر آمد ، و چون مرتضی زنده بود ، و صلابت خان پیشوائی داشت ، کاری نتوانست کرد . و از آنجا فرار نموده ، بخدود گجرات رسید ؛ و پیش

قطب الدین محمد خان غزنوی، که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود، آمد؛ و از آنجا باستان بوسی مُعلی سرفراز شد. و او را سیصدی ساخته، جاگیر عنایت فرمودند. و بعد از چندگاه، هزاری ساخته، بمالوه فرستادند. و لشکری همراه اعظم خان کردند، که از آن بی اعتدالان اوباش دکن را استخلاص نموده، ببرهان که از خاک برکشیده‌های درگاه است، بدهد. خان اعظم بایلیچپور، که شهر حاکم نشین ولایت برارست، رسید. و در فتح دکن هیچ نموده بود، ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد، و برهان محروم شده، باز بدرگاه خلایق پناه آمد. چنانچه این قضایا بموقع خویش مذکور گشته.

بعد از آن، همراه محمد صادق خان، بر سر افغانان تعیین شد. چون هرج و مرج دکن بمسامع علیّه رسید، بندگان حضرت خلیفه الهی، برهان را از طرف بغش طلب فرموده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت، روانه ساختند. و بامرای صوبه مالوه و سائر زمینداران، خصوصاً راجه علی خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهان پور، فرمان جهان مطاع نوشتند، که چنان اهتمام نمایند، که برهان را که پناه بدرگاه آورده است، بجای برادرش بغشانند و به نظری اوزبک و پسرانش، که در مالوه جاگیر داشتند، نیز فرمان معلی رفت. نظری با پسرانش همراه برهان شد. و راجه علی خان این خدمت را وسیله افتخار و اعتبار خود دانسته، قدم پیش نهاد. و جمال خان، که به بیجاپور رفته عادل خان را شکست داده بود، و فیل بسیار بدست آورده، چون شنید، که راجه علی خان قدم پیش نهاده، و در مقام پیش آوردن برهانست، از بیجاپور ایلغار کرده، با مردم کمی رسید، و راجه علی خان اکثر مردم کار آمدنی او را بوسیله نامه و پیغام از جمال خان گردانیده بود، اندکی جنگ شد و مردم یک یک از فوج او

جدا شدن گرفتند. و آتش بازان هنگام آتشباری را سرد کرده گریختند. جمال خان حیرت زده و سراسیمه نگاپو کرد؛ و درین میانه، یکی از آتشبازان، که خویش او را جمال خان کشته بود، جمال خان را به بندوق زد. جمال خان در معرکه افتاد. و راجه علی خان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت. و این واقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائة واقع شد؛ و تا امروز بر سرپر حکومت ست.

## سلسله عادل خانیه.

### ذکر یوسف عادل خان.

عادل خان که بنیاد سلسله ازوست غلامی چرخس بود، که خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت. و گرجستان از اعمال گیلانست. ولایت سولا پور را تا آب کشتی<sup>(۱)</sup> متصرف گشته، در عرض و طول از حد و ابل تا گلبرگه متصرف گشته، دم استقلال زد. و در آخر بیجاپور را نیز متصرف گشت. از ابتدای سنه ست و ثمانائة تا سنه ثلاث و عشر و ثمانائة که هفت سال باشد حکومت کرد.

### ذکر اسمعیل عادل خان بن یوسف.

اسمعیل عادل خان قائم مقام پدر شد، مرد مردانه و سخی بود؛ و انکیر<sup>(۲)</sup> و ساگر<sup>(۳)</sup> و نصرت آباد و ولایت آنچه را بتصرف در آورده، بعادل

(۱) در بعضی نسخه "اب کنکده" ثبت است ۱۲.

(۲) در یک نسخه خطی "ابکتر" و در دیگر "انکیر" و در فرشته جلد دوم

صفحه ۵۲ "اتیکر" مرقوم است.

(۳) در تاریخ فرشته در صفحه ۵۲ "ساکر" ثبت است.



خان سوائی موسوم گشت . چون از حکام دکن چهار یک زناده متصرف بود ، سوائی گفتند ؛ و دوازده هزار سوار انتخابی مسلح آراسته ، که بیشتر مغول بودند ، نگاه داشته تربیت میکرد . و هر سال جهازات بهر مز فرستاده ، از مردم عراق و خراسان طلب میداشت . گویند که روزی در خانه عماد الملک کاربلی مهمان شد . عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده ، تکلف بسیار کرد . و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادل خان شد ، اسمعیل فرج خود را آراسته بنظر در آورده ، گفت آنچه حاصل کردم اینست . از نوکران من هرکرا میخواستی باشید ، میگذارم . سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرده در هر بار غالب گشت . مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت .

### ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل خان .

ابراهیم عادل خان بسعی امرا جانشین پدر شد . ملو خان که برادر بزرگ بود ، التجا باسعد خان ، که امیر الامرا بود ، بود . اسعد خان او را بحکومت برداشته . یک و نیم روز حکومت کرد . اسعد خان آخر پیشیمان شده ، به بلکانو که جاگیر او بود ، رفت ؛ و ملو خان بدست ابراهیم عادل خان گرفتار شده با الغ خان که برادر خورد بود ، میل کشیده نابینا شد . گویند نه مرتبه به برهان نظام الملک جنگ کرده ، گاه غالب و گاه مغلوب گشته ؛ مدت بست و پنج سال حکومت کرده ، در گذشت .

### ذکر علی عادل خان بن ابراهیم .

علی عادل خان بحکم وصیت قائم مقام پدر شد . او را دو برادر بود . طهماسب و اسمعیل . او نیز بسنت پدر عمل نموده هر دو برادر را میل

کشید. صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود. بسخاوت و حلم و مروت اتصاف داشت. و هر سال قریب پنچ شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد. و علامه العصر امیر فتح الله شیرازی را، زر بسیار فرستاده، از فارس آورده، وکیل خود ساخت. جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند. و درویش نهاد و محب فقرا بود. و بزبان تصوف مناسبت تمام داشت. و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت. و بمظاهر عربی مبتلا بود. و امرود بسیار جمع کرده بلباسهای فاخره مرتب میداشت. تا سر در سر این کار کرد، ولایت بارکلا و باسلور و بالکور<sup>(۱)</sup> را متصرف گشته، کار حکومت را از پدران گذرانیده. سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده، گاه غالب شد، و گاه مغلوب گشته.

نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه الهی داشت. و همه وقت، بارسال عرائض و پیشکشهای لائق، خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید. یک مرتبه حکیم عین الملک، و مرتبه دیگر حکیم علی، از درگاه خلایق پناه بحجابت پیش او رفتند. و او دوازده کوره استقبال کرده، لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده، خطبه و سکه بنام نامی حضرت خلیفه الهی کرد. و بمذهب امامیه میل کرده، ترک روش پدران گرفت.

انفناً شنید، که ملک برید حاکم بدر خواجه سرای، صاحب حسن دارد. خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد. و ملک برید بعذر و بهانه میگذرانید. تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی بر سر برید فرستاده، برید متعصن گشته التجا بعلي عادل خان برد. علی عادل خان ده هزار سوار بکومک او فرستاده او را خلاص کرد. درین مرتبه ملک برید بیچاره شده،

(۱) در یک نسخه خطی "مالکپور" مرقوم است.

خواجه سرا را فرستاد، و علي عادل خان از کمال شهوتی که داشت، استقبال خواجه سرا نموده بمنزل برد. و شب در خلوت برده، میل مصاحبت خواجه سرا کرد. خواجه دشنه از ساق موزه بر آورده بر سینه او زده هلاک ساخت. این قضیه غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة واقع شد. مدت حکومت او بست و پنج سال بود. از غرائب اتفاقات، آنکه سه عادل خان از پی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند.

### ذکر ابراهیم عادل خان بن اسمعیل که برادر زاده علی عادل خان باشد.

ابراهیم عادل خان بسی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست. کشور خان که یکی از امراء بزرگ بود کامل خان را کشته، خود وکیل شد. و کشور خان را با اولاد، مصطفی خان بقتل رسانید. و مهم وکالت بدلاور خان حبشی قرار گرفت. و او مذهب امامیه را برداشته، مذهب سنت و جماعت را رواج داد. مدت نه سال دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید. ابراهیم عادل خان، باتفاق دیگر امرا قصد دلاور خان کرد. و دلاور خان گریخته، باحمدنکر پیش برهان نظام الملک رفت. و او را اغوا کرده بر سر عادل خان آورد. و برهان کاری نساخته برگشت. و ابراهیم عادل خان قول فرستاده دلاور خان را طلبیده چشم او را میل کشید، تا امروز که سنه اثنی و الف هجری ست چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند (۱).

(۱) در یک نسخه خطی عبارت زیرین مرقوم است و شاید که الحاقیه باشد "حکومت می کند - مدت چهل و هشت سال و چند ماه باستقلال تمام حکومت کرده تمام عمر به عیش و عشرت گذرانید - و در یازدهم شهر محرم الحرام سنه سبع و ثلاثین بعد الالف ازین جهان فانی در گذشت - و سلطان محمد عادل خان بجای او برمسند حکومت متمکن گشت".

## سلسله قطب المملکة

### ذکر سلطان قلی قطب المملک همدانی.

سلطان قلی از قوم میر علی شکر آقا قویندلو از جمله پنج وزیر بهمنیه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار رعایت میکرد، سلطان قلی خود را فروخته، داخل غلامان شده، ولایت گولگنده را متصرف گشته، بست (۱) و چهار سال حکومت کرده، در گذشت.

### ذکر جمشید قطب المملک بن سلطان قلی.

جمشید بعد از پدر جانشین شده هفت سال حکومت کرد.

### ذکر ابراهیم قطب المملک بن سلطان قلی.

ابراهیم بعد از برادر حاکم گولگنده شد. مرد مدبر و دانا بود، اما قهر و غضب برو مستولی بود. باندک جریحه بندهای خدا را سیاستهای غریب کردی، و فرمودی که ناخنهای مظلوم را از انگشت جدا کرده، در ظرفی نهاده، پیش او می آوردند. طعام بسیار هر روز در شیلان او می کشیدند، و مقرر چنان بود، که تمام نوکران در مائده او طعام میخوردند؛ و در طعام تکلف بسیار کردی. مدت سی و پنج سال حکومت کرد.

### ذکر محمد قلی قطب المملک بن ابراهیم.

محمد قلی قائم مقام پدر شد، و بر زنی بهاک منی نام عاشق، شهری بنا کرده، به بهاک نگر موسوم ساخت. و یک هزار سوار نوکر

(۱) در یک نسخه خطی «چند سال حکومت کرده» مرقوم است.

آن فاحشه ساخت . که دائم ملازم رکاب او بودند، تا غایت که سنه اثنی .  
و الف هجری و سی و هشت سال الهی است ، نه سالست ، که  
حکومت میکند .

### طبقه سلاطین گجرات .

از ابتدای سنه ثلاث و تسعین و سیمائۀ تا سنه ثمانین و تسعمائۀ که  
بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفه الهی در آمد ، مدت یکصد و هشتاد  
و هفت سال ، پانزده نفر فرمان روائی کردند ؛ بدین تفصیل ؛ سلطان  
محمد بن سلطان مظفر ، دو ماه و چند روز ؛ سلطان مظفر شاه سه سال  
و هشت ماه و بیست روز ؛ سلطان احمد ، سی و دو سال و شش ماه  
و بیست روز ؛ سلطان محمد بن احمد ، هفت سال و چهار ماه ؛ سلطان  
قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز ؛ داب شاه  
هفت روز ؛ سلطان محمود شاه پنجاه و پنج سال و یازده ماه و دو روز ؛  
سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه ؛ سلطان سکندر دو ماه  
و شانزده روز ؛ سلطان محمود چهار ماه ؛ سلطان بهادر یازده سال و یازده ماه ؛  
سلطان محمد شاه یک و نیم ماه ؛ سلطان محمود بن لطیف خان هژده  
سال و چند روز ؛ سلطان احمد ، سه سال و چند ماه ؛ سلطان مظفر بن  
محمود شانزده سال و چند ماه .

### اعظم همایون ظفر خان .

در کتب تاریخ مسطور ست ، که چون ظلم نظام مقرر که مخاطر  
براستی خان بود ، و از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه  
حکومت گجرات داشت . در ماقطر عالم انتشار یافت ، و مظلومان ستم

دیده ، و مله‌وران جور کشیده ، از بلاد گجرات برسم استغاثه بدار الملک  
 دهلی رسیدند ، و جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند ؛  
 و حقیقت طغیان و سرکشی او گفتند ، سلطان محمد شاه ، بعد از تأمل  
 وافی و تدبیر کافی ، اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را ، که از کبار  
 امرا بود ، مشمول عواطف گردانیده ، اقطاع گجرات ، مرحمت فرمود .  
 بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه اعظم همایون ظفر خان  
 را جتر و بابگاه سرخ ، که مخصوص بادشاهان ست ، عطا نموده ، وخصت  
 ممالک گجرات اوزانی داشت . و او در همان روز ، از شهر برآمده  
 بر حوض خاص منزل گرفت . و چهارم ماه مذکور ، سلطان محمد  
 ظفر خان شتافته ، گوش او را بدور نصاب گرانبار ساخت ؛ و باز  
 خاص لطف نموده ، بشهر مراجعت کرد . گویند که چون وزرا  
 شور حکومت نوشند ، بفرموده سلطان جلی القاب خالی گذاشته  
 بودند ؛ و او بخط خود القاب نوشت ، و آن اینست . برادر من ؛ مجلس  
 عالی ، خان معظم ، عالم ، عادل ، باذل ، مجاهد ، مرابط ، ضابط ، مقسط ، اریکی ،  
 سعد الملت والدين ، ظهیر الاسلام و المسلمین ، عضد السلطنت ، یمین  
 الملت ، قانع الکفره و المشرکین ، قانع الفجره و المتمردین ، قطب سما  
 المعالی ، نجم فلک الاعالی ، صفدر روز و غا ، تهمتن قلعه کشا ، کشور  
 گیر ، آصف تدبیر ، ضابط الامور ، ناظم مصالح جمهور ، ذوالعیامن ،  
 و السعادات ، صاحب الرأی و الکفایات ، ناشر العدل و الاحسان ، دستور  
 صاحب قران ، الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان .

قصه بکوج متواتر متوجه گجرات گردید . و در راه خبر آمد ،  
 که تاتار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود ، او را پسر  
 متولد شد . و باحمد خان موسوم گشت . ظفر خان از استماع این مؤده

بغایت مسرور شد، و جشنی عالی ترتیب داده، اکثر لشکر را، تشریف و خلعت داد. چون بخطه ناگور رسید، مردم کنایات از نظام مفرح بداد خواهی آمدند، و ظفر خان دلاسی آن جماعت نموده، عازم نهرواله گردید. چون بنهرواله که آن به پثن اشتها یافته، رسید، خطی به ملک نظام مفرح نوشته فرستاد، که در ملازمت سلطان محمد شاه، چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند ساله خالصه سلطانی را بحوائج خود صرف نموده، یک دینار بخزانه نرسانید، و معذرا دست ظلم و جور دراز کرده، عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده. چنانچه مردم مکرر بدلهی بغریاک و استغاثه آمدند. و چون زمام حل و عقد مهم ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند، طریق صواب آنست، که هرچه از محصول خالصه موجود باشد، بطریق استعجال پیش از خود بدلهی فرستد؛ و تسلی مظلومان نموده، خود نیز متوجه دارالملک دهلی گردد.

ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد که چون راه بسیار آمده اید همانجا بشید، و تصدیع نکشید، که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید، اما بشرط آنکه مرا بموکل نسیانند. چون این جواب رسید و بغی و طغیان او یقین شد، اعظم همایون ظفر خان در مقام استعداد لشکر شد. و بعد از چند روز خبر رسید، که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه این حدود گشته، بکوچ متواتر میرسد. اعظم همایون نیز با لشکری آراسته بآهنگ جنگ از شهر پثن برآمد، و بتاریخ هفتم صفر سنه اربع و تسعین و سبعمائه در موضع کانپور<sup>(۱)</sup> که دوازده کروگی پثن ست،

(۱) در نسخه ب «کانپور» در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۲ «کانپور»

مرقوم است.

حرب معب دست داد. و ملک نظام مفرح باخلاصه فوج خود در جستجوی ظفر خان بود، در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت. درین اثناء شخصی از فوج ظفر خان برو ظفر یانته زخم کاری زد او بهمان زخم از پشت مرکب بتخته زمین آمد. و فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفر خان آورد. \* بیت \*

اجل چون بخونش در آورد دست قضا چشم باریک بینش به بست  
کلید ظفر تا (۱) نباشد بدست بیازو در فتح نتوان شکست  
و از معاینه این حال، شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد، و مردم بسیار کشته شدند، و غنیمت بیشمار گرفتند، ظفر خان پاره راه تعاقب نموده بخطه پثن مراجعت کرده، در جمیع برگذات گماشتهای خود فرستاد. و در سنه خمس و تسعین و سبعمانه بقصد تادیب متمرّدانی که در نواحی کذبایت (۲) غبار فتنه و فساد بر انگیزخته بودند متوجه شده، ساحت آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخت، و بر دلهای که بدشنة ظام نظام مفرح مجروح شده بود، مرهم التفات و عنایت نهاده متوجه قصبه اسارل گردید. و چند روز در آنجا توقف نموده، عموم سکنه و جمهور انام را از خود راضی و شاکر گردانیده، از آنجا مراجعت نموده، بخطه پثن آمد.

و در سنه ست و تسعین و سبعمانه خبر رسید که سلطان محمد شاه ابن سلطان فیروز در دارالمک دهلی اجابت داعی حق نموده و امر سلطنت اختلال پذیرفته، اکثر زمینداران در مقام سرکشی شده اند. بتخصیص راجه ایدر قدم از دائره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده،

(۱) در نسخه ب "چون نباشد" ثبت است.

(۲) در نسخه ج "برگذات" مرقوم است.



ظفرخان سامان سپاه نموده، با لشکر بیدران و فیلان کوه پیکر بکوچ. متواتر، عازم گوشمال راجه ایدر گردید. و چون بسرعت رسیده بمحاصره پرداخت، راجه ایدر را فرصت سامان قلعه داری نزرگ میسر نشده بصورت متحصن گشت، و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فروگرفته دست به نهب و تاراج دراز کردند؛ و هر بتخانه که یافتند بشاک برابر ساختند. و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در اهل قلعه افتاد، که راجه ایدر از کمال عجز و زاری وکلای خود را فرستاده درخواست تقصیرات نمود. ظفرخان پیشکشی که میخواست ازو گرفته، عزیمت جهاد سومنات نمود.

و درین اثنا خبر رسید، که ملک نصیر راجه المشهور بعدلخان ضابط آسیر پای پندار از گلیم مقدار خود دراز کرده بعضی مواضع ندربار را مضرتی رسانیده است. اعظم همایون حراست مملکت خود را برتسخیر بتخانه سومنات مقدم دانسته بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید، عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود. و تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پثن مراجعت کرد.

و در سنه سبع و تسعین<sup>(۱)</sup> و سبعمائة استعداد لشکر نموده بتاخت صوبه جرونه<sup>(۲)</sup> که در جهت غربی پثن واقع است عازم گردید، و چند موضع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته، از آنجا بقصد تخریب بتخانه سومنات متوجه گشت. و در اثنای راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ

(۱) در یک نسخه تسع و تسعین و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۴ "سبع و سبعین" مرقوم گشته.

(۲) در یک نسخه خطی "جونه" و در دیگر نسخه خطی "چغرو" در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۴ "چهند" ثبت گشته.

گردانیده هر جا که بتکده بنظر در آمد نیست و نابود ساخت. و چون بمومنان رسید، بتخانه را سوختند، و بت سومنات را شکستند، و کافران را کشتند، و شهر را تاراج کردند، و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شیعیه را تعیین نموده، و تپانه گذاشته بجانب پٹن مراجعت نمود. و در سغه ثمان و تسعین و سبعمائت خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان مدل کوه<sup>(۱)</sup> چنان تسلط یافته اند، که مسلمانان آنجا از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مغایرت اوطان اختیار نموده اند. ظفر خان لشکر گجرات را یکجا ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فروگرفت. راجه آنجا بر استحکام حصار مغرور گشته، بحصار داری پرداخت. و افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرگار احاطه نموده، از چهار طرف منجنیقها نصب کردند، و هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میساختند. و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق کاری از پیش رود، ظفر خان فرمود تا از چهار طرف سابط طرح انداخته، بزودی تمام ساختند. باوجود سابطها تسخیر قلعه میسر نبود، عاقبت الامر بعد از محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده، مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زنهار خواستند، و پیشکش قبول کرده قرار دادند، که هر سال خراج بی طلب بخطه پٹن برسانند، و من بعد باهل اسلام آزار نرسانند.

اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری، عذر آن جماعت را پدیدرفته، امان داد، و پیشکش گرفته، خراج هر ساله مقر کرده از آن حدود خاطر جمع نموده، بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریقت، خواجه

(۱) در تاریخ فرشته «مدل کوه» مرقوم است.

معین الدین حسن سنجری شتافت. و قصبات آن صوبه را نه ب و تاراج نمود. از آبادانی اثری نگذاشت، و بعد از فراغ تاخت، بصوب دندوانه حرکت کرده ولایت دیلواره و جلواره<sup>(۱)</sup> تاراج نموده، برده و غنیمت بسیار گرفته، در هفدهم رمضان در سنه ثمانمائه به پشن مراجعت کرد، چون این یورش بسه سال کشیده بود، اعظم همایون فرمود، که یکسال سپاهی و لشکریان از خدمت و تردد معاف باشند.

و در آخر سنه ثمانمائه تاتار خان پسر او، که بوزارت سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه قیام می نمود، بسبب غایب و استیلائی ملو خان از دهلی فرار نموده بگجرات پیش پدر آمد، چنانچه در طبقه سلاطین دهلی سمت گذارش یافته، بالجماعه تاتار خان از کمال حمیت التجا به پدر آورده تا لشکر او را بخود همراه آورده، انتقام از اقبال ملو خان<sup>(۲)</sup> بستاند. اعظم همایون ظفر خان در فکر استعداد لشکر شد، و مردم را دلاسا می نمود، اما چون میرزا پیر محمد نبیرا حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورگان ملتان را گرفته بود، و سارنگ خان را بدست آورده، اعظم همایون در اعضاء این نیت و انفاذ این امنیت تأمل می فرمود، چه بفرست دریاخته بود که میرزا پیر محمد مقدمه حضرت صاحبقرانی است. اتفاقاً بعد از چند روز، در سنه احدی و ثمانمائه، خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران باطراف دهلی رسید، ظفر خان تسای پسر نموده عزیمت دهلی را موقوف بوقت فرصت میداشت.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۵۴ "جلواره و بلواره" و در یک نسخه خطی "ولواره و جلواره" مرقوم گشته.

(۲) در نسخه الف "از ملو اقبال خان" و در نسخه ب "از ملو اقبال بستانند" مرقوم است.

و درین وقت باتفاق یک دیگر، متوجه ولایت ایدر شدند، و بکوج متواتر رفته، قلعه ایدر را محاصره نمودند، و هر روز افواج باطراف ولایت فستاده در نهب و تاراج دقیقه نامرعی نمی گذاشتند. راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد، و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود، ظفر خان به پیشکش اکتفا کرد. و در رمضان سنه مذکور به پٹن مراجعت کرد، و درین حال خلقی کثیر از بلاد دهلی از حادثه ماحیة رانی گریخته به خطه پٹن رسیدند، اعظم همایون تفقد احوال آن جماعت، علی اختلاف حالتهم نموده، در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود بجا آورد، و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت ماحیة رانی گریخته بولایت گجرات در آمد، سلوک و معاش که لائق حال او بود از ظفر خان بوقوع نیامد، و او مایوس و دل شکسته بجانب مائوه رفت، چنانچه بمحل خویش مذکور ست.

و در سنه ثلاث و ثمانمانه، اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده، باستعداد تمام باز متوجه تسخیر قلعه ایدر<sup>(۱)</sup> گردید. چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند، و چند روز متواتر جنگ انداختند، شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته، بجانب بیجانگر گریخت، و علی الصبح ظفر خان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورده. بتخانها را بر انداخته در قلعه تپانه گذاشته، ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود. بعد از سر انجام مهمات آن ناحیه به پٹن مراجعت کرد. و در سنه اربع و ثمانمانه بظفر خان رسانیدند که باز هفود و کافران بر دور بتخانه سوزانات گرد آمده در احیای مراسم خود نهایت سعی مبذول

(۱) در نسخه ب «تسخیر بیجانگر گردید والی آنجا گریخت و علی الصبح

ظفر خان» مرقوم است.

میدارند. اعظم همایون بآن جانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد، چون سکان سوغات اطلاع<sup>(۱)</sup> یافتند، از راه دریا استقبال نموده، جنگ انداختند. و اعظم همایون بچنای تعجیل بآنجا رسیده دمار از روزگار آن جماعت بر آورد، و بقیة السیف گریخته در حصار بندر دیب در آمدند، و بعد از چند روز حصار را کشوده آن جماعت را علف تیغ بیدریغ گردانید، و رئیس آن گروه را در زیر پای فیل انداخت، و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرد، و قضای و مفتی و ارباب شریعت تعیین نموده، و تپانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نمود.

در سنه ست و ثمانمائه تاتار خان باز بعرض پدر رسانید، که ملو خان دهلی را متصرف شده، و باجودی که سلطان محمود بر قنوج قانع شده، او را بحال خود نمیکند، اگر لشکر به بنده همراه سازند، رفته دهلی را از تصرف او بر آورم، و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم، اعظم همایون گفت، آآن در اولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نموده، و ملو اقبال خان الحال دهلی را متصرف است. و علمای دین، نزاع و مخاصمت فرق اسلامیة، که سبب خونریزی است روا نمیدارند. تاتار خان باین حرف تسلی پذیر نشده گفت امروز ما را این قدرت است که بسطنت دهلی برسم، بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست، و این بیت بر زبان راند.

ملک بمیراث نگیرد<sup>(۲)</sup> کسی تا نرزد تیغ در دستی بسی  
اعظم همایون چون دید که تاتار خان ازین اراده متقاعد نمیشود، و خود را از شغل مملکت گذرانیده، تمام لشکر و حشم ولایت باو تفویض نمود.

(۱) در نسخه ب «خبر یافتند» مرقوم است.

(۲) در نسخه ب و ج «نیابد» ثبت است.

## ذکر جلوس تاتار خان بس اعظم همایون ظفر خان.

چون ظفر خان با اختیار<sup>(۱)</sup>، خود را از شغل مملکت گذرانید، تاتار خان غرق جمادی الآخر سنه ست و ثمانمائه، در قصبه اساول جشن عالی ترتیب داده، بر تخت سلطنت جلوس نمود، و چتر بر سر افراخته، خود را سلطان محمد شاه خطاب داده امرا و بزرگان و سران مملکت را خاتما پوشانید، و رزی که بر چتر نثار شده بود، بر اهل فضل و استحقاق قسمت کرد؛ و منصب وزارت به شمس خان دندانی که برادر خورد اعظم همایون بود، تفویض نمود. و در طغرای فرمان خود فرمود، که این عبارت می نوشته باشند، الواثق بتائید الرحمن، افتخار الدنیا والدین، ابوالغازی محمد شاه بن مظفر شاه.

و بعد از تنسیق<sup>(۲)</sup> مهمات مملکت، لشکری گران فراهم آورده غرق شعبان سنه مذکور، از قصبه اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد. و در اثناء راه بار رسانیدند، که راجه نادر پائی پندار از حیطة<sup>(۳)</sup> انقیاد و اطاعت بیرون نهاده. محمد شاه از راه، عیان همت منعطف گردانیده، جلو ریز بولایت نادر در آمد، و موافق و قصابات را نهب و تاراج نموده، در قصبه سینور<sup>(۴)</sup> منزل کرد. درین وقت که بهار دولتش بود، از غلبه

(۱) در نسخه ج "باختیار خود خود را" مرقوم است.

(۲) در نسخه الف و ج "بعد تنسیق" ثبت است.

(۳) در نسخه الف و ج "خطه الطاعت و انقیاد" مرقوم است.

(۴) در نسخه ب "ستور" نوشته.

شراب به ناگاه در گذشت.

\* بیت \*

بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک  
با صد هزار ناز بی‌رورد در برش

مدت سلطنت او دو ماه و چند روز بود، و چون این خبر وحشت  
اثر بخطه بهروج باعظم همایون رسید، عظیم اندوهناک شد. و بسرعت  
خود را بارور رسانیده، نعش محمد شاه را بخطه پتن فرستاده، و لقبش  
در مناشیر خدایگان شهید نویسانید، و شمس خان دندانی را رعایت  
نموده از تغیر ملک جلال کوکهر، حراست و حکومت خطه ناگور باو  
تفویض داشت. و با دل صد پاره و خاطر پژمرده، از روی ضرورت مهمات  
ملکی می پرداخت، و چتر و تخت را برگوشه نهاده، خود را امتیاز  
نمیداد، تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت، در سنه عشر و ثمانمائه،  
بر سریر سلطنت جلوس نمود. و در (۱) بعضی تواریخ بنظر رسیده، که شمس  
خان دندانی باشاره ظفر خان، محمد شاه را در شراب زهر داد.

## ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب گشته.

چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که سه سال و چهار  
ماه باشد، منقضی شد. اعظم همایون ظفر خان در قصبه بیدپور بالتماس

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۶ مرقوم است که «چون بقصبه سنور  
رسیده مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده - بنابر آنکه آفتاب  
عمرش باقی عزلت، رسیده بود در معالجه و تدایوی اغلبی حذاق اثری مرتب نشده  
در گذشت».

امرا، و استدعای اکبر و معارف بر تخت مرصع<sup>(۱)</sup> بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اخترشناس اختیار کرده بودند، جلوس نموده، خود را سلطان مظفر شاه خطاب داد، و در خطبه و فرمان القاب او چنین قرار یافت، الوائق بالله المذنب، شمس الدنيا و الدین، ابوالمجاهد مظفر شاه السلطان، و زری که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت فرمود. و امرا و معارف و سران گروہ را خلعتها داده، بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوہ گردید. چون بنواحی دھار رسید، سلطان هوشنگ بجنگ پیش آمد. چون طاقت صدمہ مظفر شاهی نداشت، گریخته پناہ بہ قلعہ دھار برد، و بالآخر آمدہ سلطان را دید، و چون بسطان مظفر شاه رسیدہ بود، کہ او پدر خود دلاور خان را زھر داده، و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه، در خدمت سلطان محمد فیروز شاه، طریقہ محبت و اخوت مسلوک بود، سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته، برادر خود نصرت خان را بحکومت مالوہ گذاشت.

دین اثناء خبر آمد، کہ سلطان ابراهیم شرقی، بخبال تسخیر دھلی از جونپور آمدہ. مظفر شاه از استماع این خبر بصوب دھلی عازم گردید. سلطان ابراهیم چون دانست، کہ سلطان مظفر بآھنگ جنگ او می آید از راہ برگشتہ، بجونپور رفت. چنانچہ در طبقہ جونپور قلم متصدی بیان آن گشتہ. سلطان مظفر بعد از اصغای این خبر از راہ، مراجعت نمودہ، متوجہ گجرات شد.

سلطان هوشنگ را مقید و محبوس همراه برد، و چون مدتی گذشت رعایا و سپاہ مالوہ، از سلوک ناھموار نصرت خان برو خروج

(۱) در نسخہ ب "بر تخت مرصع کاری سلاطین پگن در ساعتی" ثبت است.



کردند. و او را خواجه وار از دهار بر آورده راه گجرات نمودند، و پس ماندگان او را آزار و تعرض رسانیدند. و از ملاحظه سلطان مظفر، موسی خان را، که خویش سلطان هوشنگ بود، بسرداری برداشته، قلعه مندو را بجهت سکونت اختیار کردند. و بعد از وصول این خبر، سلطان مظفر، سلطان هوشنگ را از قید بر آورده، شاهزاده احمد خان بن محمد شاه را، بکومک او نامزد کرد، تا دیار مالوه متصرف شده، تسلیم او نماید. شاهزاده احمد خان بقصبه دهار رسیده ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ کرد، و خود براه دهود<sup>(۱)</sup> بدار الملک گجرات رفت، قام مشکین رقم این داستان را در طبقه مالوه مشروح و مبین تحریر نموده.

✓ بالجملة در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسطان مظفر رسانیدند که راجپوتان گفته کوث<sup>(۲)</sup> از توابع کچه، غبار فساد و عذاب بر انگيخته اند. بمجرد استماع این خبر فوجي بزرگ بگوشمال آن گروه تعیین فرمود. گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد، تا دعا کند، که لشکر اسلام مظفر و منصور بر گردد. و خدمت شیخ محمد قاسم، طومار اسامي جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه فرموده، بر بعضی اسامي قلم کشید. اتفاقاً چون لشکر مظفر شاهي در کشف ظفر و فیروزی مراجعت نمود، بر اسم هرکه قلم کشیده بود. او دران یورش بدرجه شهادت رسیده بود.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائه، در شهر نهراله پتن سلطان مظفر بیمار شده، شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان ممالک، بر تخت

(۱) در نسخه الف «دهود» مرقوم است.

(۲) در نسخه ج «کهنه کوث» ثبت است.

سلطنت اجلاس فرموده و ناصر الدنیا والدین ابو الفتح احمد شاه خطابش داد، و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند. و دران روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود. و بعد از اجلاس سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز مرهون حیات مستعاره بوده، در صفر سنه اربع عشر و ثمانمانه از کهنه رباط دنیا بمعمور آباد عقبی انتقال کرد، و در خطه پثن مدفون است، و او را خدایگان کبیر خوانند.

## ذکر سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه.

چون احمد شاه بر تخت سلطنت و اورنگ ایالت تکیه زد، امرا و معارف ممالک و اکابر شهر و سران گروه را تشریفات داده، طبقات انام را از انعام خود بهره‌مند گردانید. و عمال و متصدیان مهمات دیوانی را بدستور قدیم مقرر داشته، در باب تکثیر زراعت، و تعمیر مملکت ~~چندین~~ تعدیل معذلت، اهتمام تمام بکار برد.

و چون در قصبه بروده<sup>(۱)</sup> بغیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید، که شاهزاده احمد خان بر سریر سلطنت جلوس نموده، از رزی حقد و حسد علم بغی و عناد بر افراخت، و جیونداس<sup>(۲)</sup> کهتری را منصب وزارت داد، و امیر محمود برکی که حاکم کذبایت بود نیز بغیروز خان پیوست، و بعضی امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند، فیروز

(۱) در نسخه الف «بروده» نوشته.

(۲) در نسخه الف و ب «جیون بیاکداس کهتری» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۸ «جیون و بیاکداس کهتری» ثبت است.

خان را مایه کامیابی خود دانسته، باو ملحق شدند؛ و او را برداشته بکنایت آوردند. و در قصبه مذکور، هیبت<sup>(۱)</sup> خان بن سلطان مظفر، فیروز خان را دید. و بعد از چند روز، سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر نیز آمده، به پیوستند. و او از اجتماع برادران استظهار و قوت گرفته، متوجه بلده بهروج گشت. و از آنجا خطی بسطان هوشنگ غوری فرستاده، استمداد خواست. و قبول نمود، که در هر منزل چند لک تنگه برسم مدد خرج بدهد. و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود، باو اسپ و خلعت فرستاده، بخود موافق ساخت.

و چون این خبر بسطان احمد شاه رسید، استعداد سپاه نموده، بکوچ متواتر متوجه بهروج گردید، و چون آنجا رسید، بجهت اطفای نائره فساد، رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که - \* بیت \*

بزرگ کرده حق را فلک نه بیغد خور

عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

و چون خدایگان کبیر مظفر شاه<sup>(۲)</sup> دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرموده اساس قصر شامخ و کاخ راسخ بادشاهی من به بیعت امرا، و معارف ممالک، و جمهور طوائف انام، استحکام پذیرفته، باید که قدم از خط انقیاد و اطاعت بیرون نهد، که عاقبت بغی و خیم است، و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود، بران نافع شده، متروعد الطاف دیگر باشند. رسول چون این پیغام گذراند، امرا با یکدیگر

(۱) در نسخه ب "هیبت خان بن سلطان مظفر با لشکری... در برابر فیروز خان آمد" مرقوم است.

(۲) در نسخه ج "مظفر شاه بلحا ام" مرقوم است.

کنکاش کرده، هیبت خان را که عم حقیقی احمد شاه بود، همراه رسول بیرون فرستادند. و چون سلطان احمد الطاف بسیار در حق هیبت خان مبدول فرمود، فیروز خان و دیگر خوانین، از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شتافتند. و او هر یکی را بعنایت ناز سرگرم نموده، دلجوئی کرده، و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته، سرانجام مهام آنحدود باحسن وجه فرموده، میخواست بچانب پشن مراجعت نماید. که خبر رسانیدند، که سلطان هوشنگ بآهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه این حدود ست.

سلطان احمد بمجرد استماع این خبر از قلعه بهرج بکچ متواتر در موضع ونج<sup>(۱)</sup> فرود آمد. و درینجا بهیکن آدم خان افغان که در ایام سلطنت مظفر شاه، مقطع بروده بود، و از روی مخالفت در گوشها<sup>(۲)</sup> می گشت، بخدمت آمده مورد الطاف گشت، سلطان احمد، چون از کار فیروز خان، را پرداخته بود، بجمعیت صوری و معنوی، بمقابله و مقاتله هوشنگ رو آورده، عماد الملک را پیش از خود بجنگ او فرستاد؛ هوشنگ منفعل و خجل بدیار خود مراجعت نموده، عماد الملک چند منزل تعاقب کرده، زمیندارانی که بسطان هوشنگ پیوسته بودند، مقید ساخته، بخدمت آورد.

سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چون بقصبه اسارل رسید؛ و هوای آنجا موافق مزاج افتاد، بعد از استخاره باستصواب حقائق پناه بشیخ احمد کذبو قدس سره، برکنار آب سابرمئی، در ماه ذیقعده<sup>(۳)</sup> سنه

(۱) در نسخه ج «ونج» ثبت است.

(۲) در نسخه ب «کوهها می گشت» مرقوم گشته.

(۳) در نسخه ج «در ماه ذی الحجه» مرقوم است.

ثلاث عشر<sup>(۱)</sup> و ثمانمائۀ خشتِ تعمیر شهر معظم احمد آباد، که در بلاد هندوستان مثل ندارد، بر زمین نهاده و در قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد. و در بیرون قلعه سیصد و شست پوره، که هر پوره مشتمل است، بر بازار و مسجد<sup>(۲)</sup> و دیوار بند، آبادان ساخت، و در باب معموری احمدآباد اگر گفته شود که در کل بلادِ عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده، مبالغه نبوده<sup>(۳)</sup> باشد.

و در سنه اربع عشر و ثمانمائۀ فیروز خان و هیبت خان، باغواهی ملک بدر علا، که قرابتِ قریبه بساطان مظفر داشت، باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند. و از میان ولایت برآمده، بکوه اندر<sup>(۴)</sup> پناه بردند. سلطان احمد شاه، بعد از استماع این خبر، بدفع این گروه متوجه گشت، و چون بقصبهٔ وفتح رسید، فتح خان بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت؛ و او نیز باغواهی سید ابراهیم نظام مقطع، به قصبهٔ مهراسه<sup>(۵)</sup> رفته به برادران پیوست، و سلطان احمد از شنیدن این حرکت، متوجه مهراسه گردید. و ملک بدر علا و سید ابراهیم، که مخاطب به رکن خان بود، بر دورِ حصار مهراسه خندقی حفر نموده، باسباب حصار داری پرداختند. فیروز خان و هیبت خان، رای مل<sup>(۶)</sup> راجه ایدر را بکومک خود طلبیده، در موضع انکهور<sup>(۷)</sup> که پنج کروهی قصبهٔ مهراسه ست، رسید.

(۱) در نسخهٔ ب «لفظ ثلاث» مذکور نیست.

(۲) در نسخهٔ ب «و مسجد جامع» مرقوم است.

(۳) در نسخهٔ ج «نموده باشد» ثبت است.

(۴) در نسخهٔ ب «بکوه اندر» مرقوم است.

(۵) در نسخهٔ ب «بهراسه» ثبت است.

(۶) در نسخهٔ الف و ج «رنیل» مرقوم است.

(۷) در نسخهٔ ج «ایکهور» مرقوم است.

چون سلطان احمد بحوالی قصبه مهراسه رسید، اول جمعی از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد، تا غشاوه غفلت از پیش بصیرت ایشان برداشته، آنچه حق است مکشوف سازند. و رسولان چون جواب موافق مدعا نشنیدند، برگشته آمدند. سلطان از کمال رافت کره دیگر فرستاده، پیغام داد، که من شما را امان داده ام هر جا خواهید بروید. ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند، که اگر نظام الملک، که نائب وزیر است، و ملک احمد عزیز الملک که کار گذار و نائب وکیل در است، و ملک سعید الملک، و ملک سیف خواجه بیایند، و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدمت میرسم. سلطان احمد فرمود، که امراء مذکور بروند. اما از مکر و غدر بدر علا پر حذر باشند. و درون حصار نروند. چون امراء مذکور متوجه دروازه حصار مهراسه شدند، ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته، خود بتواضع پیش آمدند. و ملک نظام الملک و ملک سعید الملک را از امرا علیحده ساخته، بحرف و حکایت مشغول کردند، درین اثنا جمعی از کمینگاه برآمده ملک نظام الملک و سعید الملک را گرفته بقلعه بردند. و نظام الملک بآواز بلند میگفت، که سلطان را بگوئید، که تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارند؛ که هرچه نصیب ما بود، بما رسید. و ملک بدر علا زنجیر در پای هر دو عزیز انداخته، در خانه تاریک نگاه میداشت. و همگی باعث برین امر آن بود، که ملک بدر علا میدانست، که تا امرا مقید و محبوس اند، آزاری بقلعه نخواهد رسید.

و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرچلهای قسمت نموده، از چهار طرف، جنگ اندازند<sup>(۱)</sup>. و در پنجم جمادی الاول

(۱) در نسخه ب «جنگ انداختند» مرقوم است.

سنه اربع (۱) عشر و ثمانمائة، خود بر دروازه تاخت، و امراء و دلاوران، از معاینه این حال، پای در خندق نهاده، بقلعه چسبیدند. و در طرفهٔ اعیین، از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمده متوجه استخلاص ملک نظام الملک گشتند. چون اجل آن هر دو عزیز نرسیده بود، هر دو را بر آورده، دمار از روزگار باغیان بر آوردند. و ملک بدر علا، و رکن خان، که راس غداران و رئیس مشططان بودند، بیاسا رسیدند. و فیروز خان و راجه ایدر از استماع این فتح، گریخته پناه بکوه ایدر بردند.

بعد از چند روز، رنمل راجه ایدر، در مقام تدارک و علاج کار شده، با فیروز خان غدر نموده، خزانه و فیلان او را بدست آورده، بخدمت سلطان احمد فرستاد؛ و از سر عجز وزرای در مالگذاری شروع کرد. و سلطان در کنف ظفر و فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود. و فیروز خان با برادران (۲) خود، گریخته بخطه ناگور رفت. و در روزی که، رانا (۳) موکل با فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده، فیروز خان شاهزاده بدرجهٔ شهادت فائز گردید.

و در سنه ست (۴) عشر و ثمانمائة، ملک احمد (۵) سر کنجی و ملک شه ملک و ملک احمد بن شیر ملک و بهیکن آدم خان افغان،

(۱) در نسخهٔ ب "سبع عشر" مرقوم است.

(۲) در نسخهٔ ب "با برادر خود" ثبت است.

(۳) در تاریخ فرشته "جلد دوم صفحه ۳۶۱ رنمل" ثبت است.

(۴) در نسخهٔ ب "ثمان عشر" و در نسخهٔ ج "عشر ثمانمائة" مرقوم است.

(۵) در نسخهٔ ب "ملک احمد سر کنجی و شه ملک بن شه ملک بن شه ملک و بهیکن آدم خان افغان" مرقوم است.

و ملک عیسی سالار، فتنه خوابیده را بیدار کردند؛ و بعضی زمینداران<sup>(۱)</sup> متمرّد را با خود یار کرده، پارهٔ ولایت را تاختند؛ و هرجا بیدولتی بود، روی بایشان نهاد. و مقارن این حال، راجه مذل و راجه نادوت و بدهول عرائض بسططان هوشنگ فرستاده، تعریض بر تسخیر گجرات نمودند. سلطان هوشنگ، از روی قلت تدبیر، اعتماد بر اسداد و اعانت مفسدان نموده، متوجه گجرات گردید. سلطان احمد چون دید، که غبار فتنه از هر دو طرف برخاسته برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را باتفاق ملک نظام الملک نائب وزیر، بتادیب و گوشمال ملک شه ملک و دیگر امرا فرستاد و خود با لشکر آراسته، بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود. و چون بموضع باندهر، که در نواحی چنپانیر است رسید، ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ، پیش از خود روانه ساخت. سلطان هوشنگ چون شنید، که غلام سلطان احمد بجنگ او می آید، شان خود را ازان ارفع دیده؛ بولایت خود مراجعت نمود. عماد الملک جمعی را، که درین فتنه محرک و باعث بودند، مقید ساخته، بخدمت آورد. اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست، که سلطان هوشنگ از برای مراجعت بهانه می جست؛ والا ممکن نه بود، که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستد؛ و هرگاه سلطان احمد بکرمک فوج خود توجه نماید، او نیز متوجه شود.

و مقارن خبر مراجعت سلطان هوشنگ، منمیان سبک<sup>(۲)</sup>، خبر آوردند، که ملک شه ملک و دیگر امرا، چون طاقت مقاومت نداشتند

(۱) در نسخهٔ ب «زمینداران و متمرّدان» ثبت است.

(۲) در نسخهٔ «سبک روح» مرقوم است.



بی جنگ گریختند. و شاهزاده لطیف خان پارهٔ راه تعاقب نموده، منزل گزشت. و شه ملک باتفاق مفسدانی که بار پیوسته بودند، در شب، باردوی شهزاده شبیخون آورد. اما چون مردم لشکر حاضر بودند، کاری نتوانست ساخت. و جمعی<sup>(۱)</sup> را بکشتن داده، گریخته بزمیگذار کرنال التجا برد. سلطان احمد، از وصول این خبر، مراسم شکر آلهی بجا آورده، ساکنان احمدآباد را بانعام و الطاف خوشدلی ساخت.

و در سنه سبع عشر و ثمانمائه، چون راجه کرنال، شه ملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود، سلطان بگوشمال و تادیب او عازم گردید؛ و چون قریب بکرنال، که بگونه گره مشهور ست، رسید؛ راجه آنجا با جمعی از قلعه بر آمده. در محل قلب به جنگ پیوست. و آخر گریخته، بعصار کرنال در آمد. و اکثر مردم خوب او، در وقت فرار، بدار البوار رفتند. و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده، هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد. و بعد از چند روز، در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی قهر و غلبه کشودند. راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند، گریخته، بالای کوه کرنال بر آمدند. پس از روزی چند از روی عجز و اضطراب امان خواسته، فرود آمدند. و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند. سلطان احمد شاه، ابو الخیر و سید قاسم را، برای تحصیل مال گذاشته، بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد.

و در سنه احدی و عشرين و ثمانمائه، خبر رسانیدند، که نصیر بن عادل خان ضابط آسیر و برهانپور از غایت تجبر و استکبار بعضی مواضع

(۱) در نسخهٔ ب از "و جمعی را بکشتن داده" تا "خوشدلی ساخت" مرقوم

سلطانپور و ندرپار را آزار رسانیده . بمجرد اصفاء این خبر، بکوچ متواتر متوجه صوب ندرپار گردید؛ و فوجی به تسخیر قلعه تذبول، که بر سرحد دکن واقع ست، فرستاد. چون به ندرپار رسید، نصیر عادلخان گریخته بآسیر رفت. و آن جماعت، که بقلعه تذبول رفته بودند، سردار را دلاسا نموده، قلعه بدست آوردند. و چون موسم برسات بود، و چاروا دز صحرا محنت میکشیدند؛ سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمدآباد داشت؛ که مسرعان باد پای خبر رسانیدند، که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و ناروت عرائض پی در پی فرستاده، سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند. و سلطان هوشنگ بقصبه مهراسه رسیده است.

و درین حال شتر سواری از خطه ناگور، در عرض نه روز، بقصبه ندرپار رسیده، عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد. بمضمون آنکه سلطان هوشنگ، بآهنگ تسخیر گجرات می آید، و چون از صفحات جهان چنان معلوم شد، که فقیر را نسبت بایشان صفای خاطر نیست، بفقیر نوشته بود، که زمینداران گجرات عرائض فرستاده، مرا طلبیده اند، و من عازم گجرات شدم، میباید که تو زود مستعد شده بیدئی، که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله را بتو ارزانی خواهم داشت، چون حضرت قبله و کعبه اند، لازم و واجب بود که اطلاع دهد.

سلطان احمد بارجود بارندگی، بکوچ. متواتر از آب فریده عبور نموده، بر کنار دریای مهندری نزل کرد. چون در یک هفته، بقصبه مهراسه قریب رسید، جاسوسان این خبر بسلطان هوشنگ بردند، سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده، زبان ملامت کشود، و پس سر خاریده، مراجعت کرد. و چون سلطان احمد شاه جریده

آمده بود، روزی چند بجهت اجتماع لشکر، در آن منزل توقف نمود. و درین اثنا، خبر رسید که بواسطه این فتنه، مجدداً راجه سورت<sup>(۱)</sup> در مالگذاری تهارن ورزیده، و نصیر بن عادل خان، ضابط آسیر نیز بانفاق غزنوی خان ولد سلطان هوشنگ، حصار تهالیر<sup>(۲)</sup> را محاصره نموده، بمکر و حيله متصرف شد، و بصلاح و استصواب راجه نادوت، بولایت سلطانیپور در آمده، غارت و تاراج کرده باز گشت، سلطان احمد بمجرد استماع این خبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورت فرامزد فرمود. و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورت مال باز یافت نمود، و ملک محمود برکی<sup>(۳)</sup> و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستاد، و ملک محمود و مخلص الملک، باز<sup>(۴)</sup> اول نادوت و پاره ولایت را تاختند. و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر<sup>(۵)</sup> ادا کرد. و از آنجا چون بحوالی سلطان پور رسیدند، غزنوی خان از بولایت خود نهاد. و نصیر خان بن عادل خان در حصار تهالیر متحصن شد، و چون محاصره بطول انجامید، نصیر خان بن عادل خان بوسیله ملک محمود برکی استغفار تقصیرات خود نمود؛ سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده، بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید.

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۳ "سورت" ثبت است.

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۳ "تهالیر" مرقوم است.

(۳) در نسخه الف "ترکی" و در نسخه ب و فرشته صفحه ۳۶۴ "ترک"

مرقوم است.

(۴) در نسخه ب "و مخلص الملک پاره ولایت نادوت را تاختند" ثبت است.

(۵) در نسخه ب "مقرری" مرقوم است.

و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات در آمده، نزهت سرآی خاطر را بغبار ملال مگدر ساخته بود، سلطان احمد در صفر سال مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه و تادیب هوشنگ گردید، و در اثنا راه وکیل راجه ایدر و چناینیر و نادر و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استعفاى تقصیرات نمودند، و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند. سلطان احمد از تقصیرات آن جماعت غماض فرموده، معذرت ایشان بپذیرفت. و چون راجه مندل طریق نخوت و سرکشی می سپرد، و در مقام تلافی تقصیر نشد، سلطان احمد، ملک نظام الملک را بنیابت غیبت خود در گجرات گذاشته، گوشمال راجه مندل را بعده او فرمود، و خود باوجود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شده، بکوچ متواتر رفته در فواحی موضع کالینده فرود آمد، و سلطان هوشنگ نزدیک کالینده زمین قلب انتخاب نموده یک طرف خود را بدریای کالینده استوار ساخت، و پیش روی خود درختان بزرگ بریده، خار بزدی کرد. و سلطان احمد در صحرای کشاده سوار شده ایستاد و چناین مقرر نموده بود، که سردار میمنه امیر محمود برگی، و میسره ملک فرید عماد الملک، و در بنگاه نصیر الدین عضدالدوله باشد. اتفاقاً دران هنگام، که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید، عبورش بر دایره ملک فرید افتاد، همانجا ایستاده خدمتگاری را بطلب او فرستاد؛ ناوی را خطاب پدرش که عماد الملک باشد، از زنی دارد. فرستاده برگشته آمد که ملک نیل بر بدن خود مالیده است، بعد از ساعتی خواهد رسید. فرمود امروز روز جنگ است. فرید از تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید؛ و توقف نکرده، متوجه جنگ گاه گردید.

چون هردو بادشاه برابر یکدیگر ایستادند، و در لشکر به جوش و خروش در آمدند، فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاد.<sup>(۱)</sup> ویرانی بسیار کرد، و سواران را بهر طرف میدواند، غزنی خان ولد سلطان هوشنگ، در خانه کمان در آمده، تیرها بر پیشانی فیل زده. بزخم تیر بر گردانید. و از ه.<sup>(۱)</sup> طرف بهادران جنگ جو بر آمده، بر فوج سلطان احمد تاختند؛ و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت. درین اثنا، ملک فرید با فوج خود سوار شده، بر بمیدان نهاد، و هرچند کوشش نمود، راه نیافت. آخر الامر شخصی گفت، من راهی میدانم، که میتوان از عقب فوج غنیم<sup>(۲)</sup> رسید، و دستبردنی نمود. ملک فرید این کوچه<sup>(۳)</sup> را نعمت غیر مترقب دانسته، قدم در راه نهاد، و دران هنگام که هردو لشکر بهم آمیخته بودند، فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد، و ملک فرید بی تبحاشی تاخت، و جنگ صعب اتفاق افتاد، سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود، اما فیروز جنگ نبود، راه فرار پیش گرفت و تا قلعه مندو یک جلد گریخت، و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد و لشکریان او افتاد، و تا یک گروهی مندو تعاقب نمودند، سلطان احمد افواج باطراف فرستاد، تا ولایت او را نهب و تاراج کردند، و اشجار مثمرة و غیر مثمرة که در حوالی مندو بود، بردند. و چون موسم برسات رسیده بود، مراجعت نموده، متوجه گجرات گردید، و ولایت چانپانیر و نادوت را، که بر سر

(۱) در نسخه ب «و از دو طرف» ثبت است.

(۲) در نسخه الف «غنیم دستبردنی نمود» ثبت است.

(۳) در نسخه ب «کوچه را غنیمت دانسته قدم براه نهاد» مرقوم است.

راه او بودند، مالیده، گذشت. و بعد وصل احمدآباد چند ماه جشنها پی در پی میکرد. و از هرکه اندک تردی واقع شده بود، او را بعنایت و التفات امتیاز داده، خطابها ارزنی داشت.

و در غرة ذیقعده سنه احدى و عشرين و ثمانمائه، بتادیب راجه چنپانیر عازم گردید. و بکوچ متواتر رفته، کوه چنپانیر را، که ارتفاعش سه کوه و دوش هفت کوه است، محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته، منتظر هبوب ریاخ فتح و نصرت می بود. بعد از چند روز، راجه چنپانیر از روی عجز و زاری، وکیلی فرستاده، معروض داشت، که بنده یکی از خدمتگاران درگاه است، و خود را دائم برسنگ داس احمد شاهی می نویساند، اگر بکرم فطری، عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند، خرج یکساله بخزانة میبساند، و سال بسال مال گذاری خواهد کرد، سلطان احمد چون کاری دیگر پیش داشت، عذر او را پذیرفته، پیشکش گرفت.

و در غرة صفر سنه اثذین و عشرين و ثمانمائه عازم قصبه سونکرة<sup>(۱)</sup> گردید. و پاره ولایت سونکرة را تاخت و تاراج نموده، بست و دوم صفر سنه مذکوره، در سواد<sup>(۲)</sup> قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح نداشت، و ارباب مناسب شریعه تعیین فرمود، و یازدهم ربیع الاول از آنجا کوچ کرده، در موضع مانکتی<sup>(۳)</sup> فرود آمد و فرمود تا بجهت تهاغه آنجا حصارى

(۱) در نسخه الف "سونکرا" و در ج "سونکیرا" مرقوم است.

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۵ "در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونکرة را عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز بتاخت و تاراج مالوه حکم فرمود" مرقوم گشته.

(۳) در نسخه ب "ماکی" و در نسخه ج "مانکی" ثبت است.

مستحکم بسازند. و در دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو شد. و ساکنان<sup>(۱)</sup> کوه کانتو را گوشمال داده، بکوچ متواتر طی مسافت می نمود، و در اثناء راه مولانا موسی، و علی<sup>(۲)</sup> حامد برسم رسالت از قِبل سلطان هوشنگ رسیده، بوسیله ملک نظام الملک نائب وزیر، و ملک محمود برکی<sup>(۳)</sup> و ملک حسام الدین از راه عجز و انکسار معروض داشتند، که از پادشاه اسلام مستبعد می نماید، که مسامانان و ضعفاء ولایت مالوه را تعرض رساند. سلطان احمد، شریف النفس، و کریم الصفات، ملتمس رسولان مبذول فرموده، خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت. و خود مراجعت نموده، هفتم ربیع الثانی در حوالی چنپانیر منزل گرفت - و هرجا که بتخانه بود هموار ساخته باحمد آباد رفت.

و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه، بقصد تعمیر بعضی قلاع، حرکت فرمود. اول در موضع جنپور<sup>(۴)</sup> بر کنار آب مهندری حصار مستحکم انداخت، بعد ازان بر دور قصبه دهامور<sup>(۵)</sup> حصار کشیده، در تکثیر سعی نمود، و چون بقصبه کارتیبه<sup>(۶)</sup> نزول فرمود، حصار کهنه را که البخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائه عمارت کرده بود، از سر نو تعمیر فرمود. و در تکثیر آبادانی سعی نموده، قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد. و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه باز بصوب

(۱) د. نسخه ج "ساکنان و کانتران کوه" مرقوم است.

(۲) در نسخه ب و ج "علی جامدار" مرقوم است.

(۳) در نسخه الف و ب "ملک محمود ترک" مرقوم است.

(۴) در نسخه الف "حینور" مرقوم است.

(۵) در نسخه ج "دهامور" ثبت است.

(۶) در نسخه ج "کاته" مرقوم است.

چنپانیر سوارے فرمود، و بعد از محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرون و ثمانمائه متوجه<sup>(۱)</sup> سونکره گردید، و بست و درم صفر بقصبه سونکره رسیده، مسجد جامع دیگر آنجا طرح انداخت.

درین جا خبر رسید که سلطان هوشنگ، مدنی ست که از دیار مالوه بجائی رفته و ناپیدا ست، و امرا و سران گروه، ولایت را تقسیم نموده متصرف شده اند. بعد از استماع این خبر متوجه مندو گردید، و بکوچ متواتر، سوم ربیع الآخر قلعه مهیر را محاصره نمود. تهاذه دار مهیر امان خواسته بخدومت سلطان پیوست. و دوازدهم ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمد. و فوج<sup>(۲)</sup> مردم بتاخت ولایت فرستاد، و چون موسم برسات قریب رسیده بود، غره جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده، متوجه اجین گردید؛ و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده، دیپالپور بفریه را بملک مخلص و گایتها<sup>(۳)</sup> بملک فرید عماد الملک و مهند پور که الآن بمحمد پور اشتهاز دارد، بملک افتخار الملک جاگیر کرد، و امرا گماشتهای خود را به برگزات فرستاده، محصول خریف را متصرف شدند.

و در خلال این احوال، سلطان هوشنگ، که به سفر جاجنجر بسودابی فیل رفته بود، و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکورست، مراجعت نموده، بقلعه مندو در آمد، سلطان احمد بعد از برسات، بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازه دهلی نزول کرد. و مرچلها قسمت نموده، کوه را محاصره فرمود. و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمد آباد

(۱) در نسخه ب «ثمانمائه به سونکره روانه گردید» ثبت است.

(۲) در نسخه ب «آمده فوج را بتاخت و تاراج ولایت» ثبت است.

(۳) در نسخه ب «گایتها» مرقوم است.



فرستاد، تا خزانه و بعضی اسباب دیگر گرفته متوجه حضور شود، ملک احمد خزانه و آنچه طلب شده بود، همراه گرفته دوازدهم شوال، بخدمت پیوست. و او را خلعت داده، خدمت مرچل تارا پور حواله کرد. چون از آمدن هوشنگ، افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه متفرق شده، عمل برگزانت میکردند، یکجا شده بودند. سلطان احمد صلاح دران دید، که در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بقصبات و برگزانت فرستند. و برین قرار داد، از پای قلعه کوچ نموده، متوجه سارنگپور گردید. سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را سارنگ پور رسانید، و چون افواج گجرات بسواد سارنگ پور رسیدند، سلطان هوشنگ رسولی فرستاده از راه عجز و زاری در آمده قبول پیشکش کرد. سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نمود، خاطر جمع فرموده از حفر<sup>(۱)</sup> خندق و خار بندی، غفلت ورزید.

همان شب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه باشد، سلطان هوشنگ بر اردویی او شبیخون آورد، و چون مردم غافل بودند، کس بسیار بقتل آمدند. ازان جمله، سامت رای راجه ولایت دنداده<sup>(۲)</sup> با پانصد راجپوت در یکجا کشته شد. و سلطان احمد چون بیدار شد، در دولتخانه متنفسی نیافت، و در اسپ چوکی آنجا حاضر بود، ملک جونا رگابدار را بریک اسپ سوار ساخت. و بر اسپ دیگر خود سوار شده از منزل بر آمده دید که اردو بغارت می رود، بی اختیار رو بصحرا نهاد. و بعد از ساعتی ملک جونا رگابدار را بارود فرستاد، تا تفحص احوال نماید.

(۱) در نسخه ب «جمع نموده در باب خندق» مرقوم است.

(۲) در نسخه ج «دندوانه» مرقوم است.

ملک جوننا چون بارو در آمد دید، که ملک مقرب احمد ایاز، و ملک فرید با مردم خود مستعد شده، رو بدولتخانه دارند، و ازو خبر سلطان پرسیدند. ملک جوننا حقیقت حال معلوم کرد. و هر دو را همراه گرفته، بخدمت سلطان آورد. چون سلطان برهنه بود، ملک مقرب، سلاح از خود فرود آورده، بساطان پوشانید؛ و رخصت جنگ خواست. فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیده صبح ظاهر شود. و ملک جوننا را باز بارو فرستاد، تا تفحص نماید، که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است، و بچه کار مشغول ست.

و ملک جوننا آمده گفت، که لشکر هوشنگ بغارت ایدو مشغول ست. و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خالصه را در پیش او جمع نموده. سلطان احمد، مقارن طلوع صبح، که فی الحقیقت صبح اقبال بود، با یکهزار سوار که همراه ملک مقرب و ملک فرید آمده بودند، بدفع هوشنگ متوجه گردید، چون هر دو فوج متحدی یکدیگر رسیدند، سلطان خود بر فوج غنیم تاخت. و آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت. و خود نیز زخمی شد. سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت باوجود زخم بنفس خود تردد مینمود. درین اثناء فیلبانان گجراتی، سلطان احمد را شناخته، فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند. و هرچند سلطان هوشنگ خواست، که جلو نگاه دارد میسر نشد. و آخر کار گریخته رو بصوب سارنگ پور نهاد. و ورق بر گشت. و گروهی که در اردیعی سلطان احمد بتاراج مشغول بودند، علف شمشیر گشتند. و از قسم فیل و اسب و شتر، و اسباب هرچه بغارت برده بودند، تمام بدست افتاد. هفت سلسله فیل نامی، از فیلان جاجنگر، که سلطان هوشنگ، بهزار

خونِ جگر بدست آورده بود، بغنیمت گرفتند، و سلطان احمد بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته، جراحت خود را بست، و مجلس بارعام ترتیب داده، امرا و سران گبه را دلجوئی و دلاسا نموده، و روز دیگر افتخارالملک و ملک صفدر خان ساطانی را بافواج آراسته بصحرا فرستاد، که چارپایان اردو را، که بجهت کاه رفته بودند، محافظت نمایند. اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بودند، در اثناء راه بیکدیگر در آویختند، و در کشتن و کشته شدن تقصیر نکردند، و عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته، بسارنگپور رفت. و ملک افتخارالملک و صفدر خان ساطانی مظفر و منصور برگشته، مشمول عواطف گردیدند.

سلطان احمد بنابر مصلحت وقت در بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور متوجه گجرات گردید، و سلطان هوشنگ بی توقف از قاعه سارنگپور برآمده، تعاقب نمود. و سلطان احمد برگشته ایستاد، و میان هر دو فوج نائزه حرب اشتعال یافت، و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود، و بعد از کشش و کوشش بسیار سلطان هوشنگ پشت بر معرکه داد، و گریخته بقلعه درآمد. و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنکر بدست مردم گجرات افتاد. آن روز در همان منزل مقام نموده، روز دیگر عازم احمد آباد گشت؛ بنابرین چهارم جمادی الآخر سال مذکور، بلحمد آباد رسیده جشنها ساخت، و هر یک از امرا و سپاهیان را بانعام و خلعت و زیادتی علوفه امتیاز بخشید، و چون درین یورش سپاهیان بسیار بی سامان شده بودند، مدت سه سال حرکت نکرد، و در احمد آباد طرح توطی انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تفسیق ممالک، و تکثیر زراعت، صرف می نمود.

و در خلال این احوال، وزرا بعرض رسانیده بودند، که پونجا ولد  
 دمنل راجه ایدر، دران ایام، که بر بلاد مالوه لشکر کشی واقع شده بود،  
 دست از مالکذاری کوتاه نموده؛ بسطان هوشنگ، عرائض فرستاده، دم  
 از موافقت او میزد. سلطان احمد، در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه لشکری  
 آراسته بگوشمال پونجا فرستاد. و چون فوج بولایت ایدر در آمد،  
 و در تاخت و تاراج شروع کرد، پونجا از راه مخالفت در آمده؛ سر  
 ممانعت پیش آورد. و چون کار باطناب کشید، سلطان خود متوجه ایدر  
 گشت. و در ده<sup>(۱)</sup> گروهی ایدر، بر کنار آب سایرمتی شهر احمد نگر طرح  
 انداخته بنیاد قلعه نهاد؛ و در اتمام عمارت قلعه، نهایت جد و جهد  
 می فرمود. و از احمد نگر، افواج باطراف و نواحی ایدر می فرستاد،  
 تا تر و خشک بسوزند. و هر که بدست افتد، بقتل آوردند. پونجا با وجود  
 مشاهده این حال، خود را بجنگ قرار داده، گاهی از دور خود را بفوجی  
 که همراه کاهیان می رفت می نمود، و درین میان احياناً قابو یافته  
 دستبرد می یفعل می آورد.

آخر الامر چون دید که کاری از پیش نمی رود و تحمل صدمات عساکر  
 احمد شاهی ندارد، وکلا فرستاده، از راه اخلاص در آمد؛ و پیشکش بسیار  
 قبول کرد. اما چون چند مرتبه عهد شکنی نموده بود، سلطان احمد قبول  
 نکرد، و خود متوجه ایدر گردید. روز اول سه قلعه فتح کرد، و پونجا گریخته  
 بکوه بیجانگر پناه برد، سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده، با احمد نگر  
 مراجعت فرمود، و در سنه ثلاثین و ثمانمائه، چون عمارت احمد نگر صورت  
 اتمام پذیرفت، سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر<sup>(۲)</sup> و تخریب ولایت ایدر

(۱) در نسخه ب «دو گروهی» مرقوم است.

(۲) در نسخه الف و ب «همت بتخریب ولایت» ثبت است.

منعطف فرموده . افواج را باطراف و نواحی ایدر مرستاد، تا نهب و تاراج نمایند . و خود نیز متوجه گردید . و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح زد ، و قبول پیشکش بسیار نمود ، چون درین مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود ، بسنخان رسولان ملتفت نشد ، و پونجا مایوس شده ، پروانهوار بر گرد ولایت خود می گشت ؛ و هرجا دستبرد می نمود ؛ تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائمه ، خود را بفوجی که همراه کاهیان بصحرا رفته بودند ، رسانید . و بعد از تردد بسیار گریخت ، و لیکن در زمان گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او در آمد . فی الفور متوجه شده ؛ بزخم برچه فیل را پیش انداخت ، چون دلاوران تعاقب او نمودند ، پونجا خود را بر زمین قلب و مغاکها و شکستها رسانیده ، بحسب اتفاق اسپ او از فیل رمیده ، در مغاک افتاد . و لشکر احمد شاهی رسیده فیل را بر گردانیدند . و از افتادن پونجا خبر نداشتند ، مقارن این حال ، غریبی بجهت هیمه چیدن در غاری در آمده دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود ، که مردی بزرگ خواهد بود ، سر او بریده بخدمت سلطان احمد آورد ، و جمعی شناختند که سر پونجا ست . گویند شخصی دران وقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود . و چون از صورت حال پرسیدند گفت مدتی نوکر او بوده ام ، سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد ؛ و او را بفواخت -

\* بیت \*

مباش غافل از اخلاص و گارسازی او ،

که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص .

سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت ؛ و افواج فرستاده بخوابی مواضع ایدر و بیجانگر حکم فرمود ؛ و هو رای ولد پونجا بوسیله خانجهان سلطانی

استغفار تقصیرات خود نموده، هر ساله سه<sup>(۱)</sup> لک تنگه نقره پیشکش قبول کرد. و سلطان احمد، از راه کرم و مرورت، قلم عفو بر جرالم او کشیده، او را داخل دولتخواهان ساخت. و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده، با لشکر انبوه در تهاغه احمد نگر گذاشت، و خود ولایت کیلوار<sup>(۲)</sup> را مالیده و تاراج نموده، باحمد آباد رفت. و اهل شهر را با نعم و احسان بهره‌مند گردانید. و بعد از چند روز، ملک مقرب جمعی از بندگان خاص را بر هر رای برات علوفه تنخواه کرد. چون آن گروه باید رسیدند، هر رای در ادای زر تعلی کرده بخیل می‌گذاشت. اتفاقاً باو خبر رسید، که سلطان از شهر بر آمده، استعداد لشکر دارد. از کمال وهم و هراس، فرار نموده بگوشه رفت. چون این خبر بسلطان رسید، در چهارم صفر سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائه، بجناح تعجیل متوجه ایدر گردید. و ششم صفر، در قلعه ایدر نزول نموده، مراسم شکر آلهی بجا آورده، مسجد جامع طرح انداخت. و فوج بزرگ گذاشته، باحمد نگر رفت.

و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه، راجه کانها راجه جهالوار<sup>(۳)</sup> چون دانست، که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده، بعد از فراغ ازان جا بزمینداران دیگر نیز خواهد پیچید، صلاح خود در جلاء وطن دانسته،<sup>(۴)</sup> راه فرار پیش گرفت. و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود او را تعاقب

(۱) در نسخه الف «یک لک» و در نسخه ج «لک» مرقوم است.

(۲) در نسخه ب «کیلوار» مرقوم است.

(۳) در نسخه ب «راجه کانها راجه جالور» و در ج «راجه کانها راجه جهالوار» و در الف «راجه کانها راجه جهالوار» و در فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۹ «راجه کانها» و راجه جالوار» مرقوم است.

(۴) در نسخه ب «وطن دیده» ثبت است.

نموده، برلایت آسیر و برهانپور در آورد. \* نصیر خان ضابطه آسیر بواسطه آنکه کانه‌ها در فیل لکات پیشکش او کرده بود، حقوق تربیت بعقوق مبدل ساخته. او را در ولایت خود جای داد. و بعد از چند روز کانه‌ها بگلبرگه رفته، فوجی از سلطان احمد بهمنی بمدد و معاونت خود آورده، پاره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نمود.

چون این خبر بسطان احمد رسید، فرزند بزرگ - نود شاهزاده محمد خان را، بجهت تدارک این مهم نامزد کرد. و سرداران بزرگ، مثل سید ابو الخیر، و سید (۱) قاسم بن سید عالم، و ملک مقرب احمد ایناز، و ملک افتخار الملک، را همراه ساخت. و شاهزاده محمد خان به لشکر دکن محاربه نموده، ظفر یافت، و جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند، و بقیه السیف گریخته بدولت آباد رفتند. چون این خبر بسطان احمد بهمنی رسید، پسر بزرگ خود، سلطان علاء الدین، و فرزند می‌نگی خود، خانجهان را، بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد. و سرانجام سپاه را، به رای قدر (۲) خان که یکی از امرای معتبر دکن بود، مفوض داشت. سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ متواتر، بقلعه دولت آباد نازل کرد. درین منزل، نصیر خان حاکم آسیر و برهان پور، و کانه‌ها راجه جهالوار نیز باردوخی سلطان علاء الدین پیوستند؛ و او را استظهار تمام پدید آمد، و شاهزاده محمد خان نیز متوجه دولت آباد گردید. چون میان در لشکر چندان مسافت نماند، محمد خان بعزیمت جنگ، ترتیب صفوف نمود. و از طرفین آتش حرب، اشتعال یافت. و در اثناء کارزار، ملک

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۶۹ "و سید ابو القاسم و سید عالم" مرقوم گشته.

(۲) در نسخه ب "به رای خضر خان و قدر خان" مرقوم است.

مقرب احمد ایاز، و قدر خان، که هردو سپه سالار بودند، بهم در آویختند، قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد، و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت. سلطان علاء الدین گریخته بقلعه دولت آباد پناه برد، و نصیر خان حاکم آسیر نیز فرار نموده بکوه کلند<sup>(۱)</sup>، که در ولایت آسیر واقع ست رفت. محمد خان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید، و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد متعذر ست، از آنجا معاودت نموده پاره ولایت آسیر و برهانپور را مالیده در قصبه ندربار قرار گرفت، و از آنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد، سلطان احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط، و ربط مهمام<sup>(۲)</sup>، آن صوب در ندربار طرح اقامت اندازد.

و در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمانه، قطب<sup>(۳)</sup> قبض جزیره مهائم، و بعضی محکمت زدها، بخدمت سلطان احمد معروض داشتند، که ملک حسن المخاطب به ملک التجار، که یکی از امرای سلطان احمد بهمنی است، از دیار دکن آمده، جزیره مهائم و آن نواحی را بقهر و استیلاء متصرف گشت. و دیار اسلام را تاخته، و مسلمانان را باسیری برد. سلطان احمد، شاهزاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد، و امرای بزرگ کار کرده در خدمت او تعیین نمود. و بمخلص الملک کوتوال دیپ<sup>(۴)</sup>

(۱) در نسخه ج "کول کنده" مرقوم است.

(۲) در نسخه ب "ربط مهمام آن صوبه در ندربار طرح انداخته" ثبت است.

(۳) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۰ "و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهائم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شتمت سابق بود درین وقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاده بسمعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت" مرقوم گشته.

(۴) در تاریخ فرشته ۳۷۰ "کوتوال بندر دیپ نوشت" ثبت گشته.



نوشت، که جهازات بنادر را مستعد ساخته، متوجه خدمت ظفر خان گردند. ملک مخلص الملک، هفده<sup>(۱)</sup> سلسله جهاز از خورد و بزرگ، از بلده پثن و بندر دیپ<sup>(۲)</sup> و خطه کذبایت سامان نموده، قریب ولایت مهائم بخدمت ظفر خان رسید. و باستصواب امرا چنین صلاح دید، که جهازات را بخطه<sup>(۳)</sup> تهانه راهی ساخته، خود در حضور باشد.

چون نزدیک بخطه تهانه رسید، افتخار الملک و ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد، تا خطه مذکوره را محاصره نمودند. درین وقت جهازات مشحون بمردم جنگی، از دریا باو رسیده، راه را مسدود ساختند. چون ظفر خان در آن حدود پرتو تسخیر انداخت، حاکم تهانه از قلعه بر آمده، داد مردانگی داد. و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت، راه فرار پیش گرفت. شاهزاده بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته، عازم مهائم گردید. ملک التجار درختان بزرگ بریده، ساحل مهائم را خاربند نمود. چون افواج احمد شاهی رسید، از خاربند بر آمده، حق تردد بجا آورد، از مبدأ طلوع صبح تا مغرب، دلاوران طرفین در محاربه<sup>(۴)</sup> بودند و تقصیر نکردند. آخر الامر ملک التجار گریخته، بجزیره در آمد. و چون جهازات از راه دریا رسید، و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت،

(۱) در نسخه ج "هفت صد" ثبت است.

(۲) در نسخه الف و ب "بندر کهوکه" و در فرشته صفحه ۳۷۰ "بندر دیپ و بندر کهوکه" مرقوم است.

(۳) در فرشته صفحه ۳۷۰ "که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردند - و چون برین نهج بخطه تهانه که درانجا نیز تهانه دگنان بود رسیدند" ثبت است.

(۴) در نسخه الف و ج "در محاربه تقصیر نکردند" ثبت است.

ملک التجار عریضه سلطان احمد بهمنی فرستاده، امداد خواست. سلطان احمد بهمنی ده<sup>(۱)</sup> هزار سوار، و شصت<sup>(۲)</sup> و چند فیل مست، همراه دو پسر خود کرده، از دولت آباد رخصت نمود، خانجهان وزیر خود را همراه ساخت؛ تا صلاح و صوابدید، او کار گذند، و چون لشکر دکن قریب مهلم رسید، ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده، بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف شد. بعد از رد و بدل رایها بران قرار گرفت، که اول سعی در استخلاص خطه تھانه باید نمود. برین قرار داد، متوجه خطه تھانه گشتند.

و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده، بکومک مردم تھانه روان شد، و بعد از تلاقی فریقین، از اول روز تا وقت مغرب، هر دو لشکر جنگ کردند. عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد، و ملک التجار گریخته، بموضع جالنده<sup>(۳)</sup> رفت. و مردم او از ترس جان جزیره مهلم را گذاشتند. و ظفر خان، بفتح و فیروزی بجزیره مهلم در آمد. و بعضی عمال ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند، جهازات فرستاده، گرفتار ساخت، و از اقسام اقمشه و تکههای بار چند کشتی پر کرده، براه دریا بخدمت سلطان احمد شاه روانه ساخت. و تمام ولایت مهلم را بتصرف در آورد. مین امرا و سران گروه تقسیم نمود.

چون این ماجرا بسمع سلطان احمد بهمنی رسید، بغایت ملول گشت، و بجهت کینه خواستی، سامان لشکر نموده، بتاخت ولایت بکلانه،

(۱) در نسخه الف لفظ «ده» نوشته.

(۲) در نسخه ب «و شصت زنجیر فیل همراه پسر خود داده» ثبت است.

(۳) در نسخه ج «جالینه» و در فرشته صفحه ۳۷۱ «قصبه جاکنه».

که قریب بندر سورت است حرکت فرمود. شاهزاده محمد خان، که در حدود ندربار و سلطان پور بود، بخدمت پدر معروض داشت، که چهار سال و چند ماه شد<sup>(۱)</sup> که بنده از شرف ملازمت محروم است، بواسطه طول ایام مهاجرت، نوکران امرا و خوانین بخانه‌های خود رفته اند، و چندان جمعیت درین حدود نماند، و مسموع می شود، که سلطان احمد بهمنی بولایت بکلانه<sup>(۲)</sup> رسیده و اراده این صوب دارد.

چون عریضه بساطان احمد رسید، محاصره چنپانیر<sup>(۳)</sup> را بوقت دیگر حواله نموده، متوجه نادات گردید؛ و آن دیار را نهی و تاراج کرده، بکوچ متواتر، در سواد قصبه ندربار نزول نمود، شاهزاده محمد خان و امرائی دیگر که همراه او بودند، شرف خدمت دریافتند؛ و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند، و هم در آنجا در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائیه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت، جمعی را بر سرحد ولایت گذاشته، بدار الملک گلبرگه مراجعت کرد. سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت؛ و بکوچ متواتر از آب پتنی گذشته بود، که باز خبر رسید، که سلطان احمد بهمنی قلعه تنبول<sup>(۴)</sup> را محاصره نمود. و ملک سعادت سلطانی در جان سپاری تقصیر نمی کنند. بمجرد وصول این خبر، از همانجا، برگشته بجناح تعجیل، بجانب قلعه تنبول متوجه گردید.

(۱) در نسخه الف «شده» و در نسخه ب «باشد».

(۲) در نسخه الف و ب «باکل».

(۳) در نسخه ب «چنانیر» و در نسخه ج «چانپانیر».

(۴) در نسخه ب «زنهتول»، و در نوشته جلد دوم صفحه ۳۷۲ «بیول».

و چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد، طائفه پائکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته، گفت، که کومک قلعه میرسد، اگر امشب نقشی باختید، که دست امل بدامن مراد رسد، بشما چندان انعام بدهم، که بی نیاز شوید. چون لختی از شب گذشت، پائکان خود را بدامن قلعه رسانیدند، و آهسته آهسته، در پناه سنگ بر دیوار قلعه بر آمده، خود را درون گرفتند، و می خواستند که دروازه بکشایند. ملک سعادت سلطانی حاضر شده، خود را رسانید، و اکثر آن جماعت را بقتل آورد، بقیه السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند. و برین اکتفا ناکرده، دروازه را کشوده، بر مرچلی که محاذی دروازه بود، شبیخون داد، اهل مرچل چون بخواب رفته بودند، اکثر مجروح و پریشان گشتند.

و درین محل، که سلطان احمد گجراتی قریب رسید، سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته، استقبال نموده، امرا و سران لشکر خود را طلبیده، گفت، که چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته، و مهیم را متصرف شده، اگر درین مرتبه از من سستی و زبونی ظاهر شود، ملک دکن از دست خواهد رفت. ترتیب صفوف نموده معرکه قتال بر آراست. و سلطان احمد گجراتی نیز با فوجهای آراسته بمقابل آمد، و حرب صعب اتفاق افتاد. و داؤد خان، که از کبار امرای دکن بود، مبارز خواسته، بر دست عضد الملک گرفتار گشت، و افواج هر دو لشکر برهم ریخته، داد مردمی و مردانگی دادند. و چون روز بآخر رسید، طبل باز گشت نواخته هر یک بلشکرگاه خود خرامیدند. چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند، سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار راه فرار پیش گرفت.

و روز دیگر سلطان احمد بقلعه تنبول رفته، ملک سعادت سلطانی را فوازش فرمود. و گروهی را بکرمک او گذاشته، بصوب تھانیر<sup>(۱)</sup> عازم گشت و تعمیر قلعه آنجا نموده، و بلاد دهات<sup>(۲)</sup> را تاخت و تاراج کرد، و ملک تاج الدین را معین الملک خطاب داده<sup>(۳)</sup>، تعیین کرد که آنجا ماند. و براه سلطانپور و ندریار باحمد آباد مراجعت نمود. و بعد از چند روز، دختر رلی مهپیم را در سلک ازدواج شاهزاده فتح خان کشید.

و در تاریخ بهمنی قصه محاصره قلعه تنبول بطور دیگر مذکور شده، چنانچه در طبقه دکن قلم دوزبان متصدی بیان آن گشته، مجملاً<sup>(۴)</sup> آنکه، چون طول ایام محاصره بدو سال کشید، سلطان احمد شاه کجراتی، از طریق رفیق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده، استدعا نمود، که این قلعه را باو وا گذارند، سلطان احمد بهمنی قبول نکرد. آخر الامر، سلطان احمد بجهت کیفه خواستن از سرحد ولایت خود کوچ نموده، بولایت دکن در آمد، و در نهب و تاراج شروع نمود. سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت. بخاطر میرسد، که مولف تاریخ بهمنی، این قصه را صریح نفوخته، و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده، بصکت افرب است.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۷۳ «پهانیر».

(۲) در نسخه ب «نموده و ولایات را» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۳ «و نادوت را تاخت و تاراج نمود».

(۳) در هر سه نسخه «خطاب داده آنجا ماند» و در فرشته صفحه ۳۷۳ «عین الملک را دران صوب نگاهداشت».

(۴) در نسخه الف و ب «مجملاً آنکه» مذکور نیست.

\*

و در رجب سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه، سلطان احمد بتسخیر ولایت میوات<sup>(۱)</sup> و ناگور سواری فرمود. چون بقصبه هرپور<sup>(۲)</sup> رسید، افواج بتاخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد، تا هر جا بتکده بنظر در آمد بخاک برابر کردند، و از آنجا بقصبه دونگر پور نزول کرد، و کنیا راجه آنجا پس از گریختن پشیمان شد و بخدمت رسیده در سلک مطیعان منسلک گردیده پیشکش لائق گذرانید، سلطان احمد شاه ولایت دیلواره را مالیده و تاراج نموده، بولایت دیلواره در آمد، و منازل و عمارات رانه موکل راجه دیلواره که سر بفلک کشیده بود، بخاک تیور یکسان کرده، بتکدها و بتان را بر انداخت. و بعضی مفسدان را که بدست آمده بودند، بسیاست رسانیده پی سپر نیلان گردانیدند. و ملک میر سلطانی را، بجهت تحصیل خراج آنجا گذاشته، بولایت راتهور متوجه شد. کلانتران راتهور، از راه اقیاد، پیش آمده پیشکشها داده طریق دولتخواهی مسلوک داشت. و فیروز خان، بن شمس خان دندانانی که برادرزاده سلطان مظفر می شد، و حکومت ناگور داشت، بخدمت آمده چند لک تنگه پیشکش آورد، سلطان احمد پیشکش را بخشیده، جمعی از سپاهیان آنجا را در بعضی محال مواس بطریق تهانه داری گذاشته، بدار الملک احمد آباد معاودت کرد، هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت می نمود جشنی عظیم ترتیب داده، هر یک را از امرا و سپاهیان، که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند، بانعام و الثفات و زیادتیی علفه و مرتبه امتیاز می بخشید، و ساکنان بلاد گجرات را، از اهانی

(۱) در نسخه ج "میوار".

(۲) در نسخه ب "پرپور" و در نسخه "پرپور".

و موالی و مشائخ و اهل استحقاق یک یک را، مورد مرحام سلطانی می ساخت. درین مرتبه نیز جشنی بر آراست، و هر یک را بعنایت خاص بنواخت.

و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید، که محمود خان بن ملک مغیث، که وزیر سلطان هوشنگ بود، غزنی خان شاهزاده خود را، که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود، بزهر هلاک ساخته، لوی حکومت بر افراخته، خود را سلطان محمود نامیده است. و هم درین ایام، مسعود خان شاهزاده از مالوه گریخته پناه آورد. سلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالوه گردید، و اکثر بلاد مالوه را بنصرف در آورده، میخواست که شاهزاده مسعود خان را بر سریر آبابی کرام اجلاس فرماید. از غرائب اتفاقات، ویای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد. که خلایق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد؛ و در دو روز چند هزار کس مردند. و عارضه بر ذات سلطان احمد نیز طاری گردید. بی اختیار مراجعت نموده، بکجرات رفته، مسعود خان را بسال دیگر امیدوار ساخت. و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه بشرح و بسط رقم زده کلمه تفصیل گردیده.

چون بکجرات رسید، در چهارم ربیع الآخر، سنه ست و اربعین و ثمانمائه در گذشت، ولادتش شب جمعه نوزدهم ذی حجه سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود، چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفته. گویند که از زمان بلوغ تا وقت ارتکال هرگز فریضه ازو قضا نشد. بادشاه پسندیده اطواره و مائل بطاغمت بود. و در بست و در سالگی، بسطنت رسید، و سی و دو سال و شش ماه و بست روز ملک راند. و در مرکز احمد آباد مدفون گشت. بعد از فوت در خطوط و مناشیر وی را خدایگان مغفور می نوشعند.

## ذکر سلطان محمد شاه بن احمد شاه .

چون سه<sup>(۱)</sup> روز تعزیت بآخر رسید، امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک، در سوم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه، شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده، غیاث الدین و الدین محمد شاه خطاب دادند. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید. و زری که، بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق تقسیم نموده، امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید. و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد. و بطوری در بخشش و بخشایش دست برکشاد، که عوام او را محمد شاه زر بخش می گفتند. و بتاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد، و بمحمود خان موسوم گردید. محمد شاه جشنها ساخت، و امرا<sup>(۲)</sup> و اعیان ملک را بانعام و الثفات نوازش کرد.

و بعد از انقضای ایام جشن، در سال مذکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید. و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت. رای هرین<sup>(۳)</sup> پونجا راجه ایدر، از روی اضطرار آمده، دختر خود را برسم پیشکش آورد. و آن دختر، از کمال حسن، سلطان محمد شاه را بحسن صوری<sup>(۴)</sup> مقید ساخت. و بعد از چند روز استدعا نمود، که قلعه ایدر به پدر او مرحمت شود. سلطان محمد شاه قلعه ایدر را بهر رای بخشیده، متوجه

(۱) در نسخه الف و ج "دو سه روز".

(۲) در نسخه ب "امرا و ارکان دولت و اعیان ملک".

(۳) در نسخه ب "هرین ولد پونجا".

(۴) در نسخه ب "به حسن صوری و معنوی".



ولایت باکر گردید، و کنیا راجه دونگر پور، گریخته در مغاکهای کوهستان<sup>(۱)</sup> خزید. و چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت. بوسیله ملک ملیر سلطانی المخاطب بخانجهان آمده، خدمت محمد شاه را دریافت؛ و پیشکش داده، ولایت خود را نگاهداشت. و از آنجا سلطان محمد شاه باحد آباد مراجعت نمود. و در سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه، بقصد تسخیر قلعه چنپانیر حرکت کرد؛ و بکوچ متواتر چون بکوالی: چنپانیر رسید، رای کنداس، راجه چنپانیر با مردم خود از قلعه برآمده، تردد مردانه نمود. و آخر گریخته بقلعه درآمد. و سلطان محمد اطراف قلعه را فروگرفته، همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت. رای کنداس توسل سلطان محمود خلجی جسته او را بکومک خود طلبیده قرار داد که در هر منزل یک لک تنگه بمدد خرچ بدهد، سلطان محمود خلجی بطمع مال، بامداد و اعانت او برخاست. و چون بقصبه دهود<sup>(۲)</sup> رسید، سلطان محمد از پای قلعه برخاسته باحد آباد متوجه گشت. و در موضع کوتره<sup>(۳)</sup> توقف کرده، باستعداد و سامان حرب، و اسباب و آلات طعن و ضرب اشتغال نمود، و سلطان محمود خلجی همانجا که رسیده بود، توقف کرده، قدم پیش نهاد.

و در محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه، سلطان محمد اجابت داعی حق نمود. و بعد از فوت، او را<sup>(۴)</sup> خدایگان کریم می نوشتند. مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود.

(۱) در نسخه ج "کوهستان و جنگل".

(۲) در نسخه ب "ادهود" و در الف "اوهور".

(۳) در نسخه الف "کوتره".

(۴) در نسخه ج "او را در معاورات".

## ذکر سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمّد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند، روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بود، فرزند بزرگ سلطان محمد شاه را، که در سن بست سالگی بود، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. و بسطان قطب الدین احمد شاه مخاطب ساختند. نام او احمد است؛ و لیکن بلقب اشتهاار داد، و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده ازان بر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسوده ساختند. و امرا و اعیان مملکت را بعطایای خسروانه و خطابه‌ها و منصبها خوشدل ساخت.

بعسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد، و سلطان قطب الدین قائم مقام پدر شد. سلطان محمود خلجی که بکومک چپانییر آمده بود و هنوز در سرحد گجرات بود، قابو خیال کرده، بسرعت تمام، در ولایت گجرات در آمد. و چون بنواحی نبوده رسید، دران روز فیل مست سلطان محمود پیش از فوج بموضع برنامه در آمد، و زنارداران برنامه فیل و فیلبان را کشتند. و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید؛ و بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند.

چون هنوز ابتدای سلطنت قطب الدین بود، و سلطان محمود از روی کمال غلبه و ابهت آمده بود، سلطان قطب الدین به بغالی که در خدمت او تقرب داشت، کنکاش کرد، او گفت صلاح آنست، که سلطان خود را بجانب ولایت سورتبه بکشند، چون سلطان محمود در بلاد گجرات

لشکر گذاشته بر گردد، سلطان باسانی فوج او را از ولایت خود می تواند بر آورد. سلطان قطب الدین تصدیق این قول نموده، می خواست که بعمل آورد. امرا بسخن نگذاشته، او را بجنگ بردند. چون فتح شد، امرا آن بقال را در معرض عتاب و خطاب در آوردند. او گفت که اگر سلطان را میل جنگ می بود، بشما مشورت میکرد، و چون اراده گریختن داشت، از من پرسید.

القصة سلطان قطب الدین، در قصبه کیرنج که بست کروهی احمد آباد ست، بساطان محمود مقابله نمود. و درین منزل، ملک علاء الدین سهراب که تهاه دار سلطان پور بود، بحسب ضرورت بساطان محمود پیوسته بود، گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد. و در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت، و بخطاب علاءالملکی ممتاز گشت. و چون مسافت سه کروزه ماند، سلطان محمود این بیت فوشته، بساطان قطب الدین فرستاد -

شغیدم گوی میبازی، درون خانه بی چوگان،  
اگر داری سر دعوی بیا این گوی و این چوگان.  
و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود، که جواب این بیت را بنویسد.  
صدر جهان در جواب مرقوم نمود -

\* بیت \*

اگر چوگان بدست آرم، سرت چون گوی بردارم،  
ولی ننگ ست ازین کارم اسیر خود چه آزارم.  
و درین بیت اشارت است بآن که سلطان هوشنگ را، که مخدوم و ملائ سلطان محمود بود، سلطان مظفر شاه مدتی<sup>(۱)</sup> در بند داشت. و باز تربیت نموده، ولایت مالوه باو داد؛ چنانچه در ذکر سلطان مظفر ادای

(۱) در نسخه ب «مدتها».

این معنی نموده آمد. و بعد از چند روز در شب سیوم صفر سال مذکور سلطان محمود باراد شهبخون سوار شد. و شکست یافته، بمالوه رفت. چنانچه در طبقه مالوه بتفصیل مذکورست. و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید. سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی به احمد آباد مراجعت نمود.

بعد از مدتی<sup>(۱)</sup> وزرا گفتند که فیروز خان بن شمس خان دندانی، حاکم ناگور، فوت کرد، و برادر او مجاهد خان ناگور را متصرف شد، و شمس خان بن فیروز خان مذکور، از ترس برادر گریخته، برانا<sup>(۲)</sup> کونبها ولد رانا موکل ملتجی شده، و رانا کونبها قرار داده، که ناگور را از تصرف مجاهد خان بر آورده، تسلیم او نماید. اما بشرط آن که، سه کنگره از حصار ناگور منهدم سازد. و غرضش آن بود، که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته، و دران معرکه، سه هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و بعد از آن که پسر او سه کنگره از حصار<sup>(۳)</sup> ویران کند، اهل عالم خواهند گفت، که اگرچه رانا موکل گریخته بود، اما پسر او درین حصار دست یافته، انتقام گرفت، شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول این معنی نمود؛ و بعد از چند روز رانا کونبها استعداد سپاه نموده، متوجه ناگور گشت. و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده، بسطان محمود خلجی التجا آورد. شمس خان رفته، حصار ناگور را متصرف شد. و رانا کونبها پیغام فرستاد، که ایغای وعده نماید. شمس خان امرا و سرخیلان را

(۱) در نسخه الف و ج "بعد از مدتی که فیروز خان".

(۲) در نسخه ج و تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۷ "رانا کونبها".

(۳) در نسخه ب "حصار ناگور" در نسخه ج "بالحمد آباد پیش سلطان قطب الدین

رفت و سنان قطب".

طلبیده، این سخن در میان آورد. بعضی گفتند، که کاشکی فیروز خان دختر بزدی، تا تلاش حفظ ناموس او می کرد. شمس خان از روی غیرت و حمیت جواب داد، که تا سرها بسیار بریده نشود. ویران کردن کنگره ممکن نیست. رانا کونبها، از شنیدن این جواب بولایت خود رفت؛ و لشکر بسیار جمع نموده، باز متوجه ناگور گردید. و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشته، خود بجناح تعجیل برای استمداد، باحمد آباد آمد. سلطان قطب الدین احمد شاه وی را مشمول عواطف گردانیده دختر او را در حباله نکاح خود در آورد. و بعد از اتمام مجلس عروسی رای امین چند پایک<sup>(۱)</sup> و ملک گدائی و بعضی امرای دیگر بکومک مردم ناگور رخصت فرموده، شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت. تا آنکه روزی خبر رسید، که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده، جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند، و بیرون حصار هرجا آبادانی بود، بتاراج رفته.

از شنیدن این خبر، عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده، در سنه ستین و ثمانمائنه بر سر قلعه کونبلمیر عازم گردید. و چون بنواحی قلعه آبرسید، گیتا دیوره راجه قلعه مذکور آمده ملازمت نموده، معروض داشت، که رانا کونبها قلعه آبرو را از من بزور گرفته، و تهنه دار خود آنجا گذاشته، سلطان قطب الدین، ملک شعبان سلطانی را که عماد الملک خطاب داشت، بقلعه آبرو تعیین نموده، خود بمقصد اصلی متوجه شد. ملک عماد الملک، ناکرده کار، فی الفور جنگ انداخته، مردم بسیار بکشتن داد. چون این خبر بسلطان رسید، فرمود که

(۱) در نسخه ج «تایک».

زمان مراجعت قلعه ابو گرفته، تسلیم گیتا دیوره خواهد شد. و کس بطلب عماد الملک فرستاده، خود عازم تسخیر قلعه سروهی گردید. و چون بنواحی سروهی رسید، راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت.

سلطان آنجا ولایت رانا کونبها در آمده، افواج بهر طرف فرستاد، تا ولایت را بتازند، و بتکدها خراب سازند. و چون بقلعه کونبلمیر رسید، رانا کونبها، از قلعه فرود آمده، آتش حرب افروخت. و جمعی کثیر را بکشتن داده، باز بقلعه در آمد. و هر روز جمعی بیرون فرستاده، معرکه قتال می آراست. و همه وقت شکست بر می افتاد. عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش لائق داد. و سلطان مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و در آخر این سال، سلطان محمود خاجی، تاج خان را که از امرای کبار او بود، بسرحد گجرات فرستاده، در صالح زد، و امرا و اعیان گجرات، بذابرهاهیبتِ خلائق، سلطان قطب الدین را، بر صالح آوردند؛ و از جانب سلطان محمود، شیخ نظام الدین و ملک العلما صدر جهان بچنپانیر آمدند، و از احمد آباد، قاضی<sup>(۱)</sup> حسام الدین و جمعی رفتند. برین نهج صلح نمودند، که ولایت رانا کونبها، هرچه متصل به گجرات است، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار، و امهر و آن نواحی را<sup>(۲)</sup> سلطان محمود متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند. و بر طبق این مضمون، خطوط صلح نوشته، بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند.

(۱) در نسخه ب "قاضی نظام الدین".

(۲) در نسخه الف "سید سلطان محمود".

و در سنه ستین<sup>(۱)</sup> و ثمانمائه، سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر، سواری فرمود؛ و در اثنا راه، قلعه آبر را فتح نموده، بموجب وعده به گیتا دیوره تسلیم کرد. و از آنجا متوجه کونبلمیر گردید. و رانا کونبها، از آنجا بر آمده، بقلعه چتور رفت. و در راه جای قلب دیده، توقف نمود بعد از تلاقی فریقین، نائره حرب اشتعال یافت. و چون شب شد، طرفین بجای و مقام خود قرار گرفتند. و روز دیگر، باز معرکه جنگ آراسته گشت؛ و سلطان قطب الدین، بذات خود، ترددات رستمانه نمود. رانا کونبها، در کوه مخفی<sup>(۲)</sup> گشت. و رسولان فرستاده، استغفار نموده چهار من طلا و چند زنجیر فیل، و دیگر نفائس پیشکش فرستاده، عهد کرد، که بعد ازین مضرته، بولایت ناگور نرساند، سلطان قطب الدین، بفتح و فیروزی مراجعت نموده، بلحمد آباد رفت.

و هنوز مدت<sup>(۳)</sup> سه ماه نگذشته بود، که باز خبر رسید، که رانا کونبها، با پنجاه هزار سوار، متوجه تخریب ناگور ست. سلطان همان روز که خبر رسید، از شهر احمد آباد بر آمده در سواد شهر فرود آمد، و تا یک ماه بواسطه اجتماع لشکر توقف کرد. و رانا کونبها، خبر عزیمت سلطان قطب الدین شنیده، مراجعت نموده بجای خود قرار گرفت. و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده، بعیش و عشرت مشغول شد.

و در اوائل سنه اثنین و ستین و ثمانمائه، عزیمت نادیب و گوشمال زمینداران مصمم نموده، متوجه سرههی شد. و راجه سرههی که قرابت قریب

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۸ «احدی و ستین».

(۲) در نسخه الف و ب «مخفی».

(۳) در نسخه ب «مدت یک ماه».

برانا کونبها داشت گریخته بکوهستان پناه برد. و بار سوم سروهی را سوخته، و مواضع و قریات را تاخته، افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرموده. و خود بقلعه کونبلمیر متوجه شد. و درین اثنا، خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندسور بقلعه چتور عازم گشته، و پرگناتی که در نواحی مندسور بود، همه را متصرف شده. سلطان قطب الدین، بعزم درست، رانا را در قلعه کونبلمیر محاصره نمود. و چون مدتی برین گذشت، و دانست، که قلعه کونبلمیر را گرفتن دشوار ست. ترک محاصره داده، متوجه قلعه چتور شد. و نواحی آن را بغارت خراب<sup>(۱)</sup> کرده، باحمد آباد رفت. و از سپاهیان هر کسی را که درین سفر، اسب سقط شده بود، سلطان بهای اسب از خزانه داده، تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخت، و رانا کونبها، از عقب<sup>(۲)</sup> سلطان رسولان فرستاده، از روی عجز و انکسار، درخواست تقصیرات خود نموده، سلطان<sup>(۳)</sup> مجدداً قلم عفو بر جرائم او کشیده، رسولان را خوشدل باز گردانید. و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمانه، باز اراده سواری نمود، و چون بحسب اتفاق بیمار شد، روزی بملاقات سید محمود المشهور بقطب عالم، که در قصبه<sup>(۴)</sup> بتوه آسوده است رفته، در دل گزرانید که چه خوش باشد اگر حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته کرامت فرماید. خدمت سید قدس الله سره العزیز، بنور باطن دریافته، گفت، برادر خورد شما که حکم فرزند دارد، احیای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد. سلطان مایوس برخاست. و روز بروز، مرض او اشتداد یافته، بتاریخ بست و سوم رجب

(۱) در نسخه الف «آن را غارت و خراب ساخته».

(۲) در نسخه الف «از عقب رسولان را فرستاده».

(۳) در نسخه ب «سلطان احمد».

(۴) در نسخه الف «بتو» و در نسخه ب «بتوه».



سال مذکور، رخت هستی بر بست. و در حظیرۀ سلطان (۱) محمد شاه مدفون گشت، و در مناشیر و فرامین، او را سلطان غازي نوشتند، مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود. او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف؛ اما هنگام اشتعال نائرة غضب، بتخصیص که نشئه شراب در سر داشتی، مرتکب اعمال قبیحه شدی، و بکشتن و خون ریختن حریص و مولع بود.

چون سلطان قطب الدین وفات یافت، امراء قطبی، شمس خان بن فیروز خان را بگمان آنکه دختر او که در نکاح سلطان بود، سلطان را زهر داده باشد، بقتل رسانیدند. و مادر سلطان قطب الدین دختر او را بکنیزگان سپرد. تا او را پاره پاره کردند. و بسیاست کشتند.

## ذکر سلطان داؤد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین (۲) بتقدیم رسانیدند، شاهزاده داؤد خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدین می شد، بر تخت سلطنت اجلاس نمودند، و چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بقام او نفوخته بود، مرتکب اعمال ناشایسته و افعال نابایسته شدن گرفت. و بعضی حرکات که دلالت بردنات همت او می کرد، ازو صادر می شد. و سبب تنفر خلایق می گردید، و ایضاً یکی از فراشان را، که در زمان شاهزادگی، همسایه او

(۱) در نسخه الف «محمد».

(۲) در نسخه ب «قطب الدین بجا آوردند و داؤد شاه که برادر او می شد بر تخت سلطنت اجلاس نمودند».

بود، و بعداً خطاب عماد الملکی نمود. و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نا منتظم او، ازو بیزار شده، قرار دادند، که او را از حکومت معاف دارند، و ملک عماد الملک بن سہراب را، بمنزل مخدومہ جهان، منکوحہ سلطان محمد شاه، که دختر یکی از سلاطین ہند بود، فرستادند، تا شاہزادہ فتح خان بن محمد شاه را بیارد، و باتفاق او را بر سرور سلطنت اجلاس نمایند. مخدومہ جهان جواب داد کہ دست از فرزند<sup>(۱)</sup> من باز دارید، کہ او طاقت برداشت این بارگران ندارد. اتفاقاً در خلوتی ملک عماد الملک بخدومت شاہزادہ فتح خان رسیدہ، او را سوار کردہ، بدولت خانہ بادشاہی برد. و امرا بخدومت شنافتہ لوازم تہنیت بجا آوردہ، در همان روز کہ یکشنبہ غرہ شعبان، سال مذکور باشد، بر تخت سلطنت اجلاس دادہ، بسطان محمود شاه مخاطب ساختند.

مدت سلطنت داؤد شاه ہفت روز بود.

### ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه.

چون روز یکشنبہ غرہ شعبان سنہ ثلاث و ستین و ثمانمائہ، محمود شاه بن محمد شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کردہ جانشین آباء خود شد، طبقات خلایق را، علی اختلاف مراتبہم، از انعام عام خود بہرہ مند گردانید. و گویند، در آن روز، غیر اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتہای قیمتی، و کمر و شمشیر مرصع، و خنجرہای زر افشان، یک کرور تنگہ نقد بخشش فرمودہ بود.

(۱) در نسخہ الف و ب از «فرزند».

و چون شش ماه گذشت، ملک کبیر سلطانی، مخاطب بعضی  
 الملک، و مولانا خضر مخاطب بصفی الملک، و پیاره اسمعیل مخاطب  
 ببرهان الملک، و جبهجو محمد مخاطب بحسام الملک، از خبیث  
 طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند، و بهم قرار دادند،  
 که اول ملک شعبان عماد الملک را، که زمام وزارت بید اقتدار اوست،  
 از میان بردارند. تا این خیال فاسد، و اراده کاسد ایشان، رواج و رونق یابد.  
 و بجهت نفاذ این نیت، و امضای این امنیت در خلوتی معروض  
 داشتند، که عماد الملک می خواهد، که پسر خود شهاب الدین را،  
 بسطنت بردارد. و بزرگ ملک<sup>(۱)</sup> مغیث خلجی اراده آن دارد، که امر  
 سلطنت را بخانواده خود منتقل سازد. محمود شاه گفت، چند روز شد  
 که من نیز از سیمای او این معنی تقرّس نموده ام. و بگرفتن او فرمان  
 داده، مقید ساخت، و او را بر بام دروازه احمد آباد نگاه داشتند.  
 و پانصد نفر معتبر از مردم خود بهکراسه او گذاشتند. و عضد الملک  
 و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند.

اتفاقاً ملک عبد الله، شکنه فیل، که از معتمدان بود، خلوتی  
 ساخته، از حقیقت مکر و غدیر آن جماعت مُعِیل، بعرض رسانیده، گفت  
 این جماعت شاهزاده حسن خان را بخانه خود برده، عهد و سوگند  
 درمیان آورده، گرفتن عماد الملک را وسیله بر آمد کار خود دانسته اند.  
 سلطان محمود، در مقام تفتیش شده، حقیقت حال را خاطر نشان خود  
 کرد، و جمعی از قدیمان<sup>(۲)</sup> و دولت خواهان خود را، مثل حاجی،

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۸۱ «و بر نهج ملک مغیث» و در نسخه  
 ب «و در نزدیک ملک مغیث».

(۲) در نسخه الف «جمعی از دوستان و دولت خواهان».

و ملک بهمن الدین، و ملک کالو، و ملک عین الدین را همان وقت حاضر ساخته، بملک عبد الله گفت، که فیلان را مستعد ساخته، بر دربار حاضر آورد. و بملک شرف الملک فرمود، که شعبان حرامخوار را، بر دربار حاضر سازد، تا شعبه<sup>(۱)</sup> او را در زیر پای فیل اندازد. و شرف الملک چون باحضر عماد الملک رفت، نگاهبانان گفتند، که بی رخصت عضد الملک نمی توانم داد؛ و او آمده این سخن را بعرض رسانید، سلطان محمود بر بام برج بر آمده، باواز بلند گفت، که زود شعبان را بیارید، و در زیر پای فیل اندازید. چون مردم این سخن را، از زبان سلطان محمود شنیدند، جمعی کثیر رفته او را آوردند. چون چشم سلطان برو افتاد، فرمود حرامخوار را بالا بیارید، تا حرفی ازو پرسیده شود. چون بالا بردند، فرمود زنجیر از دست و گردن حلال خوار بردارید تا تدارک حرامخواران نماید. متعلقان امرا که بهکراست او مشغول بودند، از مشاهده این حال، بعضی خود را از بام انداختند. و بعضی فریاد الامان برآوردند.

و چون این خبر بعضد الملک و ارباب فتنه رسید، در مآل کار خود متعیر شده، باجماع مردم خود بپرداختند. و مقارن صبح صادق سلطان محمود بر غرغه دربار بر آمده، مردم را سلام داد. و رو پاک بدست عماد الملک سپرد، تا مکس براند؛ و ملک عبد الله شعبه تمام فیلان را حاضر داشت. و قریب سی صد نفر از آزاد و بنده بکودنش جمع شدند. درین اثنا امرای باغی با اویش شهر و مردم خود مسلح رو بدربار نهادند. چون قریب رسیدند، عماد الملک و ماک حاجی و سرداران دیگر به بندگان خلص فیلان را بر روی خود داده، حمله بر دشمنان آوردند، و عضد الملک

(۱) در نسخه ج "شعبه سیاست او را".

و دیگر غداران راه فرار پیش گرفتند. و سپاهیان اسلحه خود در (۱) کوچه و بازار شهر انداخته، مخفی شدند. از آنجمله (۲) حسام الدین نزد برادر خود رکن الدین کوتوال پش رفته، از آنجا هردو برادر بمالوه رفتند. و عضد الملک با یک نفر درمیان کراسیان رفت. چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند، او را شناخته کشتند. و سر پر شیر او را باحمد آباد فرستادند. برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت. قریب قصبه سرکنج در شکستهای آب سابرمتی مخفی شد. اتفاقاً، یکی از خواجه سرایان بطواف مزار شیخ احمد کهتو قُدَس سرّه میرفت. برهان الملک را در شکستی نشسته دید. فی الفور او را گرفته بدربار آورد. و بحکم سلطان بسیاست رسانید، و مولانا خضر صفی الملک را مقید ساخته بدیب فرستادند. چون این فتنه تسکین یافت و دوست از دشمن ممتاز شد، عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند، و بسان آزاده مردان دست از دنیا برداشت؛ و بگوشه قناعت و عزلت روانست گرفت؛ و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد. سلطان محمود در مقام رعایت سپاهی شده، پندجاه و در بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود. چنانچه در اندک مدت لشکر او ده بیست لشکر سلطان قطب الدین، و سلاطین سلف شد. و هر یکی از بندگان قدیم را، بخطابها نوازش کرد. و ملک حاجی را بخطاب عماد الملک، و عارضی لشکر امتیاز بخشید. و ملک بهاء الدین را، اختیار الملک، و ملک طوغان را، فرحت الملک، و ملک عین الدین را، نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد.

---

(۱) در نسخه الف «کوچه‌های شهر».

(۲) در نسخه ج «حسام الملک».

و در سنه اربع و ستین و ثمانمائنه، بطریق<sup>(۱)</sup> سیر و شکار، تا نواحی کیرینج<sup>(۲)</sup> متوجه شد، و درین نوبت تا سرحد مندو شکار نموده باز گشت. و درین ضمن انتظام تہانجات، و نسق پرگنات نموده، غوررسی ستم دیدگان بتقدیم رسانید. و در سنه ست و ستین و ثمانمائنه، بارادہ سیر و شکار از دار الملک احمد آباد خرامیده، بر کنار آب کھاری، که پانزده کرہی احمد آباد ست نزول فرمود، و درین منزل مکتوبی، از نظام شاه بن ہمایون شاه والی دکن رسید، کہ از دست سلطان محمود خلجی گلہ و شکوہ نموده. طلب مدد و کومک کرده بود. محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل متوجه کومک نظام شاه گردید. چوں بہ ندر بار و سلطان پور نزول کرد، باز مکتوب رسید، کہ سلطان محمود خلجی، بر جمعیت خود مغرور شدہ، بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد. بعد نلاقی فریقین، مرتبہ اول شکست بر فوج او افتاد. و مردم این جانب اردوی او را بغارت بردند. و پنجہ زنجیر فیل غنیمت گرفتند. و لیکن سلطان محمود، درین وقت کہ مردم بتاراج مشغول بودند، با دوازده ہزار سوار، از کمینگاہ بر آمد، و سکندر خان بخاری، و خواجہ جہان ترک آنچه حق تردد بود، بتقدیم رسانیدند. سلطان محمود خود بخانہ کمان در آمدہ، نیری بر پیشانی فیل سکندر خان زد. آن فیل برگشتہ فوج خود را ویران کرد. و سکندر خان و خواجہ جہان ترک، عذاب فقیر را گرفته بجانب بیدر متوجہ شدند. و فقیر الحال در

---

(۱) در نسخہٴ ب "بطریق سیر و شکار تا نواحی کیرینج حرکت فرمودہ مراجعت نمود. در سنہ خمس و ستین و ثمانمائنه باز باہنگ شکار بجانب کفر نعال متوجہ شد. درین نوبت تا سرحد مندو بر کنار آب کھاری".

(۲) در نسخہٴ الف "کیرینج".

فیروز آباد ست. سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد. و چون آن خداوندگار بقصد امداد عازم این حدود گشته توقع آنست که بسرعت متوجه شوند.

سلطان محمود متوجه دکن شد، و در راه شنید، که سلطان محمود خلجی مراجعت نموده متوجه مالوه گشت، سلطان محمود بولایت اسیر و برهان پرور آمد. تا راه گریز بر او مسدود سازد. و در حوالی تهنالیر که در ولایت آسیر ست، منزل کرد. و سلطان محمود، خلجی راه متعارف را گذاشته، برای گوندوانه در آمد. و از تنگی راه و بی آبی محنت بسیار مردم او رسید؛ گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی و تنگی راه هلاک شده بود. محمود شاه خطی بنظام شاه نوشته، فرستاد، که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را، بکومک و امداد احتیاج واقع شود، اعلام خواهد نمود. که در معارفت مساهله نخواهد رفت، و مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و از ثقات مرویست، که درین لشکر همراه محمود شاه هفتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود. و تمام ممالک گجرات را بجایگز سپاهی داده، یک موضع بخالصه خود نگذاشت. و در عرض چهار سال، دو (۱) حصه از خزائن آبا و اجداد خود صرف نموده بود.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه باز صحیفه نظام شاه وصول یافت؛ مضمون آنکه، سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه بلاد دکن گشته. و چون وعده امداد و اعانت بر زبان قلم رفته بود، متوقع است که همت عالی را بر انجام وعده مصروف فرمایند، محمود شاه با لشکرهای

---

(۱) در نسخه ب «یک حصه».

آراسته متوجه دکن شد. و چون بساطان پور و ندر بار رسید، سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده، برگشته بنجالی خود رفت. و کتابتِ معذرت آمیزِ نظام شاه، با تحف و هدایا، بخدومت سلطان رسید. و او نیز مراجعت نموده، متوجه باحمدآباد شد. و بساطان محمود خلجی نوشته فرستاد، که بی وجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید می نماید. و بر تقدیر و توقع، بی جنگ باز گشتن قبیح است. و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان بلاد دکن خواهید شد، یقین دانید، که این جانب نیز متوجه تخریب مالوه خواهد گردید. سلطان محمود خلجی جواب فرستاد، که چون همت عالی بر امداد دکن گماشته اند، من بعد مضرری بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید.

و در سنه تسع و ستین و ثمانمانه، در خدمت سلطان مذکور شد، که زمینداران باورد<sup>(۱)</sup> بندردون به جهازات مزاحمت می رسانند. چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند، سرکشی و تمرد عادت کرده اند. سلطان محمود، با وجودیکه دولت خواهان بواسطه معوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمی کردند، عازم تسخیر آن ناحیه، و گوشمال متمردان گردید. و چون بهزار معوبت و دشواری بحوالی قلعه رسید، سردار قلعه بجنگ پیش آمده، تردهای مردانه بتقدیم رسانید. و چون شب در آمد، پناه بحصار برد. و تا چند روز، هر روز، معرکه قتال بر می آراست. و حق تردد و مردانگی ادا می نمود. اتفاقاً روزی سلطان محمود با حشم و لشکر بر بالای باورد بر آمد. چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد، و افزونی

(۱) در نسخهٔ «ماورد بندر» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۸۵ «قلعهٔ ماورد بندردون که مابین گجرات و کوهکن واقع است روان باشد».



سپاه ملاحظه نمودند، از راه عجز دست بدامنِ صالح زدند. و سردار بغدادمت سلطان شتافته، امان طلبید. سلطان محمود از کمال رافت قام عفو بر هفکۀ جرائم آن گروه کشیده، همه را امان داد. چون سردار قلعه، و کلانتر آن نواحی، بغدادمت آمدند، هر یک را بخلعت و التقات مخصوص گردانید، و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت. و چون از سیر قلعه فارغ شد، سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید. و در همان مجلس، تمام پیشکش باو بخشیده؛ خلعت خاص و کمر زر بار عطا کرد، و سال بسال پیشکش قرار داده، حراست و حکومت آن ناحیه بار تفویض نمود. و با کامیابی و اقبال مراجعت نموده، در احمد آباد قرار گرفت.

و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد شکار متوجه احمد نگر گردید. و در اثناء راه روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الغ خان، آدم سلاحدار را کشت؛ و گریخته بولایت ایدر در آمد. سلطان محمود بگرفتن<sup>(۱)</sup> بهاء الملک، عماد الملک و عضد الملک را با جماعه تعیین نمود. آنها دو شخص بیگناه را آوردند و به آنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم، و اینها چون از راه برگشته، معروض نمودند، که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم؛ چنانچه آنها اعتراف می نمایند، و بهاء الملک گریخته بولایت ایدر رفت، سلطان محمود فرمود، تا آن دو بی گناهان را بکشند. و بعد از چند روز، چون پرده از روی کار برداشته شد، و به یقین

(۱) در نسخه ب "سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک - ملک حاجی را و عماد الملک و ملک کالو را بعضد الملک فرستاد - اینها چون پاره راه رفتند ترویزی بغاطر رسانیده - دو کس از نوکران بهاء الملک را آوردند و بآنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم و از راه برگشته معروض نمودند" و در نسخه ج "آدم سلاحدار را کشت و گریخته. ملک حاجی عماد الملک و ملک کالو عضد الملک را فرستاد".

انجامید، که هردو بیچاره قاتل آدم سلاحدار نبودند؛ و عماد الملک از زدی مکر و فریب آن دو مظلوم را برین آورده بود، که اقرار نمایند، سلطان فرمود، تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند؛ و هتروکات و قریات ایشان را بخالصه ضبط نمودند. ملک اختیار الملک را اعتماد و قریات خطاب داده، منصب نائب غیبت تفویض نموده، جمیع سپاهیان عماد الملک را باو سپردند.

و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر کرنال، که آن بجزیره گژه اشتهار دارد، حرکت کرد. گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای رای مندلیک بوده است. و بعد از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی، دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسیده. سلطان محمود اعتماد بر عرن و نصرت خداوندی نموده، متوجه آن حدود گردید. و در اثنای راه<sup>(۱)</sup>، ولایت سورتبه را تاراج کرده، چون قریب بکوه کرنال رسید، متوطنان آن ناحیه مال و عیال خود را در جاهای دور دست، و کوههای پر درخت فرستاده، خودها تحصن جستند. و تغلق خان که از اولاد سلاطین می شد، و خال سلطان بود، این مضمون را بعرض رسانید. و سلطان محمود روز دوم برسم شکار متوجه آنصوب گردید. و با وجود صعوبت مسالک و مداخل، خود را باین جا رسانید. و بعد از کشش و کوشش بسیار، راجپوتان گریخته، از راه کوه و جنگل، خود را بقاعه کرنال انداختند. برده و مال بیشمار بدست لشکریان افتاد؛ سلطان از آنجا بصوب بتخانه آن گروه رفت. جمعی از راجپوتان، که ایشان را پروهان گویند، بمردن قرار داده، در بتخانه دست بشمشیر و برجهه کردند. و در طرفه العین علف شمشیر گشتند. روز دیگر، از آن منزل کوچ کرده، در پای

(۱) در نسخه الف «در اثنای سیر».

قلعه منزل کرده، افواج بتاخت و تاراج ولایت فرستاد. رای مندلیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات نموده، پیشکش بسیار فرستاد. سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت، تسخیر قلعه را بسال دیگر حواله کرده، بمدارا ساخته متوجه احمد آباد گردید.

و در سنه اثنین و سبعین و ثمانمائیه بساطان رسانیدند، که رای مندلیک از غرور و نخوت، چتر بر سر گرفته، جواهر قیمتی بر دست و گردن بسته، بار میدهد. بمجرد استماع این خبر چهل هزار سوار، با فیلان نامی بتادیب او نامزد فرمود. و در وقت رخصت، بامرا و سران گروه گفت، که اگر مندلیک از راه اطاعت و انقیاد در آمده، چتر و جواهر قیمتی، که روزهای بت پرستی، بر خود می بگفت، تسلیم نماید، و پیشکش مقرری خود بدهد، تعرض بدیار او فرسازند. امرای گجرات چون نزدیک ولایت مندلیک رسیدند، جمعی را فرستاده آنچه سلطان<sup>(۱)</sup> فرموده بود، پیغام کردند. رای مندلیک بتعظیم تمام رسولان را استقبال نموده، چتر و جواهر و زیورهای قیمتی، که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست، با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت. و دلجوئی نموده، باز گردانیدند. امرا چون بخدمت سلطان رسیده، آنچه آورده بودند. گذرانیدند. سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرمود.

در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائیه، خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید. امرا معروض داشتند، که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود، سلطان محمود خلجی

(۱) در نسخه ب "سلطان محمود".

بقصد تسخیر ولایت گجرات تا قصبه کیرینج رسیده بود، اگر خداوند جهان، درین وقت که اسباب ملک گیری مهیا و آماده است متوجه شوند، باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در می آید. سلطان فرمود در اسلام و مسلمانان جانز نیست که مسلمانان بهم در افتند؛ و خلایق پایمال حوادث شوند؛ مع هذا، درین ایام، که سلطان محمود فوت شده، و امور مملکت انتظام نیافته، بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم قنوت و مردانگی دور ست. و بقصد شکار از احمد آباد برآمده، روزی چند در صحرا گذرانیده، باز با احمد آباد قرار گرفت.

و در سه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتیه نامزد کرد. در اندک مدت، ولایت سورتیه را خراب کرده، غنیمت بسیار گرفته، مراجعت نمودند. و از اعظم وقایع این سال آنست، که روزی سلطان محمود، فیل سوار بجانب باغ ارم می خرامید، و در اثنای راه، فیل مسست دیگر، زنجیر خود گسسته، متوجه فوج گردید، فیلان دیگر، از دیدن او، رو بگریز نهادند. و او بقیای که سلطان سوار بود متوجه شد، فیل سلطان نیز دو سه کله تاب آورده، رو بفرار نهاد. و در هنگام گریختن او را پیش انداخته، کله دیگر بر بالای شانه فیل سلطان زد. چنانچه آسیب دندان بپای سلطان رسید، که خون روان شد. درین وقت، سلطان از کمال شجاعت، حربه بر پیشانی فیل انداخت؛ و خون جاری گشت؛ فیل کله دیگر زد، و حربه دیگر خورد، و خون بطور فواره، از پیشانی فیل می جوشید. فیل باز خروشیده، کله دیگر، بر فیل سلطان حواله کرد، و آنچنان حربه خورد، که بی اختیار راه فرار پیش گرفت، و سلطان بخیریت بمنزل خود رفت. و از صدقات و مبرات، جمیع اهل استخرق را بهره مند ساخت.

و بعد از چند روز، امرای سرحد را طلبیده، با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگڑه و کوه کرفال گشت، و در یک شب و روز پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد. و ازان جمله، دو هزار و پانصد اسب ترکی و عراقی، و عربی که بهای بعضی تا دوازده هزار تنگه بود، بمردم داد، پنج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود. و بکوچ متواتر متوجه گردید، چون بولایت سورنجه در آمد، افواج بتاخت و تاراج بهر طرف فرستاد، و رای مزدلیک، از غایت عجز و بیچارگی، بخدمت آمده، معروض داشت، که بنده عمریست در حیاط اطاعت و انقیاد زیست می کند. و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد، از من صدور نیافته، الحال هر قدر، پیشکش امر شود، ایستادگی دارم. سلطان فرمود همگی همت بران مصروف است، که این ولایت را بتصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد. بعد اسلام آوردن، و قلعه تسلیم نمودن، امری دیگر ازو مطلوب نیست.

رای مزدلیک چون از فحوائی کلام فرا گرفت، که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند<sup>(۱)</sup> فرصت نگاهداشته، در شب راه فرار پیش گرفت. و رفته بقلعه جوناگڑه در آمد. سلطان روز دیگر ازان منزل کوچ کرده، قریب بحصار جوناگڑه فرود آمد؛ و جمعی، از لشکر جدا شده، نزدیک بقلعه رفتند. و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند، و محاربه نموده گریختند. روز دیگر هم جنگ شد. روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد؛ و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود. روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه برافراخته، محاصره قلعه تنگ ساختند. و از هر طرف، ساباط طرح

(۱) در نسخه الف و ج "نمی نماید".

انداختند. و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده، دستبرد می نمودند، و مردم خوب<sup>(۱)</sup> را ضائع می کردند؛ چنانچه روزی به مرجل عالم خان فاروقی ریختند، و او را بدرجه شهادت رسانیدند. سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت، که سنگ منجنیق، بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد. و رای مندللیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد، چون سلطان را بعد از تسخیر قلعه اراده نبود، فائده نداد.

و در آخر رای مندللیک از روی عجز و بیچارگی امان خواسته، قلعه را تسلیم نموده، با تمام راجپوتان بکوه کرنال پناه برد. سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده، بضبط و ربط ولایت پرداخت. و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود. و عاقبت، رای مندللیک بیچاره شده، بخدمت پیوست؛ و بجهت مردم خود زینهار خواسته، کوه کرنال را نیز حواله نمود. و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد نمود، و اطوار پسندیده، و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد. روزی معروض داشت، که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش محبت اسلام، و مسلمانان بر دل من غالب شده بود. و حالا که بخدمت سلطان رسیدم، و برحقیقت دین اسلام آگاهی یافتم، میخواهم که داخل فرقه اسلامیة شوم. سلطان محمود از کمال شوق، کلمه توحید تلقین او فرموده، خانجهان خطایش داد. و بواسطه آن که دران حدود شعار اسلام رواج یابد، خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاده. جمیع امرا را فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند. در اندک مدت شهر مصطفی آباد نمونه احمد آباد گشت.

(۱) در نسخه ب «مردم خود».

و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند، هرجا دزدی و مفسدی که در اطراف احمد آباد بود سر بر آورده، راهزنی و قطع طریقی پیش گرفت. و راه آمد و شد خلأقق مسدود گشت. و چون این خبر بسلطان محمود رسید، ملک جمال الدین بن شیخ ملک را، که کوتوالی اردو و خدمت سلاح خانه بار مغوض بود، محافظ خانی خطاب داده علم. و طاس بار ارزانی داشت. و منصب شکنگی و کوتوالی احمد آباد تفویض نموده، رخصت داد.

ملک جمال الدین محافظ خان شهر احمد آباد را در اندک مدت بدلخواه ضبط کرد. و پانصد دزد را از دار آویخت. و چون این خدمت او مرضی و پسندیده افتاد، خدمتهای دیگر بار نیز رجوع شد، و منصب استیفاء ممالک اضافه خدمات گردید. و رفته رفته کاش بجائی رسید، که هزار و هفتصد اسب در اصطبل او جمع شد. و هرجا سپاهی خوب بودی، نوکر او شدی. و قوت و شوکتش بمرتبه انجامید، که پسر<sup>(۱)</sup> او ملک خضر، از راجه باکر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت.

و در اول سال سنه خمس<sup>(۲)</sup> و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند، که جی سنگه<sup>(۳)</sup> بن گنگ داس راجه چنپانیر، بر حمایت سلطان غیاث الدین<sup>(۴)</sup> مالوی مغرور شده، و مفسدان برودره<sup>(۵)</sup> و بودهی را

(۱) در نسخه الف "پسرش".

(۲) در نسخه ج "ست و سبعین" و در نسخه الف "سال سبعین".

(۳) در نسخه ب "چنگله".

(۴) در نسخه الف "سلطان قطب الدین".

(۵) در نسخه ب "مفسدان برودره را و دیوی را" و در نسخه ج "برودره و دیوی را".

در ولایت خود رآه داده، خود میل سرکشی دارد. سلطان\* از شهر مصطفی آباد کوچ نموده، متوجه گوشمال جی سنگه گردید. و در راه چون محافظ خان شرف خدمت در یافت، منصب وزارت نیز اضافه شغل کوتوالی گشت. و او گماشته‌نی خود را بخدمت کوتوالی گذاشته، خود بمهمات وزارت می پرداخت.

و چون خبر طغیان زمین داران کچه شنید، و استیلائی ایشان بر مسلمانان معروض گشت، سلطان فسم عزیمت فتح چنپانیر نموده، با لشکر گران متوجه آن ناحیه شد. و چون بکنار زمین شور، که موسوم به ران<sup>(۱)</sup> است رسید، از آنجا ایلغار کرده، در یک روز شصت کروه راه قطع کرد، و از مجموع عساکر زیاده بر شش<sup>(۲)</sup> صد سوار همراه فرسیدند. و چون از آن زمین مهلک بر آمدند، و غنیم از پیش نمودار شد، گویند که بیست و چهار هزار مرد کماندار بودند. سلطان با وجود قلت لشکر خود، و کثرت غنیم، فرود آمده، سلاح پوشیده، و غنیم چون شجاعت و شهامت سلطان را میدانست، از راه اخلاص در آمده، عذر تقصیرات خواست، و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده، پیشکش بسیار گرفته، صلح نمود، و کلانتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آورده، احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نمود، و هر یکی را بانعام و التفات خوشدل ساخته، رخصت ارزانی داشت. و بعضی که بارانده خود همراهی اختیار کردند، بهر یکی، جایگز مناسب داده، در خدمت نگاهداشت.

و در سنه سبع و سبعین و ثمانمانه، بساطان محمود رسانیدند، که در حوالی ولایت سند، چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شدند.

(۱) در نسخه ج "رن".

(۲) در نسخه ج "سیصد سوار".



و بقریات و مواضع سرحد آزار می‌رسانند. سلطان محمود سر انجام لشکر نموده، باز متوجه گشت. و چون بر زمین شوره زار رسید، فرمود تا هر سوار در اسب همراه خود بگیرد، و آب و توشه هفت روزه بردارند، و اعتماد بر عون الهی نموده، دران زمین مهلک در آمد، و هر روز شصت گروه راه طی میکرد. و چون بولایت سند در آمد، متمردان پراگنده و متفرق شدند، و اثری ازان گروه نماند، و بلاد سندی ممانع بتصرف در آمد، و بعضی امرا معروض داشتند، که چون بمشقت بسیار این همه راه قطع نموده آمده شده است؛ مناسب آنست، که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود. سلطان فرمود، که چون مخدومه جهان صدف در سلطنت و ایالت از نسل سلاطین سند بوده است، رعایت حقوق صله رحم بر ذمه هست ما واجب ست، و گرفتن مالک ایشان از مروت و فتوت دور می نماید، و تا کنار آب سند شکار کرده، بمصطفی آباد مراجعت نمود.

و بعد از مدتی اراده تسخیر بندر جکت که معبد طائفه برهمه است، سلطان را در سر افتاد. و بواسطه تنگی و درشتی راه، توقف<sup>(۱)</sup> می نمود. روزی بحسب اتفاق مولانا محمد سمرقندی نام فاضلی با دو پسر سر و پا برهنه بخدمت سلطان رسیده معروض داشتند، که ما از دکن، بعزیمت سمرقند، بجهاز در آمده، متوجه هممز بودیم، و چون در برابر جکت رسیدیم، جمعی با کشتیهایی مملو از آلات حرب، سر راه گرفته، غارت کردند. و عورات و اطفال مسلمانان را، باسیری بردند. و ازان جمله مادر پسران نیز در قید ایشان مانده. سلطان محمود تفقد احوال مولانا نموده، مشار الیه را باحمد آباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت. و در وقت

(۱) در نسخه ج «در توقف می بود».

رخصت فرمود، که خاطر جمع دارید، که آنچه از شما رفته، بجنسه خواهد رسید؛ و آن طائفه جزای لائق نیز خواهد یافت. و از روی غیرت و حمیت، امرا و سران گروه را بخدمت طلبید؛ فرمود، که اگر در روز باز خواست از ما پرسند، که در جوار شما کفار این قسم ستم می نمودند، با وجود قدرت در دفع، مساهله کردید؛ چه جواب خواهم گفت. امرا زبان بدعا و ثنا کشوده، گفتند که بندها را بجز فرمان برداری چاره نیست، و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم ست.

سلطان تصمیم این اراده نموده، در شانزدهم ذی حجه سال مذکور، متوجه بندر جکت گردید. و چون از تنگی راه و کثرت جنگل، بمکنت تمام بجکت رسیدند، کافران گریخته بجزیره بیت در آمدند. و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد. و در جائی که سرایده سلطانی نصب شده بود، در یک<sup>(۱)</sup> پهر هفتصد مار کشتند. شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند؛ و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند. بتخانه جکت را خراب کرده، درهم ریختند، سلطان محمود را مدت چهار ماه درینجا توقف شد. و درین مدت، کشتی بسیار از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره بیت گشتند. مردم آن جزیره نیز در کشتیها در آمده، بجنگ پیش آمدند. و آخر گریخته بجزیره بیت رفتند، و بهادران جنگجو جهازها را رانده، خود را بجزیره بیت انداختند، و حصار بیت را کشوده، راجپوت بسیار بقتل آوردند. و راجه آنجا که رای بهیم نام داشت، بر کشتی سوار شده، بطرفی گریخت، و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها

(۱) در نسخه ب «نصب شده بود در آنجا یک هزار و هشتصد مار کشتند».

### طبقات النعمانی

سوار کرده، متعاقب او فرستاده، خود در شهر بیت در آمده مسلمانان را، که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار و برده بیشمار بدست آورده، ملک طوغان را، که فرحت الملک خطاب داشت، پنهان داری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت کرد. در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور، جمعی که برسم تعاقب رفته بودند، رای بهمیم را مقید و مغلول آورده، در پیش بارگاه ایستاده کردند؛ و سلطان محمود، مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده، رای بهمیم را خوار و زار بار نمودند، و بمحافظ خان فرستاد، تا او را چهار پرکاله ساخته، از چهار طرف احمد آباد بیابریزند. تا متمردان دیگر عبرت گیرند.

و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته، عازم تسخیر قلعه چنپانیر گشت. و در اثناء راه خبر رسید، که جمعی (۱) از بیپاریان کشتی بسیار گرد آورده میخواستند که مترددان راه دریا را آزار برسانند. به مجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته، خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شده، و اعتماد بر عون و نصرت آهی نموده لنگر برداشت. چون قریب بجهازات بیپاریان (۲) رسید، آن جماعت گریختند؛ و چند کشتی بدست افتاد. و رفته به بندر کذبایت فرود آمده در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد (۳) مراجعت کرد (۴).

(۱) در نسخه ب "که جمعی از ملیاریان" در نسخه ج "که جمعی از دهلی باریان کشتی".

(۲) در نسخه ج "ملیاریان".

(۳) در نسخه ب و ج "احمدآباد رفت".

(۴) در نسخه ب و ج "احمدآباد رفت و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت چنپانیر را تاخته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد".

و در سنه خمس و سبعین و ثمانمائمه ملک بهاء الدین عماد الملك را به تهنه قصبه سونگهرا<sup>(۱)</sup>، و قوام الملك را بتنه قصبه کودهرا<sup>(۲)</sup> و فرحت الملك را بتنه حصار بیت<sup>(۳)</sup> و جگت، و ملک نظام الملك را بتهانیر<sup>(۴)</sup> فرستاد. و خداوند خان را وزیر ممالک گردانید. و در خدمت شاه زاده احمد خان در احمد آباد گذاشت. و خود بضبط ولایت جوناگڑه و آن نواحی پرداخت.

دو روزی خداوند خان با رای رایان از روی اخلاص و خصوصیت در خلوت گفت، که از ترددهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم. و هیچ سالی و ماهی نیست، که امری در پیش گرفته، لشکر را سرگردان نمی سازد. اگر با مردم خود و پانصد سوار از سپاهیان من بخود همراه گرفته بمنزل عماد الملك رفته، او را از میان برداری، فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداریم، و از برای کشتن عماد الملك بهتر ازین وقت نخواهیم یافت. چه تمام مردم او بتنه رفته اند. و من این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام؛ او نیز برین امر راضی و همدستان است، رای رایان گفت، عماد الملك طریق<sup>۵</sup> اخلاص همیشه<sup>(۵)</sup> بمن مسلوک میدارد؛ و مخفیات خود را بمن می گوید. و چون از سلطان محمود آزرده و گله مند ست، ظن غالب آنست، که درین امر موافقت نماید. و از اتفاق او مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد. هرچند خداوند خان منع کرد، فائده نداد. و رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملك

(۱) در نسخه ب "سونگهر".

(۲) در نسخه ب "کودهرا" و در نسخه ج "کودهرا".

(۳) در نسخه الف و ب "حصار بیت جگت"،

(۴) در نسخه ب "بتهانیر" و در نسخه ج "بتنه کیر".

(۵) در نسخه ب و ج "اخلاص نسبت بمن".

اعتماد نموده اولاً وی را در خلوت سوگند بمصحف داد، که افشاء راز نکند. و ثانیاً این سخن در میان آورد. و عماد الملک چون دید، که مردم او بجایگزین رفته اند، فی الفور قبول کرد؛ و گفت درین امر، با خداوند خان موافق ایم. اما بخاطر می‌رسد، که رمضان بگذرد، و بعد ازان در امضاء این نیت کوشیده شود. رای رایان را این رای خوش آمده، این پیغام بخداوند خان گذرانید.

بعد وداع رای رایان، عماد الملک، فرزندان<sup>(۱)</sup> را در خلوت طلبیده گفت، آکه در زمان سلطنت سلطان قطب الدین آرزو می‌بردیم، که اسپه بهم رسد و بهم نمی‌رسید؛ و حالا بدولت سلطان محمود، از من بزرگی درین خانواده نیست. و در ساعت، رقعہ بملک فرحت الملک، که در قصبه<sup>(۲)</sup> سرکچ فرود آمده بود کس فرستاده پیش خود طلب داشت. و در موضع رکپال<sup>(۳)</sup> بملک قیام الملک نیز رقعہ فرستاد، که روزی چند ازان بمنزل کوچ نکند؛ و علی الصباح ملک فرحت الماک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد. و عماد الملک بار ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد؛ و بعد از زمانی، محافظ خان کوتوال شهر را طلبیده، گفت [چون میان یکدیگر قرابت واقع شده، لازم است که در خیر خواهی یکدیگر کوشیده شود، و خیر خواهی شما در آنست، که از مهمات شهر حاضر باشید؛ مبادا فتنه متولد شود، و روز عید نا خیل و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهزاده احمد خان بمصلا باید رفت؛ و تا نیم روز در محافظت شهر مبالغه بکار باید داشت.

(۱) در نسخه الف «ملک منا سخن را».

(۲) در نسخه الف «قصبه سرکنج» و در نسخه ب «قصبه کنج».

(۳) در نسخه الف «رکپال»، و در نسخه ب «رکپال».

خداوند خان، از استماع سخنان، رمیده خاطر گشت. و زای زایان را بحضور خواند و گفت، این گفته بودم که عماد الملک برین امر راضی نخواهد شد. حالا هنگام آن رسیده، که خانها خراب شود. و چون عید گذشت، و جمعیت عماد الملک رسید، خداوند خان، از ترس اظهار نکرد، و این اراده همان طور مضمر ماند. اتفاقاً بعد از چند روز، خبر اراجیف بمصطفی آباد رسید، که روز عید خداوند خان، عماد الملک را کشته، و جمیع امرا بار پیوستند. و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند. یکی از مقربان گستاخ رفته، بی تکاشی این خبر بسلطان محمود گفت.

سلطان بمجرد استماع این خبر، قیصر خان و فیروز خان را در خلوت طلبیده، گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود، و امروز از دهکده شاهزاده خاطر بغایت ملول است، تا در کوه راه برو، و از احمد آباد هرکه می آمده باشد، ازو خبر محقق و مشخص گرفته بیا، ملک سعید الملک چون پاره راه رفت یکی از قربانان خود را دید، که از احمد آباد می آید. ازو احوال پرسید. او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم. شاهزاده بنماز برآمد، و خداوند خان و محافظ خان همراه بودند. چون شاهزاده برگشته بمحل تشریف برد، تا دو پاس روز محافظ خان در دربار حاضر بود. اما مردم شهر می گفتند که عماد الملک رضا نمیدهد که امرا بتنهائی خود بروند، و همه در منازل خود نشسته اند. ملک سعید الملک آمده، تمام ماجرا بعرض رسانید، سلطان فرمود، که شخصی دروغ گفته بود، که شاهزاده ملول است، و بعد از دو سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده، تمام حکایت را نقل کرده، گفت که درمیان مردم خواهم گفت، که اراده حج داریم هرکه تصدیق این اراده کرد.

خواهم دانست؛ که او مرا نمی خواهد، و پس از چند روز فرمود تا جهازات را مستعد ساختند. و چند اک تنکه بعمال جهاز داد. تا متاع مکه بجهت صدقات ابتاع نمایند. و از مصطفی آباد به بندر کهوه آمده، در کشتی نشست؛ که به بندر کذبایت فرود آید.

و چون این خبر باحمد آباد رسید، جمیع امرا بخدمت شتافتند. سلطان فرمود، که شاهزاده بزرگ شده، و امرا بدلخواه تربیت یافته اند، و خاطر از ممالک جمع شده، بخاطر می رسد، که سعادت حج را دریابم. عماد الملک گفت، که یک مرتبه باحمد آباد تشریف فرمایند؛ و آنگاه هرچه مناسب باشد، بعمل آورند. سلطان دانست، که درین کاسه نیم کاسه هست، و متوجه احمد آباد گردید، چون بشهر رسید، روزی جمیع امرا را طلبیده فرمود، که مرا اجازت بدهید، تا حج گزارده بیایم، و تا جواب نخواهید گفت میل طعام نخواهم کرد. امرا دانستند، که درین امر امتحان می فرمایند، همه مهر خاموشی بر دهان نهادند. چون نیر اعظم بعد استواء رسید، عماد الملک بامرا گفت، که سلطان گرسنه است؛ جوابی معروض باید داشت. نظام الملک، بخدمت سلطان معروض داشت، [که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده، و بنده زاده ملک بده نیز تجارب حاصل نموده، از گرم و سرد زمانه خبردار شده، توقع دارد؛ که نهان بنده باو حواله شود. و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند] سلطان فرمود، سعدتی است اگر میسر شود، فاما مهمات ملکی بی وجود<sup>(۱)</sup> تو متمشی نخواهد شد<sup>(۲)</sup> از امرا جواب

(۱) در هر سه نسخه «بی وجود او» اما در فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۵ «بی وجود تو».

(۲) در نسخه الف و ج لفظ «هرو» مرقوم نیست.

شاهی بیمار. نظام الملک پیش امرا آمده، ماجرا را تقریر کرد. و هیچکس متصدی جواب نداد. عماد الملک چون دید، که هیچکس جواب نمیگوید، و سلطان گرسنه است، بملک نظام الملک گفت، چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدم آید، بهتر آن است که از قبل جمیع امرا رفته، بعرض رسانید، که خداوند جهان اولاً قلعه چنایان را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح فرماید، آنگاه متوجه نیل سعادت طواف شوند<sup>(۱)</sup>. فرمود، اذشاء الله تعالی میسر شود. و طعام طلبیده، میل فرمود. اما قیصر خان را در خلوت طلبیده، گفت که عماد الملک حقیقت بعرض نمی رساند، قرار دادم، که باو سخن نگویم، تا حقیقت<sup>(۲)</sup> نگوید.

چون روزی چند برین مغوال گذشت، روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند. سلطان فرمود، تا حقیقت نگوئی، بتو سخن نگویم. گفت سوگند مصحف داده اند. فرمود، که اگر در دولت خواهی جان ببرد، گو ببرد. عماد الملک بیچاره گشته، حقیقت حال معروض داشت. سلطان تحمل ورزیده، آزاری که بخداوند خان رسانید، این بود، که یکی از کبوتران خود را خداوند خان نام نهاده، و بعد از مدتی متوجه نهرواله گردید، از آنجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و ساجور نامزد فرموده، قیصر خان را همراه داد. عماد الملک مرخص شده، قریب بمزار متبرکه شیخ حاجی رجب قدس سره فرود آمده بود، که شب مجاهد خان، ولد خداوند خان، باتفاق خاله زاده خود، صاحب خان، از منزل خود بر آمده، بسرپرده قیصر خان در آمده، او را کشتند. علی الصباح عماد الملک، بخدمت سلطان رفته، حقیقت

(۱) در نسخه ب "طواف شوند چنانچه بعرض رسید فرمود".

(۲) در نسخه ب "تا حقیقت حال معروض داشت".



مکشوف ساخت. و شخصی بعرض رسانید، که از در خان بن الغ خان، مرتکب این امر خطیر گشته. سلطان بمجرد شنیدن سخن او، فیروز خان را فرستاد تا از در خان را مقید ساخته بیاورد. و چون شب در آمد، مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند. و صباح چون ظاهر شد، که از در خان بگذاشته بود، مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند، فرمود تا خدایند خان را در زنجیر کشیده، حوالهٔ محافظ خان نمایند. و از در خان را خلاص کنند، بعد از چند روز باحمد آباد مراجعت نمود، و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت<sup>(۱)</sup> هستی بر بست. سلطان تفقد احوال اولاد نموده، فرزند بزرگ او را که ملک بده<sup>(۲)</sup> نام داشت، اختیار الملک خطاب داده، شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود.

و در سده ثمانین و ثمانمانه، مردم گجرات بمحکمت قحط و امساک باران گرفتار شدند. بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع چنپانیر رفته بود، رای بنای بن رای اودیسنکه راجه چنپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت، و در جنگ ملک سدها بدرجهٔ شهادت رسید. و رای بنای دو زنجیر فیل، و اسپان و اسباب ملک سدها، و مردم او بتاراج برد. و چون این خبر بسطان رسید، در غرهٔ ذیقعدة، سده مذکور، متوجه چنپانیر شد، و بکوچ متواتر چون بقصبة بروده<sup>(۳)</sup> رسید، رای بنای از حرکت شفیع و عمل قبیح خود فادام گشته، رسولان بمخدمت فرستاده. درخواست تقصیرات نموده، معروض داشت، که هر دو فیل چون زخمی بودند، سقط شدند. اما بنده دو فیل دیگر پر از زر بمخدمت سلطان فرستد. سلطان

(۱) در نسخهٔ ب "رخت هستی خود بهالم بقا کشید".

(۲) در نسخهٔ الف و ب "بدی".

(۳) در نسخهٔ الف و ج "بروده".

فرمود که جواب این سخن فردا شمشیر الماس فعل خواهد گفت.  
و رسولان را باز گردانید. و پیش از خود، تاج خان و عضد الملک و بهرام  
خان و اختیار خان را فرستاد، تا در هفدهم<sup>(۱)</sup> صفر بیای کوه فرود آمدند.  
و هر روز راجپوتان بقصد جنگ برآمده، از صبح تا شام معرکه را گرم  
می داشتند.

سلطان خود نیز از قصبه بروده کوچ کرده، از چنپانیر گذشته در موضع  
کرناری نزول فرمود. و بجهت محافظت راه، و رسانیدن رسد، سید بدی  
النگ دار را تعیین نمود. اتفاقاً روزی سید مذکور رسد می آورد، راجپوتان  
از کمینگاه برآمده ریختند. و مردم بسیار کشته شدند. و رسد را زده بردند.  
سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، تا سلم صفر سال مذکور،  
در پای چنپانیر بوده، در لوازیم محاصره مبالغه فرمود. و محافظ خان هر  
صبح سوار می شد، و تا نیم روز مرچلها را دیده، برگشته بخدمت رسیده،  
احوال معروض داشت. و چون محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد،  
فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح اندازند. گویند هر چوبی که بالای کوه  
می بردند یک لک<sup>(۲)</sup> تنگه زر اجرت او می شد. رای بنای از مشاهده  
این حال، از غایت عجز و درماندگی، باز رسولان فرستاده، معروض داشت  
که نه من طلا، و غله که دو سال بخیرچ لشکر کفایت کند، پیشکش  
می دهم. سلطان فرمود، تا قلعه فتح نشود، ازین سرزمین برخاستن  
ممکن نیست.

چون رسولان مایوس باز گشتند. رای بنای، در سنه ثمان و ثمانین  
و ثمانمانه، وکیل کار گزار خود را، که سورا نام داشت، پیش سلطان غیاث

(۱) در نسخه ج «هفتم».

(۲) در نسخه ب «یک لک تنگه اجرت» و در نسخه ج «یک لک سکه زر».

الدین خلجی فرستاده، استمداد خواست؛ و بهر کوچ یک لک تنگه<sup>(۱)</sup> مدد خرج قبول نمود، سلطان غیاث الدین استمداد لشکر نموده، بقصبه نعلچه فرود آمد. چون این خبر بسطان رسید، امرا را جا بجا گذاشته، خود بعزم مقابله تا قصبه دهور رفت، در آنجا باز خبر رسید، که سلطان غیاث الدین، روزی علما را طلبیده، استفسار نمود، که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده، آیا در شرع متجاوز است، که بکومک و حمایت کافر بروم. علما گفتند، جائز نیست، و همان ساعت برگشته، بمذو رفت، و سلطان از استماع این نغمه مسرور گردیده، باز بچنپانیر آمده، مسجد جامع طرح انداخت.

درین مرتبه، امرا و سرداران، یقین دانستند، که تا قلعه فتح نشود، سلطان نخواهد رفت. و از سر جد و جهد، شروع در تدبیر قلعه گیری کردند. چون عمارت ساباطها اتمام یافت، روزی سپاهیان مرچل خاصه از ساباط خاصه ملاحظه را خط کردند که راجپوتان وقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند. و اندکی در مرچل می مانند. و چون این معنی را بعرض سلطان رسانیدند. فرمود، که قوام الملک فدا وقت صبح صادق، سده تسع و ثمانین و ثمانمانه، لشکریان خاصه را بخود همراه گرفته، از ساباط خود را باذرون قلعه برساند. امید ست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود. صبح روز دیگر، که غره ذیقعه باشد، ملک قوام الملک با لشکریان خاصه، از ساباط خود را<sup>(۲)</sup> اذرون قلعه انداخته جمعی کثیر را بقتل رسانید؛ و جنگی عظیم قائم شد. راجپوتان را تا دروازه حصار راند؛ و رای بنای و راجپوتان

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۷ "یک لک تنگه سفید".

(۲) در نسخه الف و ب "خود را بقلعه".

دیگر استعداد جوهر کردند. و قوام الملک و دیگر سرداران دولت، شهادت پیش چشم همت داشته، غایت<sup>(۱)</sup> سعی و نهایت جهد و جد مبذول می داشتند.

اتفاقاً قبل ازین، بچند روز از جانب مغرب رویه توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند. و شگفتا در دیوار حصار بزرگ بهم رسیده بود. ملک ایاز سلطانی، باتفاق جمعی از لشکریان فرصت<sup>(۲)</sup> یافته، خود را بآن شگاف رسانید. و از آن شگاف، که فی الحقیقت رخنه اجل اهل قلعه بود، بحصار بزرگ درآمده، از<sup>(۳)</sup> راه باره، بر بام دروازه بزرگ برآمد. درین وقت سلطان محمود بر سباط برآمده، روی مسکنت بر خاک عجز نهاده، مناجات می کرد، و فتح و ظفر مسألت می نمود. و مردم را بکومک تعیین می کرد. و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته، حقه<sup>(۴)</sup> را بر بام دروازه انداختند. اتفاقاً از مهب الطاف الهی، باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته، در صحن سرای رانی بنای انداخت. و راجپوتان چون حال برین منوال مشاهده نمودند، هر جا جوهری که ترتیب کرده بودند، همه را آتش در دادند. و جمیع<sup>(۵)</sup> عیال و اطفال را سوختند. و آن روز شب و روز دیگر، تمام لشکر در زیر سلاح جنگ می کردند. صبح روز دوم<sup>(۶)</sup> که دویم ذیقعدة، سنه تسع و ثمانین و ثمانمائنه باشد، دروازه را بزور

(۱) در نسخه ب "غایت سعی مبذول".

(۲) در نسخه الف "فرصت نگاه داشته خود را".

(۳) در هر سه نسخه "از راه بارو بر بام".

(۴) در نسخه الف و ج "حقه دار و بر بام".

(۵) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۸ "جمیع اطفال و زنان را سوخته هست

ز جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم".

(۶) در نسخه ب "روز دویم ذیقعدة".

شکسته درآمدند؛ و جمع کثیر بقتل آوردند. و سلطان محمود نیز تا دروازه رسید، (راجپوتان،<sup>(۱)</sup>) اسلحه انداخته بر دور حوض جمع شدند، و همه در آب درآمده بدن شستند، و از آب برآمده شمشیر بدست گرفته استاندند. چون جمعی از لشکریان نزدیک حوض رسیدند، هفتصد راجپوت بیکبارگی حمله آوردند. کس بسیار از طرفین کشته شد. و درین معرکه، رای بنای و دونگری، و جمعی را دستگیر کرده آوردند.

سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده، رای بنای، و دونگری را بمحافظ خان سپرد. تا علاج زخم آنها نماید. و همان روز، چنپانیو را محمد آباد نام نهاده، خود بشهر درآمد. جمعی از راجپوتان گریخته، بحصار سیوم در آمدند، آن جماعه را نیز روز سیوم بخوار و زاری بر آوردند. و چون محافظ خان خبر آورد، که زخم رای بنای به شده، سلطان او را باسلام دلالت کرد، او قبول ننمود. و چون پنج ماه در حبس بماند، و قبول اسلام نکرد، بفرموده علما، رای بنای و دونگری را بر دار کردند. و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائیه دست داد. و در سنه مذکور، فرمایش حصار<sup>(۲)</sup> خاص، و حصار جهان پناه، و معکله و باغات فرموده، اهتمام بمحافظ خان فرمود. و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائیه ولایت سورت و قلعه جونا گره و کوه کرنال بشاهزاده خلیل خان عفايت فرمود.

و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائیه، سوداگران از دیار دهلی بمحمد آباد آمده، استغاثه نمودند، که چهار صد و سه اسپ می آوریم، راجه کوه آجو همه را از ما بتعدي گرفته، و تمام<sup>(۳)</sup> قافله را تاراج کرده. بمجور استماع

(۱) در نسخه ب و ج "جمعی از راجپوتان".

(۲) در نسخه ب و ج "حصار خاص جهان پناه".

(۳) در نسخه ب "تمام مال را".

این سخن فرمود، تا قیمت اسپان را، از خزانه سوداگران بدهند. و همه را خلعت داده، در مقام استعداد لشکر شد. و بعد از چند روز متوجه بتخریب آن دیار گردید، و پیش از خود، فرمانی بنام راجه آبو بدست سوداگران فرستاد. مضمون آن که، اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند، و از بتعدی گرفته، باید که هیچ گرفته، بجنسه باز گردانیده، بدهد. و الا مستعد قهر و غضب ساطانی باشد. سوداگران چون فرمان رسانیدند، راجه آبو از غایت خوف سیصد و هشتاد اسپ که بجنسه موجود بود، حواله سوداگران نمود. و سی و سه اسپ که سقط شده بود، قیمت آن را داده، پیشکش بسیار همواره سوداگران فرستاد. و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیده، حقیقت حال معام نمودند، و پیشکش راجه آبو را گذرانیدند، سلطان مراجعت نموده، بمحمد آباد چنانچه رفت.

و در سنه ست (۱) و تسعین و ثمانمائه خبر رسید، که بهادر گیلانی، گماشته خواجه محمود گیلانی، سر از اطاعت ولی نعمت خود، سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده، و بنذر و ابل را متغاب و متصرف شده، در راه دریا بجهازات آزار می رساند. و راه آمد شد گجرات مسدود شده، و جهازات خاصه را بزور برده. بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده، براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود. و از راه دریا، جهاز بسیار تعیین نمود. چون این خبر بسلطان (۲) محمود بهمنی رسید، امرا را طلبیده فرمود، که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد رسیده، و شوکت

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۹ «در سنه تسعمائه بهادر گیلانی»

(۲) در نسخه الف و ب «سلطان محمد بهمنی»

سلطان محمود بر همگان معلوم است؛ و رعایت حقوق این طبقه علیه بر ذمه همت لازم و واجب سخت، و برین تقدیر لائق و مناسب آنست، که متوجه دفع او گردیم. امرا و وزرا تکسین رای و تصدیق قول او نموده، در مقام استعداد لشکر شدند. و صعیقه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته، متصدی و متکفل تادیب و گوشمال بهادر گیلانی گردیدند، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند، سلطان محمود از شهر بیدر بدفع بهادر عازم گشت، و بعد از جفگ او را بقتل آورد. و تفصیل این سانحه در طبقه دکن سمت گذارش یافته.

و در سنه تسع و تسعین و ثمانمانه سلطان محمود بجانب قصبه مهراسه عزیمت فرمود. و در اثنا ای راه منتهیان<sup>(۱)</sup> بعرض رسانیدند، که الف خان بن الف خان چون علوفه نوکران را در مصارف خود خرج نموده بود، از ترس آنکه مبادا سپاهیان داد خواه شوند و باو بیگرمتی لاحق گردد گریخته رفته است، سلطان، شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد؛ و شرف جهان هر چند مراعظ و نصائح<sup>(۲)</sup> بر خواند، اصلا فائده نکرد.

و چند سلسله فیل که همراه خود داشت، بدست شرف جهان فرستاده، بر ولایت مندو در آمد، و چون از پدر او نسبت بسطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود، سلطان غیاث الدین او را در مملکت خود جای نداد، و اصلا تفقد احوال او نکرد. و الف خان خائب و خاسر متوجه سلطان پور گردید. سلطان محمود، قاضی پیر اسحق را بکومک ملک شیخ<sup>(۳)</sup> فرستاد. و چون قاضی پیر اسحق بنواحبی سلطان پور رسید،

(۱) در نسخه ب «خبر آوردند».

(۲) در نسخه الف «برو خواند».

(۳) در نسخه ب «ملک شیخ کهوهر».

الغ خان معاویه کرد، و پسر قاضی مذکور ملک المشائخ با چند نفر دیگر دران معاویه کشته شد. و آخر الامر الغ خان سرگردانی بسیار کشیده، عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری بخدمت سلطان فرستاده،<sup>(۱)</sup> استغناء تقصیرات خود نمود، و چون خانه زاد سلطان بود، قلم عفو بر جرائم او کشید، و در سنه احدى و تسعمائه بخدمت رسیده، شرف خدمت دریافته، مشمول عواطف، و محفوف مراحم گردید، اما چون کوکب طالع او در هبوط بود، بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه بقتل آورده، مقید گشت، و همدران حبس فوت کرد. ۷

و چون عادل خان فاروقی حاکم آسیه مدنی پیشکش مقرری فرستاده بود، و راه نخوت و غرور می پیمود، سلطان استعداد اشکر نموده، در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید. و چون کنار آب تپتی<sup>(۲)</sup> رسید، عادل خان پیشکش بسیار فرستاده معذرت خواست. سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته، بمحمد آباد چنانچیر مراجعت کرد.

همدرین سال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید، که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده، مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده، اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است، سلطان محمود خواست، که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد. درین اثنا پیشکش ناصر الدین<sup>(۳)</sup> با عریضه نیاز مشتمل بر عجز و انکسار رسید. و دران مذکور بود، که هرچه از من صادر شده، برضای مخدوم و ولی نعمت و پدر

(۱) در نسخه الف "درخواست تقصیرات".

(۲) در نسخه ب "پنی".

(۳) در نسخه ب "ناصر الدین معه عریضه اخلاص مشتمل".



نموده، اما چون شجاع خان و زانی (۱) خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند، در اخفاء و کتمان آن سعی مبذول میداشت. سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده، اراده سواری نسیم کرد.

و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام شور انگیزتند، سلطان متوجه بندر مهلبم گشت. و چون بخطه دون (۲) رسید، خبر آوردند، که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند سلسله جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته، و با فرنگیان بندر (۳) جیول جنگ کرده، فرنگی بسیار بقتل آورد، و درین جنگ چهار صد رومی کشته شد. و فرنگیان گریختند، و یک جهاز بزرگ ایشان، که یک کروز متاع دران بود، بجهت آنکه تیر او را به توپ شکسته بودند، در دریا غرق شد. سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده، بمحمد آباد چنپانیر مراجعت کرد.

در سنه اربع عشر و تسعمائه عادل خان بن حسن خان، بوسیله والدۀ خود، که دختر سلطان بود، بعرض رسانید، که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهانپور، هفت سال و چند ماه شد، که وفات یافته، و او را پسری نیست، امید ست، که جای پدران بفقیر مرحمت فرمایند. سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده، در رجب سال مذکور، استعداد لشکر کرده، در شعبان متوجه آسیر و برهانپور گردید. و رمضان را در کنار آب نریده، در موضع سیلی گذرانیده، در شوال عازم ندریار گشت، و چون بقصبۀ ندریار رسید معلوم شد، که ملک حسام الدین مغول، که نصف

(۱) در نسخه الف «رای خورشید».

(۲) در نسخه ب «دیون».

(۳) در نسخه الف «جیول» و در نسخه ج «جهول».

و بهت اسیر و برهان پور در تصرف او بوده، خانزاده عالم خان را که از احمق‌ها حکام اسیر و برهان پور میشد، با اتفاق نظام الملک بصری که حاکم کاویل بود، بر تخت اسیر و برهان پور اجلاس نموده، و ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود، بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده برکوه اسیر متحصن گشت. سلطان محمود بعد از استماع این سانحه، متوجه تهانیر گشت، و ملک عالم شه، تهاغه دار تهانیر، بوسیله عزیز الملک سلطانی، تهاغه دار سلطان پور، آمده ملازمت نمود، و تهاغه را نیز خالی ساخته، پیشکش نمود.

و نظام الملک بصری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه (۱) عالم خان (۲) و حسام الملک گذاشته، خود بکاویل رفت. چون در تهانیر، سلطان محمود را اندک ضعفی (۳) طاری گشت. (۴) چند روز آنجا توقف نمود، آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکریهای آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد. چون آصف خان و عزیز الملک متوجه برهان پور گردیدند، فوج نظام الملک بصری بی رخصت ملک حسام الدین، رو بدیار خود نهاد. و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده، ملاقات نمود. و آصفخان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد. و ملک حسام الدین فادام و پشیمان شده، بارودی سلطان پیوست. و هر دو بعنایت و التفات ممتاز شدند. و بعد عید

(۱) در نسخه الف «عادل خان».

(۲) در نسخه ج «ملک حسام الدین».

(۳) در نسخه ج «طاری گشت - خود بکاویل رفت - چون در تهانیر چند روز آنجا» . . .

(۴) در نسخه الف و ب «توقف نمود آصف خان و عزیز الملک».

اضعی، در ساعت سعد و طالع مسعود، عادلخان را اعظم همایون خطاب داده، چهار سلسلهٔ فیل و سی لک تنگه مدد خرج بار داده عدنان حکومت و حراست آسیر و برهان پور بار سپرد، و ملک لادن<sup>(۱)</sup> خلجی را خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادل خان رخصت فرمود. و چون تولد ملک لادن در موضع نباس واقع شده بود، موضع مذکور را بار انعام کرد. و ملک محمد باکها ولد عماد الملک آسیری را غازی خان، و ملک عالم شه تهنه دار تهنیر را قطب خان، و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده؛ در خدمت اعظم همایون<sup>(۲)</sup> رخصت کرد. و ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی را مدد خرج داده، در خدمت اعظم همایون گذاشت. و هفدهم ذیحجه، ازان منزل کوچ نموده، متوجه سلطان پور و ندربار گردید.<sup>(۳)</sup> در منزل اول، ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده، و موضع<sup>(۴)</sup> دهوره را که از مضافات سلطان پور است با دو فیل بارو لطف نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و خود بکوه متواتر دهم محرم الحرام سنه ست عشر و تسعمائه بمحمد<sup>(۵)</sup> آباد چذپانیر نزول فرمود.

چون عادل خان به برهان پور رسید، ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها<sup>(۶)</sup> و غازی خان، بواسطهٔ اتصالی که با ملک لادن

(۱) در نسخه ب لفظ «خلجی» مذکور نیست.

(۲) در نسخهٔ الف «گذاشت و هفدهم».

(۳) در نسخهٔ ب «و درین منزل».

(۴) در نسخهٔ ج «دهوره».

(۵) در نسخهٔ الف و ب «بمحمد آباد نزول».

(۶) در نسخهٔ ج «ملک باکها غازی خان» و در نسخهٔ الف «ملک محمد باکها

غازی خان».

خلجی داشتند از برهان پور آمده در تھانیر<sup>(۱)</sup> رخت توطن انداختند. و بعد از چند روز، باعظم همایون خبر بردند، که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده، میخواهد که غبار فتنه بر انگیزد، اعظم همایون<sup>(۲)</sup> برین خداع اطلاع یافته، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده، با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد، و چون بنواحی برهانپور رسید، اعظم همایون با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده، او را بمنزل خود برده خلعت داده، رخصت دائره فرمود، و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد، که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید، دست او گرفته، بغلوت خانه ببرد. و در وقت رخصت، دریا شه گجراتی، که شمشیر اعظم همایون بر سی دارد، ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کزد. بعد کشته شدن او، مردم او را جا بجا خواهند کشت، برین قرار داد، بعد از ساعتی، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت، با جمعیت تمام آمد، و بعد ملاقات، بطریق مشورت، دست ملک حسام الدین گرفته، بغلوت خانه خود در آمد<sup>(۳)</sup>. و چند سخن درمیان آورده، پان داده، رخصت نمود. و درین اثنا که ملک حسام الدین فد خود را راست کرد، دریا خان چنان شمشیر بر سر او انداخت، که دو<sup>(۴)</sup> پرکاله شد.

چون ملک برهان عطاء الله، که وزیر اعظم همایون بود، برین امر وقوف یافت، با جمعی از گجراتیان که همراه او بودند، فرمود که حرامخواران را

(۱) در نسخه ج "تھانیر".

(۲) در نسخه ب "بعد از چند روز باعظم همایون برین خداع اطلاع یافته کس بطلب".

(۳) در نسخه ب "خانه خود برد".

(۴) در نسخه ب "دو پاره ساخت".

فرزید، گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند، ملک محمد باکها، و سرداران دیگر، که همراه ملک حسام الدین بودند، رو برگیز نهادند. و چهار صد حبشی، که بدر بیل حاضر بودند، همه را در زیر شمشیر گرفتند، و ملک محمد باکها و سرداران دیگر، میان خاک و خون آغشته شدند، و نصف ولایت، که در تصرف او بود، بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد. چون این<sup>(۱)</sup> ماجرا مشروح و مبیین در بیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید، فرمود، که هر که حق نمک نگاه ندارد، آخر در معرض تلف است.

در سده ست عشر و تسعمائه، عبیضه اعظم همایون ورود یافت، مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه آسیر رفته بود، شیر خان و سیف خان را، که قلعه در تصرف ایشانست، خالی از شیطننت و نفاق نیافتم. و حالا که ملک حسام الدین کشته شده، هر دو بیدولت بیک دیگر اتفاق کرده، در مقام خلاف و شقاق شدند. و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته، عالم خان خانزاده را طلبیده اند. بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و ملک مجاهدالملک و دیگر امرا رفته، قلعه را محاصره نموده، نظام الملک بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته، بسرحد خود آمده. اگر بولایت بنده در آید، محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت. سلطان پنج لک تنگه نقد، بجهت مدد خرج اعظم همایون اتمام فرموده، دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر را بکومک اعظم همایون برخست نموده. در جواب نوشت، که خاطر آن فرزند جمع باشد، که هرگاه احتیاج شود، خود متوجه خواهم شد. نظام الملک بحری، که غلام یکی از سلاطین دکن ست، این قدرت از کجا بهمرسانید، که بولایت

(۱) در نسخه «ب» این خبر و ماجرا.

آن، فرزند مضرت تواند رسانید. و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند، که شاهزاده مظفر خان که عنقریب قلم متصدی گزاریش احوال او خواهد گردید، از قصبه<sup>(۱)</sup> بروده آمده، بپای بوس پدر مشرف شد. و هفت لک تنگه دیگر، بجهت خرچ اعظم همایون استدعا نموده فرستاد.

و بعد از چند روز، رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده، عریضه گدرا نید، و مضمون آنکه، چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا آورده، متوقع است، که پاره ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند. رسول نظام الملک را طلبیده گفت، که چون او قدم از گلیم خود بیشتر فرارز میکند، عنقریب گوشمال و سزا<sup>(۲)</sup> خواهد یافت. بالجمله چون امرای مذکور بقصبه ندربار رسیدند، شیر خان و سیف خان. بر وخامت عاقبت خود اطلاع یافته، ملتجی بملک مجاهد الملک شده، زهار خواستند. اعظم همایون این امر را نعمت غیر مترقب دانسته، قول و عهد داد، و شیر خان و سیف خان بر قول او وثوق نموده، از قلعه فرود آمده، بولایت کاویل رفتند. و عادلخان، بعد از رسیدن دلاور خان و دیگر امرا. بتاخت ولایت کالنه عازم گشت. و پاره مواضع و فریات کالنه<sup>(۳)</sup> تاخته بود، که راجه کالنه پیشکش فرستاده، استغفار تقصیرات خود نمود، و عادلخان ازین سرزمین، امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده، خود ببرهانپور آمد.

و همدرین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، از روی خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سرغات بخدمت سلطان فرستاد. و قبل ازین، شرگز،

(۱) در نسخه الف و ج "بروده".

(۲) در نسخه الف و ج "گوشمال بسزا".

(۳) در نسخه ب "کالنه را تاخته".

بادشاه دهلوی<sup>(۱)</sup> ببادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود. و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه، سلطان محمود بجانب نهر واله حرکت کرد. و ساکنان آن بقعه را، از علما و صلحا و فقرا بنعام و التفات خوشدل ساخت. و فرمود که غرض آمدن این بود، که از معاذیم رخصت بگیرد. شاید اجل امان ندهد. علما و اکابر هر یکی بطرز خاص دعای بقای او کردند. و از همان مجلس سوار شده، بطواف مزارات مشائخ پش، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ، رفته، روز<sup>(۲)</sup> چهار شنبه عازم احمدآباد گشت. و طواف روضه مقدسه شینم احمد کهتو قَدَسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ نموده، بمحمد آباد متوجه شد. چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد، شاهزاده مظفر خان را از قصبه بروده طلبیده، نصائح دلپذیر گفت. و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد، شاهزاده را رخصت بروده فرمود. پس از چند روز بیماری عود نمود، و بغایت ضعیف و نزار گشت. درین اثنا، روزی فرحت الملک بعرض رسانید، که شاه اسمعیل بادشاه ایران، یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان، بطریق حجابیت فرستاده، و تحفههای نفیس مرسل داشته. فرمود، که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم، و مخترع ظلم اند، مرا ننماید. و اتفاقاً همچنان شد، و گفت که شاهزاده مظفر خان را زود بطلبید<sup>(۳)</sup>. هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود، که وقت عصر روز در شنبه، دوم رمضان، سنه سبع عشر و تسعمائه، رخت هستی برپست.

(۱) در نسخه ب "بادشاه گجرات را تحفه" و در نسخه ج "بعاکم گجرات".

(۲) در نسخه الف و ج "روز چهارم".

(۳) در نسخه ب "بطلبند".

شصت و نه سال و یازده ماه عمر یافت، و پنجاه و پنج سال و یصماه و دو روز جهانداری کرد. و او را در مناشیر خدایگان حلیم میفروشتند. و او را محمود بیگر نیز گویند، و بیگر گوی را گویند، که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد، چون برونهای او برین شکل بود بیگر نامیدند. بادشاهی حلیم، کریم، شجاع، سخی، و خدا ترس بود.

### ذکر سلطان مظفر شاه بن محمود شاه.

چون روز در شبیه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان محمود شاه بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید، بعد از دو ساعت شب سه شبیه ماه رمضان، شاهزاده مظفر خان رسیده، بسعی امرا و معارف بر تخت آبا جلوس کرد؛ و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند، و او همانشب نعلش پدر را، بمزار فانص الانوار قدوة السالکین شیم احمد کهتو، <sup>س</sup>قُدَس سِرّه، راهی ساخت، و دو لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود، تا بر اهل استحقاق قصبه سرکیچ قسمت نماید، و امرا و سائر اعیان مملکت را خلعتها داده، بعضی را بخطابهایی لائق ممتاز گردانید، و همان روز، بر منابر اسلام، بنام او خطبه خواندند، و از خاصه خیلان خود، ملک خوش قدم را عماد الملک، و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد.

و در شوال سال مذکور، یادگار بیگ قزلباش ایاجی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد، از عراق رسید، و جمیع امرا و وزرا باستقبال فستاده، قدم او را تاقی<sup>(۱)</sup> بخیر و احسان نمود، یادگار بیگ تکفائی که بجهت محمود شاه آورده بود، بخدمت سلطان مظفر گذرانید، و سلطان یادگار

(۱) در نسخه ب "ملتقی" و دو نسخه ج "تاقی".



بیگ و جمیع قزلباشان را خلعت‌های بادشاهانه انعام فرموده، سرای خاص بجهت سکونت این گروه تعیین فرمود.

و بعد از چند روز، از محمد آباد متوجه قصبه بروده گشته، آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید. درین اثنا خبر رسید، که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی که بدستیار بی خواجه جهان، خواجه سرای بر سلطان محمود غدر کرده، مزدور را متصرف شد، و خود را سلطان محمد خطاب داده اکثر امرا را بخود (۱) موافق ساخته بود؛ چنانچه در طبقه مالوه قلم متصنیع گزارش این سانحه گشته، از مزدور گریخته، التجا آورده است. سلطان مظفر، محافظ خان را، باستقبال صاحب خان فرستاد، تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد، و بعد ملاقات، روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت، در بروده (۲) توقف نموده، متوجه محمد آباد گردید، و قیصر خان را بقصبه دهور فرستاد، تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا معروض دارد. چون برسات در آمد، و مردم جابجا قرار گرفتند، صاحب خان روزی پیغام فرستاد، که از آمدن فقیر مدتی گذشته (۳)، و اصلاً مهم خود را رو برآه نمی بیند. سلطان فرمود انشاء الله تعالی، بعد از برسات، نصف ولایت مالوه طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود بر آورده، تسلیم ایشان خواهد نمود، چون کوب اقبال صاحب خان رو بهبوط داشت، بحسب اتفاق بیادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود، قرب جوار بهم رسید، روزی در میان نوکران خصومت شد، و بجنگ

(۱) در نسخه ب «متفق».

(۲) در نسخه ج «برودره».

(۳) در نسخه الف «مدتی شده».

پیوست ، و منزل یادگار بیگ بغارت رفت . در میان لشکر گجرات شهرت یافت . که ترکمانان صاحب خان را (۱) سر گرفته اند . شاهزاده مالوه از خجالت این حرف ، بی رخصت سلطان مظفر برخاسته رفت . و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته .

و بعد از رفتن صاحب خان ، چون اخبار غلبه و استیلائی راجپوتان ، و زبونی سلطان محمود خلجی ، بسطان مظفر رسیده بود ، غیرت و حمیت او را بران داشت ، که متوجه تادیب این گروه گردد ، و بواسطه امضای این نیت عازم احمد آباد گردید ، تا از تبهانجات ولایت خاطر جمع سازد . و از بزرگان مرده و زنده استمداد خواسته ، متوجه مالوه گردید ، و یک هفته در احمد آباد بوده ، متوجه کوههرا شده ، و آنجا بواسطه اجتماع عساکر ، چند روز مقام کرد ، در خلال این احوال خبر رسانیدند ، که ملک عین الماک حاکم پتن ، بجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود ، و در راه باو خبر رسید ، که راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد برانگیخته ، تا حدود سابرمتی تاخته است ؛ ملک عین الماک از روی دولتخواهی خواست ؛ که او را گوشمال داده بخدمت رسد ؛ و فتنه قصبه مهراسه را تاخت . درین اثنا ، راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد ؛ و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد ، ملک عبد الماک با درپست کس بدرجه شهادت رسید ، و فیلی که همراہ داشت پاره پاره شد ، و پای ثبات عین الماک از جا رفته فرار نمود .

از شنیدن این خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت ، و چون بقصبه مهراسه رسید ، فوجی بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد . راجه ایدر

قلعه را خالی ساخته، خود در کوه بیجانگر مختفی گشت، سلطان چون باید رسید، ده نفر راجپوت نیز که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند، بمذلت و خواری کشته شدند، و از عمارت و بنخانه و باغ و درخت اثری نگذاشتند، راجه ایدر از راه عجز درآمد، و ملک کوپا<sup>(۱)</sup> زنار دار را بخدمت فرستاده معذرت خواست؛ و پیغام نمود که ملک عین الملک، از کمال غنا<sup>\*</sup>ی که به بنده داشت، آمده ولایت را تاراج کرد، از روی اضطراب، ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده، و اگر بدایت از جانب بنده میشد، مستحق سخط و غضب سلطانی میبود، مبلغ بست لک تنگه و صد اسپ، بطریق پیشکش، تسلیم و کالای عالی می‌نماید، چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود، عذر او را پذیرفته، بکودهره رفت، و بست لک تنگه و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود، تا سامان مردم نماید.

و از کودهره، شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد، چون بقصبه دهور رسید، قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را، که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود، و بعد از آن متوجه دهرا<sup>(۲)</sup> گدّه گردد. و در اثنا راه ولد را<sup>ی</sup> هر کهوها که ساکن دهرا بود، آمده ملازمت نمود؛ بجهت مردم دهرا امان خواست. سلطان امان داده، قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهرا، پیش از خود فرستاد. و درین اثنا، خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده؛ و امرای

(۱) در نسخه ب "لوانی".

(۲) در نسخه ب "دهار گردید".

چندبیری (۱) بروی خروج کرده اند، و بعدود چندبیری رفته، سلطان مظفر، امرای خود را واپس طلبیده، فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود، که کفره پوریه را، برطرف ساخته ولایت را میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین، علی السویه قسمت نماید، اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندبیری رفته، و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده، درین وقت بملک او در آمدن، از آئین مروت و رسم مردانگی دیر ست.

قوام الملک چون بخدمت پیوست، شمع از خویبههای آهو خانه دهار، بعرض رسانیده، سلطان را بسیر و شکار آنحدود مائل و راغب گردانید. سلطان مظفر، قوام الملک را بجهت نگاه و حراست اردو گذاشته، با (۲) دوهزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله فیل، عازم دهار گردید. چون بدهار رسید، عصر همان روز سوار شده، زیارت مزار شیخ عبد الله جنگل، و شیخ کمال الدین مالوی نمود. منقول ست، که شیخ عبد الله، در زمان راجه بهوج، پانصدی برج نام داشته، و وزارت راجه میکرد، و بتقریبی اسلام آورده بر ریاضت و مجاهدت، بکمالات نفسانی رسیده، القصه در نواحی دهار نظام الملک را رخصت فرمود، تا در نواحی (۳) دلاوره شکار نماید. نظام الملک از دلاوره گذشته، بنعلجه رفت، و در زمان مراجعت، جمعی از (۴) پوریه آمده، بنگاه نظام الملک را مزاحمت رسانیده، بجزای خود

(۱) در نسخه ج "چندبیری رفته و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده، درین وقت بروی خروج کردند- و او بعدود".

(۲) در نسخه ب "ده هزار".

(۳) در نسخه الف "دلاوده".

(۴) در نسخه ب "جمعی پوریه".

رسیدند - چنانچه در طبقه ماله مرقوم گشته . سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه، نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت، چه همگی غرض او آن بود، که امسال سیر کرده باز گردد، و امثال این حرکات که از نظام الملک بوقوع آمد، باعث مشغولی خاطر میگشت، سلطان مظفر مراجعت نموده، متوجه گجرات گشته، در محمد آباد چنپانیر قرار گرفت .

و در شوال سنه احدى و عشرين و تسعمائه، چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر، رانا سانکا بهکمایت رای مل بن سورجمل، که داماد او میشد، (۱) ولایت ایدر در آمده، ولایت ایدر و قلعه را، از تصرف بهارمل بن رای بهیم بر آورده، برایمل مذکور سپرده (۲) بود. سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود، تا ولایت ایدر را از تصرف رایمل بر آورده، بهبهارمل تسلیم نماید، و خود نیز متوجه احمد نگر گردید، و در اثناء راه، چون بهارمل بنظام الملک (۳) پیوست، او را آورده، بخدمت مشرف ساخت، سلطان مظفر ازین منزل، خداوند خان و نظام الملک را بهراست اردو گذاشته (۴) بسیر پٹن رفت، و سکنت آن شهر را عموماً، و فضلا و علما را خصوصاً نوازشها فرموده، بار دو پیوست، و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده رخصت داد، تا رفته ایدر را از تصرف رایمل بر آورد و به بهارمل تسلیم نماید، نظام الملک رفته ایدر را تسلیم بهارمل نمود، و رایمل چون پنجاه یکوه بیجانگر برده بود، نظام الملک یکوه بیجانگر رفته جنگ کرد، و از طرفین کس بسیار کشته شدند. چون

(۱) در نسخه ب "می شود".

(۲) در نسخه ب "برایمل تسلیم نماید".

(۳) در نسخه ب "بنظام الملک رو آورده بود بخدمت مشرف ساخت".

(۴) در نسخه ب "بسرحد پٹن رفت"، و در نسخه ج "به پٹن رفت".

این خبر بسلطان مظفر رسید، حکم فرستاد، که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده، به بیجانگر رفتن، و جنگ کردن باعث آن میشود، که لشکریان بی تقرب ضائع شوند. لائق آنست، که در روز مراجعت نمایند \*

و بعد از مراجعت، نظام الملک از احمد نگر، متوجه احمدآباد شد. و جشنی عظیم ترتیب داده، شاهزاده سکندر خان و بهادر خان، و لطیف خان را کدخدا ساخت، و امرا و معارف شهر را، بانعام اسپ و خلعت نوازش کرد، و بعد از بوسات، بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت. و چون نظام الملک بیمار بود، اطباء را بمعالجه او گذاشته، در اوائل سنه ثلاث و عشرين و تسعمائه بمحمدآباد چنانچه رفت. و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاده؛ نظام الملک را بحضور خواند، و قبل از وصول نصرت الملک، نظام الملک، ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته، بجناح (۱) تعجیل، و اقدام شرق، متوجه محمدآباد گردید، و هنوز نصرت الملک در نواحی احمد نگر بود، که رایمل انتهاز فرصت نموده، متوجه ایدر شد، ظهیر الملک باوجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رایمل نموده، با بست و هفت نفر کشته شد. و چون این خبر بسلطان مظفر رسید، بملک نصرت الملک فرمان فرستاد، تا بیجانگر را که پناه مفسدان و موالی متمردان ست، ویران سازد (۲).

درین اثنا خدمت شیخ جایلده (۳) که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع داشته (۴) ذکر بواسطه استیلائی راجپوتان پوربیه، از مندر

(۱) در نسخه الف و ب "بجناح تعجیل متوجه".

(۲) در نسخه الف و ج "متمردان است بقاؤد".

(۳) در نسخه الف "جایلدها".

(۴) در نسخه الف "اشنه نگر".

گریخته بخدمت پیوستند، و از تسلط پوربیه (۱) شکایت نمودند، و بعد از چند روز دیگر، عریضه داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته، التجا آورده، و چون بموضع بهکور، که سرحد گجرات ست، وصول یافت. بنده بخدمت رسیده، حسب المقدور در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشد، سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی نموده، بدست قیصر خان، سرا پرده و بارگاه سرخ آنچه مخصوص بادشاهانست، با جمیع کارخانها، و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته، خود نیز عازم استقبال گردید، و در نواحی موضع دیوله، اتفاق ملاقات افتاد. سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده، گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد، که عنقریب بتائید آهی دمار از روزگار پوربیه بر آورده، مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده، بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود. و در همان منزل توقف نموده، باستعداد لشکر فرمان داد، و در اندک مدت بالشکر بیکران متوجه مالوه شد.

چون میدنی زای، از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت، زای پتهورا را با جمعی از راجپوتان، در قلعه مندو گذاشته، خود با دو هزار سوار راجپوت، و فیلان محمودی، متوجه دهار گردید. و از آنجا پیش رانا سانکا رفت، که او را بکومک خود بیارد. سلطان مظفر بآهنگ محاصره، متوجه مندو گشت. چون افواج مظفری قریب مندو رسید، راجپوتان از قلعه برآمده، داد مردی و مردانگی دادند. و آخر گریخته بقلعه پناه بردند. و روز دیگر نیز بیرون آمده، جنگ صعب کردند. قوام الملک سلطانی تردد نمایان نموده، راجپوت بسیار بقتل آورد. سلطان مظفر درین روز، اطراف قلعه را تقسیم نموده، بامرا سپرده، محاصره را تنگ نمود، و در

(۱) در نسخه ج «پوربیه متوهم گشته شکایت».

خلال این احوال، میدنی رای خطی برای پتهورا نوشته فرستاد، که من پیش رانا رفته، او را با کل راجپوتان ولایت مازوار، و آن نواحی بکومک می آورم، می باید که او تا مدت یک ماه، سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل دارد. و رای پتهورا از کمال خداع و مکر، رسولان فرستاده، پیغام کرد، که چون مدنیست، که قلعه مذکور بتصرف راجپوتان در آمده، عیال و بسائی<sup>(۱)</sup> در قلعه است. اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند، مایان اهل و عیال خود را بر آورده، در عرض یک ماه، قلعه را خالی ساخته می سپاریم. و خود نیز بخدمت شتافته، داخل دولتخواهان می شویم. سلطان مظفر اگرچه دانسته بود، که آن جماعه دفع الوقت میکنند، و انتظار کومک می برند، اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود، در قلعه بودند، بالضرورت، ملتمس آن جماعه را قبول کرده، از آن منزل سه گزوه عقب تر نشست.

و درین منزل عادل خان حاکم آسیر و برهان پور، با لشکر تازه زود در آمده ملحق شد. درین وقت خبر رسید، که میدنی رای، چند فیل و زب بسیار برانا سانکا داده، او را بکومک آورده، بفواحی اجین رسیده است. عبق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده، عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهان پور، و قوام الملک سلطانی را، بجنگ رانا سانکا فرستاده، خود بمحاصره قلعه مذکور متوجه<sup>(۲)</sup> گردید، و همگی همت بران مصروف داشت، که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا فتح شود، و امرا و سران گزوه را جا بجا تعیین نموده، در صبح شب چهاردهم، صفر سنه اربع و عشرین و نسعمائه، از اطراف قلعه هجوم آورده، جنگ انداختند. و نردبانها نهاد، بر قلعه

(۱) در نسخه ب «عیال و سپاهی».

(۲) در نسخه ب «متوجه شد».



برآمدند. و راجپوتان جوهر کرده، آتش در خانمان خود زدند. و عیال و فرزندان خود را، بعضی کشته و بعضی سوخته، خودها بمکاربه در آمدند. و تا جان داشتند، تردد می نمودند. سلطان مظفر نیز بقلعه در آمده، قتل عام فرمود. و بصحت پیوسته، که دران روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و تفصیل این اجمال در طبقه ماله مذکور شده.

القصه چون از قتل راجپوتان پوربیه فارغ شدند، سلطان محمود بخدمت پیوسته، مبارکباد و تهنیت گفت، و مضطربانه پرسید، که به بنده چه میفرمایند. سلطان مظفر گفت، قلعه مندر و مملکت ماله را خدای تعالی بشما مبارک گرداند، و از انجا مراجعت نموده، باردوی خود رفت. و روز دیگر، متوجه جنگ رانا سانکا گردید. یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته، پیش رانا رفته، مهابت و صلابت قتل سلطان مظفر را بنوعی تقریر کرد، که زهره رانا بگداخت، و بی اختیار فرار نموده، بجانب چتور رفت. و آن راجپوت در همان مجلس فوت کرد. چون سلطان محمود از مندر بدهار آمده استدعا نمود، که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند، امیدوار است، که التفات جدید را باطاف قدیم منضم ساخته، کلبه احزان را بغرّ قدوم، مسرت لزوم مغرور سازند. سلطان مظفر اجابت مسئول او نموده، شاهزاده بهادر خان، و لطیف خان، و عادلخان حاکم آسیر و برهان پور را همراه گرفته، متوجه مندر شد. و شب در نعلچه قرار گرفت. و صبح فیل سوار بقلعه در آمده، در منزل سلطان محمود فرود آمد، سلطان محمود مَهْمَا آمَنَن در ادای لوازم مهمانداری کوشیده، خود بر پای ایستاده خدمت میکرد. و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس، بسلطان و شاهزاده گذرانیده، تمهید عذر نمود. سلطان مظفر، سیر منازل و عمارات سلاطین سابق نموده، متوجه دهار شد. و از انجا سلطان

محمود را رخصت کرد. و آصف خان گجراتی را با ده هزار سوار بکومک او گذاشته، خود متوجه گجرات گشت. سلطان محمود، از غایت محبت باوجودیکه مرخص شده بود، تا موضع دیوله همراه آمد، و از آنجا رخصت مجدد حاصل نموده بمندو معاودت کرد.

سلطان مظفر رفته چند روز در محمداَباب چنپانیر قرار گرفت. و اکابر و اشراف بلاد گجرات، بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته، از انعام و الطاف او کامیاب گشتند. و در خلال این احوال، روزی یکی از ندما بعرض رسانید، که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه گسترده بودند، رایمل راجه ایدر، از کوه بیجانگر برآمده، پاره ولایت پتی، و قصبه کهراله<sup>(۱)</sup> را تاخت. و چون ملک نصرت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد، فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید. سلطان فرمود، که اِنشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی بعد برسات، درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد. و بعد از برسات، در سنه خمس و عشرین و تسعمائنه، باراده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر، متوجه ایدر گردید. و چون ملان و معان رایمل، راجه مال بود، تادیب و گوشمال او را مقدم داشته، ولایت او را بخاک برابر ساخته، روزی چند در ایدر توقف نمود؛ و از آنجا بمحمداَباب چنپانیر رفته قرار گرفت.

و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود خلجی، باتفاق آصف خان بقصد تسخیر قلعه کاکرون، بر سر بیمکرن پوریه رفته بود، میدنی رامی، رانا سانکا را بمدد خود آورد<sup>(۲)</sup>. و جنگ صعب اتفاق افتاد. و اکثر امرای مالوه دران جنگ کشته شدند. و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران

(۱) در نسخه الف «کهرالوا» در نسخه ج «کهرپورا».

(۲) در نسخه ب «آورده بود».

بقتل رسید. و بر<sup>(۱)</sup> سلطان محمود زخم بسیار افتاد و دستگیر گشت. رانا سانکا تفقد احوال او نموده، فوجی از خود همراه ساخته بمندو فرستاد. و سلطان مظفر از شنیدن این خبر، ملول و معزون گشت. و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب پرسش نمود. سلطان مظفر در همین ایام بطریق سیر و شکار بایدر رفته، طرح عمارت انداخت؛ و نصرت الملک را همراه گرفته، باحمدآباد آمد؛ و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود.

اتفاقاً روزی در خدمت مبارز الملک باد فروشی، شمه از مردانگی رانا سانکا مذکور نمود. مبارز الملک از غایت نخوت و غرور، حرفهای فالانق گفته، سگی را نام رانا سانکا کرده، پیش دروازه ایدر بست - باد فروش رفته این قصه را برانا سانکا گفت. رانا سانکا از روی حمیت<sup>(۲)</sup> جاهلیت متوجه ایدر گردیده. تا حدود سرهنگی تاخت و تاراج نمود، در خلال این احوال، سلطان مظفر، قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کراس در احمدآباد گذاشته، متوجه جپانیر گردید. و رانا سانکا چون بولایت باکر<sup>(۳)</sup> رسید، راجه باکو، اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود، اما از روی اضطراب و پیوست. و از انجا بدونگر پور آمد، مبارز الملک حقیقت حال را بسلطان نوشت. چون وزرای سلطان بمبارز الملک صغای خاطر نداشتند. بسلطان گفتند، که از مبارز الملک چه لائق<sup>(۴)</sup> که سگی را نام رانا سانکا گذاشته، او را در غیرت آورده. باز ترسیده طلب کومک نمود، و گرنه رانا

(۱) در نسخه ج "بر سر سلطان محمود".

(۲) در نسخه ج "حمیت و جاهلیت".

(۳) در نسخه ج "باکه".

(۴) در نسخه ج "چه مناسب".

را چه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد. اتفاقاً دران وقت، لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند، بواسطه کثرت برسات، باحمدآباد و خانهای خود رفته، و قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند.

رانا سانکا بر مجموع وقایع اطلاع یافته<sup>(۱)</sup>، متوجه ایدر گردید. و چون نزدیک رسید، مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر، استعداد جنگ نموده، باستقبال رانا سانکا بر آمد؛ و بی آنکه فوجها یکدیگر را به بیند، برگشته بایدر آمد. سرداران گفتند، که قلت دوست و کثرت دشمن بر همگذاختن ظاهر شد. علاج آنست، که تا رسیدن کومک، رفته در قلعه احمد نگر متحصن شویم. و برون قرار داد، مبارز الملک را خواه نا خواه همراه گرفته، بقلعه احمد نگر رفتند. صبح روز دیگر، رانا سانکا بایدر رسیده، از احوال مبارز الملک تفحص نمود، کراسی گجرات، که از قوام الملک گریخته برانا پیوسته بودند، گفتند، مبارز الملک مردی نیست که بگریزد، لیکن امرا او را برداشته، بقلعه احمد نگر برده اند. و انتظار کومک دارند. رانا سانکا بنستعجال تمام، از ایدر متوجه احمد نگر گردید. و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود، باز آمده گفت، که رانا با لشکر بسیار آمده است، حیف ست که امثال شما مردم، بعیث کشته شوند، مناسب آنست که در قلعه احمد نگر متحصن باشید<sup>(۲)</sup>. رانا اسپ خود را، در زیر قلعه آب داده، خواهد برگشت، و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود. مبارز الملک در جواب گفت، محال است که او را گذاریم، که اسپ خود را ازین دیا آب بدهد. و از روی تهور، از آب گذشته، با قلیلی که عَشْرَ عَشیرَ لشکر رانا نبود، ایستاد. چون رانا بانجا رسید، جنگ صعب اتفاق افتاد.

(۱) در نسخه ج "اطلاع حاصل نموده".

(۲) در نسخه ب "باشند".

اسد خان، که یکی از سرداران بود، با چند سردار دیگر کشته شد. و صفدر خان زخمی شد. و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت. و اکثر گجراتیان کشته شدند. و مبارز الملک با صفدر خان باحمدآباد رفت. و رانا احمد نگر را غارت کرده، یکروز درانجا ماند. و صبح روز دیگر، از احمد نگر کوچ کرده، متوجه بدنگر گردید. چون بدنگر رسید، عموم سکنه آنجا آمده، (۱) گفتند که ما زناز داریم، و پدران شما دایم اعزاز و احترام این جماعه، بجا می آورده اند. رانا سانکا از تاخت و تاراج بدنگر خود را گذرانیده، متوجه بیلنگر گردید. و ملک حاتم تهانه دار، آنجا باراده شهادت بر آمده، جنگ کرده بمقصد رسید، رانا سانکا، بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد.

ملک قوام الملک، فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده، باحمد نگر فرستاد، که مقتولان را بخاک سپارند. مبارز الملک باحمد نگر رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانید. و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر، مبارز الملک را کم جمعیت دیده، بر سر احمد نگر آمدند. مبارز الملک از قلعه بر آمده، جنگ کرد، و شخصت و یک نفر سردار کراس را بقتل آورده، مظفر و منصور باحمد نگر مراجعت نمود، و چون احمد نگر ویران شده بود، و بجهت غله و ما یحتاج محنت میکشیدند، از احمد نگر کوچ کرده، بقصبه دهیج آمدند.

و چون این خبر (۲) بسطان مظفر رسید، عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان، و یکصد فیل، بدفع رانا سانکا نامزد فرمود.

(۱) در نسخه الف «عموم سکنه که آنجا مانده گفتند».

(۲) در نسخه ب «اخبار».

عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده، باتفاق قوام الملک بقصبة دهیچ<sup>(۱)</sup> رفتند. و خبر مراجعت رانا سانکا را بساطان نوشته، التماس رفتن چتور نمودند. سلطان در جواب نوشت، که چون برسات رسیده، در احمد نگر توقف<sup>(۲)</sup> نمایند؛ و بعد از برسات، عزیمت چتور<sup>(۳)</sup> خواهند کرد، امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند. و سلطان مظفر، بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله نقد از خزانه داده، باحمدآباد رفت. و عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا نمود.

درین اثنا ملک<sup>(۴)</sup> ایاز سلطانی، از ولایت سورته بهجمعیّت تمام آمده<sup>(۵)</sup> معروض داشت؛ که جلال کبریائی سلطانی از ان اعلی و ارفع ست، که خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند. تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست، که اگر این قسم کار پیش آید، سلطان را تصدیع نباید کشید. در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه، سلطان مظفر باحمد نگر رسید. چون لشکر جمع شد، باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود. سلطان یک لک سوار و صد زنجیر فیل باو همراة کرده، بتادیب رانا سانکا رخصت فرمود، و از پی او قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود. چون ملک ایاز و قوام الملک، در منزل مبراسه فرود آمدند، سلطان از کمال حزم، و نهایت تیقظ، تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن حدود فرستاد. و ملک ایاز عریضه فرستاد، که بجهت

(۱) در نسخه ج "دهیچ" است.

(۲) در نسخه ب "توقف" فرمایند.

(۳) در نسخه ب "عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا خواهند کرد".

(۴) در نسخه الف "اثنا ایاز سلطانی".

(۵) در نسخه ج "آمده ملازمت نمود و معروض داشت".

تادیب رانا سانکا، چندین امرای معتبر فرستادن، باعث افتخار و اعتبار او میشود. بلکه این همه فیل هم درکار نیست، و این بغده باقبال خداوندگار این خدمت را بسنده است، و اکثر فیلاں را واپس فرستاده، از مهراسه کوچ نموده، در موضع دهول فرود آمد. و از آنجا فوج فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده، صفدر خان را، بجهت گوشمال راجپوتن لکیا کورت نامزد کرد. صفدر خان رفته، موضع مذکور را که جای قالب بود، تاخته راجپوت بسیار<sup>(۱)</sup> بقتل آورد. و بقیة السیف را بوده گرفته، بملک ایاز پیوست. و از آن سرزمین کوچ کرده، درنکر پور و بانسواله را سوخته و بھاگ برابر ساخته، متوجه چتور گردید. اتفاقاً درین منزل شخصی آمده، بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد، که اودیسنکه راجه<sup>(۲)</sup> مال باجمعی از راجپوتان رانا سانکا، و اگرسین پوریه آمده، در پس کوه متواری گشته اند. و میخواهند که شیبخون بزنند، اشجع الملک و صفدر خان، بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند، قریب بدویست سوار همراه گرفته، جلو ریز متوجه آنحدود شدند. و جنگ عظیم واقع شد، و اگرسین مجروح گشت، و هشتاد راجپوت در میدان افتاده، و دیگر راجپوتان رو بگریز نهادند. ملک ایاز سلطانی چون برین حال مطلع شد، با لشکر آراسته، بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید. چون بجنگ گاه رسید، از تود صفدر خان متحیر گشته، بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد.

و صبح روز دیگر، ملک قوام الملک سلطانی، بجست و جوی آن گروه، بکوه بانسواله در آمده، از آبادانی اثری نگذاشت. و اگرسین مجروح پیش رانا رفته، تمام احوال گفت. و چون ملک ایاز بمند سور

(۱) در نسخه ب "بسیار را بقتل".

(۲) در نسخه الف "نال"، .

رسیده، محاصره نمود، رانا سانکا بکومک تپانه دار خود آمده، در دوازده کروهی مژدسور توقف<sup>(۱)</sup> کرد، و بملک ایاز پیغام فرستاد، که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم، و داخل دولتخواهان میشوم، شما دست از محاصره بردارید. ملک ایاز تکلیف چندی، که اصلاً صورت<sup>(۲)</sup> پذیر نبود، برسولان نموده، همت بر تسخیر قلعه گماشت؛ و نقب را بجای بردند، که کار بامروز و فردا رسید.

درین اثنا شریزه خان شیروانی، از نزد سلطان محمود خلجی آمده، بملک ایاز پیغام رسانید، که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد، این جانب نیز بآنحدود برسد. ملک ایاز مسرور گشته بر آمدن تعریض نمود، سلطان محمود، چون مهربان احسان سلطان مظفر بود، سلاهدی پوریه را بخود همراه گرفته، متوجه مژد سور گردید. رانا سانکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده، میدانی رای را نزد سلاهدی فرستاده، پیغام نمود که رعایت مچانست از لوازم است، باید که در ادای حقوق مچانست، خود را معاف ندارند، و بالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول نمایند.

بعد از چند روز کار بجائی رسید، که اهل قلعه بچان آمدند. قوام الملک مرچل خود را پیش برده، خواست که قلعه در آید، و ملک ایاز بملاحظه آنکه، مبادا فتح بنام قوام الملک شود، او را از جنگ آن روز باز داشت. امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته، از ملک ایاز آزردۀ خاطر گشته، صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر، بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ، متوجه لشکر رانا سانکا گشتند. و ملک تغلق شه فولادی رفته، مبارز الملک را از اثناء راه بر گردانیده آورد. و میان امرا نفاق پدید

(۱) در نسخه ب "توقف نمود".

(۲) در نسخه الف و ج "صورت نیندد".



آمد: و لیکن از ملاحظه سیاست سلطانی، بی رخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت. و ملک ایاز، باوجود بی اتفاقی امرا، لشکرا مستعد ساخته، نقب را آتش داد. چون برج از هم بریخت، ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته، دیواری دیگر محاذی برج، عمارت نموده بودند.

روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند، که رانا میگوید، که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتمخواهان منسلک گشته، نیلانی که در جنگ احمد نگر بدست آمده اند، مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد، باعث این همه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیداند که چیست، ملک ایاز بواسطه مخالفت توأم الملک، بصلح رضا داده، در تمهید مقدمات صلاح کوشید. و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده، بخدمت سلطان محمود خلجی رفته، بر جنگ تحریض نموده قرار دادند، که روز چهار شنبه جنگ اندازند. شخصی ازان مجاس بخدمت ملک ایاز آمده، تمام ماجرا باز نمود. ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد، که حضرت سلطان، زمام اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند. تا در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید، بعمل مقرون سازد، و آنکه بتحریک و تحریض امرای گجرات میخواهند، که برانا سانکا جنگ کنند، بنده بآن راضی نیست. چه ظن غالب آنست، که بشامت نفاق و شقاق، دست امل بدامن مطلوب (۱) نرسد.

ملک ایاز، صبح روز چهار شنبه که امرا برای جنگ اختیار نموده بودند، ازان منزل کوچ نموده، در موضع خلجی پوز فرود آمد. و رسولان رانا سانکا را خلعتها داده رخصت نمود. و سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم

(۱) در نسخه ب "مقصود".

مفتدو گشت. و ملک ایاز چون در چنپانیر شرف خدمت دریافت، سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده، رخصت بندر دیپ فرمود، تا سامان مردم خود نموده، بعد برسات بخدمت برسد. و چنین قرار یافت، که بعد از گذشتن برسات، سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد.

ملک ایاز، یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده، پیغام داد، که چون بین الجانیین محبت بهم رسیده، بنابراین در نیک اندیشی و خیر خواهی یکدیگر کوشیدن لازم است. و چون از برگشتن امرا، از آن دیار خاطر اشرف سلطان را گرانی بهم رسیده، و میخواهد که پرتو تسخیر بر آنحدود انداخته، سرکشان را گوشمال دهد. در ضمن این امر، خرابی دران ولایت بسیار خواهد شد. لائق و مناسب آنست، که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار، بر جناح تعجیل فرستد. تا از صولت غضب سلطانی، متوطنان آن دیار محفوظ بمانند. و سلطان مظفر، در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائه، از چنپانیر متوجه احمدآباد گردید، تا از آنجا استعداد نموده، عازم ولایت چنور گردد. و در عرض چند روز، در احمدآباد سامان سپاه نموده، بر حوض کانگریه<sup>(۱)</sup> نزول نمود. و سه روز بجهت اجتماع عساکر، دران منزل توقف اتفاق افتاد. و درین اثنا، خبر رسید، که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار، بخدمت فرستاده، و او بقصبه مبراسه رسیده. و بعد از چند روز چون پسر او بخدمت رسیده، تحف و هدایا گذرانید، سلطان از تصریحات پدر او در گذشته، او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود. و فتح آن لشکر نموده، چند روز در نواحی جهالوار بسیر و شکار صرف نموده، باحمدآباد آمد. آنجا یسر. رانا را مره اُخری<sup>(۲)</sup>.

(۲) در نسخه ب «کانگریه».

(۳) در نسخه ج «مره بعد اُخری».

خلعت<sup>(۱)</sup> عطا نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و خود بصوب سرکیج<sup>(۲)</sup> عازم گشت.

و درین سال، ملک ایاز سلطانی که اعتضاد<sup>(۳)</sup> سلطنت بود، رخت هستی بر بست. و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردیده، جاگیر او را به پسر بزرگ او مقرر داشت.

و در سنه ثلاثین و تسعمائه، بقصد گوشمال مفسدان و متمردان، از چنپانیر سواربی فرموده، مابین قصبه مهراسه و همسول، چند روز توقف نموده، حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده، متوجه احمدآباد گردید. و در اثناء راه، حرم سلطان، که دوست ترین حرمها بود، فوت کرد. سلطان و شاهزاده، از فوت او غمگین گشته، بر سر تربت او رفته، لوازم تعزیت بجا آوردند. و بعد از انقضای ایام تعزیت، با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید. و اکثر اوقات بشکایتی میگذرانید. روزی، خداوند خان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود، بخدمت سلطان در آمده، فوائد و منافع صبر، به بیان شافی معروض داشته، سلطان را از کلفت و کدورت بر آورد. و چون موسم برسات در آمده بود، سلطان را بسیر چنپانیر دلالت نمود. سلطان یاد هوای چنپانیر کرده، متوجه شد.

روزی عالم خان بن سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، بعرض رسانید. که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر، بواسطه عدم تجارب، تیغ خون آشام از نیام بر آورده، امرای بزرگ را بقتل آورده. و بقیة السیف مکر خطوط و عرائض فرستاده، بنده را می طلبند، چون این فقیر مدتی بامید

(۱) در نسخه ب و ج «خلعت لطف».

(۲) در نسخه الف «کیرنج» و در نسخه ج «کیرنج».

(۳) در نسخه ب «اعتماد السلطنه».

آنکه، از حسن توجه این دودمان عالیشان بدولتی برسد، خدمت کرده، اکنون هنگام آن رسیده، که کوکب اقبال از حوضِ وبال بر آید. و صورت مامول در آئینه مراد جلوه نماید. متوقع ست، که بالِ مکرم و ظلالِ رافت، بر سر فقیر گسترده، امداد فرمایند؛ تا مملکت موروئی بدست افتد. سلطان مظفر، جمعی باو همراه کرد، و زر معتد به داده، رخصت فرمود. و او بجنگ سلطان ابراهیم، بدلهی متوجه گشت. و تتمه احوال عالم خان، در طبقه دهلی گذارش یافته.

و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه از چنپانیر متوجه ایدر گردید. و در اثناء راه، شاهزاده بهادر خان، از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده، خواست که مواجب و علوفه او برابر شاهزاده سکندر خان شود. سلطان در آنجا این<sup>(۱)</sup> مامول، بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جائز داشته بوعده گذرانید، شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده و بی رخصت باحمدآباد رفت. و از آنجا بولایت مالوه در آمد. راجه مال اودیسنکه نام، مقدم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته، انواع خدمتگاری بجا آورد. و چون بولایت چتور در آمد، رانا سانکا نیز استقبال نموده، پیشکش بسیار، از هر جنس گذرانیده، معروض داشت، که این دیار تعلق بخدمتگاران ایشان دارد. بهره فرمایند تسلیم نماید. شاهزاده بهادر خان، از علو همت دلجوئی او نموده، دست رد بر ملتمس او نهاده، متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسن سنجرمی قدس الله تعالی روحه گردید. بعد از فراغ زیارت، عازم ولایت میوات گشت؛ و حسن خان میواتی، چند منزل پیش آمده، لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد، و از آنجا بدلهی<sup>(۲)</sup> توجه فرمود.

(۱) در نسخه الف «مرام».

(۲) در نسخه ب «بدلهی نزول فرمود».

اتفاقاً، دران ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، بهوای تسخیر ممالک هندوستان، در نواحی دهلی نزل فرموده بودند. سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت و استظهار یافته، کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید. روزی شاهزاده بهادر خان، باتفاق جوانان گجرات سوار شده، رو بمیدان نهاد. و بهادران مغول بجنگ پیوست، و از طرفین کوششهای دلخواه بظهر آمد. امراء افغان<sup>(۱)</sup>، چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند، خواستند که او را از میان بر گرفته، سلطان بهادر را بسلطنت بردارند. و سلطان ابراهیم این معنی را دریافته، خیال ندر در خاطر گذرانید؛ و شاهزاده بهادر خان، تفرس این امر نموده، رو بولایت جونپور نهاد.

و چون این خبر بسلطان مظفر رسید، که بهادر خان بدلهی رفته، و فردوس مکانی بابر بادشاه، بافواج مغول دران حدود آمده، بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته، خداوند خان را فرمود، که خطوط و عرائض فرستاده؛ شاهزاده را طلب نماید. و در خلال این احوال، در دیار گجرات تحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمد. و سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت، شروع در ختم مصحف مجید، و صحاح سته نمود. حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او، این بلیه را از مردم برداشت. و در همان ایام، سلطان مریض گشت. و بیماری روز بروز زیاده شد. روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد فرمود. شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید، که لشکر در فرقه شده، گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواستند و جمعی بلطیف خان مائل اند. سلطان<sup>(۲)</sup> گفت:

(۱) در نسخه الف و ج، «افغانان».

(۲) در نسخه ج «سلطان مظفر بعد از استماع این سانحه گفت».

که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسیده. عقاء و خردمندان، ازین ادا فرا<sup>(۱)</sup> گرفتند، که او را بولایت عهد اختیار میفرماید. و سکندر خان را بحضور خوانده، در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده، او را رخصت نموده بصرم سرا رفت، و باز بیرون خرامیده، ساعتی قرار گرفت. و بعد از لحظه، آواز اذان جمعه بگوش او رسید، فرمود، که طاقت رفتن بمسجد در خود نمی یابم. و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت. بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته، بجوار رحمت<sup>(۲)</sup> حق انتقال نمود. مدت سلطنت او چهار ده سال و نه ماه بود.

### ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر شاه.

چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد، بسعی عماد الملک سلطانی و خداوند خان و فتح خان بن فتح خان، شاهزاده سکندر خان بر سریر سلطنت تکیه زد، و نعش پدر را بقصبه سرکیچ فرستاده، بلوازم تعزیت پرداخت.

و روز سوم از تعزیت متوجه چنپانیر گشت، و چون بقصبه<sup>(۳)</sup> بتوه رسید، و زیارت بزرگان آنجا نمود، شنید که شیم جیو<sup>(۴)</sup> که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود، گفته است، که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت، سلطان سکندر، ملک شیم جیو را نسبت

(۱) در نسخه ب "قرار گرفتند".

(۲) در نسخه الف و ب "بجوار حق".

(۳) در نسخه الف "ستوه".

(۴) در نسخه الف "شیم جیون".

به تکذیب نموده. حرفهای فالاتق بر زبان راند. و چون بچنانپایر رسید، خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها داد. و مطلقاً تفقد امرای پدر و جدّ خود نکرد. ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته، منتظر<sup>(۱)</sup> ظهور بطون تقدیر خداوندی می بودند. سیما عماد الملک سلطانی، که یکی از بندگان مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود، بسی آزاده خاطر گردید.

و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر، نیز حرکات ناملازم صادر شدن گرفت. بیک بار قلوب سپاهی و رعیت ازو متغیر گشته، دفع او از خدا می خواستند. سلطان سکندر روزی معرکه باز برآراسته، امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده، یکهزار و هفصد اسپ انعام کرد. چنانچه بیشتر بیموقع بود، خلانق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته، طالب او بودند. و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده، در مآل کار خود هراسان و ترسان بود. و درین اثنا معلوم نمود، که شاهزاده لطیف خان در فواحی ندریار و سلطان پور خیال بادشاهی دارد، و منتظر وقت است. از اصغاه این خبر، ملک لطیف خان، باری وال را خطاب شریزه خانی ارزانی داشته بدفع لطیف خان نامزد فرمود. ملک لطیف خان بسرحد ندریار رفته معلوم نمود، که لطیف خان در کوهستان مونکابهم و جنگل چنور می باشد. ملک لطیف بی توقف، بر سر جنگل چنور رفت. راجه جنگل چنور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده، بجنگ پیش آمد. و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد. و چون راه فرار مسدود گردید، راجپوتان و گولیان در عقب درآمده، هزار و هفصد

(۱) در نسخه ب «منتظر تقدیر خداوندی».

کسی را کشتند. اهل گجرات این شکست را فال بر زوال دولت سلطان سکندر تصور نموده، منتظر نتیجه می بودند. سلطان سکندر، قیصر خان را با لشکر بسیار بنادیب آن گروه بی شکوه تعیین کرد.

در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت ذاتی موصوف بودند، بعماد الملک گفتند، که سلطان سکندر می خواهد، که قرا بکشد. و چون ما را بشما نسبت اخلاص درست ست، ترا آگاه کردیم. عماد الملک بگفته آن گروه بی عقبیت، بخود مضمر ساخت، که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد، از میان برداشته، یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد. و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد. روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود، عماد الملک سپاه خود را مسلح و مکمر ساخته، بقصد کشتن او از عقب رفت، و فرصت نیافت. در اثناء راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت. سلطان سکندر ساده لوح در جواب او گفت، که خلائق می خواهند، که تا امرا و غلامان خاص مظفر شاه را آزار رسانم. عماد الملک از بندهای موزوئی ماست. او چون مباشر این فعل قبیح تواند شد. اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده بیکی از خواصان و محرمین گفت. که گاه گاه در میان مذکور میگردد. که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید. این باعث پریشانی خاطر است.

اتفاقاً همان شب خدمت قدوة السالکین سید جلال بخاری، و شاه عالم. و جمعی از مشائخ را، در خواب دید. و سلطان مظفر نیز در خدمت حاضر بود. و سلطان مظفر گفت، که فرزند سندر از تخت بر خیزد، شیع جیو نیز گفتند، که برخیزد، که جای شما نیست، وارث



تخت مظفر شاهی بهادر شاه است. چون از خواب بیدار شد، همان دم شخصی را طلب داشته تقریر نمود. و ازین خواب پریشان حال گشته، برای مشغولی خاطر، بچوگان بازی سوار شد. و این خواب درمیان بعضی مردم اشتها یافت. و بعد از یک پاس بخانه خود رفته (۱) به طعام میل نموده، استراحت کرد. چون امرا و مخصوصان بخانههای خود رفتند، بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه عماد الملک باتفاق آن جماعه، و دو (۲) نفر غلام ترک مظفر شاهی، و یک نفر حبشی بدولت خانه درآمد.

و بآن جماعه که همراه او بودند، گفت که عمارت این محل را تماشا بکنید، که از عجائب روزگار ست. چون بسر حوض رسیدند، نصرت الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند. فی الحال شمشیرها را از نیام کشیده، بر ایشان دویند. نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند. و لیکن زخم ایشان کار نکرد، و کشته شدند. و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند. سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد، که ناگاه آن جماعه درآمدند، و سید علم الدین از معاینه این حال سراسیمه شده. دست بشمشیر کرد، و دو کس را زخمی ساخت؛ و سید علم الدین آنجا شهید شد. و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند. و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین ایستاد، که یکی از آن میان شمشیر شیخگی بر سلطان سکندر زده شهید ساخت. ایام حکومت او در ماه و شانزده روز بود.

(۱) در نسخه ب «خود آمده».

(۲) در نسخه ب «ده نفر».

## ذکر نصیر خان المخاطب بسطان محمود بن سلطان مظفر.

چون سلطان سکندر شهید شد، عماد الملک باتفاق بهاء الملک  
فی الحال از حرم، نصیر خان را برآورده، بر تخت اجلاس نموده،  
بسطان محمود مخاطب ساخت. امراء سلطان سکندر، از وهم و هراس  
گریخته، باطراف رفتند. خانهای آنها بغارت رفت، و نعلش سلطان سکندر  
(۱) شهید را بموضع (۲) هالول از توابع چنپانیر فرستاده، بخاک سپردند.  
امراء و اعیان گجرات بالضرورت آمده. تهنیت نمودند. عماد الملک  
بطریق قانونی مستمر، امراء و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده، تسلی  
میکرد. و خطابه میداد، یکصد و هشتاد و یک کس را (۳) دران روز  
خطاب داد. اما در علوفه و مواجب امراء (۴) زیادتی نفرمود، و اکثری  
انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسائل سعی تمام  
می (۵) نمودند. بتخصیص خداوند خان و تاج خان که درین باب  
از دیگران سبقت می جستند. و عماد الملک بنابر عداوت قدیمی  
و جدیدی قصد خداوند خان و تاج خان (۶) بیشتر داشت. تاج خان  
کمر سعی و جهد بر میان بسته، بافواج آراسته، از قوم و قبیلۀ خود،

(۱) در نسخه الف و ب "سلطان شهید".

(۲) در نسخه ج "همالول".

(۳) در نسخه الف و ب "یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد".

(۴) در نسخه ج "امرا نیفزود".

(۵) در نسخه ج "می نمودند و از سری و سروری عماد الملک که یکی از  
علامان سلطانی بود در تاب بوده سر بطاوعت و متابعت فرود نمی آوردند بتخصیص".

(۶) در نسخه الف و ج "تاج خان نیز داشت".

بطلب سلطان بهادر روان شد. عماد الملک از روی (۱) اضطراب بنظام الملک دکذبی کتابتی (۲) نوشته، زر بسیار فرستاده، او را بسرحد سلطان پور و نذر بار طلب نمود. و بر اجه مال نیز کتابتی نوشته او را بسرحد چنپانیر طلب کرد. و راجه ایدر بواسطه قرب و جوار استعداد نموده، بنواحی چنپانیر رسید. و از غایت حزم و دور اندیشی، بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضه داشت نوشته مرسل داشت، که اگر فوجی از افواج قاهره بمدد فقیر برسد. بذکر دیپ و یک کبوتر تکه نقد، مدد خرچ خدمتگاران حضرت می گذرانم.

و تبهانه دار دونگر پور از عریضه عماد الملک اطلاع یافته، بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد، که عماد الملک عریضه ببابر بادشاه نوشته آن حضرت را طلب نموده. امراء گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده، طلب کردند. رسول امراء گجرات، در نواحی دهلی بمخدمت سلطان بهادر رسیده، عرائض امرا گذرانید. و سلطان بهادر، از فوت پدر ملول و محزون گشته، لوازم تعزیت بتقدیم رسانید. و پاینده خان افغان، که از جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود. هرچند گفت و بر سلطنت بلاد شرق تحریر نمود سودمند نیامد، بهادر شاه او را رخصت داده، متوجه احمد آباد گردید. گویند، که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند. او گفت، جلو اسپ را میگذارم، تا بهر طرف که خواهد برد. اسپ بطرف گجرات روان شد. چرن در نواحی چطور رسید، از گجرات سپاهیان متواتر رسیده. خبر کشته شدن سلطان سکندر

(۱) در نسخه ب "از روی اضطراب".

(۲) در نسخه ب "نوشته او را" بسرحد چنپانیر طلب کرد.

و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند، سلطان بهادر مکرر گشته، از آنجا کوچ نموده، بچنور فرود آمد. آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن سلطان مظفر آمدند. از ملاقات برادران مبنه‌چ و مسرور گردید. چاند خان رخصت شده آنجا ماند. و ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد. و در اندک مدت چون از چنور گذشت، اودی سنگه راجه مال، و بعضی متعلقان سلطان سکندر، مثل ملک سرور، و ملک یوسف،<sup>(۱)</sup> و لطیف. و دیگران بخدمت رسیدند.

سلطان بهادر، ملک تاج جمال را با فرمان استمالت، نزد تاج خان و امراء دیگر فرستاده، از قدوم خود اطلاع داد، و تاج خان<sup>(۲)</sup> از دندوقه بلستعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید. و لطیف خان بن سلطان مظفر را، مدد خرج داده، از پیش خود رخصت داد. که آن وارث ملک مظفری و معمولی رسیده، بودن شما اینجا مصلحت نیست. لطیف خان بدل بریان، و دیده گریان، نزد فتح خان که عمزاده سلطان بهادر بود رفته. ملتجی شد. چون سلطان بهادر بدونگر پور رسید، خرم خان و خوانین دیگر باستقبال او شتافتند. و امرا و سران<sup>(۳)</sup> لشکر از هر طرف روی باو آوردند. عماد الملک از استماع این خبر، قالب تهی ساخته. در مقام جمع لشکر شد. و خزانها تهی کردن گرفت. و جمعی گنبد را با لشکری آماده و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده، بقصبه مهراسه فرستاد؛ تا رفته راه آمد و شد خلایق بگیرد، و نگذارد که کسی پیش سلطان بهادر برود. سلطان بهادر شاه چون در قصبه

(۱) در نسخه الف و ج "ملک یوسف لطیف".

(۲) در نسخه ب "تاج خان با امرا و ندما باستعداد".

(۳) در نسخه ب "سران گروه"، و در نسخه الف "امرا و سران از هر طرف".

محمود آباد (۱) رسید، بعضی از امرای سکندری که از بیم حیات گریخته بودند، آمده شرف خدمت دریافتند. و کسان عضد الملک قصبه مهراسه را گذاشته گریختند. و چون سلطان (۲) بقصبه مهراسه رسید، تاج خان با چتر و امارت بادشاهی بملازمت آمده، سلطان بهادر را دید. سلطان باستظهار تمام، بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، در بلد نهرواله پتن فزول کرد. و از آنجا اعلان امارت بادشاهی نموده، متوجه احمد آباد شد. و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکیچ زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمد آباد در آمد.

عماد الملک از روی سراسیمگی سپاهیان را، زر یکساله از پیش داده بر جنگ ترغیب می نمود. سلطان بهادر بعد از سه چهار روز، از احمد آباد با شوکت تمام برآمده بود. درین میان اکثر امرا، زرها از عماد الملک گرفته، بخدومت سلطان پیوستند، و بهاء الملک و (۳) داور الملک، که قاتلان سلطان سکندر بودند، از عماد الملک تخلف جسته، نیز بخدومت آمدند. سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوئی ایشان نموده، در تالیف قلوب می کوشید. ایام حکومت سلطان محمود نصیر خان از چهار ماه نگذشت.

### ذکر جلوس سلطان بهادر شاه.

چون روز عید رمضان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه که باختیار منجمان ساعت جلوس سلطان بود، بسعی امرا و اعیان (۴) مملکت بر تخت

(۱) در نسخه الف "محمود نگر" و در نسخه ج "قصبه احمد نگر".

(۲) در نسخه ج "سلطان صباح ازان منزل کوچ کرده بقصبه".

(۳) در نسخه ج "دواء الملک".

(۴) در نسخه ب و ج "اعیان ملک".

آباد گرام تکیه زده، لوی سلطنت بر افراخت. و لوازم نثار ایثار بتقدیم رسانیده. امرا و سرداران لشکر را، بزیادتی علوفه، و خطاب، و انعام زر، و اسب و خلعت خوشدل ساخت.

در اوائل شوال، از آنجا حرکت کرده، عزیمت چپانیر نمود. و در منزل اول معظم خان<sup>(۱)</sup> باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته، مشمول عنایت و التفات گشت. چون از آن منزل کوچ شد، در اثناء راه نوح بن یوسف<sup>(۲)</sup> الملک را شمس الملکی خطاب داد، و خبر رسید که آب ماترک<sup>(۳)</sup> چنان طغیان نموده، که عبور لشکر متعذر است، سلطان بهادر در قصبه سهونچ<sup>(۴)</sup> منزل کرده، تاج خان را بکنار آب گذاشت. تا لشکر را بتأانی بگذرانند. روزی دیگر جمعی از امرای چپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند، آمده ملحق شدند. سلطان بهادر از علو همت، آن مال را بآن جماعه بخشید. چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر خانپور رسید، افواج شروع در گذشتن نمودند.

عماد الملک جمعی را بجانب بروده<sup>(۵)</sup> و اطراف دیگر منتشر ساخت. تا غبار فتنه انگیزخته، سلطان را بخودها مشغول دارند. و سلطان از آب گذشته، بسرعت تمام متوجه چپانیر شد. و چون بسواد شهر رسید،

(۱) در نسخه ب و ج "معظم خان بن معظم خان".

(۲) در نسخه ب و ج "نوح بن یوسف الملک و حسین بن سیف الملک را شمس الملکی".

(۳) در نسخه الف "باترک".

(۴) در نسخه ب "مهورچ".

(۵) در نسخه الف و ج "بروده".

ضیاء الملک بن نصیر خان آمد،<sup>(۱)</sup> سلطان باو گفت که پیشتر رفته، پدیر خود حکم برسان، که خانۀ عماد الملک را قبل کرده او را بدست آورد. تاج خان را هم با چندی از خوانین، بر سر عماد الملک تعیین نموده، خود نیز از عقب سوار شد. تاج خان بسرعت تمام رفته، خانۀ عماد الملک را قبل کرد. عماد الملک، از دیوار خانه خود را انداخته، پناه بخانۀ شاه جیو صدیقی برد. و خانۀ او بتاراج رفت. و فرزندان او اسیر شدند. اتفاقاً، سلطان بهادر از پیش خانۀ خداوند خان عبور کرد، و خداوند خان از خانۀ خود برآمده، ملازمت نمود. بعد لمحۀ عماد الملک را، غلامان خداوند خان از خانۀ شاه جیو مقید ساخته آوردند، فرمود. که عماد الملک و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندری را، بردار کشند. و رفیع الملک بن ملک توکل را، که از بندهای مظفر شاهی بود، خطاب عماد الملکی داده، عارض ممالک ساخت.

و عضد الملک از بروده گریخت، و در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند. سلطان بهادر شمشیر الملک را جهت گرفتن عضد الملک تعیین نمود. و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود، گریختگان رفته به راهی سنگه ملتجی شدند. و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته مراجعت نمودند، و بعد از دو سه روز خبر رسید، که پسر عرض الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی از قاتلان سکندر شاه، در منزل قدر خان کشته شدند. و بهاء الملک، از چپانیر فرصت یافته فرار نموده بود. در راه شهنه دیهی او را گرفته آورد. و چون بسطان سکندر زخم انداخته بود، و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود، هنوز آن زخم تازه

(۱) در نسخۀ ب "آمده دید".

بود؛ سلطان بهادر فرمود، که پوست او کنده بدار کشیدند. و سه نفر دیگر، که از قاتلان سلطان سکندر بودند؛ و بجانب دکن می رفتند، در راه گرفتند. و بحکم سلطان بهادر، هر یک را در دهن توپ نهاده، بهوا فرستادند؛ القصه در اندک مدت، قاتلان سلطان سکندر بعقوبتی تمام کشته شدند.

اتفاقاً روزی که سلطان بهادر بچنپانیه در آمد، همان روز لطیف خان بن مظفر شاه، باغواهی امراء خود را بشهر رسانیده؛ چند روز مخفی ماند. قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند، که زیاده برین توقف لائق نیست. خود را بگوشه باید رسانید. لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده، بولایت مال<sup>(۱)</sup> رفت، و راجه<sup>(۲)</sup> مال تفقد احوال لطیف خان نمود. و عضد الملک و معافظ خان بار ملحق شدند. و از انجا بولایت مونگا رفته. در میان کوهستان بسرگردانی میگردانیدند.

فی الجمله سلطان بهادر، در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر درآمده، جمهور خلایق و عموم طوائف را، از انعام<sup>(۳)</sup> بی پایان خود بهره مند ساختند. و مواجب سپاه را علی العموم ده بست، و ده چهل فرموده؛ یکساله مواجب از خزانه داده، همه را از خود راضی و شاکر گردانید. و فقراء مزار سرکیچ و بتوه و رسولباد را بوظیفه<sup>(۴)</sup> و ادرار خوشدل ساخت.

(۱) در نسخه الف و ب «مال» و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۲۴ «پالنه پور».

(۲) در نسخه الف و ب «بولایت مال رفت و عضد الملک و معافظ خان نیز بجانب ولایت».

(۳) در نسخه الف و ب «انعام خود بهره مند».

(۴) در نسخه الف و ب «بوظیفه از خود خوش حال ساخت».



و چون دران وقت دارالملک گجرات قلعه چنپانیر بود، و سلاطین آنجا بر تخت جلوس می کردند، بتاريخ پانزدهم ذیقعده، بساعت مختار منجمان، نزدیک دربار شرقي، تخت مرصع، مکمل از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف، زیب و زینت دادند، و در تاریخ مذکور که سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان بهادر تاج بر سر نهاده، برسم و آئین پدران جلوس کرد، و اکابر و مشائخ و امرا و خوانین، زبان بتهنیت گویا ساخته، لوازم نثار و ایثار بنقدیم رسانیدند. و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت. و جمعی بخطابها نوازش<sup>(۱)</sup> یافتند. و غازي خان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه شده بود، ده بست دیگر اضافه نموده، بحکومت ندربار و سلطان پور تعیین نموده بود.

همدرین ایام خبر رسید، که لطیف خان باغواء عضدالملک و محافظ خان، در کوه اواس بنواحی سلطان پور و ندربار رفته، اراده فتنه و فساد دارد. سلطان بهادر فوجی را تعیین نمود، تا باتفاق غازي خان بدفع و رفع او قیام نمایند. و مقارن ایام جلوس عید الضحی رسید. درین روز جشن عالی ترتیب داده، اکثر امرا را باز خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع داده، از خود راضی ساخت.

اتفاقاً درین ایام قحط واقع شد. و به هشیارالملک، که خازن<sup>(۲)</sup> رکاب بود، فرمود، که در وقت سواری هر که سوال کند، یک مظفری باو می داده باشد. و هر روز دو نوبت بجهت چوگان سوار میشد، و در هر

(۱) در نسخه ج «نوازش یافتند - تاج خان بعرض رسانید که سرحدها خالی است و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازي خان».

(۲) در نسخه ب «خازن و رکابدار بود».

شهری لشکرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعیین فرموده. همگی همت در ترفیغ احوال برایا کوشش می نمود. تا در اندک مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد.

و هنوز مدتی نگذشته بود، که ارباب فتنه در حرکت آمدند. و شجاع الملک گریخته، بلطیف خان پیوست. و قیصر خان، که از عمده امرای مظفری بود، جمعی از نوکران خود را بوی همراه ساخته فرستاد. چون در کشتن سلطان سکندر، قیصر خان، و الغ خان بعماد الملک همدستان بودند؛ و از جزای عمل خود ملاحظه<sup>(۱)</sup> می نمودند، طریقه مخالفت را از دست نمی دادند. امرای دولت خواجه برین حال آگاهی یافته، خبر بسطانی رسانیدند. سلطان بهادر، الغ خان را با افواج آراسته بر سر بلطیف خان فرستاد. و بعضی دولتخواهان معروض داشتند، که چون قیصر خان و الغ خان، در قتل سلطان سکندر، بعماد الملک متفق بودند، و الآن بلطیف خان خطا فرستاده، فتنه خفته بیدار میسازند، بودن ایشان دران نواحی لائق نیست. سلطان در فکر این کار بود. که بتاج خان رسید، که الغ خان و قیصر خان، لطیف خان را، از راه غیر متعارف بنادوت طلبیده اند، و می خواهند، که با او در آیند. تاج خان در خلوت این مقدمه را بسطانی گفت، و سوگند بکلام الله خورد، که درین سخن خلاف نیست. روز دیگر که امرای بدستور<sup>(۲)</sup> هر روز بسلام آمدند. قیصر خان و الغ خان محبوس گشتند. و داور الملک<sup>(۳)</sup> که ببهانه بدر رفته بود، گرفتار گشت. و ضیاء الملک و خواجه بابو را که بمصاحبت آن جماعه متهم بودند، مقید ساخته،

(۱) در نسخه الف و ج "ملاحظه داشتند".

(۲) در نسخه ب "بدستور سابق".

(۳) در نسخه الف "دوار الملک" و در نسخه ج "قرار الملک".

سرهایی ایشان برهنه کرده و دستها بسته، در بار عام حاضر آوردند. اهل شهر هجوم نموده، خانهای آنها را تاراج کردند. ضیاء الملک، ریسمان در گردن خود انداخته، بنیاد عجز و زاری کرد. و بابو پنجاه لک تنگه خونبها قبول نمود. سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته، خلاص کرد. و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشت.

و در اوائل سده ثلاث و ثلاثین و تسعمائه، جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید، در روز جمعه داد خواه شدند. که علوفهای ما فرسیده. و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند. سلطان بهادر<sup>(۱)</sup> بحکم جبلی گذرانیده، تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود. این جماعه از اداء رفتن پیش لطیف خان داشتند؛ و دیگران را نیز اغوا می نمودند.

درین وقت، عرض داشت غازي خان رسید، که لطیف خان با جمعیت تمام بسطان پور آمده، لوائی مخالفت بر افراخت. و من بمقابله رفتم. بعد از کارزار، عضد الملک و محافظ خان گریختند؛ و رای بهیم با برادران، در جنگ گاه افتاد. و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت. سلطان بهادر بمجرد اصغاء این خبر، محبب الملک و جمعی از امرا<sup>(۲)</sup> فرستاد. تا تفقد حال<sup>(۳)</sup> لطیف خان کما ینبغي نموده، بر جراحتهای او مرهم نهاده، بحضور بیارند.<sup>(۴)</sup> لطیف خان، چون زخمهای کاری داشت، در راه وفات یافت. و در موضع هالول از توابع چنپانیر، در پهلوی سلطان سکندر، مدفون

(۱) در نسخه ب "بهادر بحکم رافت جبلی".

(۲) در نسخه ب و ج "امرا را فرستاد".

(۳) در نسخه ج "احوال".

(۴) در نسخه الف "بیارید".

گشت. و هم درین سال نصیر خان که بسطانی محمود مخاطب بود وفات یافت. و سلطان، بر سر مزار برادران، جمعی را وظیفه دار مقرر ساخته. طعام پخته و خام هر روزه تعیین نمود.

و هم درین سال خبر رسید، که رای سنگه راجه مال، چون از قتل قیصر خان وقوف یافت، فرصت یافته قصبه دهور<sup>(۲)</sup> را غارت نمود. و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد. از شنیدن این خبر، سلطان بهادر مضطرب شده می خواست، که خود عزیمت نماید. تاج خان بعرض رسانید، که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد. و اصلاً از رهگذر این امور، غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نفشیند. اگر بنده باین خدمت مامور شود، بعزایت آلهی و به یمن اقبال خداوندگار، آن مفسد را گوشمال بسزا دهد. سلطان فی الفور خلعت داده، با یک لک سوار، بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود. تاج خان بولایت مال درآمده. بنیاد خرابی نهاد، و رای سنگه از راه عجز و انکسار، نوشته بشرف الملک، که یکی از امرای مظفری بود، فرستاده درخواست گناهان خود نمود. چون بعفو اقتران نیافت؛ و تاج خان بولایت مال درآمده، دست بغارت و تاراج برآورده؛ در خرابی دقیقه فرونگذاشت. رای سنگه جلی قلب اختیار کرده، بجنگ ایستاد. و تاج خان، پا استوار ساخته، جنگ انداخت. و جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگه کشته شدند. و از مسلمانان، یک نفر بقتل آمد. تاج خان در ولایت مال یک ماه رخت اقامت انداخت، بعد از آن بخدمت سلطان شتافت.

(۱) در نسخه الف "و هم درین سال".

(۲) در نسخه ج "دهود".

سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد. درین وقت جمعی از رعایای کذبایت، از دست عامل آنجا داد خواہ شدند. سلطان، تاج خان را بجهت سرانجام آن حدود تعیین نموده، بر عزل داروغه کذبایت مثال داد. و خود چون بغواحی چنپانیر رسید، پسر رانا سانکا<sup>(۱)</sup> را، سنگیه بملازمت آمده، روزی چند در خدمت بوده بعدایت و التفات خوشدل شده، بخصت انصراف یافت.

و در سنه اربع و ثلاثین و تسمائنه پرتو تسخیر، بولایت ایدر و باکر انداخت؛ و در اندک مدت فتح کرده، بچنپانیر معاودت کرد. و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد. و از آنجا و پرداخته؛ بکذبایت رفت. اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود. ناگاه جهازی از بندر دیب رسید؛ و اهل جهاز خبر رسانیدند، که یک جهاز فرنگیان را باد بدیب انداخت، و قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده، فرنگیان را به ذلّ عبدیت مبتلا دارد. از استماع این خبر بعد از افطار، از راه خشکی عازم دیب گردید. قوام الملک باستقبال شتافته، فرنگیان را در نظر در آورد. و سلطان بهادر فرنگیان را باسلام دعوت کرده، جمع کثیر را مسلمان ساخته، لولای مراجعت برافراخت.

هم دران سال نوشته عادل خان حاکم آسیر،<sup>(۲)</sup> که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید. مضمونش آنکه، چون عماد الملک کاریلی، از روی عجز بغیر ملتجی گشته بود، و نظام الملک بحری و مدبر بدری، از روی تعدی در دیار کاریل مدخل می نمودند؛ فقیر بمدد و کومک عماد الملک رفت.

(۱) در نسخه الف و ب "رانا سانکا بملازمت".

(۲) در نسخه ج "آسیر و برهانپور".

و جنگ صعب اتفاق افتاد، فقیر جمعی را از پیش برداشت، نظام الملك بحری کمین نموده، خود را بعماد الملك زن، و او را شکست داد؛ سه صد سلسله فیل فقیر غنیمت برد؛ حالا اعتماد بر کرم خداوندی فموده آمد، بهرچه حکم معلی نغان یابد، عین بهبود خواهد بود. و قلعه ماهور<sup>(۱)</sup>، که اعظم قلعه کاریل است، بتعدی متصرف شده. فرمان شد، که سال گذشته عریضه عماد الملك آمده بود. و ملک عین الملك حاکم نهرزاله، حسب الحکم رفته، بین الفریقین صلح داده بود. آن چون بدایت از پیش نظام الملك شده، پس بمقتضی البادی اَظْلَم، او ظالم است، و عماد الملك مظلوم. و اعانت مظلوم بر ذمت همت کریمانه<sup>(۲)</sup> فرض ست. در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه، بقصد تسخیر دکن، با لشکر گران متوجه شده، در قصبه بروده نزول کرد. و مدتی دران نواحی بجهت اجتماع اشکرها توقف افتاد.

و در اوسط<sup>(۳)</sup> سال مذکور، جام فیروز حاکم تپده، از استیلای ارغونیان، جلاء وطن شده؛ بسلطان بهادر التجا آورد؛ سلطان تفقد احوال جام فیروز نموده، دوازه لک تنگه، بجهت خرچ<sup>(۴)</sup> ذات او مقرر فرمود و وعده نمود، که انشاء الله تعالی، ملک مرزویی ترا از مغلان خلاص کرده؛ بتو خواهم داد. و چون آوازه شوکت بهادر شاهي، و صیت انعام شهنشاهي در ربع مسکون انتشار یافت، و رایان قریب و بعید روی بدرگاه<sup>(۵)</sup> بار یافتگان وی

(۱) در نسخه ج «مکاهومل».

(۲) در نسخه ب «کرمان».

(۳) در نسخه الف «اواسط».

(۴) در نسخه الف «بجهت ذات».

(۵) در نسخه الف و ج «بدرگاه اقبال مکان وی».

نهادند؛ برادرزاده راجه گوالیر، با جماعه از پوربیه آمده، در سلک ملازمان خاص منسلک گردید؛ و بنسری<sup>(۱)</sup> پرتی راج برادرزاده رانا سانگا، با چندی از راجپوتان معتبر آمده، داخل ملازمان بهادر شاهي شد، و بعضی سرداران دکن آمده، احراز سعادت حضور نمودند. و همه آنها فراخور استعداد، از انعامات بادشاهانه نصیبی می‌گرفتند.

و چون مدت مدید در نواحی چنپانییر گذشت؛ عماد الملک<sup>(۲)</sup>، جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده، معروض داشت، که نظام الملک بحری، از غایت غرور و تکبر، سری بصلح ندارد. اگر یک مرتبه بسیر<sup>(۳)</sup> دکن سواری فرمایند، مقصود بنده بحصول می پیوندد. سلطان، التماس او مبذول داشته، قرار داد که متوجه دکن گردد. و درین اثنا جعفر خان معروض داشت، که اگر حکم شود، بتماشای احمد آباد و خطه کنایات رفته، زود بملازمت رسد. ملتمس او، در معرض قبول افتاد. جعفر خان به کنایات رسیده بود. که خبر رسید، که سلطان بعزیمت دکن از احمد آباد کوچ<sup>(۴)</sup> نموده، بقصبه درلوهی نزول فرموده است. جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسید، و چندگاه سلطان آنجا توقف نموده، باز بشهر احمد آباد<sup>(۵)</sup> آمده، برسات را آنجا گذرانیده، در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه، بجانب باکر و ایدر متوجه شد. و از موضع خانپور، خداوند خان و عماد الملک را با لشکر آراسته، و فیل بسیار بباکر فرستاد.

(۱) در نسخه الف «نپری».

(۲) در نسخه ج «عماد الملک کاویلی جعفر»

(۳) در هر سه نسخه «بر سر دکن».

(۴) در نسخه الف و ب «کوچ نموده است - جعفر خان در قصبه».

(۵) در نسخه الف «معهد آباد».

و خود متوجه کنبایت شد. و یک روز در کنبایت گذرانیده، بر جهاز نشسته، عزیمت دیب نمود. و چندین جهاز، که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود، از جنس قماش و آنچه دران جهازها بود، ابتیاع نموده، داخل کارخانها ساخت، از آنجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود. و جماعه رومیان که باتفاق مصطفی رومی آمده بودند، تفقد احوال آن جماعه غریب، کما یذبغی فرموده، منازل بجهت آن قوم تعیین کرده، بملک ایاز سپارش غریبا نموده؛ باز گشت.

و چون بعد از طی منازل، بچنپانی رسید، عمر خان و قطب خان<sup>(۱)</sup>؛ و قاضی خان و جمعی از امراء سلطان ابراهیم؛ که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند. بخدمت رسیده، بمراتب عالی سر بلند گشتند. و روز اول، سید قباوی زریفت سراسر، و پنجاه و پنج<sup>(۲)</sup> اسپ و چند لک تنگه نقد بآن جماعه انعام کرده، دلجوئی نموده، طبل عزیمت بجانب مهراسه فواخت. و بعد از وصول بمهراسه، خداوند خان و امراء دیگر آمده، ملازمت نمودند. و بکوچ متواتر بباکر در آمده، ضبط آن ولایت کما یذبغی نموده، هر جا تبهانه دار گذاشت. و پرس رام راجه باکر لاعلاج گشته، بملازمت پیوست. و پسر او شرف اسلام دریافته، در حضور سلطان بهادر مسلمان شد، و چکا که برادر پرس رام بود، با جماعه<sup>(۳)</sup> مفسدان در کوه و بیابان میگشت. و از خوف جان، رفته به رتن سین بن رانا سانکا ملتجی شد. و او را وسیله ملازمت خود ساخت، اتفاقاً سلطان بهادر، بطریق شکار به بانسواله در آمده؛ و رتن سین بن رانا سانکا، از راه

(۱) در نسخه الف و ب "و قطب خان و جمعی از امراء"

(۲) در نسخه ب "لفظ پنج مذکور نیست."

(۳) در نسخه الف و ب "با جماعه مقدمان."



ملایمت و عجز رسول فرستاده، گناه جکا درخواست نمود. سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده، جکا را طلب داشت. و در موضع دکها<sup>(۱)</sup> کرجی، مسجدی عالی بنا کرده، آن قصبه را پرتی راج داد، و بقیه ولایت باکر را میان پرتی راج و جکا، علی السویه قسمت نمود.

و چند روز بجهت شکار آنجا مقام نموده بود، که منبیهان خبر رسانیدند، که سلطان محمود خلجی، که مرهون احسان و ممنون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است، شرزه خان، حاکم و شقدار مندو را فرستاده، تا بعضی قصبات ولایت چنور را تاراج نماید، و رتن سین بن رانا سانکا از روی جمعیت رفته، موضع سپله<sup>(۲)</sup> و بلابیت را تاراج کرده، و در اجین بسطان محمود خلجی مقابل شده است، و رسولان رتن سین آمده استدعا می کند، که خدمت سلطانی، سلطان محمود را مانع شوند، که بی وجه سلسله عداوت را تحریک نکند. و درین وقت خبر رسانیدند، که سلطان محمود خلجی از اجین بسارنگ پور رفته، سلهدی پوریه را بقصد کشتن، بخود همراه آورده بود، و سلهدی، از ما فی الضمیر و قوف یافته، باتفاق سکندر خان ستوای<sup>(۳)</sup> بولایت چنور رفته، التجا به رتن سین بن رانا سانکا آورده اند. و از آنجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدی<sup>(۴)</sup> متوجه ملازمت اند. و بتاریخ بست و هفتم جمادی الاول سنه مذکور<sup>(۵)</sup>، سکندر خان و بهوپت آمده دیدند که سلطان بهادر، هفتصد خلعت زربفت سراسر، و هفتاد راس اسب بایشان انعام کرده، دلجوئی بسیار نمود.

(۱) در نسخه الف «دکھایت» و در نسخه ج «دکیات».

(۲) در نسخه ج «سنبلیه».

(۳) در نسخه ب «سنوای».

(۴) در نسخه الف «سلهدی».

(۵) در نسخه الف و ج لفظ «سنه مذکور» مرقوم نیست.

چون سلطان محمود، از رفتن سکندر خان و بهویت اطلاع یافت، دریا خان را برسم حجابیت فرستاده پیغام نمود، که من نیز اراده شرف حضور داشتم، لیکن نیل این سعادت، بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد. انشاء الله تعالی، درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهم شد. سلطان بهادر بدریا خان گفت، چند مرتبه است، که نوید ملاقات سلطان محمود بگوش رسیده، اگر سلطان محمود ملاقات نماید، گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد. و فرستاده سلطان محمود را، مشمول الطاف ساخته، رخصت انصراف ارزانی داشت. و عازم بانسواله گردید. چون بکذبیت<sup>(۱)</sup> کرجی رسید، رتن سین و سلهدی<sup>(۲)</sup> بخدمت شتافتند. سلطان در روز اول، سی سلسله فیل، و هزار و پانصد خلعت زرینفتی، بآنها بخشید، و بعد از چند روز، رتن سین رخصت چتور یافت. و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند.

سلطان بهادر، بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی، بطرف سنبله متوجه شد. و قرار داد، که اگر سلطان محمود بیاید، لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده، تا کذبیت<sup>(۳)</sup> و دیوله رفته، سلطان محمود را رخصت کرده، بدارالملک مراجعت خواهم نمود. و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید. و چون بموضع سنبله رسید، تا ده<sup>(۴)</sup> روز انتظار سلطان محمود برد. و بعد ازان باز دریا خان، از نزد سلطان محمود آمده گفت، که در شکار، سلطان از اسب افتاده، و دست راست ایشان شکسته. الآن باین وضع آمدن لائق نیست. سلطان بهادر گفت، چون چند بار خلاف

(۱) در نسخه الف «کهات کرجی» و در نسخه ج «کهات کرجی».

(۲) در نسخه الف «سلهدی».

(۳) در نسخه الف «کهات ولوله» و در نسخه ج «کهات دیوله».

(۴) در نسخه الف «دو روز».

وعده نموده، اگر ایشان نیایند ما بیائیم. باز دریا خان گفت، چاند خان بن سلطان مظفر، نزد سلطان محمود ست. اگر سلطان بیاید، و حضرت سلطان طلب چاند خان بکند، دادن بسی مشکل، و نگاهداشتن بغایت متعذر، و فی الحقیقت مانع آمدن همین است. سلطان بهادر گفت، که ما خود را از اراده طلب چاند خان گذرانیدیم. سلطان محمود را بگویند، که زود بیاید. چون فرستاده سلطان محمود مرخص شد، سلطان بهادر شاه بنائنی<sup>(۱)</sup> طی منازل می نمود، و راه سلطان محمود میدید. و چون بدیبالپور رسید معلوم شد، که سلطان محمود اراده آن دارد، که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده، بقلعه مندر فرستد، و خود از قلعه جدا شده، در گوشه باشد. و داعیه ملاقات ندارد. و بعضی امرای سلطان محمود، که بجهت سلوک نا موافق، ازو آزار یافته بودند، آمده دیدند. و برخی عرضداشت نمودند، که سلطان محمود بلطائف الحیل میکند، و اصلاً باختیار خود نخواهد دید، عساکر سلطانی بی توقف بمحاصره قلعه مشغول شوند.

سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده<sup>(۲)</sup>، بسود پور منزل کرد. و دران منزل، شرقة الملک از قلعه مندر گریخته بخدمت شتافت، و صبح از آنجا کوچ فرموده، موضع دالوره را لشکرگاه ساخت. چون بفعلجه رسید، عساکر بمحاصره تعیین شدند. محمد خان آسیری، بجانب مغرب بمورچل شاه پور نامزد شد. و الغ خان را به بهیل پور فرستاد. و جماعه پوربیه را سهلوانیه<sup>(۳)</sup> فرستاده، خود بموضع محمود پور در محلها قرار گرفت. و بتدریج نهم شعبان سنه سبع

(۱) در نسخه ب «پیایی طی منازل».

(۲) در نسخه الف و ب «سود پور منزل کرد» مذکور نیست.

(۳) در نسخه ج «پلهوانیه».

و ثلاثین و تسمائة وقت صبح صادق، اعلام بهادر شاهى از افق قلعه مندر طالع گشت، و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه مندر فرود آمده، راه فرار پیش گرفت. و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلّم شده بمقابلہ آمد. و چون در خود قوت مقاومت ندید، بقصد کشتن عیال بمحل رفت. و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده، استاندند و پیغام کردند، که اهل حرم و امرا را امان است، و هیچ کس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد. بعضی هوا خواهان، سلطان محمود را از کشتن عیال گذرانیده، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بیمروئی بکند، صروت او بیش از دیگران خواهد بود، و ظن غالب آنست، که رسم پدر را احیا نموده، ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت. درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمده، شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد. و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمد. و سلطان بهادر تعظیم و احترام بجا آورده، در کنار گرفت. و دلجوئی نمود. و چون سخن درمیان آمد، سلطان محمود در تکلم اندکی درشتی کرد، و سلطان بهادر ازان رهگذر مکرر گشت. و مجلس بخاموشی گذشت، و سلطان محمود را معه فرزندان مقید ساخته، بچانپانیر فرستاده، و خود در مندر قرار گرفته اکثر امرا را بگجرات بجایگذاشته رخصت کرد. ✽

و بعد از برسات بسیر برهانپور و آسیر رفت. و آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست. و او را خطاب محمد شاهي داده، باز بمندر معاودت کرد. درین اثنا معلوم شد، که سلطه آنکه، در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمة، بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را، در خانه خود در آورده نگاهداشته بود، میل آمدن ندارد. سلطان بهادر فرمود، که خواه بیاید خواه نیاید، الآن بر ذمه ما فرض عین و عین فرض شده،

که عورات مسلمة را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته، او را تادیب بلیغ نمایم، مقابل خان را رخصت بچانیانیر داد، که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید. و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد. و اختیار خان، با لشکر بسیار، بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة، در قصبه دهار آمده ملحق شد. سلطان بهادر آوازه رفتن گجرات در انداخته بمندو رفت، تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود. و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته، بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاول، در نعلچه نزل کرد. و درین اثنا، بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید، که چون رایات عالی متوجه دارالملک گجرات است، اگر بدده رخصت اجین یابد، سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیارد، سلطان بهادر از غایت حزم او را رخصت داده، خود نیز بکوچ منواتر متوجه اجین گردید. و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسید، لشکر را آنجا گذاشته، خود برسم شکار بجانب دیپالپور بهنریه و سعدل پور رفت.

سلهدی از استماع این خبر، بهوپت را در اجین گذاشته، خود بملازمت پیوست. و امین نصیر، که بطلب سلهدی رفته بود، در خلوت بعرض رسانید، که سلهدی را فقیر بوعده کذبایت و یک کرور<sup>(۱)</sup> نقد فریب داده، آورده است؛ او سری باطاعت ندارد، و میخواست، که قلعه را گذاشته بولایت میوار برود. و الآن اگر رخصت یافت، دیدن<sup>(۲)</sup> او باز محال است. سلطان بهادر از سعدل پور بجانب دهار روان شده، باسرا و مقریان، سخن گرفتن سلهدی درمیان آورد. و چون قریب بارو رسید،

(۱) در نسخه ج "یک کرور تنکه نقد".

(۲) در نسخه ج "دیدن او از محالات است".

لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد. و سلهدی را نیز بخود همراه برد. و چون سلطان بدرون قلعه رفت، موکلان آمده، او را با دو نفر پوریه گرفتند. درین اثنا یکی از خواصان سلهدی فریاد کرده، دست بخنجر برد. سلهدی گفت، که میخواستی که مرا بکشتن دهی، آن شخص گفت که من بجهت شما چنین می‌کردم. چون بشما ازین کار آسیب میرسد، اینک خود را می‌زنم، تا شما را در بند نبینم. و جمدهر بزرگم خود زده بجهنم رفت. و چون گرفتن سلهدی انتشار یافت، سکنه شهر، دائره<sup>(۱)</sup> سلهدی را بغارت بردند. و جمعی کثیر را کشتند، و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند. و بقیه السیف فرار نموده، نزد بهوپت رفتند.

و آخر روز، سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد. و خداوند خان را همراه اردو گذاشته، صبح خود نیز<sup>(۲)</sup> عزیمت نمود. درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فقیر خبر گرفتن سلهدی به بهوپت رسیده، گریخته بچنور رفت. سلطان بهادر بدریا خان، که از امرای قدیم مالوه بود، و سابقاً بجهت حجابیت بخدومت سلطان رفته بود، حکومت اجین ازانی داشته، بسارنگپور متوجه شد. و سارنگپور را بملو خان بن ملو خان<sup>(۳)</sup>، که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود، و در زمان سلطنت شیر خان، خود را خطاب قادر شاهی داده، خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخته، چنانچه عفریب شمه از احوال او

(۱) در نسخه ب "دیره سلهدی".

(۲) در نسخه ب "گذاشته چنانچه خود نیز عازم اجین شد".

(۳) در نسخه الف "بن ملو خان".

مردم خواهده شد، تفویض نموده، و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده، عازم بهیلسه و رای سین گردید. و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده، آشته را متصرف شد. و چون سلطان به بهیلسه رسید معلوم شد، که هژده سال است که آثار اسلام از آن دیار بر (۱) طرف شده، علامات کفر شائع شده، و درین منزل، منہیان بسمع (۲) سلطان رسانیدند، که چون بهویت ولد سلہدی بچتر رفت، لکھمن سین، برادر سلہدی، حصار رایسین را استوار ساخته، در معرکه آرائی سعی میکند؛ و انتظار کومک از چتر می برد.

سلطان بہادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر در آن قصبه مقام نموده، ہفتم جمادی الاول سنہ مذکور، کوچ کرده در در (۳) کرویہی رایسین، بکنار آب فرود آمد. و صبح روز چہار شنبہ، ہشتم شہر مذکور، طبل فیروزی نواخته، برایشین بارگاہ بر افراخت. و هنوز نزد نیامده بود، کہ راجپوتان پوربیه دو فوج ساخته از قلعه فرود آمدند. و سلطان بہادر با معدودی چندا تاخت، و دو سه کس را، از کمر دو نیم ساخت. و سپاہ گجرات پی در پی از عقب رسیدہ، دمار از کفار بر آوردند. و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بہادر گوش (۴) گرفته، بقلعه پناہ بردند. و سلطان بہادر لشکر را از جنگ منع کردہ، جنگ بفردا نداخت. روز دیگر از آن زمین کوچ کردہ، حصار را مرکزوار در میان گرفته، تقسیم

(۱) در نسخۃ الف و ب "دیار کوچ کردہ علامات".

(۲) در نسخۃ الف "سمع اعلی و در نسخۃ ب "سمع او".

(۳) در نسخۃ الف "و کرویہی".

(۴) در فرشتہ جلد دوم صفحہ ۱۴۳۴ "از جلادت و شجاعت سلطان بہادر گریختہ بقلعه پناہ بردند".

مرچل نموده، طرح سباباط انداخت. و در اندک مدت، سباباط بر اهل قلعه مشرف شد. و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را با اهل توپخانه گذاشته، بمنزل معاودت فرمود. رومی خان<sup>\*</sup> بزور توپ دو برج قلعه را بر انداخت. و از طرفی دیگر، نیز نقب زده آتش دادند. و چند گز دیوار از آن طرف افتاد. و سلهدی زبونتی پوریه و قوت خصم را در نظر در آورده، پیغام کرد، که بدهد میخواست که به شرف اسلام مشرف گردد، و بعد از آن اگر رخصت یابد بالا رفته قلعه را خالی ساخته، باولیای دولت بهادر شاهي بسپارد. سلطان ازین خبر مسرور گشته، سلهدی را بحضور طلب داشته، کلمه توحید بر وی عرض کرد؛ و چون سلهدی ایمان آورد، او را خلعت خاص داده، از مطبخ، طعام گوناگون بخورش او داد. و سلهدی را بهمراه خود بزیر قلعه برد.

و سلهدی، لکهن برادر خود را طلب داشته گفت که چون من در زمره اسلامیان در آمده ام، سلطان بهادر چه بجهت رعایت میجانست، و چه از علو همت، مرا بمراتب عالی خواهد رسانید. لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده، کم خدمت را مستحکم بسته، در خدمت سلطان باشیم، برادر وی در خفیه بوی گفت، که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان جائز نیست؛ و بهویت، رانا را با چهل هزار کس گرفته بکومک می آید، کاری باید کرد، که چند روز دگر در گرفتن قلعه توقف شود. سلهدی تحسین این رای نموده، بسطان گفت، که امروز مهلت باشد. فردا بعد از دو پاس قلعه خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد. سلطان بهادر از آنجا مراجعت نموده، بمنزل آمده، تا در پاس منتظر بود؛ و چون از میعاد ساعتی گذشت، سلهدی باز بعرض رسانید، که اگر بنده را حکم شود نزدیک قلعه برود، و استکشاف حال نموده، صورت



بعضی رسانند. سلطان بهادر، سلطه‌ی را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد. سلطه‌ی نزدیک برج افتاده رفت، و بآن قوم نصیحت آغاز کرد؛ که ای راجپوتان غافل، از سلطان ملاحظه کنید، که سلطان بهادر ازین مرچل درآمد، شما را خواهد کشت. و غرضش آن بود که فی الفور، آن برجها را طیار بکند. لکهن جواب نداد، و سلطه‌ی خایب برگشته آمد. و لکهن شب در هزار پوریه را به همراة پسر سلطه‌ی داده بر سر تهاذه بهوپت روان ساخت. و پسر سلطه‌ی رفته جنگ انداخت، و سپاه گجرات ما فوق طاقت بشری تردد نموده، راجپوت بسیار کشتند؛ و سر پسر سلطه‌ی را، با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند.

سلطه‌ی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت. سلطان بهادر از سرکار آگاهی یافته، سلطه‌ی را به برهان الملک سپرد، که در قلعه‌ی مذکور محبوس دارد. و درین اثنا خبر رسید، که بهوپت ولد سلطه‌ی رانا را از چنور گرفته بکومک می‌آرد. چون میدانند، که سلطان جریده‌ی آمده‌اند رانا از روی جرأت بکومک متواتر می‌آید. سلطان گفت، اگرچه جریده آمده‌ام اما به مقتضی نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است، و قوت غضبی سلطان، از استماع این خبر طغیان نمود. فی الفور محمد خان حاکم برهان پور و عماد الملک سلطانی را بتادیب آنها رخصت نمود، محمد خان و عماد الملک چون بقصبه‌ی سرپه<sup>(۱)</sup> رسیدند، خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک بقصبه‌ی کپیرا<sup>(۲)</sup> فرود آمده‌اند. محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ، افواج ترتیب داده، متوجه شدند. چون نزدیک کپیرا<sup>(۳)</sup>

(۱) در نسخه‌ی ج "مینسرسپه" و در نسخه‌ی ب "سرپه".

(۲) در نسخه‌ی ج "قصبه‌ی مهراسه".

(۳) در نسخه‌ی ج "کپیرا".

رسیدند، پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه، آنجا ظاهر<sup>(۱)</sup> شد. محمد خان بجنگ متوجه گردید، پورن مل جنگ نا کرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند، محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند که پورنمل پسر سلهدی گریخته برانا پیوست، و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد بر عون الاهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت.

سلطان بعد از وصول عرض داشت، اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبان روزی هفتاد کوره مالوه طی نموده، در رنگ برق لامع بنواحی کهپورار درخشید. و محمد خان پاره راه باستقبال آمده، سلطان را بمنزل خود برد.

و جاسوس رانا و بهرپت خبر بردند که شب سلطان بهادر با لشکر ملحق شده و از عقب افواج در رنگ<sup>(۲)</sup> مور و ملخ بی فاصله میرسد. رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست. و صبح، سلطان بهادر از کهپور کوچ کرده، یک منزل پیش رفت. و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت، بجهت تجسس آمده، از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن درین حدود آن بود، که قدم شفاعت پیش نهاده استغفار تقصیرات سلهدی بکند. سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت او بیش از ما ست، اگر جنگ نا کرده عرض داشت مینمود البته اذبحاظ مطلوب شما می شد. و چون آن دو راجپوت رفته گفتند، که ما سلطان را بچشم خود دیدیم، رانا و بهرپت با وجود آن همه

(۱) در نسخه ب "حاضر شده".

(۲) در نسخه الف "در رنگ لشکر مور و ملخ".

شوکت و جمعیت سه چهار منزل را یکمزل ساخته، فرار نمودند. و درین اثنا خبر رسید<sup>(۱)</sup> که الغ خان با سی و شش هزار سوار و فیل خانه، و توپ خانه گجرات قریب رسیده. سلطان از غایت شجاعت اصلاً برسدن الغ خان توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد گروه تعاقب نمود. و رانا چون بچتنور در آمد، سلطان تادیب و گوشمال او را بسال دگر حواله کرده؛ برایسین مراجعت کرد. و خود آمده محاصره را تنگ ساخت.

و در آخر رمضان سنه مذکور چون لکهن از کومک مایوس گشت، و هلاکت خود را معاینه میدید، از راه عجز و انکسار در آمده، عرض داشت نمود که اگر سلهدی را بحضور طلبند و قلم عفر بر صفحه گذاشته، او کشیده امان دهند، بنده قلعه را خالی ساخته تسلیم می نماید، سلطان بعد از تأمل رانی بخاطر آوردند که غرض ازین یورش این است که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند. اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد، یحتمل که آنجا جوهر شود، و آن ضعیفان هلاک شوند. لهذا ملتمس لکهن را اجابت نموده، سلهدی را از مندو بحضور طلبید؛ و برهان الملک، سلهدی را از مندو گرفته بخدمت شتافت.

بعد از آمدن سلهدی، لکهن بخدمت شتافته فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت. و سلطان نیز جمعی از سپاه بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود. و لکهن<sup>(۲)</sup> عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده، بسائی خود و تاج خان و عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت. و باز بعرض رسانید، که قریب چهار صد عورتست که تعلق بسلهدی دارند، و رانی

(۱) در نسخه الف و ج «خبر رسانیدند».

(۲) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳۳ «و لکهن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز گشت و بعرض شاه رسانید».

درگاہی مادر بهوپت التماس آن دارد، که چون سلہدی داخل بندہای خاص شده، اگر بقلعہ آمدہ، عیال خود را فرود آرد، از طعنہ اغیار محفوظ باشیم. سلطان، ملک علی شیر را بسلہدی ہمراہ ساختہ، بقلعہ فرستاد. و چون سلہدی آنجا رفت، لکھمن و تاج خان استفسار نمودند، کہ عوض قلعہ رایسین و دیار کوندوانہ، سلطان چہ مرحمت خواهد فرمود. سلہدی گفت، بالفعل قصبہ برودہ با مضافات بجمہت بسائی مقرر شد و عفریب است، کہ سلطان از علو ہمت ما را سرفراز خواهد ساخت.

رانی درگاہی و لکھمن و تاج خان گفتند: اگرچہ سلطان تقد احوال ما خواهد کرد، اما عمرهاست، کہ در معنی، سلطنت این دیار بما میسر ست، و الحال فلک باز<sup>(۱)</sup> لعبتی ساختہ، کہ ہمہ یکجا شدیم؛ طریق مردانگی ایفست؛ کہ عیال را جوہر ساختہ، خود جنگ کردہ کشتہ شویم، و هیچ آرزو در خاطر نماند. سلہدی بسخن رانی درگاہی از جا رفته، تہر و عصیان ورزید. و ملک علی شیر ہرچند نصائح مشفقانہ القا نمود، اصلاً مفید نیفتاد. و در جواب بملک علی شیر گفت ہر روز یک کرور پان و چند سیر کانور در حرم من صرف میشود، و سید زن<sup>(۲)</sup> ہر روز جامہ نو می پوشند. اگر بر<sup>(۳)</sup> فرزندان و عیال کشتہ شویم، زہی عز و شرف. سلہدی طرح جوہر انداختہ، رانی درگاہی دست عروس خود، کہ دختر انا سانکا بود، معہ دو طفل گرفتہ، بجوہر درآمد؛ و با ہفصد زن پری پیکر بسوخت. و سلہدی باتفاق تاج خان و لکھمن سلاح

(۱) در نسخہ ب "فلک بازی ساختہ" و در نسخہ ج "فلک باز لعبی ساختہ" و در فرشتہ جلد دوم صفحہ ۱۴۳۴ "فلک لعبت باز بازی ساختہ".

(۲) در نسخہ الف "سید زن دارم کہ ہر روز".

(۳) در نسخہ ج "اگر بر سر عیال و فرزندان" و در ب "اگر بفرزندان و عیال".

گرفته برآمد، و با پیاده‌های دکنی که بالای قاعه رفته بودند. بجنگ مشغول شد، و چون این خبر باردو رسید. سپاه گجرات جلو ریز بقلعه برآمده، آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند، و از لشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریافتند.

و همدین ایام سلطان عالم حاکم کالپی، از صدمه افواج حضرت جنت آشیانی، التجا بساطان بهادر آورد. و سلطان بهادر قاعه رایشین و چندیری و ولایت بهیاسه را بساطان عالم جاگیر کرد. و محمد خان حاکم آسیر را بتسخیر قلعه کاکرون، که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود، تعیین کرده، خود بشکار فیل مشغول شد. و فیل بسیار شکار کرده، متمدان کوه کالو<sup>(۱)</sup> را گوشمالی بسزا داده، حواله الغ خان نمود. و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران درآمده بود، متصرف شده، بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد. و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه قاعه کاکرون بود، سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید. رام نامی، که از جانب رانا حاکم کاکرون بود، قلعه را خالی کرده گریخت. و سلطان بهادر چهار روز دران قلعه بجشن و صحبت پرداخت، هر یک از مقریان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد. عماد الملک و اختیار خان را، که از کپل امرای او بودند، بتسخیر قلعه مندسور<sup>(۲)</sup> رخصت کرده، خود متوجه مندو شد. و حاکم مندسور، که گماشته رانا بود، قلعه را خالی گذاشته گریخت. و در یکماه، قلعه کاکرون و قلعه مندسور بتصرف سلطان بهادر درآمد.

(۱) در نسخه ج "کالو".

(۲) در نسخه ج "سور" و در نسخه الف "دستور" و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۳ "سور".

و از مندر متوجه چنپانیر شد، در آنجا خبر رسید، که فرنگیان به بندر دیپ آمده علم استیلا بر افراخته اند، سلطان متوجه دیپ شد، و چون قریب رسید، فرنگیان فرار نموده رفتند. و توپ بزرگ که بگلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود، بدست آمد. و سلطان آن را بجزئیقل بچنپانیر رسانید. و بعزم تسخیر چنور، از دیپ بکنپایت، و از آنجا باحمدآباد آمده، زیارت مشائخ کرام و آبابی عظام نموده، لشکرها جمع آورده، با توپخانه دیپ و گجرات، متوجه چنور شد. و درین وقت، محمد زمان میرزا از حضرت همایون بادشاه فرار نموده، بار التجا آورد. و چون بچنور رسید، رانا حصارى شد. و ایام محاصره سه ماه امتداد یافت. و اکثر اوقات، از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد، بمیدان خرامیده، حق شجاعت ادا میکردند. و در اغلب اوقات، ظفر و فیروزی با گجراتیان بود. و آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش بسیار داد. و تاج و کمر مرصع، که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود، با اسپ و فیل چندی فدای جان خود کرده، سلطان را بگجرات باز گردانید.

و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا، و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او، باعث غرور و موجب آن گردید، که بحضرت محمد همایون بادشاه، سلسله جنگ تحریک دهد. و بجهت امضاء این اراده تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول را، که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود، تربیت نموده، سی کرور زر به برهان الملک حاکم قلعه رنجهپور<sup>(۱)</sup> تسلیم نمود، تا با اتفاق و استصواب او، تاتار خان

(۱) در نسخه ب "رنجهور".

صرف لشکر نماید. و در ایام معدود، قریب بیچهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد، و باطراف مملکت حضرت جنت آشیانی، آغاز مزاحمت کرد. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه، مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بر سلطان بهادر ورود یافت، که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمی فرستد، باری از ولایت خود اخراج کند. و او از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد. و علاوه این امر، آنکه تاتار خان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده، متصرف شد. و حضرت جنت آشیانی، همدال میرزا را، بدفع او فرستاد. و میرزا چون قریب بحدود بیانه رسید، مردمی که بر او گرد آمده بودند متفرق شدند. و زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند. و او از کمال تشویر و خجالت، که زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود، نتوانست بخدمت سلطان بهادر رفت، و مدد خواست، لا علاج گشته خود را بجنگ قرار داد، و در هنگام تلاقی فوقین، بر قلب لشکر میرزا همدال حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید، و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا درآمد.

و حضرت جنت آشیانی، این فتح را تغاول گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند. اتفاقا درین ایام، سلطان بهادر باز بتسخیر قلعه چتور، با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیري متوجه شده بود. و چون در پای قلعه چتور، خبر گشته شدن تاتار خان، و توجه حضرت جنت آشیانی مسموع او شد، بغایت مضطرب گردید، و قرعه مشورت درمیان انداخت. رای اکثر امرا بر آن قرار گرفت، که ترک محاصره نموده، بجنگ باید رفت. و (۱) صدر خان که بزرگترین امرا بود، معروض داشت، که ما کفار را محاصره کرده ایم،

(۱) در نسخه ب "حیدر خان".

اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید، حمایت و امداد کنان کرده باشد، و این امر تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد. لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم، و ظن غالب آنست که ایشان همدیگر وقت بر سر ما نیایند. و حضرت جنت آشیانی چون بسازنگپور نزول فرمودند، و این کنکاش بعرض رسید، چند روز آنجا توقف نمودند، تا سلطان بهادر سباط طرح انداخته قهرآ و جبرآ، قلعه چتور را گرفته، راجپوت بسیار بقتل رسانید.

و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده، متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشت. آنحضرت نیز طبل کوچ نواخته، عازم استقبال او گردید. و در نواحی قلعه مندسور تلاقع فریقین اتفاق افتاد. و هنوز خیمه نزده بودند، که سید علی خان و خراسانخان، که هر اول سلطان بهادر بودند، از فوج حضرت همایون بادشاه گریخته، بقول خود پیوستند. و گجراتیان، از مشاهده این حال، شکسته دل شدند. سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود. صدر خان گفت، که فردا جنگ صف میباید کرد، چه لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند، و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغول نترسیده، و رومی خان، که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود، معروض داشت، که توپخانه، که درین سرکار جمع آمده، معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد، و برین تقدیر صلاح آنست، که بر دور لشکر خندق زده، هر روز طرح جنگ انداخته شود. و جوانان شوخ از لشکر مغول، در اطراف اردو خواهند تاخت. و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد.

سلطان بهادر این رای را پسندیده، بر دور لشکر خندق حفر نمود. و درین هنگام، سلطان عالم کاپی وال، که سلطان بهادر، رایسین و چندیری



و آن صوبه را بجاکیر او مقرر نموده بود، با جمعیت تمام آمده ملحق شد، و تا در ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشستند، و سپاه مغول بر اطراف اردر تاخت برده، راه آمد و شد غله مسدود ساختند. و چون چند روز برین منزل گذشت، قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد، و علفی که دران نزدیکی بود، تمام شد، و بواسطه استیلائی مغول کسی را مجال آن نبود، که از لشکر دور رفته، غله و کاه بیارد. و سلطان بهادر دید، که دیگر توقف موجب گرفتاریست. در شبی، با پنج کس از امرای معتبر خود، که یکی ازان حاکم برهانپور، و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود، از عقب سر پرده بیرون آمده بطرف مندو گریخت، و چون لشکر از فرار سلطان بهادر آگاه شدند، هر کدام براهی گریختند.

و حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه تا پای قلعه مندو تعاقب فرمود، و در راه مردم بسیار بقتل رسیدند. و سلطان بهادر در مندو حصارى شد. و بعد از مدتی هندو بیگ قورچین<sup>(۱)</sup> و جمعی دیگر از امرای مغل از مرچل هفتصد زینه بقلعه بر آمدند. و سلطان بهادر در خواب بود، که آواز بلند گشت، و گجراتیان مضطرب شده، راه فرار پیش گرفتند. و سلطان بهادر با پنج شش سوار بطرف چانپانیر رفت. و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین و آن صوبه بد قلعه سونگر پناه بردند، و بعد از دو روز زینهار خواسته، بخدمت حضرت جنت آشیانی آمدند. صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت، و از سلطان عالم چون حرکت فاملائی بوقوع آمده بود، بحکم جنت آشیانی پی او را بردند. سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعه چانپانیر داشت، به بندر دیپ فرستاده، خود بکفایت

(۱) در نسخه الف "قوجین" و در نسخه ج "قولچین".

رفت، و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب، چون بیای قلعه چانپانیر رسیدند از آنجا بجناح تعجیل عازم کنپایت گردیدند، و سلطان بهادر از کنپایت اسپان تازه زور گرفته به بندر دیپ رفت، و آنحضرت همان روز که او عازم دیپ گشته بود، بکنپایت رسیدند، و از کنپایت کوچ فرموده چانپانیر را قبل کردند، و اختیار خان گجراتی ضابط قلعه بحصار داری پرداخت. و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که در وقائع آنحضرت تفصیل یافته، قلعه را متصرف شدند. و اختیار خان گریخته، بقلعه ارک که آن را مولیا گویند، پناه برد. آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت، و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت، در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت، و خزائن سلاطین گجرات که بمعمرهای دراز، گرد آورده بودند، بتصرف در آمد، و زر بسپر بلشکریان تقسیم فرمودند.

و بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر جنت آشیانی افتاد، هیچکس در آن سال بتحصیل مال ولایت متوجه نشد، و در اوائل سنه اثنین و اربعین و تسعمائه باوجودی که حضرت جنت آشیانی در چانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات بتواتر بسطان بهادر رسید که اگر یکی از ملازمان خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند، مال واجبی بخزانة رسانیده خواهد شد، سلطان بهادر، عماد الملک غلام خود را، که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت، با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد، عماد الملک در مقام جمع سپاه شد، چون<sup>(۱)</sup> بظاهر احمد آباد فرود آمد، بقولی پنجاه هزار کس برو گرد آمده بود. و از آنجا عمال را باطراف و نواحی برسم تحصیل

(۱) در نسخه ب "چون داخل بظاهر احمد آباد".

فرستاد. چون این خبر بجنت آشیانی رسید، محافظت خزائن را بتردی بیگ خان، که یکی از امرای بزرگ و معتمد علیه بود، فرموده متوجه احمد آباد گردیدند، میرزا عسکری را، با یادگار ناصر میرزا و هندو بیگ، یک منزل از خود پیشتر روان ساختند. و در نواحی محمود آباد، که دوازده گروهی احمد آباد است، میرزا عسکری را، با عماد الملک معاربه صعب افتاد، و عماد الملک شکست یافت؛ و گجراتیان<sup>(۱)</sup> بسیار بقتل رسیدند.

بعد از آن حضرت جنت آشیانی، بظاهر احمد آباد نزول فرموده، زمام حکومت آنجا بمیرزا عسکری، و پسر گجرات بیادگار ناصر میرزا، و بهروج بقاسم حسین سلطان، و برودره بهندو بیگ قوجین، و چانپانیر بتردی بیگ خان سپرده، خود به برهانپور تشریف بردند، و از آنجا بمندو متوجه شدند.

درین اثنا، خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود، جمعیت بهم رسانیده فوساری را متصرف گشت؛ و رومی خان از بندر سورته، با خان جهان پیوسته متوجه بهروج شدند. و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت نیاروده، بچانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت. و در کل گجرات خلل و فترات شد، و درین وقت غضنفر که از امرای میرزا عسکری بود، گریخته پیش سلطان بهادر رفته، او را بآمدن احمد آباد ترغیب نمود. و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته، و جمیع امرا بعد تردی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند. و سلطان بهادر عازم گجرات گردید، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و سائر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند،

(۱) در نسخه الف و ج " گجراتی بسیار ".

که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر است، و جنت آشیانی در مندو توقف دارند، صلاح آنست که خزانه چانپانیر را بدست آورده، متوجه آگره شوند، و آنحدود را بتصرف در آورده، خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند؛ و منصب وزارت بهندوبیگ متعلق باشد. و میرزاییان دیگر هرجا که میخواستند متصرف شوند. و بدین قرار داد گجرات را که بچندی مشقت و زنج گرفته بودند، رایگان از دست داده، متوجه چانپانیر گشتند. و تردی بیگ خان بر اراده فاسد میرزاییان و امرا اطلاع یافته، در استواری حصار کوشید.

و از آنجا بجانب مالوه کوچ کرده، شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کرد، سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید، بدفع تردی بیگ خان عازم چانپانیر گشت، و تردی بیگ خان آن مقدار از خزائن که توانست برداشت، و با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد، سلطان بهادر ده روز در چانپانیر توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت. و چون در زمان استیلا حضرت جنت آشیانی از عجز و درماندگی خود، از فرنگیان مدد خواسته بود، و یقین میدانست، که آنجماعه خواهند رسید، و بملاحظه آنکه بنادر گجرات خالی است، مبادا بتصرف فرنگ درآید، از چانپانیر بولایت سورته و جوناگره متوجه گردید. تا بعد از آمدن، آن گروه را بهر طریق که داند برگرداند. و چند روز در آنحدود بسیر و شکار پرداخته بود، که خبر رسید، که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسید. و آنجماعه چون به بندر دیپ رسیدند، و خبر استیلاء<sup>(۱)</sup> سلطان بهادر، و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند، از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند، و اتفاق نمودند، که بهر حيله که میسر شود، بندر دیپ را

(۱) در نسخه الف و ج «استقلال».

متصرف شوند، و سردار ایشان بمقتضی<sup>(۱)</sup> مصلحت تمارض نموده، خبر بیماری خود را شائع ساخت. و غرضش آن بود، که بسطان بهادر ملاقات نکند، و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد، و جواب شنید. آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان از ملاحظه دارند، خود باندک مردم بجهت تایشان بر غراب سوار شده رفت. فرنگیان چون فرصت یافتند، در مقام غدر در آمدند، و سلطان بفراسست دریافته خواست، که بغراب خود در آید. درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد، فرنگیان کشتی خود را جدا کردند، و او بکشتی خود نرسیده، در دریا افتاد و یک غوطه خورده، سر بر آورد. فرنگیان درین هنگام بضر نیزه او را غرق کردند، و لشکر گجرات، بلا توقف متوجه احمد آباد گشت، و بگذر بتصرف فرنگیان در آمد، و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائه رو داد. مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه<sup>(۲)</sup> بود.

### ذکر میروان محمد شاه حاکم آسیر و بوهانپور

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست، مخدومه جهان والدۀ او، و امرائی که ملازم رکاب او بودند، از دیپ متوجه احمد آباد شدند. و در اثفاء راه، خبر رسید، که محمد زمان میرزا، که سلطان بهادر در ایام فتوت، او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود، تا باعث خلل در هند شود، بسبب پیشانی لشکر چغتائی گردد، از حدود لاهور برگشته، با احمد آباد رسید. و همان لحظه، واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده، بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده، تغیر لباس کرد، و اکفون بجهت تعزیت رسانیدن

(۱) دو نسخه ج "بمقتضای"

(۲) در نسخه الف "یازده سال بود و در نسخه ب "یازده سال و نه روز بود".

می آید، چون بار دو پیوست، مخدومه جهان بدانچه مقدرش بود، اسباب مهمانی<sup>(۱)</sup> بخدمت میرزا فرستاده، او را از لباس عزا بیرون آورد. اما میرزا سعادتمند پرسش والده سلطان، و تقدّر حال او برین منوال نمود، که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور ازان میان بدر برده، خود را بگوشه کشید. و دوازده هزار سوار مغول و هندوستانی بر جمع شدند.

امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته، در تعیین بادشاه بیک دیگر مصلحت نمودند. چون سلطان بهادر، میران محمد شاه را که خواهر زاده او بود، بولایت عهد بارها اشارت کرده بودند، همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه از بعمل آوردند، مسرعان بطلب او فرستادند. و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند. محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد. و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود، بعد از خطبه خواندن، بیک و نیم ماه، باجل طبیعی در گذشت.

## ذکر سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه.

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابی دنیا بمعموره عقبی خرامید، و وارثی بعد از محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده بود، و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود. امرای

(۱) در نسخه الف و ج "مهمان داری".

گجرات کس بطلب او فرستادند. پسر محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود. امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن ببهانپور قرار دادند، و او این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد. و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده، مخاطب بسطان محمود ساختند. و اختیار خان گجراتی، که بطلب او ببهانپور رفته بود، صاحب اختیار گشت. و زمام مهام مملکت، بید اقتدار او قرار گرفت.

و بعد از چند ماه، در سنه خمس و اربعین و تسعمائه، امرا بیکدیگر در افتادند. دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده، اختیار خان را بقتل آوردند. و عماد الملک امیر الامرا، و دریا<sup>(۱)</sup> خان را وزیر کردند. و در آخر سال مدکور، میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد. و دریا خان سلطان محمود را ببهانه شکار از شهر بیرون برده، بجانب چانپانیر رفت. و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت، در مقام جمعیت لشکر گشت. و دست بذل و عطا کشوده، لشکر بسیار فراهم آورده، بجانب چانپانیر متوجه<sup>(۲)</sup> شد. و بعد از دوسه کوچ، اکثر سپاهیان گجرات که ازو زرهایی کلی یافته بودند، جدا شده بسطان پیوستند. و عماد الملک از روی اضطرار، بصلح رضا داد. و چنین فرار یافت، که عماد الملک بجهالوار و بعضی پرگنات سوره که در جاگیر اوست برو، و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت فرماید.

و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه، دریا خان بخیال استیصال عماد الملک، سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته، متوجه ولایت سوره

(۱) در نسخه ب و ج "دریا خان وزیر گردید".

(۲) در نسخه ب "متوجه گشت".

گشت. و عماد الملک نیز بمقابله آمده، بعد از معاربه فرار نموده، التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهان پور برد، و سلطان محمود بتعاقب او متوجه آسیر و برهان پور شد، و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بنصرت او برخواسته، بلشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت. و عماد الملک نیز از انجا گریخته، بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد. میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته، و از در صلح در آمده، سلطان محمود را ملازمت نمود. و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته، جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته، غیری را مدخل نمیداد. رفته رفته کار بجائی رسید، که سلطان محمود را نمونه ساخته، خود بادشاهی میکرد. تا آنکه سلطان، در شبی باتفاق چو کبوتر باز، از قلعه ارک احمد آباد بدر آمده، پیش عالم خان لودی، که دولقه<sup>(۱)</sup> و دندوتنه جاگیر او بود، رفت.

عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته، لشکر خود را جمع ساخته. چهار هزار سوار با او گرد آمد. و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده، بسطان مظفر شاه نامیده، لشکر گجرات را جمع ساخت. و بزیادتوی جاگیر و خطاب، امرا را موافق ساخته، متوجه دولقه شد. عالم خان نیز در برابر آمده، معرکه جدال و قتال گرم ساخت. و در حمله اول، عالم خان هراول دریا خان را شکست داده، در فوج خاصه او در آمده، داد مردی و مردانگی داد. چون از میان معرکه بر آمد، زیاده بر پنج سوار همراة او نمانده بود. و سلطان محمود را، که با فوج خود در بنگاه گذاشته بود، بر جا نیانست. و حیدران و سراسیمه گشته بغضاظر او رسید، که چون در حمله اول، مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد رفته اند، خبر شکست او

(۱) در نسخه ج "که تولفه و دندوتنه".



انتشار یافته باشد، خود را (۱) بشهر باید رسانید. و بآن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده، در دولتخانه بادشاهی رفته، ندای فتح در داد، مردم شهر که عالم خان را دیدند، چون بعضی گریختنهای هراول را لحظه پیشتر دیده بودند، بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعه بخدمت او آمدند، و او فرمود، که در ساعت، خانه دریا خان را غارت کردند. و دروازه‌های شهر را محکم کرده، مسرعان بطلب سلطان محمود فرستاد. دریا خان که فتح کرده در منزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده، از حقیقت حال اطلاع دادند، دریا خان متوجه احمد آباد شد. چون بسائی (۲) امرا در شهر در تصرف عالم خان بود، اکثر مردم ازو جدا شده آمدند. و مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد. و دریا خان فرار نموده، متوجه برهانپور گشت و قضیه منعکس شد. دریا خان در برهانپور نیز قرار نگرفته، پیش شیر خان افغان رفته، رعایت یافت، و بعد از رفتن دریا خان، عالم خان متقلد (۳) شغل وزارت گردید، و او نیز از کمال غرور دم استقلال زدن گرفت و میخواست که دریا خان (۴) وار سلوک نماید. سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته، قصد گرفتن او کرد، او نیز خبردار شده، فرار نموده، نزد شیر خان رفت، و سلطان محمود چون خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرد، در مقام تزیین ممالک و تکثیر زراعت و دلاسی سپاه در آمده، باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باز بحال اصلی آورد، و با

(۱) در نسخه ب "خود را یکجا بشهر".

(۲) در نسخه ب "بسائی امرای شهر در شهر".

(۳) در نسخه ب "متعهد شغل".

(۴) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۶۶ "و خواست که مانند دریا خان غوری سلوک نماید".

اعیان و اکابر و اشراف و صلحا، سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت. و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه، بامر سلطنت بی منازع و مخالفی پرداخت.

تا آنکه، در ربیع الاول سنه مذکور، یکی از خادمان او برهان نام، که خود را بصفه صلاح نظر در مردم می نمود، و اکثر اوقاتش مصروف بطاعات و عبادات میشد، و دایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد، قصد او نمود، و تفصیل این اجمال آنست، که نوبتی سلطان، برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی جهت آمد و شد نفس او گذاشته بود، و بعد از ساعتی خلاصی بخشید، برهان بیدولت این کینه دیرینه را در سینه مخفی میداشت، و جمعی از طایفه صیادان را که شکار شیر پیشه ایشان بود، بخود متفق ساخته، هر یک را بامارت وعده داد. و در شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود، باتفاق دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد، موپهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته، تیغ بر حلق او راند. و آن مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانچه دستها نیز بریده شد، و بقتل رسید، جماعه شیرکش را در گوشه مخفی ساخته، کس بطلب امرای کبار فرستاد، و مطربان را فرمود، که سلطان می فرماید که از بیرون خانه سرود میگفته باشید.

نیم شب گذشته بود، که خداوند خان و آصف خان را، که هر دو وزیر بودند، حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید، و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد، چون کسان او بطلب اعتماد خان رفتند، اعتماد خان گفت که هرگز سلطان مرا درین وقت نمی طلبد. و من همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام، و در آمدن تعلل نمود، برهان کس دیگر بطلب او فرستاد، و هم دغدغه اعتماد خان بیشتر

شده نیامد، چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد، و برهان را باو سابقه محبت بود، در خلوت برده (۱) گفت، که سلطان از خداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قائم مقام ایشان می سازد، و اینک خلعت وزارت برای تو فرستاده. افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم و در حضور نروم خلعت نمی پوشم، برهان افضل خان را در جائی که سلطان شهید افتاده بود برده، گفت، که کار سلطان (۲) و وزرا و هر کس که عده بود ساختم، و ترا وزیر خود میسازم، اختیار بتو می سپارم، افضل خان بنیاد دشنام کرده، آواز بلند ساخت. و آن ناپاک او را نیز شهید ساخت، و جمعی از سپاهیان مجبور و مردم اوباش که در آن شب حاضر شدند، هر یکی را خطابه داده، بامارت امیدوار ساخت. و دست بغزانه دراز کرده، زر بسیار بمردم داد. و تا صبح بزر بخششی مشغول بوده، صبح چتر بر سر گرفته صلائی عام در داد. و از فیلان سلطانی هرچه حاضر بود، یکجا ساخت، و اسپان طویل سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده، مایه استظهار خود ساخت. و چون صبح دمید، خبر شهادت سلطان انتشار یافت، عماد الملک پدر چنگیز خان، و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده، بر سر آن برگشته روزگار آمدند. و او بمقتضی آنکه - \* مصرع \*

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغنم است

چتر بر سر (۳) افراخته، با جمعی از اوباش و فیل چند، در برابر آمد، و در حمله اول بر خاک مذلت افتاده، از دست شیروان خان بقتل رسید. و ریسمان برپای او بسته، در تمام بازار و محلات گردانیدند.

(۱) در نسخه الف و ب "در خلوت گفت".

(۲) در نسخه الف "کار وزرا و هر کس" و در نسخه ب "کار سلطان و امرا و وزرا و هر کس".

(۳) در نسخه ب "بر سر گرفته".

مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود.

بعسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلی، و نظام الملک بحری حاکم احمد نگر، نیز درین سال باجل طبعی در گذشتند، و شاعری در تاریخ وفات ایشان، این ابیات در سلک نظم کشید. \* ابیات \*

سه خسرو را زوال آمد بیکسال که هفت از عدل شان دار الامان بود  
یکی محمود شه سلطان گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود  
دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود صاحب قران بود  
سیوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود  
ز تاریخ وفات این سه خسرو چه می پرسی زوال خسروان بود

سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود. اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی؛ و در روزهای بزرگ، مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و یا در روز وفات آبا و اجداد خودش، و دیگر روزهای متبرکه، طعام بفقرا و مستحقان دادی، خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی، و پارچهای سریصاف<sup>(۱)</sup> و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی، اول دستار خوان درویشان و فقرا میکردند. بعد از آن بجهت او جامه میساختند.

و در دوازده گروهی احمدآباد شهری بنا نهاده، و محمود آباد نام کرده، از احمدآباد تا آنجا در رویه بازار ساخت. و در کنار آب کهار<sup>(۲)</sup> ندی آهو خانه ساخته، هفت کروه دیوار<sup>(۳)</sup> از خشت پخته و کنگره ساخته.

(۱) در نسخه الف و ج "سریصاف".

(۲) در نسخه ج "کهاری ندی".

(۳) در نسخه الف "هفت کروه دهی را دیوار خشت و پخته".

و در آن آهو خانه چند جا عمارت دلگشا بنا فرمود. و اقسام جانور - پرن و آهو خانه سر داد، که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند. و چون بصحبت زنان مولع بود، حرم بسیار جمع ساخته. همه وقت با حرمهای خود درین آهو خانه شکار کردی، و چوگان باختی، و درختانی که درین آهو خانه داخل بودند، بمخمل سرخ و سبز پیچیدی، و چند باغهای لطیف ساخته بود. باغبانی آنجا عورات جمیله می نمودند.

و هرگاه از حرمهای او کسی را حمل شدی، باسقاط آن امر فرمودی، و هرگز نکذاشت، که فرزند شود. اعتماد خان را در حرم خود محرم ساخته، آرایش زنان خود باو فرمودی. او بجهت ملاحظه و احتیاط کانور خورده، اسقاط رجولیت از خود کرده بود، مولف این کتاب بارها سیر آن آهو خانه و عمارات نموده است.

و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات، و اجتماع این طائفه بهر بهانه رواج عظیم داشت. و فسق و فجور بمنزل رسم و عادت شده بود، و قبح آن نمانده، سلطان محمود منع عورات از معرکها و آمد و شد این طائفه در روز و شبها بخانههای مردم فرمود. و زرها به بعضی دادی و بطلب زنان فرستادی، و چون می آوردند سیاست میبرسانید. و بخوبترین وجهی سدّ این باب کرده بود.

### ذکر سلطان احمد.

چون سلطان محمود شهادت یافت، و فرزند نداشت، بجهت تسکینِ نائره فتنه و فساد، اعتماد خان، رضی الملک نام خورد سالی را، از اولاد سلطان احمد بانی احمدآباد گفته، بر روی کار آورده، باتفاق میروان سید مبارک بخاری، و امرای دیگر، که از تیغ برهان کانر، نعمت جان

بسلامت برده بودند، بر تخت سلطنت اجلاس نموده، سلطان احمد شاه خطاب داده. و تسلیی امرا نموده، جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت. و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته، بجز اسم سلطنت، چیزی بر نداشت. و خود استقلال بهم رسانیده، او را در خانه میداشت.

و چون پنج سال برین منوال گذشت، سلطان احمد تاب این حالت نیارده، از احمدآباد برآمده، بمحمودآباد پیش سید مبارک بخاری، که از امرای کبار بود رفت. موسی خان فولادی و سادات خان<sup>(۱)</sup> و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند. و شیخ یوسف، که از امرای مالوه در سلک امرای سلاطین گجرات انتظام یافته بود، پیش او رفت. و سلطان احمد او را خطاب اعظم همایون داد. و اعتماد خان، باتفاق عماد الملک، پدر چنگیز خان و الغ خان، و جهجارج خان حبشی، و اختیار الملک، و دیگر امرای گجرات، با توپ خانه بر سر سید مبارک رفت؛ و سید مبارک، اگرچه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت، فامّا معرکه قتال برآست. و چون بنیاد جنگ شد، توپی بر سید مبارک رسیده، او را بعالم دیگر فرستاد، و شکست بر سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده، آمده اعتماد خان را دید. و اعتماد خان او را در خانه میداشت؛ و کسی را پیش او نمی گذاشت.

چون استقلال اعتماد خان بسیار شد، عماد الملک، باتفاق تاتار خان غوزی، بطرف<sup>(۲)</sup> راست بر سر خانه اعتماد خان آمده، توپها نهاده، بنیاد انداختن کرد. و اعتماد خان تاب نیارده، گریخته بجانب پال، که در

(۱) در نسخه ب «سادات خان لودی و دیگر امرا» و در نسخه ج «موسی خان

فولادی و شادی خان و عالم خان لودی».

(۲) در نسخه الف و ج «بضرب راست».

نواحی چانپانیرست، رفت. و از هر طرف جمعیت کرد. و مردم درمیان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند. ولایت بهروج و چانپانیر و ناندوت و دیگر پرگنات، میان آب مهندری و نریده بجاگیر عماد الملک قرار یافت. و اعتماد خان آمده، باز مهمات و کالت را از پیش خود گرفت. و در محافظت سلطان احمد میکوشید. و موازی یک هزار و پانصد سوار را جاگیر خاصه سلطان احمد (۱) جدا کردند. و جمع بگرد او در آمدند. و با وجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت، جمعی بر دور او جمع شدند؛ و او را اندک شوکتی پدید آمد. و در مقام دفع اعتماد خان شده، بهمدان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد. و گاه گاه بمقتضی خورد سالکی، شمشیر بر درخت کیله میزد، و میگفت اعتماد خان را دو پرگاله ساختم، چون اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شد، پیش دستی نموده شیئی او را بقتل آورد؛ و جسد او را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند. و درمیان مردم شهرت داد، که سلطان احمد بجهت لوندی، شب بخانه وجیه الملک در آمده بود؛ نا دانسته بقتل رسید. ایام حکومت او هشت سال بود.

## ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان.

در آخر سنه (۲) سبع و ستین و تسعمائه، اعتماد خان طفلی نفونام را در مجلس امرای گجرات آورده، قسم یاد کرد، که این طفل پسر سلطان محمود

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «موازی یک هزار و پانصد سوار جاگیر بخانه سلطان احمد مقرر ساختند».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «سبع و ستین و تسعمائه».

ست. و گفت مادر این طفل جاریه حرم خاص بود و چون حامله شد، سلطان بمن سپرد، که اسقاط حمل از نمایم. و چون حمل از پنج ماه گذشته بود، در خانه مخفی داشتم. و تا امروز پرورش کرده‌ام. چون تخت گجرات خالی بود، سید میران ولد سید مبارک گجراتی، در مجلس اکبر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد. و او را مظفر شاه لقب نهاده، تهنیت و مبارک باد سلطنت گفتند.

و شغل وزارت باعتماد خان مغوض داشته، مسند عالی خطابش دادند. و امرای بزرگ، که در جاگیرهای خود استقلال یافته، دیگری را دخل نمیدادند. از انجمله ولایت پٹن گجرات تا پرگنه کبی<sup>(۱)</sup> بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمد؛ رادهن پور و ترواره<sup>(۲)</sup> و تهراد<sup>(۳)</sup> و موجپور<sup>(۴)</sup> و چندین پرگنه دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شد. و پرگناتی که میان آب سابرمتی و مهندریست، اعتماد خان متصرف شده، پاره را بدیگر گجراتیان قسمت کرد. بندر سورت و نادوت و چانپانیر در تصرف چنگیز خان ابن عماد الملک سلطانی ماند. و رستم خان که شوهر<sup>(۵)</sup> خواهر چنگیز خان بود، بهراج را متصرف شد. و دولقه و دندوقه بجایگیر سید میروان ولد سید مبارک بخاری مقرر شد. قلعه جونا گره و سورت را امین خان غوری در قبض آورده، از نفاق<sup>(۶)</sup> امرای گجرات خود را بکنار کشید.

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «کدی».

(۲) در نسخه الف «تلاوره و تهراد و چند پرگنه» و در نسخه ج «نراده و ترواره».

(۳) در نسخه ب «شهرار و بهرادار».

(۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۱ «مورچپور».

(۵) در تاریخ فرشته صفحه ۴۵۱ «رستم خان که خواهر زاد چنگیز خان».

(۶) در نسخه الف و ب «از اتفاق امرای».



و اعتماد خان، سلطان مظفر زفو را در منازل سلاطین،<sup>(۱)</sup> معحبوس گویا میداشت. و روز دیوان بجهت او مسند می انداختند؛ و او را بران مسند اجلاس نموده، خود در پس سر او می نشست. و امرا بسلام او حاضر می شدند، چون چند روز برین مفعول گذشت، انگیز خان و شیر خان فولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند. چون یکسال برین حال گذشت، فتح خان بلوچ، که پرگنده تهراد<sup>(۲)</sup> و ترواره<sup>(۳)</sup> و رادهن پور و موژواره<sup>(۴)</sup> و کاکرنج<sup>(۵)</sup> در جاگیر او بود، بسبب قرب جوار با فولادیان عداوت داشت؛ و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند. و او جنگ کرده، شکست یافته، پیش اعتماد خان رفته<sup>(۶)</sup> فریادی شد. اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشورها جمع آورده، باستیلا<sup>(۷)</sup> و غلبه تمام، بر سر فولادیان رفت. فولادیان در قلعه پتن متحصن شده، بنیاد عجز و ندامت کردند؛ و اعتماد خان قبول نکرده، در محاصره میکوشید. چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد، جوانان خورده سال این جماعه جمع شده، پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند، که هرگاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند، بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست. و قریب پانصد کس بیکبار از قلعه بر آمدند. و موسی خان و شیر خان نیز با مردمی که داشتند، و بسه هزار سوار نمی رسید، بیرون آمدند. و اعتماد

(۱) در نسخه الف "معحبوس کوبان" و در نسخه ب "کوبان" و در نسخه ج "کوبان"، و در فرشته صفحه ۳۵۱ "معحبوس خود می دانست".

(۲) در نسخه ب "مهراد" و در نسخه ج "تهراد".

(۳) در نسخه الف "برواره".

(۴) در نسخه ب "برواره".

(۵) در نسخه الف و ج "کاکرنج".

(۶) در نسخه الف و ب "فریادی شد" مرقوم نیست.

(۷) در نسخه بی "باستیلا تمام".

خان، با لشکر گجرات که از سی هزار سوار زیاده بود، صف راست کرد. و فولادیان بر فوج خاصه اعتماد خان تاخته برداشتند. حاجی خان، غلام سلیم خان بن شیر خان، که عمده فوج اعتماد خان بود، جنگ ناکرده طرح داد. اعتماد خان شکست خورده باحمد آباد رفت. و در قصد گرفتن حاجی خان شد. حاجی خان مطلع شده فرار نموده پیش فولادیان رفت. فولاد یان با اعتماد خان پیغام<sup>(۱)</sup> کردند، که چون نصف برگشته کوی در جاگیر حاجی خان بود، و حاجی خان پیش ما آمده است، حصه او را وا گذارید. اعتماد خان قبول نکرده گفت، او نوکر ما بود، هر گاه گریخته رفته باشد، جاگیر او چون توان داد. موسی خان و شیر خان جمعیت کرده، بجایگزین حاجی خان آمده در قصبه جوتخانه نشستند. اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده، در برابر رفت؛ و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت. و عاقبت کار بجنگ رسید. اعتماد خان شکست یافته، ببهروج پیش چنگیز خان رفته، او را بمدد و کمک خود آورد، و باز در نواحی جوتخانه مقابله شد. بعد از گفتگوی بسیار، صلح کرده، جایگزین حاجی خان را وا گذاشت؛ و مراجعت کرده، در احمد آباد قرار گرفت.

و چنگیز خان بجای خود رفت. و دم استقلال زدن گرفت؛ و در میان مردم شهرت یافت، که چنگیز خان سر اطاعت و میل انقیاد ندارد. درین وقت چنگیز خان با اعتماد خان پیغام فرستاد، که ما خانه زاد این درگاهیم، و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم، و تا امروز یقین ما بود که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد، و حالا که او طفلی<sup>(۲)</sup> را پسر سلطان محمود گویانید، و بر روی کار آورده، این چه معنی دارد. که او خود در مجلس

(۱) در نسخه ب "پیغام دادند."

(۲) در نسخه الف و ب "پسری."

می نشیند، و مردم او نگاهبانی آن پسر میکنند. و تا او حاضر نشود، هیچ کس بسلام نمی رود. اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است، پس او نیز در رنگ سائر امرا و خاصه خیلان، خدمت بکند. و هرگاه که دیگر امرا در مجلس بنشینند او نیز برخصت بنشیند. اعتماد خان در جواب گفت، که من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام، که این طفل پسر سلطان محمود است؛ بزرگان بسخن من اعتماد نموده، تاج سلطنت بر سر او نهاده بیعت کردند. و آنکه گفته اند، که او چرا در مجلس می نشیند، معلوم همگنان ست، که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود. و تو دران ایام طفل بودی، و پدر تو عماد الملک سلطانی اگر زنده می بود، تصدیق این سخن می کرد. و این خداوند زاده، که حالا تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته، ولی نعمت و ولی نعمت زاده تو میشود. خیریت تو درانست، که سر از خدمتگاری او نه پیچی، و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد، تو نیز خدمت این بکنی. تا ثمره مراد از درخت امل برگیری.

و شیر خان فولادی بر<sup>(۱)</sup> سوال و جواب وقوف یافته، خطی بچنگیز خان نوشت؛ خلاصه مضمون آنکه روزی چند، پای در دامن صبر کشیده، طریقه مدارا از دست ندهد، و بی تقرب با مسند عالی اظهار مخالفت نکند. و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبه برودره زده، پیغام فرستاد، که مردم بسیار بر دور من جمع شده اند. و این ولایت مختصر که در تصرف من ست، بآن جماعه کفایت نمی کند. چون زمام مهام و حل و عقد امور، مقوض برای و رویت آن مسند عالیست، درین باب فکری فرمایند. اعتماد خان خواست که او را بهکام

(۱) در نسخه ج "برین".

برهان پیر مغازع سازد، تا از ملاحظه برهان پوریان اراده این حدود نکند. و در جواب نوشته فرستاد که قصبه ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده، و دران ایام که سلطان شهید محمود شاه، در قلعه ساول باتفاق میران مبارک شاه میبود. <sup>(۱)</sup> بمیران مبارک شاه وعده کرده بود، که اگر حق سبکانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من <sup>(۲)</sup> دهد، قصبه ندربار را بتو انعام خواهم <sup>(۳)</sup> فرمود. بعد ازان که سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرمود، بجهت ایفاء آن وعده، که بر بزرگان فرض عین و عین فرض ست، قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود. و حالا که سلطان بدرجه شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، صلاح آنست، که شما بجمعیت خود رفته، قصبه ندربار را عجاله الوقت در زوائد علوفه خود متصرف شوید. تا در باب ایشان بمروز زمان فکری بر اصل کرده شود.

چنگیز خان فریب خورده، شروع در استعداد لشکر نمود. و بعد از چند روز با لشکری مستعد و آراسته از بهروج متوجه ندربار گردید، و بکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد؛ و از روی <sup>(۴)</sup> عجب و پندار قدم پیشتر نهاده تا حدود قلعه تھانیر <sup>(۵)</sup> رفت. اتفاقاً درین اثنا خبر آمد، که محمد شاه واد میران مبارک شاه باتفاق <sup>(۶)</sup> تغال خان، و راجه ماهور بجنگ

(۱) در نسخه ب "میران مبارک شاه وعده کرده بود".

(۲) در نسخه ب "اقتدار من سپارد".

(۳) در نسخه ب "خواهم نمود".

(۴) در نسخه ب "از روی غرور و پندار".

(۵) در نسخه الف "تھانیر" و در نسخه ب "تھانیر".

(۶) در نسخه الف "لعل خان".

می آیند. چنگیز خان لشکر خود را، در زمینی که شکستگی<sup>(۱)</sup> و چرهای داشت، فرود آورده، در طرفی که زمین هموار بود، اراهای خود را زنجیر کشیده محکم ساخت. و محمد شاه و تغال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند، چون چنگیز خان بیرون نیامد، در همانجا منزل کردند، و چنگیز خان را بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت، بذوئی خوف و رعب غالب گشت که با تمام<sup>(۲)</sup> حشم خود گریخته به بهروج رفت، محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندر بار تعاقب کرد، و ندر بار را باز متصرف شد.

چون چنگیز خان شکست یافته، بقلعه بهروج آمده، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد. و از آمدن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا اولاد محمد سلطان میرزا، قوت و استظهار حاصل نموده، داعیه قدیم تادیب نمودن اعتماد خان از خاطرش سمت تجدید یافت. و بجهت امضاء این نیت، استعداد لشکر کرده، متوجه احمدآباد گردید. و بی جنگ قصبه برداره را متصرف شد. چون بمحمودآباد رسید، با اعتماد خان پیغام فرستاد، که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویدا ست، که سبب حقیقی برای شکست تهانیر، نفاق او بوده، چه اگر بکومک این جانب خود می آمد، یا جمعی میفرستاد، اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست. و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور، تهنیت و مبارک باد سلطنت گوید، متوجه احمدآباد است. و میداند، که اگر او در شهر باشد، البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد. بهتر آنست، که از شهر بیرون رفته،

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۳ "شکستگی و ناهمواری بسیار داشت."

(۲) در نسخه ج "که تمام حشم خود را گذاشته گریخته به بهروج رفت."

در رنگ سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نماید. و دست تصرف سلطان را قوی سازد؛ تا در مملکت موزونی هر طور که خواهد تصرف کند.

اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام، شروع در سامان لشکر نموده بود، چون این پیغام رسید و دانست که غرض چیست. بر سر مظفر، چتر بر افراخته بانفاق سادات بخاری و اختیارالملک و ملک شرق و الغ خان و چهارخان و سیف الملک از شهر بر آمده، در نواحی قصبه بتوه فرود آمد. روز دیگر از آنجا کوچ نموده، بر کنار آب کهارندی در موضع کاروی، که شش گروهی محمودآباد ست، نزول کرد. و صبح روز دیگر، چنگیزخان از محمودآباد صف راست کرده، متوجه جنگ گاه گردید. و در وقت چاشت، چون بموضع کاروی رسید، اعتمادخان، سلطان مظفر را سوار کرده، چتر بر سر او گرفته، رو بمیدان نهاد. و سادات و امرای گجراتی و سران گروه حبشی، جا بجا قرار گرفتند. بعد تقابل صفین، چون چشم ترسند اعتمادخان، بر فوج چنگیزخان افتاد، و سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر شنیده بود، هر یکی از مردان مرد و دلایران معرکه نبود را، قابض روح خود تصور کرده، بی آنکه شمشیر از غلاف بر آید، راه فرار پیش گرفت، و باحمدآباد نا رسیده، متوجه دونه‌رور گردید. و امرای دیگر، اعتمادخان را صد آفرین گفته گریختند. سادات بدولقه، و اختیارالملک بمعمورآباد رفتند؛ و الغ خان و چهارخان و جیوش دیگر، مظفر را همراه گرفته، باحمدآباد متوجه شدند.

و چنگیزخان، از مشاهده این فتح، که از الطاف آلهی بود، مسرور و خوشحال گشته، در بتوه منزل کرد. و صبح روز دیگر الغ خان و چهارخان و دیگر حبشیان، سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته، از

دروازه کالو پور برآمده، بجانب بیر پور<sup>(۱)</sup> و معمور آباد روان شدند. و بمقارن برآمدن مظفر، چنگیز خان باحمدآباد درآمده، در منزل اعتماد خان قرار گرفت. و<sup>(۲)</sup> شیرخان فولادی، چون در نواحی قصبه کری این خبر شنید،<sup>(۳)</sup> به چنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت با اعتماد خان بواسطه خرج سلطان گذاشته میشود. الحال که او تنها متصرف شد، از آنین مروت، و رسم فتوت، دور ست. و خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید. چنگیز خان چون دید، که به شیرخان درین وقت منازع شدن لائق نیست، قرار داد، که آنچه از آب سایرمتی در آن طرف ست، تعلق بشما دارد. باین سبب بعضی پورهایی احمدآباد مثل عثمان پور و خان پور و کالو پور نیز بشیرخان تعلق گرفت. و چنگیز خان میرزایان را، بواسطه نیکو خدمتی، عزت و حرمت بسیار داشت.

و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه، چون از فتح اول دلیر شده بود، و مملکت گجرات را از<sup>(۴)</sup> سردار خالی یافت، منازعت و مخالفت امرا را نعمت جلیله تصور نموده، بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده، تا ظاهر احمدآباد عثمان باز نکشید. و چنگیز خان باتفاق میرزایان باهنگ جنگ، از شهر بیرون آمد، و بعد از جنگ میران شکست یافت؛ و پیریشان و بی سامان گریخته، بآسیر رفت.

و چون این فتح بحسن تردد میرزایان واقع شده بود، چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده، برگذنه چند معمور و آبادان، از سرکار بهرج بجایگزین

(۱) در نسخه الف "شیر پور".

(۲) در نسخه ب "بشیر خان".

(۳) در نسخه ب "رسید".

(۴) در نسخه الف "از سر خالی یافت".

ایشان مقرر نمود. و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند، رخصت جاگیر کرد، میرزایان چون بمحال جاگیر خود رفتند، و مردم اوباش و واقعه طلب بر دور ایشان گرد آمدند، و حاصل جاگیر بخرج ایشان وفا نمی کرد، لاجرم بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند. و چون این خبر بچنگیز خان رسید، فوجی بر سر ایشان تعیین کرد. میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده، و پاره مردم را بقتل آورده، و بولایت برهان پور نهادند، و آنجا نیز دست اندازی کرده، بولایت مالوه رفتند. و تفصیل احوال میرزایان، در ضمن احوال حضرت خلیفه الهی مذکور است.

القصة چون الغ خان و جهجارج خان باتفاق مظفر بولایت کانتها، که عبارت از شکستگیهای کنار آب مهندریست، رفتند، و دائم انتظار می بردند، که شاید اعتماد خان خود آید، و یا شیر خان ولد خود را فرستاده، مظفر را ببرد. و چون ازو صدائی ظاهر نشد، سلطان مظفر را برداشته، بدونگر پور برده، باعتماد خان سپردند. و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره خرج از اعتماد خان طلبیدند. اعتماد خان در جواب گفت، که حاصل جاگیر من بر همگان واضح است، که چه مقدار بود، و هر ساله چه مقدار خرج میشد. و مع هذا شهر نیست، که از مردم قرض گرفته داده شود. باین سبب الغ خان و دیگر امرا، از اعتماد خان آزار یافتند.

و چنگیز خان برین امر توقف حاصل کرده، خطوط استمالت به هر کدام فرستاده، بحضور خود خواند. الغ خان و جهجارج خان و سیف الملک و دیگر حبشیان، بی رخصت اعتماد خان، متوجه معمور آباد شدند. و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده، باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند. چون بعوض کاکریه، که قریب شهر ست رسیدند، بجهت



تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند. و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته، اختیار الملك و الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان را دران باغ<sup>(۱)</sup> دید. و چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد. الغ خان و جهجار خان گفتند، بر عالم و عالمیان روشن ست، که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم، و گر دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد، در آن نسبت اصلاً تفاوت نیست. و در ملاقات میباید که این نسبت مرعی و منظور باشد. غرض ازین مقدمه آنست، که از بندهای سلطان چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال<sup>(۲)</sup> همه درین مجلس حاضر اند. و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهم رسید همه بتفاق خواهیم آمد. توقع آنست که حاجبان و تولجیان، مانع هیچ کدام نشوند. چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد. و امرا را بخود همراه گرفته، بشهر در آمد. و منازل خالی ساخته، تسلیم نمود.

و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده<sup>(۳)</sup> به الغ خان خبر کرد، که چنگیز خان میخواهد، که شما و جهجار خان را بقتل آورد. و قرار داده که صبح شما را بمیدان چوگان در هنگام غفلت بقتل رساند. و مُصدّق این سخن آنست، که اگر فردا بمیدان کاکریه تالاب بچوگان بازی رفت<sup>(۴)</sup> قصه نیست، چه صحرا وسیع است، هر طرف میتوان گریخت. و اگر بمیدان بهدر، که درون اُرک ست، رفت، یقین دانید، که آنجا اراده خود را بظهور

(۱) در نسخه ب " در باغ ".

(۲) در نسخه الف " الحال هم درین ".

(۳) در نسخه ب " آمده الغ خان را ".

(۴) در نسخه ج " قضیه نیست " و در فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۶ " خطری

خواهد آورد. و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود، که کس چنگیز خان آمد، و بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت، پگاه<sup>(۱)</sup> بیایید. الغ خان از شنیدن این خبر،<sup>(۲)</sup> متردد گشت، و سوار شده بمنزله سیف الملک حبشی سلطانی رفت. آنجا جهجار خان و سیدی بدر سلطانی و محمداور خان و خورشید خان را طابیده، این سخن درمیان آورد. و بعد از بد و بدل بسیار، رایها بر آن قرار گرفت، که پیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت.

و صبح روز دیگر الغ خان و جهجار خان، باتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده بر آمد، و متوجه میدان بهدر شد. چون پاره راه قطع نمودند، الغ خان، که بجانب یمین چنگیز خان بود، بجهجار خان که بجانب یسار او میرونت، باشارت و نمود، که فرصت مغفم است. جهجار خان فی الفور ضربی حواله چنگیز خان کرد، که سرش با یکدست<sup>(۳)</sup> گویا باو همراه نبود. و از آنجا جلو ریز بمنازل خود رفته، مستعد جنگ شدند. و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد. و رستم خان نعش چنگیز خان<sup>(۴)</sup>، بر نیل انداخته، بی آنکه بمنزل بر د، روانه بهروج گشت. و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز نمودند.

و چون محقق شد، که رستم خان بههروج رفت. الغ خان و اختیار الملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک، که بهبدر<sup>(۵)</sup> شهرت

(۱) در نسخه ب و ج "بیابند".

(۲) در نسخه ب "مستعد گشت".

(۳) در نسخه الف "گویا که باو".

(۴) در نسخه الف "چنگیز خان را بر نیل".

(۵) در نسخه ج "اشتهار دارد".

دارد، آمدند. و خطی با اعتماد خان نوشته، از حقیقت حال آگاهی بخشیده، او را باحمدآباد خواندند. و همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان فولادی، بجهت تهنیت و مبارکبادی بشهر در آمدند. و برای هر کدام اسپان پیشکش آوردند. و قسمت جاگیرها بنوعی که چنگیز خان قرار داده بود، بامرای مذکور، از سر نو مقرر ساخته، بمنازل خود باز گشتند.

روز دیگر شیر خان فولادی، جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت، که از مردم امرا، هیچ کس بجهت محافظت قلعه در بهدر نمی باشد. بنابراین، شب سوم از قتل چنگیز خان، سادات خان را، که یکی از امرای شیر خان بود، با سیصد کس فرستاد،<sup>(۱)</sup> تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته، بهدر را متصرف شد. و بعد از چند روز اعتماد خان، مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد<sup>(۲)</sup>. چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود، مظفر را نیز در منزل خود آورد. و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد، که بهدر خانه سلاطین است. و چون سلطان نباشد بر<sup>(۳)</sup> نفران و هوا خواهان لازم ست، که خانه صاحب خود را محافظت نمایند، نه آنکه خود فرود آیند؛ یا متصرف شوند. و اکنون که سلطان بشهر آمده، سادات خان را بگویند، تا بهدر را خالی سازد. شیر خان چه مقتضای رعایت نفس الامر، و چه بمقتضای حقوقی که اعتماد خان بر او داشت، سخن او را قبول نموده، بهدر را خالی کرد. و سلطان مظفر رفته در<sup>(۴)</sup> منزل خود قرار گرفت.

(۱) در نسخه ج "تا در دیوار".

(۲) در نسخه الف "احمدآباد رفت".

(۳) در نسخه الف "نفران هواخواهان".

(۴) در نسخه ج "منازل".

و در خلال این احوال منہیان خبر آوردند کہ میرزایان از ولایت مالوہ گریخته بر آمدند. و در راه چوں خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند، مسرور و خوش دل<sup>(۱)</sup> شدہ متوجہ ولایت بہروج و سورت گشتند؛ تا آن صوبہ را ہم متصرف شوند. اختیار الملک و الغ خان بمنزل اعتماد خان رفتہ گفتند، کہ ولایت بہروج بی صاحب ست و میگویند کہ میرزایان متوجہ آنحدود شدہ اند، بہتر آنست کہ جمیع امر جمعیت نمودہ عازم بہروج گردند، و آنجا را بتصرف آورند. و در انفاذ این نیت، تعویق و تاخیر بخود راہ ندهند. چہ اگر بتصرف میرزایان در آید، خیلی خون جگر باید خورد؛ تا از تصرف آن جماعہ برآید.

اعتماد خان کس نزد<sup>(۲)</sup> شیر خان فولادی فرستادہ، کنکاش پرسید. شیر خان نیز برین سفر راضی شد. و قرار یافت کہ مجموع عساکر سہ توب<sup>(۳)</sup> شوند؛ توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود. و چوں اینها ازان منزل کوچ کنند، اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر، کہ توب دوم ست، درین منزل فرود آیند. و چوں توب ثانی ازیں منزل پیش رود، توب سوم کہ شیر خان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا منزل بگیرند. و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند. چوں برین قرار داد الغ خان و جہجار خان و سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمود آباد رسیدند. اعتماد خان از شہر بیرون<sup>(۴)</sup> رفت و فسخ آن عزیمت نمود.

(۱) در نسخہ الف و ج "خوش حال".

(۲) در نسخہ الف و ج "کس بشیر خان".

(۳) در نسخہ ج "سہ توب".

(۴) در نسخہ الف "بیرون نرفت" و در نسخہ ج "اعتماد خان برون نرفت".

الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده، بیکدیگر گفتند، که ما مثل جنگیز خان دشمن او را کشته باشیم؛ و او بما نفاق ورزد صلاح آنست، که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده، متصرف شویم، و بر این قرار داد، عزیمت مصمم نموده، برگشته کذبایت و برگشته پتلا، (۱) و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند. و مردم بی جاگیر از شهر آمده، بخدمت الغ خان پیوستند. الغ خان بجهجار خان گفت، (۲) که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند، باید که یکی از پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر این جماعه باید نمود، جهجار خان گفت، هر جائی که بآن جماعه خواهید داد. بمن بدهید؛ و هرچه ازان گروه متوقع است، از من بوقوع خواهد آمد. و آخر الامر، بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجار خان مخالفت و نزاع پدید آمد.

اعتماد خان برین اطلاع یافته، جهجار خان را بمکر و فریب بفریفته، (۳) پیش خود طلبید. جهجار خان چون نزد اعتماد خان رفت، در شوکت طبقه حبشیان و هن و فتور عظیم راه یافت. و الغ خان نزد شیر خان فولادی رفت. و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند. چون پل شیر خان راجع شد، مظفر نیز انتهاز فرصت نموده، روزی قبل از مغرب، از راه کهرکی بر آمده، خود را بمنزل غیاث پور، که نزدیک بقصبه سرکنج (۴) است، بدائوٹ الغ خان رسانید. الغ خان او را نادیده، بخدمت شیر خان رفت.

(۱) در نسخه ب "پتلا".


(۲) در نسخه ب "بجهجار خان گفت که هر جائی که بآن جماعه الغ".

(۳) در نسخه ب "فریب و فریفته".

(۴) در نسخه ب "سرکنج" و در نسخه ج "سرکنج".

و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقاً مرا اطلاع باشد، بمنزل من آمده، هنوز من او را ندیده‌ام. شیر خان گفت، چون مهمان عزیز رسیده، شما بروید. و حقوق خدمتگاری بتقدیم رسانید.

و علی الصباح خط اعتماد خان بشیر خان رسید، که چون نفوس فرزند سلطان نبوده او را بر آوردم؛ و میرزایان را طلبیده‌ام،<sup>(۱)</sup> تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم. و بعد از مطالعه خط، شیر خان بمنزل سید حامد رفته، استفسار نمود، که در وقت جلوس چه مشخص شده بود، سید حامد و دیگر سادات گفتند، که اعتماد خان مصحف برداشته بود، که این طفل فرزند سلطان محمود ست؛ و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته. شیر خان از منزل سید حامد سوار شده، بمنزل الغ خان آمد، و کمان بدست گرفته، همان طور که نوکر، صاحب را ملازمت نماید،<sup>(۲)</sup> مظفر را ملازمت نمود. و از منزل الغ خان سوار کرده، بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد.

و اعتماد خان میرزایان را، از حدود بهروج طلبیده، هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بچنگ میفرستاد. و رفته رفته منافعت و مخالفت بتطویل انجامید؛ و چون اعتماد خان دید، که کاری از پیش نمی رود، عرضداشت بعضرت خلیفه آلهی فرستاده؛ ترغیب تسخیر گجرات نمود. و بحسب اتفاق، دران وقت، که سده ثمانین و تسعمائه باشد، حضرت خلیفه آلهی بذاکور تشریف آورده میر محمد خان آنکه را، که بخان کلان مشهور ست، با جمعی کثیر از امرای  نامدار، به تسخیر سرهپی فرستاده بودند. و چون خان کلان از دست

(۱) در نسخه ج "طلب داشته ایم".

(۲) در نسخه ب "ملازمت کند".

ایلچی راجه سرهوی زخمی شد، خود بسعادت و اقبال مترجه لشکر خان کلان شده بلا توقف از انجا عزیمت گجرات نمودند. و تفصیل این اجمال، در ضمن وقائع حضرت خلیفه آلهی مذکور است.

القصة چون رایات جهانکشی به پتن گجرات رسید، شیو خان فولادی، که درین وقت محاصره احمد آباد داشت، دست و پا گم کرده، بطرفی گریخت، و ابراهیم حسین میرزا و برادران بجانب بروده و بهروج رفتند. اعتماد خان و میر ابو تراب، و الغ خان حبشی، و چهار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان بسته در سلک دولت خواهان انتظام یافتند. و مظفر از شیر خان جدا شده، بملازمت خلیفه آلهی آمده، مورد مزاحم خسروانه شد، و دولت گجراتیان منتهی گشت. و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفه آلهی شد. و دیگر وقائع مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفه آلهی مذکور است.

ایام حکومت سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود.

### طبقه سلاطین بنگاله.

(۱) پوشیده نماند که (۲) ابتداء ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک محمد بختیار، که از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده (۳) و بعد از وی (۴) سلاطین دهلی حکومت کردند. وقائع آنها در ضمن سلاطین (۵)

(۱) در نسخه الف و ج "برضائر ارباب البلب پوشیده".

(۲) در نسخه الف و ج "که چون".

(۳) در نسخه الف و ج "برده باشد".

(۴) در نسخه الف و ج "و بعد از وی هم امراء سلاطین".

(۵) در نسخه الف و ج "سلاطین طبقه دهلی".

دهلی مدکور گشته. و چون ملک فخرالدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله که از گماشتگان محمد تغلق شاه بود و او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد. و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد. و دست تصرف سلاطین دهلی بایشان نرسید. و از پی هم اسم سلطنت بر خود راندند. ابتداء طبقه بنگاله از ملک فخرالدین نموده شد. سلطان فخرالدین، ده سال و چند ماه؛ سلطان علاء الدین، یکسال و چند ماه؛ سلطان شمس الدین، شانزده سال و چند ماه؛ سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین، نه سال و چند ماه؛ سلطان غیاث الدین بن سکندر، هفت سال؛ سلطان السلاطین ده سال؛ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین سه سال؛ راجه کانس هفت سال؛ سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال؛ سلطان احمد بن جلال الدین، شانزده سال؛ سلطان ناصر الدین بن احمد، هفت روز، سلطان ناصر شاه، دو سال، باریک شاه، هفده سال؛ یوسف شاه، هفت سال و شش ماه؛ سکندر شاه، نیم روز؛ فتح شاه هفت سال و پنجه ماه، باریک شاه، خواجه سرا، دو ماه و نیم روز، فیروز شاه، سه سال؛ محمود شاه بن فیروز یکسال؛ مظفر حبشی سه سال و پنجه ماه؛ علاء الدین، بست و هفت سال؛ نصیب شاه بن علاء الدین، یازده سال.

### ذکر سلطان فخرالدین.

ملک فخرالدین سلاحدار قدر خان بود. ولی نعمت خود را بغدر کشته، نام سلطنت بر خود اطلاق<sup>(۱)</sup> کرد. مخلص نام غلام خود را بالشکری آراسته باقصای بنگاله فرستاد، و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده، او را کشته، تمام اسپان و حشم که همراه او بود،

(۱) در نسخه ب «بر خود نهاد».



متصرف شد. و سلطان فخر الدین، چون نو دولت بود، و از مردم اطمینان خاطر نداشت، نتوانست بر سر علی مبارک رفت. و آخر الامر، ملک علی مبارک، خود را سلطان علاء الدین خطاب داده، بر سر سلطان فخر الدین رفت؛ و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه، او را در جنگ زنده<sup>(۱)</sup> بدست آورد، بیاسا رسانید. و تھانه در لکهنوتی گذاشته، بدیار بنگاله مراجعت نمود.

مدت حکومت سلطان فخر الدین ده سال<sup>(۲)</sup> و چند ماه بود.

### ذکر سلطان علاء الدین.

چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد، باستظهار تمام در لکهنوتی تھانه گذاشته، متوجه بنگاله گردید. و بعد از چند روز ملک حاجی<sup>(۳)</sup> الیاس علاء الدین که در لشکر لکهنوتی نامزد بوده، لشکر را بخود یار و موافق ساخته، سلطان علاء الدین را کشت. و خود دیار لکهنوتی و بنگاله را متصرف گردید، حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود.

### ذکر حاجی الیاس.

حاجی الیاس خود را سلطان شمس الدین بهنگرة خطاب داده تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله را متصرف شد و در استرضای مردم، و دلجوئی سپاه، کمال سعی مبذول میداشت.

(۱) در نسخه ب «زنده گرفته بقتل رسانید».

(۲) در نسخه الف و ج «دو سال».

(۳) در نسخه ب «حاجی الیاس تھانه دار علائی که در لشکر لکهنوتی نامزد شده بود لشکر».

و بعد از چندگاه، سامان لشکر نموده بجای نگر رفت. و از آن حدود فیلان بزرگ بدست آورده، بدارالملک خود مراجعت نمود. تا سیزده سال و چند ماه، سلاطین دهلی متعرض او نشدند. و او در کمال استقلال بامر سلطنت می پرداخت. تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسين و سبعمائه سلطان فیروز شاه بن رجب از دهلی متوجه لکهنوتی گردید. سلطان شمس الدین در قلعه اكداله متحصن شد، و تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت. سلطان فیروز چون شنید که او باكداله متحصن شده، از راه متوجه اكداله گشت. چون بحوالی اكداله رسید، سلطان شمس الدین از قلعه بر آمده، جنگ صف کرد. و از طرفین مردم بسیار کشته شدند. و سلطان شمس الدین گریخته، باكداله تحصن جست. و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد.

چون برسات رسیده بود، و بارندگی بسیار شد، سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول بدهلی مراجعت کرد. و چون سلطان فیروز شاه بدهلی رفت، در سنه خمس و خمسين و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار، که لائق سلاطین باشد مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده، معذرت خواست، سلطان فیروز شاه نیز التفات مسلوک داشته، رسولان را خلعتها داده، رخصت انصراف ارزانی داشت.

سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسين و سبعمائه، ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد؛ و سلطان فیروز شاه بیش از پیش، تفقد احوال رسولان فرموده، بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دگر مصحوب ملک<sup>(۱)</sup> سیف الدین شعبه فیل، بجبهت

(۱) در نسخه الف «یوسف الدین».

سلطان شمس الدین فرستاد، و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند، که سلطان شمس الدین فوت شد. ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامراء بهار داد، و ملک تاج الدین خود بدلهی آمد، مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان سکندر شاه بن سلطان شمس الدین.

چون<sup>(۱)</sup> سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء و سران گروه روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند. و او نوید عدل و احسان در داده، بامر سلطنت مشغول شد. و استرضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم داشته، پنجاه<sup>(۲)</sup> سلسله فیل و اقسام اتمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد. درین اثنا سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی گردیده بود، چون بحدود پندوه رسید، سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته، در حصار اكداله متحصن گشت. و چون طاقت مقاومت نداشت. هر سال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید. و هنوز سلطان در حدود پندوه بود، که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و انواع قماش بخدمت فرستاده، معذرت خواست. و آئین پدر پیش گرفته، تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید. مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود.

---

(۱) در نسخه ب "سلطان سکندر شاه بن شمس الدین بجای پدر نشست - و خود را سکندر شاه خطاب داده پیشکش بسیار بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده - چون سلطان فیروز شاه متوجه تسخیر بنگاله شد - سکندر شاه رسم پدر پیش گرفته در حصار اكداله متحصن شد."

(۲) در نسخه الف "پنج سلسله فیل".

## ذکر سلطان غیاث الدین .

چون سلطان سکندر وفات یافت، امرا و سران گروه پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده، بجای پدر اجلاس نمودند. و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته، تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیده، در سنه خمس سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید؛ مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

## ذکر سلطنت سلطان السلاطین.

چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه کریم و حلیم و شجاع بود، و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابی دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید، مدت ده سال حکومت کرد.

## ذکر سلطان شمس الدین.

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد، امرا و اعیان دولت، پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده، بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او رسوم پدران را پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید. و بتاریخ ثمان و ثمانین و سبعمائه رحلت نمود. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود.

## ذکر سلطنت راجه کانس.

چون سلطان شمس الدین وفات یافت کانس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت، و چون حق سبعمائه و تعالی شر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نمود، مدت استیلا کانس هفت سال بود.

### ذکر سلطان جلال الدین بن کانس.

چون کانس بمقرّ اصلي خود متوجه شد، پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده، سلطان جلال الدین نام خود نهاد. و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند. و در آخر سنه اثنی عشر و ثمانمائه رحلت نمود. مدت حکومت او هفده سال بود.

### ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین.

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریانت امراء پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند، و در آخر سنه ثلاثین و ثمانمائه از قیدات جسمانی خلاص گشته، بروحانیات پیوست، مدت سلطنتش شانزده سال بود.

### ذکر ناصر غلام.

چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند، ناصر نام غلام او از روی جرأت قدم بر تخت سلطنت نهاده، شروع در انفاذ احکام نمود، امراء و ملوک سلطان احمد، ناصر را بقتل آورده، یکی از احفاد سلطان شمس الدین بهنگره را بفرمان روانی برداشتند. مدت سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز بود.

### ذکر ناصر شاه.

چون ناصر غلام را بقتل آوردند، یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنگره را بهم رسانیده، بر سریر سلطنت اجلاس نموده، او را ناصر شاه

خطاب دادند. و طبقات مردم، از وضع و شریف، و خورد و بزرگ، در مهد امان مرفه الحال و فارغ البال شدند. آخر بتاریخ اثنین و ستین و ثمانمائۀ رحلت نمود.

مدت سلطنت او دو سال بود.

### ذکر بار بکشاه.

چون ناصر شاه وفات یافت، امرا و بزرگان آن دیار، باریک شاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند. و در زمان او سکنه شهر و سپاه آسوده حال بودند. او نیز بعیش و عشرت میگذرانید. و چون طومار حیات و زندگانی او نور دیده شد، در سنه تسع و سبعین و ثمانمائۀ رحلت نمود. مدت سلطنتش هفده (۱) سال بود.

### ذکر یوسف شاه.

بعد فوت باریک شاه، امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرمانروائی اجلاس نمودند. و او بادشاه حلیم و خیر خواه و نیکبخت بود، و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائۀ شروع در مرحله پیمائی عالم نیستی نمود. مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود.

### ذکر سکندر شاه.

بعد از فوت یوسف شاه، امرا و وزراء<sup>(۲)</sup> بی تعمق نظر، سکندر شاه را بر سریر جهانبنائی اجلاس نمودند. چون تقلد این امر خطیر نداشت،

(۱) در نسخه الف «ده سال» و در نسخه ج «هفت سال و شش» و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ «هفده یا شانزده سال».

(۲) در نسخه ج «وزراء بعد از اعلان و تعمق نظر».

او را معزول گردانیده، فتح شاه را بسرداری برداشتند. مدت سلطنت او نیم<sup>(۱)</sup> روز بود.

### ذکر فتح شاه.

بعد از عزل سکندر شاه، امرا و بزرگان، فتح شاه را بسرداری برداشته، بر سریر سلطنت اجلاس نمودند. او مردی عاقل و دانا بود، و رسم ملوک و سلاطین را پیش نهاد همت ساخته، هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازشی فرمود، و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم گشوده شد.

و چون در بلاد بنگاله رسم بوده، که هر شب پنج هزار پایک نوبت بنوبت بچوکی حاضر میشدند، و علی الصباح نیز بادشاه ساعتی بر تخت برآمده، سلام این جماعه میگرفت، و رخصت میداد، و جماعه دیگر حاضر میشدند. نوبتی خواجه سرائی فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد، و علی الصباح خود بر تخت برآمده، سلام پایکان گرفت، و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت. مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود.

گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هرکه حاکم را کشته بر تخت می نشست همه مطیع و فرمان بردار او می شدند.

### ذکر باریک شاه.

چون خواجه سرائی بیدولت صاحب خود را کشته، نام بادشاهی بر خود نهاد، هر جا خواجه سرا بود، بر در او فراهم آمد، و مردم درون

(۱) در نسخه ج «دوروز و نیم سال بود» و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ «همان روز او را از سلطنت معزول نموده».

و پست همت را بمال فریفته، و بمواعید دروغ مستظهر ساخته، برگرد خود جمع نمود، و روز بروز شوکت و قوت او افزود، و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده، و موافقت کرده پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند. مدت طغیان او دو ماه<sup>(۱)</sup> و نیم روز بود.

### ذکر فیروز شاه.

چون خواجه سرا ملقب ببارکشاه کشته شد، امرا و معارف، فیروز شاه را بسرداری برداشتند، و او بادشاهی کریم و مشفق بود. چون طومار ایام زندگانی او منتهی<sup>(۲)</sup> شد، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبعی در گذشت، و قولى آنکه پایکان چوکی دار غدر نموده او را کشتند. مدت حکومت او سه سال بود.

### ذکر محمود شاه.

چون فیروز شاه در گذشت، امرا و مردم، پسر بزرگ<sup>(۳)</sup> او را سلطان محمود شاه خطاب داده، بر سریر سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه متعلق باخلاق بزرگان بود.

سیدی مظفر حبشی نام غلامی، سرداران<sup>(۴)</sup> پایکان را باخود موافق ساخته، شبی محمود شاه را شهید کرد، و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر شاه خطاب داد. مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود.

(۱) در نسخه الف و ج "دو نیم ماه بود".

(۲) در نسخه الف "زندگانی او منظوم".

(۳) در نسخه الف "مردم بزرگ پسر او را".

(۴) در نسخه ج "سردار پایکان" و در نسخه ب لفظ سردار مذکور نیست.



## ذکر مظفر شاه حبشی .

چون مظفر شاه حبشی، از روی تغلب و تسلط جانشین بزرگان شد، تاریکی عالم را فروگرفت. و او مردی قتل و بیباک بود، و از علما و صلحا بسیاری را بدرجه شهادت رسانید. و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایگان را (۱) باخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد. مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال (۲) و پنج ماه بود .

## ذکر سلطان علاء الدین .

سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا (۳) بود، امرای اصیل را رعایت کرد، و بندگان خاص خود را نیز بمراتب بلند و مناسب ارجمند رسانیده، پایگان را از چوکی دادن برطرف کرد، تا مضرتی بار نرسد، علما و صلحا و بزرگان را از اطراف ممالک طلبیده، تفقد احوال آنجماعه نمود. و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت، و مواضع متعدده، بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره، تعیین فرمود، و هر سال، از پای تخت خود، اکدانه بواسطه دریاقت طواف مزار فائز الانوار شیخ نور بقصبه پندوره می آمد.

(۱) در نسخه الف « بخود ».

(۲) در نسخه ب « سه سال بود ».

(۳) در نسخه ج « دانا و سپاهی بود ».

از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده، سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت، و تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت. و آخر در سنه تسع و عشرين و تسعمائه، باجل طبعی درگذشت. مدت سلطنت او بست و هفت سال و چند ماه بود.

### ذکر نصیب شاه.

چون سلطان علاء الدین رحلت نمود، امرا و بزرگان وقت از هژده پسر او نصیب شاه را بسرداري برداشتند، و او برادران خود را اعتبار نموده، هریکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود، مقرر داشت.

و چون در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده، مملکت دهلی را متصرف گشت، امرا و سران گروه افغانان گریخته، بسطان نصیب شاه التجا<sup>(۱)</sup> آوردند. بعد از چند روز، سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز با او ملتجی شد، و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده، دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود.

و در سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت، تحفه‌های نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد، و ملک مرجان در قلعه مذکور سلطان بهادر را ملازمت نموده، و بخلعت خاصه سرفراز گشت، و بعد ازین، احوال بنگالیان بنظر فرسیده. نصیب شاه مدت یازده سال حکومت کرد، و بعد ازو در اندک

(۱) در نسخه الف «التجا نمودند».

مدت ولایت بنگاله بتصرف شیرخان در آمد، و چون حضرت جنبت<sup>\*</sup> آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله در آمدند، روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آن حضرت حکومت کرد. و باز شیرخان، جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده، بنگاله متصرف شد، چنانچه بمحل خویش مذکور ست، و مدتی محمّد خان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد، بعد از پرسش خود را سلطان بهادر خطاب داده لوالی حکومت برافراخت، و بعد از آن، حکومت بنگاله و بهار، بسلیمان کرانی، که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت، و او مدت نه سال باستقلال حکومت کرده، ولایت اودیسه<sup>(۱)</sup> را نیز متصرف شد. اگر چه خطبه بنام خود نکرده بود، اما خود را حضرت اعلی می‌گفت، و چون او در گذشت، پسرش بلزید قائم مقام او شد. حکومت او بسیزده روز نکشید، که بسعی خویشان کشته شد، و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت، و او مدت دو سال حرکت المذبحی نموده، تا در سنه اثنین و ثمانین و تسعمانه داؤد خان از خانخانان که سپه سالار لشکر حضرت خلیفه آلهی بود شکست یافت. و بلاد بنگاله مستخر گشت، و در سنه اربع و ثمانین و تسعمانه داؤد بدست خانجهان که بعد از خانخانان بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود، بقتل<sup>\*</sup> رسید، چنانچه در محل خویش مذکور گشته، و تا امروز که اثنین و الف هجریست، بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره ست.

### طبقه سلاطین شرقیه.

سلاطین شرقیه، که در بلاد جونپور و آنحدرد فرمانروائی کردند.

(۱) در نسخه الف "ادوله".

از ابتدای سنه اربع و ثمانین و سبعمائه الی سنه احدى و ثمانین و ثمانمائه که نود و هفت سال و چند ماه باشد. سلطان الشرق خواجه جهان، شانزده سال؛ مبارک شاه شرقی، یکسال و چند ماه؛ سلطان ابراهیم شرقی، چهل سال و چند ماه؛ سلطان محمود بن ابراهیم، بست و یک سال و چند ماه؛ سلطان محمد بن سلطان محمود، پنج سال؛ سلطان حسین بن محمود، نوزده سال.

### ذکر سلطان الشرق.

مروست، که چون نوبت سلطنت بسطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید، ملک سرور خواجه سرای را، که سلطان محمود<sup>(۱)</sup> شاه خطاب خواجه جهانی داده بود، بسطان الشرق مخاطب ساخته، بولایت جونپور فرستاده، حکومت آن ولایت ارزانی داشت. چون سلطان محمود را شوکت نمود، سلطان الشرق استقلال تمام یافته، متمردان پرگنه کول و اٹاوه و کفپله<sup>(۲)</sup> و بهرائچ را گوشمال داده، از جانب دهلی تا پرگنه کول و راپری، و از انجانب تا بهار و ترهت بعمل در آورد، و باز از سر نو ممالک را رونقی پدید آمد، و فیل و پیشکشی که هر سال از دیار لکهنوتی و جاجنگر بدهلی می آمد، و چند سال بواسطه زبونی حکام نمی رسید، باز یافت نمود. و چنان عظمت و شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت، که هر سال بیطلب خراج مقرر بجونپور میفرستادند.

(۱) در نسخه ب و ج «سلطان محمد شاه».

(۲) در نسخه ج «کندپله».

و در سنه اثنین و ثمانمائیه، ترک غارتگر اجل، متاع حیات زندگانی  
سلطان الشرق را بغارت برد.

مدت حکومتش شانزده سال بود.

### ذکر سلطان مبارک شاه شرقی.

چون سلطان الشرق وفات یافت، و مقارن این حال، امر حکومت  
دهلی بیش از پیش مختل شد، و کار سلطنت از نظام افتاد، ملک مبارک  
قرنفل، که پسر خوانده سلطان الشرق بود، باتفاق امرا و سرداران، خود را  
مبارک شاه خطاب داده، لوائی حکومت بر افراخت، و در جونپور و دیگر  
بلادیکه در تصرف سلطان الشرق بود، خطبه بنام او خواندند.

و چون بملو اقبالخان خبر رسید، که سلطان الشرق فوت کرده، و ملک  
مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده، در سنه ثلاث و ثمانمائیه  
لشکر گران فراهم آورده، متوجه جونپور گردید، و در اثناء راه مفسدان اثاوه  
را تادیب نموده، بقنوج رسید، مبارکشاه نیز جمعیت نموده، در مقابل  
آمد. و چون آب گنگ در میان دو لشکر حائل بود، تا دو ماه هر دو لشکر  
مقابل یکدیگر نشستند، و هیچ کدام پای جرأت و مردانگی در میدان تهور  
نهاده، نتوانست از آب گذشت، و جنگ ناکرده، بدیار خود باز گشتند،  
و بعد از وصول جونپور، به مبارک شاه خبر رسید، که سلطان محمود از  
گجرات برگشته دهلی آمد، و ملو اقبال خان او را با خود گرفته،  
باز متوجه قنوج شد، بمجرد استماع این خبر شروع در استعداد لشکر نمود،  
اما اجل او را فرصت نداد، و در سنه اربع و ثمانمائیه داعی حق را  
اجابت نمود.

مدت سلطنت او یکسال و چند ماه بود.

## ذکر سلطان ابراهیم شرقی .

بعد از فوت مبارک‌شاه، امرای دولت شرقی برادر کهنتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده، بر تخت سلطنت و اوزنگ حکومت اجلاس نمودند، و طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند. علما و بزرگان که از آشوب جهان پیشان خاطر بودند، بچونپور که دران ایام دارالامان بود، رو آوردند، و آن دارالسلطنت از فرّ قدوم علماء، دارالعلم گردید، و چندین کتب و رسائل بنام او تصنیف شد؛ مثل حاشیه هندی و بحر الموج<sup>(۱)</sup> و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک. و چون عون آلهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود، لاجرم در عنفوان دولت بتجارب و کاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معالی قصب السبق<sup>(۲)</sup> بود.

و در غره ایام سلطنت لشکری فراهم آورده، بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان،<sup>(۳)</sup> که خیال تسخیر جونیپور در سر داشتند، متوجه گردید، و چون در کنار آب گنگ رسید هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند، سلطان محمود، بواسطه آنکه ملو اقبالخان<sup>(۴)</sup> در امور سلطنت او را دخل نمیداد، و در فیصل مهمات ملکی احیاناً برای و رویت او رجوع نمیکرد، بیهانه شکار از اردوی خود برآمده، بسطان ابراهیم پیوست، سلطان ابراهیم

(۱) در نسخه الف "بحر الموج امرا رخصت جایگیر نمود- سلطان آمده قنوج را محاصره کرد".

(۲) در نسخه ب "قصب السبق ربود- در اول سلطنت لشکری فراهم آورده".

(۳) در نسخه ب "اقبال خان متوجه گردید".

(۴) در نسخه ب "اقبال خان او را در سمات دخل نمی داد بطریق سیر و شکار بیرون آمده بسطان ابراهیم".

از نخوت و غرور بر ادای حق نمک موفق نشده، در لوازم پرسش و دلجوئی تهاون و تساهل نمود، و سلطان محمود آزردۀ خاطر گشته، خود را بقنوج رسانید، و تهاونۀ دار قنوج را، که از قبل مبارکشاه آنجا می بود، و او را امیر زادۀ هروی میگفتند، بر آورده، قنوج را متصرف شد، و بعد از وصول این خبر قنوج را باو گذاشته، سلطان ابراهیم بجنونپور، و ملو اقبالخان بدھلی مراجعت نمودند، و در بعضی تواریخ بظنر<sup>(۱)</sup> رسید، که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرعی بوده است، و در همان ایام سلطان ابراهیم بسطانت رسیده بود، و مبارکشاه و دیعت حیات سپرده، و الله اعلم بالصواب.

و در سنه سبع و ثمانمانه ملو اقبالخان<sup>(۲)</sup> باز آمدۀ قنوج را محاصره نمود، سلطان محمود، با معدودی از خاصه خیلان متعصن گشته، داد مردی و مردانگی داد، ملو اقبال خان خائب و خاسر برگشته بدھلی آمد، و چون در سنه ثمان و ثمانمانه، ملو اقبالخان بر دست خضر خان در نواحی اجودھن کشته گشت، چنانچه مذکور شد، سلطان محمود، ملک محمود را در قنوج گذاشته بدھلی آمد، بر سریر آباء کرام تکیه زد، سلطان ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمانه، بقصد تسخیر قنوج عازم گردید، سلطان محمود با لشکر دھلی بجنگ سلطان ابراهیم

(۱) در نسخۀ ب "در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه بوده - که در سنه ۸۰۳ باز اقبال خان قنوج را محاصره نموده هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشسته - بعد از چند روز جنگ ناکردۀ مراجعت نمودند - سلطان محمود چون بدھلی رسید امرا را رخصت نموده - سلطان ابراهیم باز قنوج را محاصره نموده - بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه رسید و مدد و کمک نرسید - ملک محمود امان خواسته قنوج را تسلیم کرد سلطان ابراهیم قنوج".

(۲) در نسخۀ الف "ملو اقبال خان بر دست خضر خان در نواحی اجودھن آمدۀ بر سریر آباء کرام تکیه زد".

روانہ شد؛ و هر دو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند. بعد از چند روز، جنگ نا کرده، بولایت خود هر یک مراجعت نمودند. سلطان محمود چون دهلي رسيد، امرا را رخصت جاگير نمود. سلطان ابراهيم باز آمده، قنوج را محاصره کرد. بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه کشيد، و مدد و کومک از دهلي نرسيد، ملک محمود امان خواسته، قنوج را سپرد. سلطان ابراهيم قنوج را باختیار خان حواله کرده، بتسخير دهلي راهی شد. در اثناء راه، تاتار خان بن سارنگ خان و ملک<sup>(۱)</sup> مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلي<sup>(۲)</sup> آمده، پیوستند. سلطان ابراهيم<sup>(۳)</sup> قوت و استظهار گرفته، متوجه سنبل گشت. چون بسنبل رسيد، اسد خان لودي سنبل را گذاشته گريخت، سلطان ابراهيم سنبل را بتاتار خان سپرده، متوجه دهلي شد، و در اثناء راه قصبه<sup>(۴)</sup> برن را فتح نموده، بملک مرجان داد. چون بکنار آب چون رسيد، منہيان خبر آوردند، کہ سلطان مظفر گجراتي بمالو رسیده، بمدد و کومک سلطان محمود مي آيد، سلطان ابراهيم عذر تهور از دست داده، متوجه جونپور شد. سلطان محمود حکومت سنبل را بدستور قدیم، باسد خان لودي داده، بدہلي مراجعت نمود.

و در سنه احدى و ثلاثين و ثمانمانه، سلطان ابراهيم بر سر قلعه بيانه آمد. و خضر خان درين وقت بسطنت دهلي استقلال داشت، از دهلي بدفع او متوجه شد. بعد از تلاقي فریقين، از صبح تا شام معرکه

(۱) در نسخه الف و ج "ملک محمود مرجان".

(۲) در نسخه ب "از دهلي رسيدند".

(۳) در نسخه ب "ابراهيم استظهار تمام گرفته".

(۴) در نسخه ب "برن را فتح".



قتال<sup>(۱)</sup> و جدال گرم بود. روز دیگر گرگ آشتی کرده، سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان دهلی مراجعت نمودند.

و در سنه سبع و ثلاثین<sup>(۲)</sup> و ثمانمائه، چون شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد، و از متمدان اطراف و فواحی، خاطر جمع فرموده، داعیه تسخیر کالپی نموده، باستعداد تمام متوجه شد. و درین اثنا خبر رسید، که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد. چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند، و کار جنگ باهمروز و فردا رسید، منتهیان خبر آوردند، که مبارک شاه بن خضر خن از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده، بتسخیر جونپور عازم گشته، سلطان ابراهیم عیان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد، سلطان هوشنگ بی نزاع، کالپی را بدست آورده، خطبه خود خوانده، بمنذر مراجعت نمود.

و در سنه اربعین و ثمانمائه مرضی بر ذات سلطان ابراهیم طاری شد. هرچند اطباء معالجه نمودند، فائده بران متوتب نشد. و بالآخر داعی حق را اجابت نمود.

مدت سلطنت او چهل سال و چند روز<sup>(۳)</sup> بود.

### ذکر سلطان محمود بن ابراهیم شرقی.

چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده، قائم مقام پدر گشت. بساتین آمال خلائق

(۱) در نسخه ب "معركة کار زار گرم بود".

(۲) در نسخه ب "سنه ۸۳۸ چون سلطان ابراهیم استعداد خود نموده بود داعیه تسخیر کالپی نموده متوجه شد".

(۳) در نسخه الف "چند ماه".

بفیضی امطار احسان اوسرسبز گشت. و مملکت را از سرنو<sup>(۱)</sup> رونقی و رواجی پدید آمد. و مردم را ابتهاج و خرمی روی نمود. بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت، و تادیب مفسدان و متمردان، در سنه سبع و اربعین و ثمانمانه ایلچی سخندان، با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده، پیغام نمود، که نصیر خان<sup>(۲)</sup> ولد قادر خان قابض کالپی، قدم از جاده شریعت محمدی بیرون نهاده، راه ارتداد پیش گرفته است. و قصبه شاه پور را، که بیش از کالپی معمور بود، خراب ساخته، مسلمانان را جلا وطن نموده، و زنان مسلمة را، بکافران سپرده، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا، سلسله مودت و رابطه محبت بین الجانیین استحکام پذیرفته<sup>(۳)</sup>، بحکم قاضی عقل لازم نمود، که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد. اگر رخصت شود، او را تادیب نموده، شعار دین محمدی دران دیار رائج گرداند.

سلطان محمود خلجی در جواب فرمود، که قبل ازین این سخنان از اراجیف بسمع رسیده بود، و الآن که آن قبله و قدوة سلاطین اعلام نموده، بمرتبه علم الیقین انجامید، و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع بادشاهان واجب است. اگر افواج قاهرة بتادیب مفسدان میوات متوجه نمی شد، این جانب بدفع او عازم میگردد. اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده اند، مبارک باشد.

ایلچی<sup>(۴)</sup> بچونپور آمده، این معنی معروض داشت، سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردیده، بست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان

(۱) در نسخه ب "رونقی پدید آمد. بسلطان محمود خلجی پیغام فرستاد".

(۲) در نسخه الف و ج "نصیر خان جهان ولد قادر خان".

(۳) در نسخه ب "استحکام پذیرفته لازم نمود که این معنی".

(۴) در نسخه ب "ایلچی این معنی را بچونپور نوشت".

محمود خلجی فرستاد. و استعداد لشکر نموده، عازم کالپی گشت، نصیر خان برین امر مطلع شده، عریضهٔ بسطغان محمود خلجی مرسل داشت. مضمون آنکه این دیار<sup>(۱)</sup> را سلطان سعید هوشنگ شاه بما مرحمت نموده، الآن سلطان محمود شرقی میخواست که بغلبه و استیلا متصرف شود، و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است.

سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه، کتابتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده، علیخان را با تحفه و هدایای لایق، نزد سلطان محمود شرقی مرسل داشت. و دران مذکور ساخت، که نصیر خان ضابط کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت دستگاه تائب گشته، قرار داده، که تلافی و تدارک مافات نموده، قدم از جادهٔ شریعت بیرون نهد<sup>(۲)</sup>. و در تقلد احکام سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد. چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادر خان<sup>(۳)</sup> لطف نموده بود، این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت ما منسلک اذ، از جریمهٔ گذشته او در گذشت نموده، تعرض ببلاد او نرسانید.

هغوز جواب مکتوب عریضهٔ علیخان نرسیده بود، که باز عرض داشت نصیر خان وزود یافت؛ مضمون آنکه این فقیر از زمان هوشنگ شاه، حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد. الآن سلطان محمود شرقی، بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم، بر سر ولایت کالپی آمده، بشوکت این دیار را متصرف شده، فقیر را جلای وطن کرد. و زنان مسلمة را اسیر ساخته، و با وجودیکه سلطان محمود شرقی در تادیب نصیر خان رخصت

(۱) در نسخهٔ الف «این دیار را سلطان محمود شرقی خواهد که بغلبه».

(۲) در نسخهٔ ب «بیرون نهد - چون سلطان مرحوم هوشنگ».

(۳) در نسخهٔ ب «مرحمت نموده بود».

حاصل نموده بود، فاما چون نصیر خان بسیار عجز و زاری نموده بود، در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید. و در چندیری نصیر خان بملاقات رسید، و از چندیری متوجه ایرجه<sup>(۱)</sup> شد. سلطان محمود شرقی بعد از استماع این خبر از کالپی بلا توقف استقبال نمود، و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد. و جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند. و این جماعه رفته پس ماندهای اردو را کشتند. و هرچه یافتند بتاراج بردند. و فوجی که در مقابل تعیین شده بود، دست بمقاتله و محاربه دراز نمودند. و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند. و بالاخر طرفین بدائره خود قرار گرفتند. صبح روز دیگر، سلطان محمود خلجی، عماد الملک را فرستاد، تا سر راه غنیم مسدود سازد. غنیم باین اراده مطلع شده، در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود، توقف<sup>(۲)</sup> کرد.

سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته، فوجی را فرستاد، تا نواحی کالپی را تاختند. و غنائم بسیار گرفته باز گشتند. و چون موسم برسات رسید، صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند. سلطان محمود خلجی بچندیری آمد، و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته، لشکر بتاخت ولایت برهاری<sup>(۳)</sup>، که سگان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند، نامزد فرمود. سلطان محمود خلجی فوجی بمدد و کومک مقدم ولایت برهاری فرستاد. و چون فوج سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت، سلطان خود آمده، بفوج ملحق گردید.

(۱) در نسخه ج " ایرج " .

(۲) در نسخه ب " قرار گرفت " .

(۳) در نسخه ب " برهاری " .

و بعد از چند روز سلطان محمود شرقی مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جایلده، که از بزرگان وقت بود، و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست داشت، و الحال در گنبد سلاطین مندر مدفون ست، فرستاد. مضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف کشته میشوند. اگر در صلاح ذات البین سعی فرمایند، بهتر باشد. و فرستاده سلطان محمود شرقی در خدمت شیخ جایلده چنین تقریر نمود، که بالفعل قصبه راته، را به نصیر خان می سپارم. و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بچهار ماه، قصبه ایرچه و سائر بلاد کالپی، که بتصرف شرقیه در آمده، آنرا نیز به نصیر خان خواهم گذاشت.

چون فرستاده سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ جایلده رسانید، شیخ وکیل شرقی را بخادم خود همراه نموده بخدمت سلطان محمود فرستاد. و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت. سلطان محمود خلجی فرمود تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست. اما نصیر خان، چون جلالی وطن بود، گرفتن پرگنه راته را غنیمت دانسته، بعرض رسانید، که چون در حضور اشرف، و در خدمت شیخ جایلده وعده می نماید، یقین ست، که تخلف نخواهد کرد. سلطان محمود خلجی چون دید، که صاحب معامله باین صلح راضی است، فرستاده سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده، صلح را قبول نمود، مشروط باینکه، بعد ازین متعرض اولاد قادر شاه، خصوصاً نصیر خان جهان نگردد. و مره آخری قدم عساکر او درین دیار نرسد، و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حواله نصیر خان جهان نماید. چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ جایلده استحکام پذیرفت، سلطان محمود خلجی فرستاده

سلطان محمود شرقی را مشمول انعام و اکرام نموده، رخصت فرمود، و خود پرتو التفات بر متوطنان دارالملک مندو انداخت.

و سلطان محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید. و بعد از وصول جونپور، دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده، طبقات انام را، علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره‌مند گردانید.

و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت، و سپاه شکست و ریخت خود درست نمودند، متوجه ولایت چنپار<sup>(۱)</sup> گردید؛ و آن دیار را نهب و تاراج نموده، مفسدان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید. و بعضی پیرگنات و قصبات را متصرف گشته، تهانه دار<sup>(۲)</sup> خود آنجا گذاشت. و سامان آن حدود نموده، بجونپور معارفت فرمود.

و بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اودیسه گردید، و آن نواحی را تاخته، و تاراج نموده، بتخانها را شکست و خراب ساخته، بفتح و فیروزی مراجعت کرده، در سنه اثنین و ستین و ثمانمائنه بجوار رحمت ایزدی پیوست.

مدت سلطنتش بست<sup>(۳)</sup> و یکسال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان محمود شاه بن محمود شاه.

چون سلطان محمود شرقی از میان رفت، امرا و ارکان دولت شاهزاده بهیکن خان را، که پسر بزرگ او بود بساطنت برداشته، سلطان

(۱) در نسخه الف "چنپار" و در نسخه ب "متوجه اودیسه شده فتح آن ولایت نمود".

(۲) در نسخه الف "تهانه داران را".

(۳) در نسخه الف "بیست سال و چند ماه و در نسخه ب بیست سال".

محمود شاه خطاب دادند. چون او در کار جهانداري بی مناسب بود، و کارهائی که نالائق او بود از پیش گرفت، امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند. ایام حکومت او قریب پنج ماه بود.

### ذکر سلطان حسین بن محمود شاه.

چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند، او را بحکومت برداشته، ندای عدل و انصاف در دادند، و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند. چون همای همت او هوای تسخیر بلاد، در سر داشت، سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده، متوجه ولایت اودیسه گردید. و در اثناء سیر دیار تربت را پایمال حوادث نموده، از متمردان آن ناحیه خراج گرفت. و چون ولایت اودیسه رسید، افواج جهت ذهب و تاراج باطراف و اکفاف بلاد فرستاد. رای اودیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده، وکیلی بخدمت سلطان فرستاده، استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده، سی زنجیر فیل، و یکصد اسب، اسب، و اقمشه و امتعه بسیار، برسم پیشکش ارسال داشت. سلطان حسین از آن حدود بفتح و فیروزی مراجعت نموده، بچونپور آمد.

و در سنه سبعین و ثمانمائه، قلعه بفارس را که بمرو زمان ویران شده بود مرمت نموده، در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه، امرای خود را بقصد تسخیر قلعه گوالیر فرستاد، چون محاصره بطول انجامید، رای گوالیر پیشکش داده، در سلک مطیعان منسلک گشت.

و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه، سلطان حسین باغواي ملکه جهان، که حلیله او و دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه

بن مبارک شاه بن خضر خان بود با یک لک و چهل هزار سوار،  
 یک هزار و چهار صد زنجیر فیل، بهوای تسخیر دهلی بچنگ  
 سلطان بهلول لودی، لوی عزیمت بر افراخت، سلطان بهلول رسوئی  
 بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده، پیغام نمود، که اگر سلطان  
 بامداد تشریف فرمایند، تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد. هنوز از مفدو  
 جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی را متصرف شد.  
 سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته، پیغام نمود که  
 بلاد دهلی تعلق بملازمان سلطان دارد. اگر دهلی را تا هژده کروهی بمن  
 گذارند، در سلک نوکران منظم باشم، و از جانب سلطان بداروغگی  
 دهلی قیام نمایم. سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ملتزم ویرا  
 بسمع رضا و قبول اصفا نغرمود. و بالآخر سلطان بهلول، اعتماد بر عون  
 و نصرت خداوندی نموده، با هژده<sup>(۱)</sup> هزار سوار از دهلی برآمده، رو بروی  
 سلطان حسین فرود آمد. چون آب جون میلان در لشکر حائل بود  
 بر جنگ اقدام نمی کردند. اتفاقاً روزی لشکریان سلطان حسین بتاخت  
 رفته بودند، و بعد از سرداران کسی در اردو نبود. لشکریان سلطان بهلول  
 فرصت را غنیمت شمرده، وقت استوا، اسپان در دریلی جون  
 انداختند، هرچند این خبر بسطان حسین می گفتند، از نخوت و غرور  
 قبول نمیکرد، تا آنکه مہدم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز کرده،  
 اطراف اردو فروگرفتند، و بی حنک شکست بر سلطان حسین افتاد،  
 و ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار شدند، سلطان بهلول رعایت حق نمک.

---

(۱) در نسخه الف «یانزده».



نموده، در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشیده، سامان نموده بخدمت سلطان حسین فرستاد.

چون ملکه جهان بسلطان پیوست، باز در مغز و پوست او در آمده، شروع در اغوا نمود، و سلطان را بران داشت، که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت، و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام نمود، که سلطان از تصورات من بگذرند، و مرا بطور من بگذارند، که روزی بکار ایشان خواهم آمد.

چون قلم تقدیر برین رفته بود، که دولت از خانواده سلاطین شرقیه برود، اصلاً گوش بر سخن او نکرد، بعد ترتیب ضغوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد، همچنین مرتبه دیگر باستعداد تمام آمده، راه فرار پیش گرفت، و در دفعه چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود، که خود را از اسب انداخته گریخت، و این داستان مشروحاً و مفصلاً در طبقه سلاطین دهلی مرقوم گردید.

و مرتبه چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده، باریک شاه پسر خود را در آنجا نصب کرد. و سلطان حسین بر یک طرف (۱) ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود، قانع شده، اوقات میگذرانید، و سلطان بهلول طریقه مروت مسلوک داشته متعرض او نمی شد.

چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود، و امر سلطنت بسلطان سکندر بن بهلول منتقل گشت، سلطان حسین، باریک شاه را بران آورد، که متوجه دهلی شده، مملکت پدر را از برای خود بستاند، و باین اراده

از جونپور عازم دهلی گشت، چون جنگ واقع شد، باریک‌شاه گریخته  
 به جونپور رفت، و بار دیگر استعداد نموده متوجه دهلی شد، و چون  
 نوبت ثانی باز گریخت، سلطان سکندر تعاقب نموده، جونپور را از  
 تصرف او برآورد. و چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود، سلطان  
 سکندر بر سر او رفت. بعد از جنگ آن ناحیه را که در تصرف سلطان  
 حسین بود، نیز متصرف شد. و سلطان حسین گریخته ملتجی بهاکم  
 بنگاله گردید. مدت سلطنتش نوزده سال بود. بعد از شکست، چند سال  
 دیگر در قید حیات مستعار مرهون بود، بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی  
 گشت. شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت  
 کردند.

### طبقه سلاطین مالوه.

طبقه سلاطین مالوه از سنه تسع و ثمانمانه تا سنه سبعین و تسعمانه که  
 یکصد و شصت و سه سال باشد، یازده نفر، بعضی<sup>(۱)</sup> اصالة و بعضی وکالة  
 حکومت کرده‌اند. دلاور خان غوری<sup>(۲)</sup> بست سال. سلطان هوشنگ بن  
 دلاور خان سی سال. سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و چند ماه.  
 سلطان محمود خلجی سی و چهار سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان  
 محمود بست سال. سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین یازده سال و چهار  
 ماه. سلطان محمود بن ناصر الدین بست سال و شش ماه و یازده روز.

(۱) در نسخه ج "بعضی باصالت و بعضی بوکالت".

(۲) در نسخه الف و ب لفظ "غوی" مذکور نیست.

سلطان بهادر گجراتي شانزده سال . ملو قادر شاه شش سال . شجاع خان .  
بنیابت شیر خان افغان دوازده سال . باز بهادر افغان . شانزده سال .

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی ست وسیع، همه وقت حکام  
دیشان دران بلاد می بوده اند، و راجهای کبار و رایان نامدار، مثل  
راجه بکرمجیت، که مدار تارینم هفود، بر ابتدای ظهور سلطنت او ست،  
و راجه بهوج، و غیر ذلک، که از راجهای هندوستان، به حکومت مالوه امتیاز  
تمام داشته اند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران<sup>(۱)</sup> بلاد شد  
و از سلاطین دهلی، سلطان غیاث الدین بلبن، بران مملکت استیلا یافت،  
و بعد ازو تازمان سلطان محمد فیروز<sup>(۲)</sup> شاه، در تصرف سلاطین دهلی میبود.

و دلاور خان غوری، از قبل سلطان محمد<sup>(۳)</sup> بن فیروز به حکومت  
آن مملکت رسیده دم استقلال زد. و ازان وقت، حاکم مالوه از اطاعت  
سلطان دهلی بیرون رفت. و یازده نفر تازمان حضرت خلیفه آلهی، از پی هم  
حکومت کرده اند. ابتداء طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد. آورده اند،  
که سلطان محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی او همراهی  
کرده بودند، و وفا و حقیقت ورزیده، چون بسطفت رسید، هریک را  
رعایتها کرده، چهار کس را چهار ملک داد، و هر چهار بسطفت رسیدند،  
ظفر خان بن وحیه الملک را بگجرات، و خضر خان را بملتان و دیپالپور،  
و خواجه سرور خواجه جهان را، سلطان الشرق خطاب داده، بجنوبور،  
و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد.

(۱) در نسخه ج "دران بلاد پیدا شدن گرفت".

(۲) در نسخه ج "سلطان فیروز شاه".

(۳) در نسخه ج "سلطان محمود به حکومت آن مملکت".

## ذکر دلاور خان غوری .

چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاور خان غوری بمالوه آمد، به نیروی بازوی شجاعت و قوتِ رای صایب، ولایت مالوه را در ضبط آورده، حشم<sup>(۱)</sup> و حشر وافر سرانجام نمود، و دست تصرفِ متغلبه را از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت. و چون سلطان محمد از میان رفت، و سلطنت دهلی ضعیف شد، و در هندی ملوک طوائف<sup>(۲)</sup> بهم رسیدند، او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده، دعوی استقلال کرد. و بطریق پادشاهان در آدابِ ملک داری سلوک پیش گرفت. و سالها بکام دل گذرانیده، در سنه تسع و عשרین و ثمانمائه، ودیعت حیات سپرد. و در بعضی کتب بنظر رسیده، که بسعی پسر خود الپ خان مسموم گشت. ایام حکومتش بست سال بود.

## ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان .

الپ خان که پسر دلاور خان بود، قائم مقام پدر گشته، خطبه و سکه بنام خود کرد. و چتر بادشاهی بر سر افراخته، خود را بسطان هوشنگ ملقب ساخت. و امرا و بزرگان آن ناحیه بار بیعت کردند. هنوز مهماتِ مملکت و اساسِ دولت او استحکام نیافته بود، که منهبیان خبر آوردند، که بساطان<sup>(۳)</sup> مظفر گجراتی چنین رسیده که

(۱) در نسخه ب "حشم و خزانه سرانجام" و در نسخه ج "حشر وافر فراهم آورده سرانجام".

(۲) در نسخه الف و ب "بهم رسید".

(۳) در نسخه ج "که سلطان مظفر گجراتی باجین رسیده و باو خبر رسیده که

الپ خان دلاور خان را زهر داده است و خود را".

الپ خان، دلاور خان، را بواسطه حطام دنیوی، زهر داده. خود را هوشنگ شاه نام نهاده، و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود، سامان لشکر نموده متوجه این حدود ست. و در اوائل سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنواحی ده‌ها فرود آمد. و سلطان هوشنگ، بآهنگ جنگ از قلعه ده‌ها بر آمده، با یکدیگر در آویختند. آخر هوشنگ فرار نموده، پناه بقاعه برد. چون طاقت مقاومت در خود ندید، امن خواسته، بخدمت سلطان مظفر پیوست. و در همان مجلس سلطان او را بامرای او مقید ساخته، بموکلان سپرد. و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام، در قلعه ده‌ها گذاشته، خود بقتل و فیروزی متوجه گجرات گردید.

و چون در سال اول، نصیر خان ناکرده کار، معصوم زیاده از مقدور از رعایا طلب داشت، و بد سلوکیها کرد، بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت، لشکر مالوه فرصت غنیمت دانسته، نصیر خان را خواجه وار از ده‌ها بر آورده، تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند. و از خوف سلطان مظفر، ده‌ها را گذاشته، در قلعه مندر، که بروج مشیده او با منطقه البروج لاف برتری (۱) میزد، طرح عمارت انداخته. موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود، بسرداری برداشتند. و بعد از وصول این خبر بگجرات، هوشنگ شاه عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد، مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشوند، و سخنی که بعضی اهل غرض بعرض رسانیده اند، خدای تعالی دانا ست، که خلاف واقع است. و درین ایام مسموم میشود، که امرای مالوه نسبت بخان اعظم

(۱) در نسخه ج "لاف برابری".

نصیر خان بی ادبی کرده، موسی خان را بسررداری برداشته، ولایت مالوه را متصرف شده اند. اگر فقیر را از خاک برداشته، مرهون قید احسان فرمایند، ممکن که آن بلاد بدست افتد.

سلطان مظفر این رای را پسندیده<sup>(۱)</sup> نمود، بعد از یک سال، او را از حبس برآورده، در مقام رعایت او شد. و ازو عهد گرفته، سرانجام او نموده، در سنه احدی عشر و ثمانمائه، شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود، تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار<sup>(۲)</sup> برآورده، تسلیم او نماید. احمد شاه دهار و آن نواحی را، از تصرف امرای برآورده تفویض او نموده خود بدار الملک پتن مراجعت کرد.

چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت، و جمعی از خاصه خیلان برو جمع شدند، شخصی را بقاعه مندو فرستاد، و امرای را استمالت داده بجانب خود طلبید. چون امرای و سپاه، خواهان او بودند، همه مسرور و خوشحال گشتند، اما چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعه مندو برده بودند، نتوانستند بخدمت او پیوست. هوشنگ با معدودی از دهار بقصبه مهیسر رفت، و هر روز مردم او بجنگ می آمدند، و مجروح شده باز میگشتند. چون قلعه مندو در نهایت استحکام بود، هوشنگ صلاح دران دید، که از آنجا کوچ نموده، در وسط ولایت قرار بگیرد. و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود. و در خلال این احوال، ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود، به ملک خضر که مشهور بمیان آخا بود طریقه مشورت در میان آورد، که اگرچه

(۱) در نسخه الف «پسندیده نمود و در سنه احدی عشر».

(۲) در نسخه الف و ب لفظ «غدار» مرقوم نیست.

موسی خان جوان شایسته است، و پسر عم ما میشود، و لیکن هوشنگ شاه در مردانگی و فرزاندگی و دانش و بردباری گوی مسابقت از اقران بوده، و این مملکت ارثاً و اکتساباً بار میبرد، و معهذا در ایام صبا در کنار شفقت والدۀ من تربیت یافته، صلاح درانست که عذر مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود، میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده، باتفاق در شب از قلعه مندو فرود آمده، بهوشنگ شاه پیوستند، هوشنگ، ملک مغیث را وعده نیابت<sup>(۱)</sup> داده، مسرور و خوشحال گردانید.

موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مال کار خود متفکر شد، و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که بجهت بودن من جائی مقرر سازد، تا قلعه مندو را تسلیم نمایم، و بعد از رد و بدل بسیار بجهت او جائی مقرر نمودند، و موسی خان قلعه را خالی ساخته بدر رفت. و سلطان هوشنگ بر قلعه مندو برآمده، در دار الامارت قرار گرفت. و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده، امر وزارت بار مقوض فرمود، و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخت.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمانه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بسطان احمد بن محمد بن مظفر منتقل گشت، فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطه بهروج برافراختند. و امداد از هوشنگ خواستند. هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاهی را بعقوق مبدل ساخته، متوجه

(۱) در نسخه ب «وعده وزارت».

ولایت گجرات گردید. و کینه دیرینه او را بران داشت، که در آن دیار رفته قواعد مملکت را مختل سازد. سلطان احمد بمجرد استماع این خبر، با لشکر گران آمده، بهروج را محاصره نمود. فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلاء و هیبت و کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته، بسطان احمد پیوستند، هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد. و این داستان. بتفصیل در طبقه گجرات مرقوم است.

القصة هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ خشک نشده بود، که باز مرتکب این قسم عمل شذیع شد. و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالوار رفته، و آنجا مقید است، استعداد لشکر نموده، باز متوجه دیار گجرات گردید، سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت. و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند، و بهوشنگ امداد از راجه جهالوار نرسید، بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود.

و بعد از معاودت، دیگر باره عرائض زمینداران گجرات، خصوصاً راجه چنپانیر و راجه نادوت و راجه ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید. که بار اول اگر در خدمت گاری تساهل رفته، این مرتبه در جانسپاری، دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد، اگر سلطان متوجه گجرات شود، راهبر چند بخدمت فرستیم که لشکر را برای دلالت نمایند، که تا رسیدن بملک گجرات، سلطان احمد واقف نشود. خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته، سلطان هوشنگ را بران داشت که استعداد لشکر نموده، متوجه گجرات گردد. و جهت امضاء این اراده، در سنه احدی و عشرين و ثمانمائه، با شوکت تمام، برای مبراهه عزیمت گجرات نمود. اتفاقاً، دران ایام سلطان احمد بواسطه بعضی مصالح ملکی در



حوالی سلطانپور و ندریار بود، چون این خبر باو رسید، تسکین فائزاً فتنه هوشنگ را بر جمیع امور مقدم دانسته، بجناح تعجیل متوجه مهراسه شد، و با وجود کثرت بلوندگی، در اندک مدت خود را بمهراسه رسانید، جاسوسان هوشنگ چون بر قدم سلطان احمد اطلاع دادند، مضطرب گشته، زمیندارانی که عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبیده، زبان ملامت کشوده، حرفهای ناسزا بر زبان راند، آخر الامر بهمان راهی که رفته بود، پس سر خاریده مراجعت کرد.

سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود، تا سپاه بار ملحق شود. بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شده، بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد. و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده، چند منزل پیش آمد. بعد از جنگ گریخته بقلعه مندر رفت، و مردم سلطان احمد تا دروازه مندر تعاقب نموده پاره از فیل و حشم بدست آوردند، و خود نیز تا نعلچه رفت. و چند روز در آنجا توقف نموده، افواج خود را باطراف ولایت فرستاد. و چون قلعه مندر بغایت مستحکم بود، لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار مصروف نمود. و از آنجا خواست که باجین برود، و چون موسم برسات رسیده بود، امرا و وزرا معروض داشتند، که صلاح دولت درانست. که امسال بدار الملك گجرات معاودت نموده، مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند، گوشمال و تادیب بدهند. و سال آینده، بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند. سلطان احمد برین قرارداد، از دهار مراجعت کرده، پرتو التفات بر ساکنان (۱) گجرات انداخت.

(۱) در نسخه الف "بر برگشت گجرات".

و در سنه اثنین و عشرين و ثمانمائه چون آثار نجات و کاردانی  
برجبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان  
هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر، در مهمات ملکی  
شریک کرد. و هرگاه بجائی می رفت، ملک مغیث را در قلعه مندو  
گذاشته، محمود خان را همراه خود میبرد. تا بمهمات ملکی پردازد.

و در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه سلطان هوشنگ یک هزار سوار از  
لشکر خود انتخاب نموده، در لباس سوداگران، متوجه ولایت جاجنگر  
گردید. و اسپان نقره و سرخنگ را، که رای جاجنگر دوست میداشت، و پاره  
متاع دیگر، که دران مملکت مردم برغبیت می گرفتند، بخود همراه برد.  
غرض سلطان ازین سفر آن بود. که عوض آن اسپان و متاع، فیل انتخاب  
نموده بگیرد. تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند. چون بحوالی  
جاجنگر رسید، شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاده، اعلام داد، که  
سوداگری بزرگ، بجهت خریدن فیلان آمده، و اسپان نقره و سرخنگ  
و قماش و نرمینه<sup>(۱)</sup> بسیار همراه آورده. رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور  
فرود آمده. فرستاده جواب داد، که سوداگر بسیار همراه آورده، آب و صحرا  
دیده، منزل گرفته است. رای جاجنگر گفت، که من فلان روز بقافله  
خواهم آمد، باید که دران روز اسپان را مستعد دارند. و قماش را بر زمین  
فراز کنند. تا ملاحظه نموده، عوض آن، اگر فیل خواهند، فیل بدهم.  
و اگر زر نقد خواهند، زر نقد بدهم. چون فرستاده برگشته آمد، سلطان  
هوشنگ مردم معتبر<sup>(۲)</sup> را طلبیده، عهد مجدد گرفت، که هجده فرماد  
خلاف نکنند، و انتظار آن روز میبرد.

(۱) در نسخه ب "نرمینه".

(۲) در نسخه ب "معتبر خود را".

چون آن روز رسید، رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود  
 بقافله فرستاد. تا سوداگران خوش کنند، و از آمدن خود اعلام نموده، پیغام  
 داد، که متاع را بکشایند. و اسپان را مستعد سازند. سلطان هوشنگ  
 مجموع فیلان را واپس فرستاد، و پارۀ متاع را بر زمین چید. درین اثنا  
 رای جاجنگر، با پانصد کس، بقافله درآمد، و قماش میدید. چون موسم  
 برسات بود، ابری سیاه ظاهر شد. و قطرات باران متقاطر گردید. از آواز  
 رعد و هیبت برق، فیلان رو بگریز نهادند. و متاعی که بر زمین چیده بودند،  
 در زیر دست و پای فیلان خراب شد. درین وقت، غریب از اهل قافله برآمد،  
 و سلطان هوشنگ، برسم سوداگران، پارۀ موی سر و ریش خود بکند،  
 و گفت هرگاه متاع من خراب شده باشد دگر زندگی نمی خواهم. و خود  
 باتفاق سپاهیان، بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند، سوار شده  
 بر فوج راجه تاخت، و بصدمۀ اول پای ثبات آن طایفه از جای برفت.  
 و قاعدۀ قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت. و پارۀ مردم را علف شمشیر  
 گردانید، و پارۀ دیگر ریخته بشهر رفتند. و رای جاجنگر زنده بدست افتاد.  
 درین وقت اظهار نمود، که من هوشنگ شاه غوری ام، که جهت  
 فیلان درین دیار آمده ام. وزراء و امراء جاجنگر رسول بخدمت فرستادند،  
 که هرچه رضای سلطان باشد، قبول داریم. سلطان جواب فرستاد، که غرض  
 از آمدن مکر و حیل نبود، و جهت سودای فیل آمده بودم. اموال من  
 تلف شد، راجه را بگرو گرفته ام. که در عوض فیل بستانم. وزراء جاجنگر  
 هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلیٰ بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده، معذرت  
 خواستند. هوشنگ، رای جاجنگر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد،  
 چون از سرحد ولایت او گذشت، دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش  
 فرمود. چون رای بشهر خود رسید، چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد.

و در راه سلطان هوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد باز بولایت مالوه در آمده، قلعه مندو را محاصره نموده. هوشنگ چون بقلعه کهرله رسید، رای کهرله را طلبیده، مقید ساخت، و کهرله را متصرف شده، متوجه مندو گردید. و چون نزدیک مندو رسید، سلطان احمد امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده، جمع نموده، مستعد جنگ گردید؛ و سلطان هوشنگ، از دروازه تارا پرور بقلعه در آمده، متوجه جنگ نشد. سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بل متعذر است، از پای قلعه برخاسته، متوجه تاخت و تاراج ولایت گشت. و از اجین گذشته، عازم سارنگپور شد. سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته، از راه دگر خود را بحصار سارنگپور رسانید، و بسلطان احمد پیغام فرستاد، که چون حق اسلام در میان ست، و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بیوجه، چه مقدار وبال دارد، تکلیف که جماعه جماعه، فوج فوج کشته شوند. لائق آنکه، عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند. و متعاقب پیشکش نیز خواهد رسید.

سلطان احمد جهت صلح، خاطر جمع نموده دران شب در محافضت لشکر و حزم و احتیاط تهاون و تکاسل نمود. و سلطان هوشنگ، انتهاز فرصت نموده، در شب دوازدهم محرم الحکرام، سنه ست و عشرین و ثمانئنه، شبیخون داد. و دران شب مردم بسیار بقتل رسیدند. از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد، رای سامت، رای ولایت دنده، که الحال در آسینه و افواه کری میگویند، با پانصد راجپوت کشته شدند. و سلطان احمد با یک کس از اردو برآمده، در صحرا ایستاد، و قریب بسحر مردم برو جمع شدند. و مقارن طلوع صبح صادق که فی الحقیقت نبی اقبال بود، سلطان احمد بر فوج سلطان هوشنگ تاخت، و معركة قتال و جدال چنان

گرم شد، که هر دو پادشاه زخمی شدند؛ و آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بحصار سارنگپور برد، و هفت سلسله فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد. و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

چون هوشنگ بدین وقوف یافت، از غایت غرور و دلیری، از حصار سارنگپور برآمده، راه تعاقب پیمود. و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد. و میان هر دو لشکر نائره حرب اشتعال یافت. و در صدمه اول، سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد. سلطان احمد چون حال برین منوال مشاهده نمود، بنفس خود بمیدان مبارزت درآمده، چندان جدال نمود، که باد فتح و فیروزی بر سده اعلام او وزیدن گرفت. و باز هوشنگ گریخته، بحصار سارنگپور درآمد. و سلطان احمد بگجرات رفت. فی الجمله اگرچه سلطان هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود، اما فیروز جنگ نبود. و در اکثر معارک، بعد کوشش و کشتن بسیار گریخت، و دامن مردانگی خود را بغبار فرار آلوده. چون خبر محقق رسید، که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد، هوشنگ از سارنگپور بقلعه مندو خرامید. و همدین سال بعد از چند روز، شکست و ریخت سپاه خود درست نموده، متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت بتصرف در آورد. و همدین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید، و بکوی متواتر رفته، اطراف قلعه را فروگرفت. بعد از آنکه یک ماه و چند روز گذشت، سلطان مبارک شاه ابن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید. چون این خبر بسلطان هوشنگ رسید، از پای قلعه برخاسته تا آب دهول پور استقبال نمود. و بعد از چند روز صلح منعقد شد؛ و قرار یافت که سلطان هوشنگ خیال

تسخیر گوالیار را از سر بیرون کند، و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند.  
و بدار الملک خود مراجعت نمودند.

و در سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائمه مسرعان باد پا و منہیان بادیه پیمای  
خبر آوردند، که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن، با عساکر خود آمده،  
قلعه کهرله را محاصره نمود. چون این خبر بهوشنگ شاه رسید. عرق  
حمیت او بحرکت درآمده، لشکری بزرگ فراهم آورده، متوجه امداد رای  
کهرله گردید. سلطان احمد بعد وقوف برین امر، خیال تسخیر کهرله از سر  
بر آورده، متوجه دیار خود گردید. و هوشنگ باغوالی رای کهرله، سه منزل  
او را تعاقب نموده، سلطان احمد از روی حمیت و غیرت برگشته، جنگ کرد،  
و در صدمه اول اگرچه بر سپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود، اما سلطان  
احمد از کمینگاه برآمده، بر قلب هوشنگ تاخت، و جمعیت او را بتفرقه  
مبدل گردانید. و سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد. و مخدرا  
سلطان با سائر اهل حرم بدست سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد طریقه مروت  
مسلوک داشته، سامان حرم نموده، بمندو فرستاد؛ و پانصد سوار بجهت بدرقه  
همراه نمود. و این داستان در طبقه سلاطین دکن بتفصیل مرقوم گشته.

و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائمه، سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر  
ولایت کالپی از مندو متوجه گردید. چون قریب کالپی رسید، خبر  
رسانیدند، که سلطان ابراهیم شرقی، با لشکر بی شمار، از دار الملک  
جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده. سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را  
بر تسخیر کالپی مقدم دانسته، متوجه جنگ او گردید. چون هر دو لشکر  
نزدیک یکدیگر رسیدند، و کار جنگ باسروز و فردا کشید، درین اثداء خبرداران  
سلطان ابراهیم خبر آوردند، که سلطان مبارک شاه سلطان دهلی انتهاز  
فرصت نموده، عازم جونپور گشته. سلطان ابراهیم عذر اختیار از دست

داده، بصوب جونپور راهی شد، و هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده، خطبه خود خواند. و روز چند آنجا بوده رشته احسان در رتبه قادر خان که سابقاً ضابط کالپی بود انداخته، بدیار مالوه مراجعت کرد.

و در اثناء راه عرایض تهانه داران رسید، که متمردان از جانب کوه جاتیله<sup>(۱)</sup> بولایت درآمده، بعضی مواضع و قریات را تاخته حوض بهیم را پناه خود می سازند. و کیفیت حوض بهیم برین نهی است، که در زمان قدیم، بهیم، مسافتی که درمیان کوهها واقع شده آن را بسنگ بتراشیده بند بسته، و عرض و طول آن بمثابه ایست، که طرف دیگر مرئی نمیکردند، و عمقش پیدا نمیشود. و بعد از چند روز، هم در اثناء راه، عثمان خان شاهزاده، سواربی را نزدیک بسرپرده غزنی خان شاهزاده، که برادر بزرگ بود، فرستاد. و او همچنان سواره ایستاده دشنام میداد. و سخنان درشت و ناسزا می گفت. و هرچند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند، ممنوع نمی شد. آخر خواجه سرایان سنگ زده، او را از حوالی سرپرده راندند. و عثمان خان شاهزاده، بحماییت نفر خود آمده، خواجه سرایان را شلاق زد. و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته، از اردو مفارقت اختیار کرد. و امرای بی عاقبت را بوعدهای دروغ فریفته، در مقام غدر شد. چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید، آتش غضب در کانون سینۀ او اشتعال یافت. و بملک مغیث خانچهان طریقه مشورت مسلوک داشت، ملک مغیث گفت، که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع آمده، و اقتران بعفو یافته، این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند. تا شاهزاده آمده ماحق شود. سلطان هوشنگ بتغافل گذرانید، تا

شاهزاده عثمان خان آمده بار در ملحق گردید. و چون سلطان هوشنگ ظلالِ رافت بر سگان قصبه اجین گسترده، روزی مجلس بار عام ترتیب داده، عثمان خان شاهزاده را با دو برادر، که فتح خان و هیبت خان باشند، حاضر ساخته در مقام سیاست داشت، و تادیب زبانی فرموده هر سه را بموکل سپرد. بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود، تا هر سه را در قید کشیده، همراه خود بقلعه مندر برده، محافظت نمایند.

و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جاتیه متوجه گشت. و بکوچ متواتر رفته، بند حوض بهیم را شکست، و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده، دمار از روزگار متمردان بر آورد. و راجه کوه پایه جاتیه پیاده گریخته، در جنگل مخفی شد. عیال و مال و منزل او بتام بدست افتاد، و قصبه و شهر بغارت رفت. و چندان بندی گرفتند، که در شمار نیاید. و از آن حدود مظفر و منصور مراجعت نموده، بقلعه هوشنگ آباد رفته، موسم برسات را آنجا گذرانید.

روزی بقصد شکار برآمده بود، و در اثناء سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد. روز سوم پیاده آورده گذرانید. پانصد تنگه زر باو انعام داد. و باین تقریب حکایتی نقل کرد، که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد بود. پیاده آورده گذرانید، سلطان فیروز شاه پانصد تنگه زر باو مرحمت نموده، گفت که این علامت غروب آفتاب دولت است. و بعد از چند روز، از دارفانی رحلت اختیار کرد. من نیز میدانم، که منشور عمر بیچیده شد، و نفس چند بیش نمانده. حضار مجلس زبان بدعا گشوده، معروض داشتند که دران روز، که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود، غمیش نود سال رسیده بود، و هنوز حضرت سلطانی در عنفوان جوانی و کامرانی اند. هوشنگ گفت، انفس عمر قابل



از دیاد و نقصان نیست. و پس از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول بر ذات سلطانی طاری گردید. سلطان هوشنگ چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود، از هوشنگ آباد متوجه مندر گشت. روزی در راه، مجلس بارعام ترتیب داده بحضور امراء و خواص و سران سپاه، انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنی خان داده، او را ولیعهد گردانید. و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد. محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده، معروض داشت، که تا رمقی از زندگانی باقی باشد، در خدمتگاری و جانپاری خود را معاف نخواهم داشت. و امراء را عموماً وصیت فرمود، که ساحت مملکت را بغیر نفاق و مخالفت مکدر نسازند.

و چون بفراسست دریافته بود، که محمود خان اراده آن دارد، که امر سلطنت بار منتقل شود، گوش او را بذرائع و مواعظ گران بار گردانیده، حقوق تربیت را یادش داده، فرمود که سلطان احمد گجراتی بادشاه با شوکت و صاحب شمشیر ست، و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد. و منتظر وقت فرصت ست، اگر در سرانجام مهمات مملکت، و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و نکاسل واقع شود، و در مراعات جاذب شاهزاده تهاون رود، البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد. و جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد.

و در منزل دگر شاهزاده غزنی خان، ملک محمود نامی را، که عمده الملک خطاب داشت، بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام کرد، که اگر خدمت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موکد سازد، باعث اطمینان خاطر گردد، محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده، عهد و پیمان را با پیمان استحکام داد.

و بعضی امراء که خواهان شاهزاده عثمان خان بودند، بوسیله خواجه نصر الله دبیر، بعرض رسانیدند، که چون شاهزاده عثمان خان نیز جوان شایسته، و فرزند خلف است، اگر او را از قید خلاص کرده، حصه از بلاد مالوه بجایگزیر او مقرر سازند، مناسب و لائق مینماید. سلطان هوشنگ فرمود، این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود، ناماً اگر عثمان خان را بگذاریم، امر سلطنت مختل شده، فتنه و فساد در مملکت متولد گردد. و چون غزنوی خان شنید، که بعضی امراء سعی در استخلاص عثمان خان نموده بودند، باز ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام نمود، که در حضور یکدیگر قصر شامی عهد را بقسم استحکام دهند. محمود خان در راه بر سر اسپی شاهزاده پیوست، و باز بقسم یاد کرد، که تا رمقی از حیات باقی باشد، جاذب شاهزاده را از دست ندهد.

امراء چون برین امور وقوف یافتند، ملک عثمان جلال، که از کبار امراء بود، دو سردار معتبر را، با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد. اتفاقاً ملک محمود عمده الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود، که دعلی ملک مبارک غازی، و آن دو امیر رسید. محمود خان، ملک محمود عمده الملک را در خرگاه گذاشته، خود بیرون آمد، و بر در خرگاه نشست، تا هرچه مذکور شود، ملک محمود عمده الملک<sup>(۱)</sup> نشنود. و چون ملک مبارک غازی با دو یار خود درآمده، داعی ملک عثمان جلال، و شاهزاده عثمان خان رسانید، و گفت که ملک عثمان معروض داشت، که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده، مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته، و لیکن عجب نمود، که با وجود عثمانخان که بزور سخاوت و شجاعت داد گستری و رعیت پروری معکلی است، چرا تجویز فرموده اند، که

(۱) در نسخه ب و ج «نشود».

غزنی خان ولیعهد باشد. و مع ذلک، عثمان خان نسبت دامادی بخدومت ملک الشرق دارد، و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند. اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی بود، و در قوی فتور راه نمی یافت. هرگز برین امر اقدام نمی کرد. و جمیع خوانین و امراء استدعا می نمایند، که توجه شامل حال عثمان خان نموده، دست تربیت از سر او باز نگیرند؛ که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع شود، باز مملکت را رونقی و رواجی پدید آید. محمود خان جواب داد، که بنده را با بندگان کارست، خواجگی و خداوندی او داند، و در مدت خدمت، من هرگز گرد فضولی نگشته ام.

ملک مبارک غازي چون مرخص شد، ملک محمود عمده الملک را بیرون طلبیده گفت برو بعرض شاهزاده برسان، ملک محمود بخدومت غزنی خان رفته، چون ماجرا تقریر نمود، شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده، خوشحال گشت.

و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند، ظفر منجمله که پیشوای ملک عثمان جلال می نمود، باراده آنکه، نگاهبانان شاهزاده عثمان خان را با خود موافق ساخته، شاهزاده را بگریزند، از اردوی سلطان هوشنگ گریخت، چون این خبر بمحمود خان رسید، در ساعت شاهزاده غزنی خان را واقف ساخت؛ تا در تدارک آن کوشد. شاهزاده، ملک برخوردار و ملک حسن و شیخ ملک را بجهت گرفتن ظفر منجمله تعیین نمود. ملک برخوردار و ملک حسن اسپان تازه زور استدعا نمودند. فرمود تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند. میر آخوز، چون هوا خوراه عثمان خان شاهزاده بود در جواب گفت؛ تا سلطان زنده است، بغیر از امر ایشان یک اسپ نخواهم داد. و رفته، یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز

هوا خواجه عثمان خان بود این سخن تقریر نمود . خواجه بیدولت این سخن را باعث اعراض و غضبِ سلطانی تصور نموده ، بمیر اخور تعلیم نمود ، که که قریب تکیه‌گاه سلطان آمده ، این سخن را باواز بلند بگوئی ، تا بگوش سلطان برسد . و بخاطرش خطور نماید ، که هنوز من زنده ام ، و غزنیکان دست تصرف باموال من دراز کرده . چون میر اخور آمده این سخن را بآب و تاب گفت ، سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده ، گفت ترکش من کجا ست ، و امرا را بطلبید .

امرا بواسطه آنکه مبدا سلطان رحلت نموده باشد ، و غزنیکان باین تزییر ما را بدست آورده ، ضائع سازد ، بخدمت سلطان نرفتند ، مگر محمود خان چون این خبر بغزنیکان رسانید ، زعی و خوفی بر باطنش استیلا یافت ، و بکامی ، که سه منزل از لشکر دور بود ، گریخته رفت . و ملک محمود ، عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده ، پیغام داد ، که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند ، و من بعد شما هوا خدای ندارم ، و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم ، که مبدا بعد از وصول مندر ، مرا نیز مقید ساخته ، با برادران همراه سازد . محمود خان جواب فرستاد ، که هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده ، و قضیه دهانیدن اسپان را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید . باز غزنیکان ، ملک محمود عمده الملک را فرستاد ، که اگرچه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند ، اما چون میدانم ، که خواجه سرایان بعضی حرفهای نامالایم بساطن رسانیده اند ، خوفی بر من مستولی گشته . محمود خان جواب داد ، که هیچ قضیه نیست . زود بارو ملحق شوید ، که وقت تنگ شده ، آفتاب بغروب مائل گشته ، و خطی در حضور ملک محمود ، عمده الملک نوشته ، بخدمت ملک مغیث

فرستاد. مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد، و مقربان امید حیات قطع کرده اند. باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی دارند.

چون ملک محمود بخدومت غزنیخان رفته، پیغام گذرانیده، مضمون خط نقل کرد، غزنیخان مسرور خاطر گردیده بارو آمد. ملک آنچها، عارض ممالک و خواجه سرایان، که هوا خواجه عثمان خان بودند، چون دیدند، که از سلطان رمقی بیش نمانده، کنکاش کردند، که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند، سلطان را در پالکی نهاده، بسرعت تمام متوجه مندر شوند، و شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده، بسلطنت بردارند، محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع حاصل کرده، از رحلت هوشنگ خبردار شد، و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند. و غزنیخان بفرموده محمود خان بارگاه سلطانی را نصب کرده، بتجهیز و تکفین مشغول شدند. و امرا هر یکی بگوشه رفته، قرار گرفتند.

• و بعد از تجهیز، محمود خان بیرون آمده، باواز بلند گفت. که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت، و غزنیخان را که خلف صدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته، هرکه با ما موافق ست، بیعت نماید، و هرکه مخالفست، از لشکر جدا شود، و در فکر خود باشد. محمود خان دست غزنیخان را بوسه داد، و بیعت نموده، بسیار گریست، آنگاه امرا، یک یک پای غزنیخان را می بوسیدند، و های های میگریستند. چون سلطنت غزنیخان به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت، نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شدند. و روز عرفة نهم ذیحجه آنجا بخاک سپردند.

\* بیت \*

کجایند شاهانِ جم اقتدار، ز هوشنگ و جم تا باسفندیار،

فریدون و کیخسرو جام کو، کجا رفت شاپور و بهرام کو،  
 همه خاک دارند بالین و خشت، خنک آنکه جز نغم نیکی نکشت،  
 در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد. و ملک مغیث  
 خانجهان و سائر امرا بیعت نموده، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند.  
 مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود. و تاریخ وفاتش از لفظ  
 آه شاه هوشنگ نماند، مفهوم و مستفاد میشود.

۸۳۸

### ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری.

چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود، یازدهم ذیحجه سنه  
 ثمان و ثلاثین و ثمانمائه، بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان،  
 امرا طوعاً و کرهاً بغزنی خان، که مختار سلطان هوشنگ بود، بیعت مجدد  
 نمودند. و هر یک از امرا را بخطاب و خلعت ممتاز ساخته، تسلی کردند.  
 اکابر و معارف ولایت مالوه بانعام و وظیفه خوشدل گشتند. و مندو را  
 شادی آباد نام نهاده، خطبه و سکه بنام غزنی خان کرده، بساطان محمد شاه  
 مخاطب ساختند، و هر کس در هرجا که جاگیر و وظیفه داشت، مقرر  
 و مستقیم داشتند. فی الجمله اگرچه امرا بر سلطنت او راضی نبودند،  
 اما بحسن کردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق  
 تازه بر روی کار آمد، و جمهور خلایق خواهان او شدند، و محبت او  
 بر مملکت قلوب استیلا یافت، و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان  
 خطاب داده، زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرد.

و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود، و خونهای ناحق  
 ریخت، و نظام خان برادر زاده و داماد خود را، با سه<sup>(۱)</sup> فرزندان او میل

(۱) در نسخه الف "با فرزند او".

کشید، و دل‌های مردم ازو متفقر گشت، و در دل‌ها بجای محبت عداوت او قرار گرفت. لاجرم خون برادرانِ مظلوم بر او مبارک نیامد. و در اندک مدت سلطنت از خاندان او رفت. و در مملکت آشوب پدید آمد و فتنه<sup>(۱)</sup> خفته شده بیدار گشت. و از باب فتنه و فساد علم طغیان برافراخته، غبار فتنه و فساد برانگیختند،

\* بیت \*

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات؛ که واجب شد طبیعت را مکافات.  
ازان جمله راجپوتان ولایت هادوتی، پای از دائره اطاعت بیرون نهاده، پاره ولایت ناخندند. چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید، خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمانه، بتادیب آن جماعه نامزد فرمود، و دو زنجیر فیل و خلعت خاص مرحمت نموده، راهی ساخت.

و سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده، بدوام شرب عادت گرفت. و همواره صبح را بغبوق، و غبوق را بصبح متصل و پیوسته میداشت، تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان، بوسیله یکی از حرم‌ها، پیغام فرستادند، که در دماغ محمود خان زاغ حرس، بیضه عجب و پندار نهاده، و او در فکر آنست، که سلطان را از میان برداشته، خود بر سریر سلطنت نشیند. سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرد، که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد. او را از میان میباید برداشت. چون این خبر بمحمود خان رسید، گفت الله الحمد، که نقض عهد از جانب ما نشد. و در فکر کار خود شده، همه وقت با جمعیت و استعداد میبود. و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود. چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان ملاحظه

(۱) در نسخه الف و ب «فتنه خواب شده».

میکرد، سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت. تا روزی دست محمود خان را گرفته، درون حرم برد؛ و زن خود را که همشیره محمود خان میشد حاضر ساخته، گفت که توقع من آنست، که مضرتی بجان من نرسانی. و امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق بتو دارد. محمود خان گفت، مگر عهد و سوگندها از خاطر سلطان رفت، که این قسم سخنان بر زبان میراند. اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده، در آخر خجیل و شرمسار خواهد شد، اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد، من الحال تنهائیم، و مانعی نیست، \* بیت \*

گر میل وفاداری، اینک دل و جان<sup>(۱)</sup>،  
 در میل<sup>(۲)</sup> جفا داری، اینک سر و پشت<sup>(۳)</sup>.

و سلطان محمد عذر خواست، و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند، اما چون واهمه بر سلطان غائب بود، هر لحظه ادائی که مشعر بر نا اعتمادی باشد، ازو صادر می گشت. محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت، و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته، او را در شراب بزهر هلاک ساخت. و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم، بدین مقال مترنم گردیده، زمانه بیوفا، باز این صدا، در خم طاق فلک انداخت، \* بیت \*

دمی چند گفتم بر آرم بگام، دروغا، که بگرفت باه نفس؛  
 دروغا، که بر خوان ایوان عمر، دمی چند خوردیم، گفتند، بس.

چون امرا برین امر اطلاع یافتند، خواجه نصر الله دیرنمایی<sup>(۴)</sup> و ملک

(۱) در نسخه الف و ب "دل و دین".

(۲) در نسخه الف و ب "و قصد".

(۳) در نسخه ب "سرو تن".

(۴) در نسخه ب "وزیر بینی".



مشیر الملک و لطیف زکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده، شاهزاده مسعود خان را، که در سن سیزده سالگی بود، از حرم بیرون آورده، بسطفت برداشتند. و قرار دادند که بهر حيله که توانند، محمود خان را از میان بردارند. و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند، که سلطان محمد شاه را بسرعت طلبیده، و میخواستند که رسول بکجرات فرستد، محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود، جواب داد، که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام؛ و میخواهم که بقیة العمر جارب کوش مزار سلطان هوشنگ شاه باشم. و با وجود این اراده، چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ شاه پرورش یافته، اگر امرا بمنزل من بیایند، و جمیع شقوق کنکاش درمیان نهاده، بدانچه قرار گیرد، رفته معروض دارند. لائق و مناسب می نماید.

ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد، که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست، اگر باتفاق بمنزل او بروید، او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد، آنگاه کارسازی او باید نمود. امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند؛ و او مردم خود را در نهانخانها مستعد داشته بود، چون امرا در آمدند، پرسید، که سلطان هشیار شده است، یا هنوز مست افتاده است، امرا دانستند، که چه میگوید. بعد از ساعتی، مردم او از حجرها بر آمده، بامرا در آویختند؛ و همه را مقید ساخته، بموکلان سپردند، چون از صدمه این خبر، کاخ<sup>(۱)</sup> سماخ بقیة امرا که پیش مسعود خان بودند، ممتلی گردید، سپاه خود را جمع نمودند، و حشم سلطان را مستعد ساخته، چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده، بر سر مسعود خان بر افراختند.

(۱) در نسخه الف لفظ «کاخ» مرقوم نیست و در نسخه ب «کاخ دماغ».

محمود خان بعد از شنیدن این خبر، سوار شده، متوجه دولتخانه گردید، تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کار سازی نماید، چون قریب دولتخانه رسید. طرفین دست به تیر و نیزه کردند، و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود. چون خسرو انجم در پس پرده ظلمات (۱) مخفی گشت، عمرخان شاهزاده از قلعه فرود آمده، راه فرار پیش گرفت، و مسعود خان بشیخ جایله، که از بزرگان وقت بود، پناه برد، و باقی امرا گریخته، خود را بگوشه عافیت کشیدند. و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود، چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد، بمحمود خان خبر آوردند، که دولت خانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند.

محمود خان بدولتخانه درآمده، مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد، خان جهان بر جناح استعجال رسید. و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته، بخانجهان پیغام فرستاد، که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست، اگر تخت سلطنت از وجود بادشاه خالی ماند، در جهان از حامله زمان فقنها متولد شود، که تدارک آن دشوار بود. مملکت مالوه وسعتی پذیرفته، و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند، و این خبر بسلاطین اطراف فرسیده، و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند، خانجهان جواب فرستاد، که متقلاً این منصب عالی که توأم نبوت ست، تا کسی که بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد، مهمات سلطنت رواج و رونق نمی یابد، الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میبرد، آن مرزبند دارد، میباید که در ساعت نیک بر بساط سلطنت قدم نهاده، بر سریر

(۱) در نسخه ج "ظلمانی".

فرمانروائی جلوس فرمایند. چون فرستاده این جواب آورد، جمیع امرا و اکابر  
تخصیص این رای و تصدیق این قول نموده، منجمان اختر شناس را  
فرمودند، که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند. و کل امرا و بزرگان  
ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده، مبارکبادی سلطنت کردند. \* بیت \*

یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کد خدای  
ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان محمود خلجی.

نقله اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند، که روز دوشنبه بست  
و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر  
اورنگ سلطنت، و سرپر خلافت مالوه جلوس فرمود. سن او در آن وقت  
بسی و چهار سال رسیده بود. در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد (۱).  
جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته، در علوفه و مرتبه  
هریک افزود، و جمعی را انتخاب نموده، خطابها داد. ازان جمله مشیر  
الملک را نظام الملک خطاب داده، زمام وزارت بید اقتدار او سپرد.  
و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده، عهده عارض ممالک باو سپرد.  
خانجهان را خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که  
خاصه سلاطین میبود، عطا فرمود، و چنین قرار داد، که نقیبان و یساوان  
اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست بگیرند. و هرگاه که سوار شوند،  
و فرود آیند، بآواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم، که دران زمان خاصه  
سلاطین بود بگویند.

چون سلطنت برقرار گرفت، همت بر تربیت فضلا و علما

(۱) در نسخه ج "بنام او شائع شد".

گماشته ، در هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید ، زرها می فرستاد ، و طلب میداشت ، و در ولایت خود ، چند جا مدرسه ساخته ، علما را با طلبه ، وظیفه مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول کرد . بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد .

چون امور سلطنت انتظام ، و مهمات مملکت التیام پذیرفت ، ملک قطب الدین شیبانی ، و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر از امراء هوشنگ شاهي از روی حسد ، باتفاق ملک یوسف قوام اراده غدیری نمودند . و بجهت امضای این نیت ، شبی فردبان نهاده ، بر بام مسجد ، که متصل دولتخانه محمود شاه بود ، برآمدند . و از آنجا بصحن سرای فرود آمده ، متردد بودند ، که چه گفتند . درین اثنا محمود شاه حاضر شد ، و از کمال شجاعت ، ترکش بر میان بسته ، از خانه بیرون آمد . و در خانه کمان در آمده ، چندی را زخمی کرد . و مقارن این حال ، نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاح داران از پیش مساح خود را رسانیدند . و آن جماعه از همان راه که آمده بودند ، گریخته بدر رفتند . و یکی از آن جماعه چون زخم تیر داشت ، نتوانست از فردبان فرود آید ، و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت ، تا پای او شکست ، او را گرفته آوردند . و او نام هرکه درین غدر داخل بود ، بقلم داد . و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند .

و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ شاه ، و ملک یوسف قوام و ملک انچه<sup>(۱)</sup> ، و ملک نصیر الدین دبیر ، اگرچه در قتنه انگیزی دخالی تمام داشتند ، اما اعظم همایون استعفاء تقصیرات ایشان نموده ، برای شاهزاده

(۱) در نسخه الف و ب « اینچه ».

قلعه اسلام آباد گرفت، و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی، و اقطاع بهیلسا و ملک انجها را اقطاع هوشنگ آباد، و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری نیابت نموده، رخصت جاگیر گرفت، شاهزاده (۱) احمد خان، چون باسلام آباد رسید، غبارِ فتنه و فساد برانگیخت. روز بروز، جمعیت او رو باز دیاد نهاد، تاج خان که بدفع او نامزد شده بود، هرچند در پای قلعه اسلام آباد نشست، ثمره بران مترتب نشد. و احمد خان هر روز فوجی از درون قلعه فرستاده، پای قلعه را باهنگ جنگ گرم میداشت. تاج خان عریضه (۲) بساطان محمود فرستاده، التماس کومک نمود، و مقارن این احوال، مُنهیان بساطان محمود خبر رسانیدند، که ملک انجها مقطع هوشنگ آباد، و نصرت خان مقطع چندیری، لوی مخالفت و عَلم طغیان برافراخته اند. سلطان محمود، اعظم همایون خانجهان را بتادیب گروه باغی، و سرانجام مهمانِ ملکی، رخصت فرمود. و او چون بدر کروهی اسلام آباد فرود آمد، تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته، حقیقت را معروض داشتند. روز دوم کوچ نموده، اطراف قلعه اسلام آباد را فرو گرفته، مرچلها قسمت نمودند. روز دیگر، جمعی از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد، تا گوشه‌های او را بدرِ نصائح و جواهرِ مواعظ پُر ساخته، از وخامتِ عاقبتِ نقض عهد و پیمان، تحذیر نمایند. علما و مشائخ هرچند آیاتِ ترغیب و ترهیب باو خواندند. دلِ سنگ او نرم نشد. و در برابر نصائح جوابهای نادر برابر گفت. و ناصحان مشفق را رخصت نموده، از قلعه بیرون کرد. و قوام خان مذکور نیز مخالفت نموده، از مرچل خود، پاره اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاده، بنیان

(۱) در نسخه ب «شاهزاده مالیمان احمد خان».

(۲) در نسخه الف و ج «عریضه فرستاده».

اخلاص را بعد و پیمان استوار گردانید. چون کار محاصره بطول انجامید، روزی یکی از مطربان، احمد خان را در شراب زهر داد. و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست، و قلعه مسخر گشت. اعظم همایون سرانجام آنجا نموده، یکی از معتبران خود را گذاشته، بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد.

و در راه قوام خان از اردوی اعظم همایون فرار نموده، بجانب بهیلسا رفت، اعظم همایون دفع ملک انچه را مقدم دانسته، متوجه هوشنگ آباد گردید. ملک انچه طاقت مقاومت نیاورده، تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته، بجانب کوه پایه گوندوانه راهی شد. گوندان چون دانستند، که او روی از قبله خود گردانیده، هجوم عام نموده راه او بستند، و همه را در زیر سنگ و تیر بقتل رسانیدند، و اسباب و اموال او بغارت بردند. اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، بقلعه هوشنگ آباد درآمد، و سامان آن ناحیه بوجه احسن نموده، یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید.

و چون بدو منزل چندیری رسید، نصرت خان خود را عاجز و مضطرب دیده، باستقبال برآمده، از راه چاپلوسی درآمد، و خواست که اعمال ناپسندیده خود را خس پوش سازد. اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده، محضر ساخت، و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود. هر یکی حکایتی روایت کردند، و قدر مشترک آن بود، که زانغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود. اعظم همایون حکومت چندیری را، از نصرت خان تغیر کرده، حواله ملک الامرا حاجی کمال<sup>(۱)</sup> نموده، عازم بهیلسا گردید. و هر چند مردم معذبر

(۱) در نسخه "ب" حاجی کالو نموده.

پیش قوام خان فرستاده. او را برای راست دلاالت نمود، فائدهٔ بران متروک نشد. و از بهیلسا برآمده، گریخت. اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته، از مهمات آنجا خاطر جمع نموده، متوجه دارالملک شادی آباد گشت.

و در اثفاء راه خبر آوردند، که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده، و شاهزادهٔ مسعود خان را با فوج<sup>(۱)</sup> بزرگ، و بست سلسلهٔ نیل بر سر شما نامزد کرده. اعظم همایون بسرعت روان شده، از شش گروهی اردویی سلطان احمد گذشته، خود را از دروازهٔ تارا پور بقلعهٔ مندو رسانید. و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشته لوازم شکر بنقدیم رسانیده، هر روز جمعی را از قلعهٔ مندو بیرون میفرستاد، و هنگامهٔ جنگ را گرم میداشت. و از کمال تهور و مردانگی میخواست، که از قلعهٔ برآمده جنگ صف بکند، اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی دامنگیر او میشد، و بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود، که قرابتان خود را با وجود تربیتهای خوب، اعدا و عدو خود میدانست، و از ملاحظهٔ نفاق و شقاق، دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده، در تذکلی محاصرهٔ جمیع مردم را آسوده و منعم میداشت، و از انبار خانها بفقیر و غریب غله میداد، و در قلعه از کمال سخا او نسبت باردوی سلطان احمد، غله ارزان بود، و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده، طعام خام و پخته می‌رسانید، و بعضی امرا مثل سید احمد<sup>(۲)</sup> و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک الشرق و ملک محمد<sup>(۳)</sup> بن احمد صلاح، و ملک قاسم و حسام الملک هاندیری که بسلطان احمد طریقه

(۱) در نسخهٔ ب "بافواج بزرگ".

(۲) در نسخهٔ الف "احمد صوفی خان".

(۳) دو نسخهٔ ج "ملک احمد".

نفاق و شقاق مسلوک میداشتند، زرها و جاگیرها وعده نموده، بخدمت طلبید، و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت، و صلاح جمعی که از اردوی سلطان احمد آمده، بار پیوسته بودند، اراده شبیخون نمود. اتفاقاً قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت، و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد، مردم اردو را حاضر یافتند، و راهها مسدود دیدند، آخر الامر، دیواری انداخته، دست بجنگ کردند. تا هنگام طلوع صبح صادق، از طرفین بازار محاربه گرم بود، و خلق کثیر کشته و زخمی شدند. و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده، بقلعه مندو رفت.

و بعد از چند روز منہیان خبر رسانیدند، که سکنه چندیری و سپاه آن حدود، بملک الامرا حاجی کمال غدر نموده، عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسر داری برداشتند، و زاد فی الطنبور نغمه، که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد، با پنج هزار سوار و سی سلسله فیل، متوجه سارنگپور شده. از استماع این خبر سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده، چنان قرار یافت، که اعظم همایون که درجه سلطنت و دولت ست بضبط و ربط حصار پردازد. و سلطان محمود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید.

و بر وفق این اراده، روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد. تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی کرد، و چون سلطان احمد، ملک حاجی علی را، بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبل<sup>(۱)</sup> گذاشته بود، تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود، بآنجا رسیده

(۱) در نسخه ب "کنبله".



جنگ کردند. و ملک حاجي گريخته بسطان احمد خبر برد. که سلطان محمود از قلعه برآمده متوجه (۱) سارنگپور شد. سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد، تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود، خود را باجین برساند، بعد از وصول قاصد، شاهزاده محمد خان از زوی کمال حزم و تیقظ، از سارنگپور کوچ نموده، در اجین بخدمت سلطان احمد رسید.

ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور، عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار نمود و مرقوم نمود، که محمد خان از خبر قدوم ایشان، سارنگپور را گذاشته، متوجه اجین شده، فایده عمر خان شاهزاده، بقصد تسخیر سارنگپور، فوجي (۲) پیش از خود فرستاده، خود نیز از عقب می‌رسد. بعد از اطلاع بر مضمون عریضه، سلطان محمود مسرور خاطر گردیده، قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحاق کشیده، تاج خان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده، خود متوجه آن صوب گردید. تاج خان چون بسارنگپور رسید، ملک اسحاق و سایر سکنه و خیل داران سارنگپور را استمالت نموده همه را از انعام سلطاني امیدوار گردانید، و ملک اسحاق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته، استقبال نمود. بعد از دریافت خدمت، ملک اسحاق را دولت خن خطاب داده، علم و طاس و قبای زر دوزی و ده هزار تنگه نقد مرحمت فرموده، علوفه ده بیست مقرر ساخت، و سران گروه و سکنه شهر را چند اسب و پنجاه هزار تنگه انعام کرد، تا میان یکدیگر تقسیم نمایند. و چون بسارنگپور رسید، چاسوسان خبر آوردند، که عمر خان شاهزاده قصبه بهیلسا را سوخته، بر سرحد سارنگپور رسیده، و سلطان احمد گجراتی نیز با سی

(۱) در نسخه ب "متوجه حصار سارنگپور".

(۲) در نسخه ب "فوجي از خود پشتر فرستاده".

هزار سوار و سیصد سلسله فیل، از اجین برآمده، متوجه سارنگپور شد. سلطان محمود دنع عمر خان را مقدم دانسته، آخر شب عازم گشت.

و چون میان دو لشکر شش کروزه فاصله ماند، جمعی را برسم قراولی فرستاد، تا زبانیگری<sup>(۱)</sup> آورند. و تفحص احوال سپاه عمر خان نمایند. نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگها و راه ملاحظه نمایند، و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده، بر سر عمر خان راهی شد، و او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده، باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد، و خود با جمعی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته، منتظر وقت میدود. اتفاقاً شخصی بسططان محمود خبر رسانید، که عمر خان با فوجی بر سر کوه، در کمینگاه مخفی شده، سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب عمر خان روان شد. عمر خان بسپاهیانی، که همراه بودند، گفت که از نوکر زاده خود گریختن کسر ناموس میشود، و کشته شدن از پسر ماندن بهتر است. و با جمعی، که موافقت نمودند، در میان فوج سلطان محمود تاخته، دستگیر شده، بفرموده سلطان محمود بقتل رسید. و سر او را بر سر نیزه نهاده، بلشکرچندیبری نمودند. سران<sup>(۲)</sup> و سرداران لشکر چندیبری، متحیر و مدهوش گشته، پیغام فرستادند، که امروز جنگ را موقوف دارند، تا علی الصباح بخدمت رسیده، بتجدید بیعت پرداخته شود. برین قراول داد هر دو فوج فرود آمدند. و چون شب در آمد، لشکر چندیبری متوجه ولایت خود شد، و چون بچندیبری رسیدند، امرا باتفاق یکدیگر

(۱) در نسخه الف و ج «تا زمان کبر گرفته آوردند».

(۲) در نسخه ب «سران لشکر چندیبری».

ملک سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را، که نائب عمر خان شاهزاده بود، سلطان شهاب الدین خطاب داده، بسطنت برداشتند.

سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده، خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت. و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند، که بعضی سالکان لشکر سلطان احمد، حضرت ختمی پناه علیه الصلوٰه و السلام را بخواب دیدند، که میفرمایند، بلائی از آسمان نازل شده، بسطان احمد بگویند، که رخت سلامتی ازین دیار بیرون برد. چون این خواب بسطان احمد رسانیدند، چندان التفات نکرد، و در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعونی پدید آمد، که اهل لشکر را فرصت قبر گذن نمیشد. و سلطان احمد، بیهلاج شده، براه آشته (۱) بگجرات رفت. و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود، که سال آینده این دیار را گرفته تفریض او نموده خواهد شد.

سلطان محمود بقلعه مذکور رفته، در هفده روز سامان لشکر نموده، متوجه (۲) تسکین فائز چندیبری گشت، و چون بچندیبری رسید، ملک سلیمان باتفاق امراء از حصار بیرون آمده تردادهای مردانه نمود. و چون طاقت مقاومت نداشت، گریخته پناه بحصار برده، متحصن شده، بیکبار بمرگ مفاجات در گذشت.

امراء چندیبری دیگری را بسرداری برداشته، نوبت دگر استعداد جنگ نموده، از حصار برآمدند، و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند. چون مدت محاصره بهشت ماه کشید، سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه برآمد، و از پس او،

(۱) در نسخه ب "براه راست بگجرات".

(۲) در نسخه ب "متوجه چندیبری گشت".

دلوران دگر برآمدند. و حصار فتح شد، و جمعی کثیر علف تیغ گشتند، گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند. و بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی آن<sup>(۱)</sup> جماعه را امان گرفته از قلعه فرود آورد. سلطان محمود، سرانجام آن حدود بوجه احسن نموده، چندیری را بجایگزین ملک مظفر ابراهیم مقرر نموده، اراده مراجعت داشت، که جاسوسان خبر آوردند، که دونگرسیں، از قلعه گوالیر آمده، شهر<sup>(۲)</sup> نور را محاصره کرده. و با وجودیکه لشکر بواسطه برشکال و بنقریب طول ایام محاصره، پریشان شده بود، بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید. و چون بولایت آنجا رسید، شروع در نهب و تاراج نمود. جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند. و چون طاقت صدمه افواج محمود شاهي نداشتند، گریخته بسورخ قلعه درآمدند. و دونگرسیں، بعد از استماع این خبر قرار بر فرار اختیار کرده، از گرد<sup>(۳)</sup> شهر برخاسته بگوالیر گریخت. و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نبود، بتسخیر قلعه گوالیر نپرداخته، متوجه شادی آباد گردید.

و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمانه، در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهي، که قریب بدروازه رام سرانی<sup>(۴)</sup> واقع ست، و دویست و سی گنبد و سیصد و هشتاد استوانه دارد، شروع نمود. و در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت.

---

(۱) در نسخه الف "بآن جماعه امان گرفته" و در نسخه ب "آن جماعه را امان خواسته".

(۲) در نسخه ج "شهر نور را محاصره".

(۳) در نسخه ب "اختیار کرده شهر را گذاشته بگوالیر".

(۴) در نسخه ب "قریب دروازه از مثنوی" و در نسخه الف "قریب دروازه".

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دهلی بطریق تواتر رسید، که سلطان محمد مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما یفغی نمی تواند برآمد، و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده. و از امن و آمانی بجز حرف و حکایتی نمانده. چون خلعت سلطنت را، خیاط قضا<sup>(۱)</sup> و قدر بالای تدبیر آن سلطنت پناه دوخته، عموم سکنه این دیار میخواهند که قلاده بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند. سلطان محمود، در آخر سنه مذکوره، با لشکر آراسته متوجه دهلی گشت. و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید. چون بموضع تبته<sup>(۲)</sup> نزول نمود. سلطان محمد تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاد، روز دیگر سلطان محمود مجموع لشکر خود را سه فوج ساخت: فوجی بسطان غیاث الدین، و فوجی بغزین خان<sup>(۳)</sup>، که سلطان علاء الدین خطاب داشت، همراه نموده. بجنگ فرستاد. و یک فوج منتخب با خود داشت. و سلطان محمد<sup>(۴)</sup> و ملک بهلول لودی و سید خان<sup>(۵)</sup> و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت، و تا شب مبارزلی نبرد آزما از طرفین برآمده، داد مردی و مردانگی می دادند، در آخر طرفین طبل باز گشت فواخته، در منازل خود قرار گرفتند.

اتفاقاً، همان شب، سلطان محمود بخواب دید، که او بایش بیدار در قلعه منذور خروج کرده اند، و چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده، بر سر

(۱) در نسخه الف "خیاط قضا بقدر نازنین" و در نسخه ج "قدر برقد".

(۲) در نسخه ب "تبته" و در نسخه ج "پیشه".

(۳) در نسخه الف "فوجی بقدی خان".

(۴) در نسخه الف "سلطان محمود تغلق آباد".

(۵) در نسخه ب "رشید خان و دریا".

شخصی مجهول النسب افراخته اند. چون صباح شد، اثر تردد و پرمردگی درو ظاهر بود. درین وقت سلطان محمد رسولان فرستاده در صلح زد، سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده، متوجه مالوه شد. و در راه خبر رسید، که بحسب اتفاق در همان شب، جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد بر انگیخته بودند، و سعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت، و در بعضی تواریخ بنظر رسید، که بساطان محمود خبر رسانیدند، که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد، ازین جهت مراجعت نمود. و این روایت بصحت اقرب می‌نماید.

القصه سلطان محمود، در غره معمر سده ست و اربعین و ثمانمائه، بشادی آباد رسیده، اهل استحقاق را از انعام و الطاف خود بهره‌مند گردانید. و در همین سال در سواد قصبه نعلجه باغی طرح انداخت، و دران باغ گنبد عالی و چند جا قصرها (۱) عمارت فرموده، مدتی در شادی آباد قرار گرفت.

و بعد از اندک مدت، شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده، بعزم گوشمال راجپوتان نهضت نموده، متوجه چنور گشت. درین وقت از بی اعتدالی نصیر عبد القادر، ضابط کالپی، که خود را نصیر شاه نامیده دم استقلال میزد، به سلطان محمود خبر رسانیدند، و از اکبر و اهالی ولایت خطا رسیده، که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده، راه زندقه و الحاد می‌پیماید، و از ظلم و تعدی او داد و فریاد کرده بودند، سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت ساخته، عازم کالپی گشت. نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان محمود

(۱) در نسخه ج "قصرهای عالی":

خبردار شده، علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت سلطان محمود فرستاده، عرض داشت نمود، که آنچه در حق من گفته اند، سراسر کذب و افتراست، و از برای تحقیق این امر، مردم صادق القول را فرستاده معلوم نمایند، و اگر شمه راست باشد، مرا بهر جزا و سزا که لائق باشد برسانند. تا چند روز سلطان محمود، ایلچی نصیر خان را بار<sup>(۱)</sup> نداده، کوچ بر کوچ رفت. و چون بنواحی سارنگپور رسید، بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت، قلم عفو بر صفحه تقصیرات نصیر کشیده، ایلچی او را کورنش داده، پیشکش او را قبول کرد، و نوشته‌های<sup>(۲)</sup> پر نصائح و مواعظ فرستاده، علیخان را رخصت داده، بجانب ولایت چتور متوجه شد.

و چون از آب بهیم عبور نمود، هر روز افواج باطراف ولایت چتور فرستاده، خراب میساخت، و اسیر و تاراج می نمود. و بتخانها را برانداخته، بقای مسجد می گذاشت، و در هر منزل سه چهار روز توقف مینمود. و چون بحوالی کونبلمیر، که از اعظم قلاع آن دیار است، و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد، نزول کرد. در آنجا، دیبا نام وکیل رومی کونبها متعصب شده دست بکارزار برآورد. اتفاقاً، در محاصره قلعه، بتخانه عالی بنا نهاده، بر دور آن حصار کشیده بودند. و از ذخیره و آلات حرب مملو ساخته، سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته، در یک هفته فتح کرد. و راجپوتان بسیار را علف تیغ ساخته، اسیر و غارت نمود، و عمارت بتخانها را فرمود، تا پراز هیزم ساخته آتش دادند. و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند، و در طرفه العین، عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند، درهم شکسته از

(۱) در نسخه الف «نصیر را ندیده».

(۲) در نسخه ب و ج «نوشته‌ها مشتمل بر نصائح و مواعظ فرستاده».

هم ریخت ، و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ نرازوی گوشت فروشی سازند . و بت بزرگ را ، که بصورت گوسپند تراشیده بودند ، چونه ساخته . با برگ پان بر اچپوتان داد تا معبود خود را میخورده باشند .

و بعد اتمام این عمل ، غنان عزیمت بصوب چتور منعطف گردانید . و بعد از وصول آن ناحیه ، حصارى که در دامن کوه چتور واقع است ، آن را بجنگ گرفته ، راجپوت بسیار بقتل رسانید . و در استعداد محاصرۃ چتور بود ، که منہیان خبر آوردند ، که کونہا خود در قلعه نیست ، و امروز از قلعه برآمده ، و بجانب کوهپایه که دران نواحى است رفته است . سلطان بتعاقب او متوجه شده ، چند فوج را جدا جدا بہر طرف از ہی کونہا فرستاد . بحسب اتفاق کونہا بیک فوج برخورد ، جنگ صعب نمود ، و شکست یافته بقلعہ چتور درآمد . سلطان محمود بجهت محاصرۃ قلعه ، فوجی را نامزد فرموده خود در وسط ولایت قرار گرفت . و ہر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد .

و اعظم ہمایون خانجہان را طلبید ، تا ولایت راجپوتان را کہ در اطراف شادی آباد واقع ست متصرف شود . چون اعظم ہمایون بمندسور رسید ، بیمار شده ودیعت حیات سپرد ، و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت ، و بسیار گریست ، و از روی قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت ، و بقلعہ مندسور رسیدہ نعلش پدر را بشادی آباد فرستاد . و تاج خاں را کہ عارض لشکر یعنی بخشی بود بران لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود .

و چون موسم برسات رسیدہ بود ، سلطان ارادہ نمود ، کہ زمین بلند بہم رسانیدہ ، آنجا طرح اقامت اندازد . و بعد از انقضای موسم برسات



بمحصرهٔ چتور پردازد. کونبها در شب جمعه بست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانماه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورده، سلطان محمود بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کونبها کاری نساخته راجپوت بسیار بکشتن داد. و شب دیگر، سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایره کونبها شبخون داد. کونبها زخم خورده بجانب چتور گریخت. و راجپوت بسیار علف تیغ شد. و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد. سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانید. و فتح قلعهٔ چتور را بسال دگر حواله نموده، در کنف عاقبت بدار الملک شادی آباد معادوت کرد.

در آخر ذی حجه سال مذکور، مدرسه و منارهٔ هفت منظر محاذی مسجد جامع هوشنگ شاهي طرح انداخت. و در سنه تسع و اربعین و ثمانماه، رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی، والی جونپور با تعف و هدایای شگرف رسید.

و بعد از گذرانیدن سوغات، پیغام زبانی گفت، که نصیر بن عبد القادر، ضابط کالپی، رو از جادهٔ مستقیم شریعت تافته، راه الحاد و زندقه پیش گرفته، و ترک روزه و نماز داده، و زنان مسلمه را بنایکان هندو سپرده، تا رقاصی تعلیم نمایند. چون از زمان سلطان هوشنگ، حکام کالپی از منسبان والی مالوه بوده اند، لازم و واجب نمود، که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد، اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند، باین جانب اشارت فرمایند، که بنوعی گوشمال او داده شود، که عبرت دیگران گردد. سلطان محمود در جواب گفت، که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان (۱) سواد رفته اند، چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد

(۱) در نسخهٔ ج «مفسدان میوات».

همت خود ساخته اند، مبارک باشد، که قصد مقبول نموده اند. و در همان مجلس ایلچی را بغلعت و زر مرسوم، که در آن روزگار معمول بوده است، و بایلچیان میداده اند، عطا کرده، رخصت انصراف ارزانی داشت.

و چون ایلچی بجزونیور رسید، و جواب معروض داشت، سلطان محمود شرقی، از غایت سرور و خوشحالی، بست سلسله فیل برسم تحف و هدایا مره آخری بخدمت سلطان محمود فرستاد. و با لشکر آراسته متوجه کالپی گردیده. نصیر عبد القادر را خواجهوار ازان دیار بیرون کرد.

و نصیر عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد، مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ اِلَیْ یَوْمَنَا هَذَا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بودیم، اکنون سلطان محمود شرقی، از روی تسلط و غلبه، بلاد فقیر را متصرف شده، چون دایم ملتجی بایشان بود، حالا نیز درگاه معالی را قبله آمال خود دانسته، متوجه حدود چندیری شد. سلطان محمود، علی خان را با تحف و هدایا و تنسوقات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود، که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی و مرضی ایشان از افعال ذمیمه تائب گشته، و سلوک طریق شریعت پیش گرفته، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه، ملتجی بما بود، توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده، قلم عفو بر جرائم او بکشند. و ولایت او را باز گذارند، و بعد وصول علیخان، سلطان محمود شرقی جواب شافی نمی گفت، و بلعل و عسی میگردانید.

محمود شاه خلجی از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر

عبد القادر را بر ذمت همت لازم داشته، دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه، بصوب چندیری متوجه شد. و در حدود چندیری، نصیر شاه آمده ملازمت نمود، و بلا توقف متوجه ایرج<sup>(۱)</sup> و بهاندیر گشت. چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید، از شهر برآمده، در سواد ایرج نزول کرد. و مبارک خان ولد جنید خان را، که آبا عن جد حاکم آنجا بود، مقید ساخته همراه گرفت، و از آنجا برخاسته، در میان شکستگی دریای جون که راه تنگ داشت، و غنیم را قدرت در آمدن نبود فرود آمده، گرد لشکر خود را استحکام داد. محمود شاه خلجی، دست از باز داشته، عازم کالپی شد، و او نیز عذر صبر از دست داده جانب کالپی راهی گشت، در این اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته، غنیمت بسیار گرفتند، و او نیز بحمايت مردم خود برگشته بجنگ پیوست، و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود. بعد از اختفاء خسرو انجم، هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند. و پس از دو سه روز، چون موسم برسات نزدیک رسیده بود، سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه کالپی را غارت و تاراج نموده، بفتح آباد معاودت کرده، قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت.

رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند. سلطان محمود خلجی، ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه، بر سر ایرج نامزد فرمود. و او چون بسواد ایرج رسید، خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد. و بقصبه رانده فرود آمده، ملک مظفر ابراهیم نیز

(۱) در نسخه ج " ایرجه و بهذیر".

بقصبه راته، منوجه گشت، و بعد از تلافی فریقین ملک کالو گریخت، و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند، و او همه را مقید ساخته بچندی فرستاد، و باز دو بایرج نهاد. در اثناء راه شنید، که سلطان محمود شرقی اکثر لشکر خود را بتاخت ولایت پرهاره<sup>(۱)</sup> که راهی آنجا مطیع، احمد شاه خلجی است فرستاده، ملک مظفر محافظت ولایت خود بر تسخیر ایرج مقدم داشته، عازم آن حدود گردید، و فوج شرقی از شنیدن این خبر برگشته، بقصبه راته رفت. چون کار محاربه بطول انجامید، و از طرفین مسلمانان کشته و خسته شدند، شیخ جالیده، که از اکابر وقت بود، و بکشف و کرامات اشتهار داشت، باستصواب سلطان محمود شرقی خطی بمحمود شاه خلجی نوشته در باب صلح فرستاد. و بسعی خدمت شیخ برین طریق صلح واقع شد، که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید، و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد، خطه کالی نیز بگذارد، و میعاد چهار ماه باین جهت گفت، که درین مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد، و برین قوار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد مراجعت کرد.

و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخت، و چند موضع از برای خرج ادویه و میحتاج بیماران وقف نموده، مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکماء بود، بمراعات احوال مرضی و مجانی تعیین فرمود.

و بتاریخ بستم رجب المرجب سنه خمسین و ثمانمائه با لشکر آراسته

(۱) در نسخه الف «پرهار».

بقصد تسخیر قلعه مندل گره متوجه شد. چون بحدود قلعه رنجهپور رسید حکومت آنجا را از تغیر بهار (۱) خان بملک سیف الدین تفویض نموده، بکوچ متواتر رفته، بر کنار آب بنارس فرود آمد. و رای کونبها چون طاقت مقاومت نداشت، دز قلعه مندل گره متحصن شد، و روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند، اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش قبول کردند. سلطان خلجی بنابر صلاح وقت، بصلح رضا داده، مراجعت نمود.

و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانیه متوجه شد. چون بدو فرسنگ بیانیه رسید، محمود خان ضابط آنجا پسر خود اوحد خان را بخدمت سلطان فرستاده، یکصد راس اسب، و یک لک تنگه نقد برسم پیشکش ارسال نمود. محمود شاه ویرا بخلعت خاص نوازش کرده، رخصت انصراف ارزانی داشت، و بجهت محمود خان قبای زر دوزی، و تاج مکرل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی بازرین و لجام زرین فرستاد. محمود خان خلعت پوشیده زبان بعمد و ثنای محمود شاه گشوده، خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد. و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانیه مراجعت نمود، و در اثناء راه قصبه الهنپور را که قریب رنجهپور ست، فتح کرد، و هشت هزار سوار بست و پنج سلسله فیل بقصد تسخیر چنور فرستاد. و از راجه کوته (۲) یک لکه و بست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته، عازم شادی آباد گردید.

و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائه گنگداس راجه قلعه چنپانیر

(۱) در نسخه ب "بهادر".

(۲) در نسخه ب "گوندواله".

پیشکش فرستاده عرض داشت نمود، که سلطان محمود بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرده، چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیروست. سلطان محمود متوجه امداد گنگداس گردید، و در راه خبر رسید، که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده. سلطان محمود این خبر را ضعیف دانسته، رو بذاحیه باراسنبور<sup>(۱)</sup> نهاد. سلطان محمد از استماع این خبر چون چارواها<sup>(۲)</sup> بارکش سقط شده بود، چادرها و کارخانها را سوخته، متوجه احمدآباد گردید. سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد. چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع یافت، از راه برگشته بر کنار آب مهندری فرود آمد، گنگداس سیزده لکه تنگه نقد، و چند راس اسب، برسم پیشکش آورده، درین منزل بخدمت رسید، سلطان محمود در همان مجلس او را، قبای زردوزی داده، رخصت نمود، و خود متوجه دارالملک شادی آباد گردید، و در اثنا راه رای بیر<sup>(۳)</sup> راجه ایدر را پنج فیل و بست و یک اسب و سه لکه تنگه نقد انعام داده، رخصت کرد، و مدتی در شادی آباد قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت.

و در سنه خمس و خمسين و ثمانمانه، با زیاده از صد هزار سوار متوجه نسخیر گجرات گردید، و از کهاتی بوالی<sup>(۴)</sup> گذشته، قصبه سلطانپور را محاصره نمود، و ملک علاء الدین سهراب، که گماشته سلطان قطب الدین

(۱) در نسخه ب "باره سندر" و در نسخه ج "بارسینور".

(۲) در نسخه الف "چاروای باری" و در نسخه ج "سقط شده بود چادرهای

کارخانه".

(۳) در نسخه ب "رای شیر".

(۴) در نسخه ج "توالی".

بود، چند روز از قلعه برآمده، بازار جنگ گرم میداشت. چون از وصول کرمک مایوس شد، امان طلبیده بسلطان محمود پیوست. سلطان محمود عیال و اطفال او را بقلعه مزدو فرستاده، او را سوگند داد، که هرگز از صاحب بخود رو گردان نشود، و او را خطاب مبارز خانی داده، مقدمه لشکر ساخته، متوجه احمدآباد گردید. و در اثنا راه خبر آمد، که سلطان محمد (۱) بن سلطان احمد ودیعت حیات سپرد، و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام او شده. سلطان محمود، باوجودی که تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود، از کمال مروت تعزیت گرفت؛ و بامرا و معارف لشکر خود، بمقتضی رسم آن وقت، پان و شربت تقسیم کرد، و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته، تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نمود. و با این حال قصبه برودره را خراب کرده، از لوازم اسیری و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت. و چندین هزار مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت، و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده، متوجه احمدآباد گردید.

و درین وقت ملک علاء الدین سهراب، که منتهز وقت و فرصت بود، فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت. ظاهراً در وقت سوگند که عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید صاحب قییم در دل داشت، و از کمال حلال نمکی، ترک عیال و فرزندان گرفت. سلطان محمود بکوچ متواتر رفته، بسرکچ، (۲) که بست و پنج کروهی احمدآباد ست، فرود آمد، و سلطان قطب الدین در موضع خان پور، که سه کروهی قصبه مذکور ست، نزول کرد. چون چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر نشستند،

(۱) در نسخه ج «که سلطان احمد ودیعت».

(۲) در نسخه الف «سرکنج» و در نسخه ج «کپرنج».

در شب سلح مفر سال مذکور، سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده، از اردوی خود برآمد، چون راه بر خطا کرد، تمام شب در صحرای کشاده، سواره ایستاده، علی الصباح، میمنه را با لشکر سازنگپور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مقوض داشت. و امرای چندیری را در فوج میسرۀ نامزد کرده، بسرداری (۱) غزنین خان که پسر خرد او بود، آراست. و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه گاززار شد. و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترتیب صفوف نموده، رو بمیدان نهاد. مقدمۀ سلطان قطب الدین از پیش مقدمۀ سلطان محمود گریخته، بسطان قطب الدین پیوست، و مظفر خان، که از کبار امرای چندیری بود، از فوج میسرۀ سلطان محمود جدا شده بر میمنه سلطان قطب الدین تاخت، و آن فوج تاب صدمۀ او نیاروده، رو بهزیمت نهاد، و مظفر خان تا اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغاوت و تاراج دراز کرد، و در خزانه سلطان قطب الدین درآمده، یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده، باردوی خود فرستاد. چون فیلان او برگشته آمدند، و میخواست، که نوبت دیگر بار کرده فرستد، شنیدند که فوجی (۲) از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزادۀ فدی خان (۳) را تنگ و زبرن دیده، بر تاختند، و او تاب نیاروده، جانی بیک پا بیرون برد. مظفر خان دست از تاراج باز داشته، خود را بگوشۀ کشید. سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسرۀ متعیر شده، با دوپست سوار، در میدان جلالت ایستاده، تا تیر در ترکش داشت، کمانداری نموده، داد

(۱) در نسخۀ الف ح ج «فدیخان».

(۲) در نسخۀ الف «فوج سلطان قطب الدین».

(۳) در نسخۀ ب «فدی خان».



مردمی و مردانگی داد. درین وقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته، از گوشه که مخفی بود، بر آمده متوجه سلطان محمود شد. سلطان محمود، حق تردد بجا آورده، با سیزده کس باردروی خود رفت. و سلطان قطب الدین این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور نمود، بتعاقب او نپرداخت. و هشتاد و یک فیل و غنیمت بی شمار بدست او افتاد.

سلطان محمود تا شب در دایره خود سواره ایستاده بود، چون پنجم شش هزار سوار بر جمع شدند، تا نیم شب قرار گرفته رو بمندو<sup>(۱)</sup> نهاد. و در راه، کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند. سلطان محمود، از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت، بعد این شکست شکستی دیگر نیافته<sup>(۲)</sup>. و چون بمندو رسید و شکست و ریخت سپاه درست شد، سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود، بتاخت قصبه سورت که بر کنار آب تپتی<sup>(۳)</sup> آبادان شده بود، و از بنادر مشهور گجرات است، نامزد فرمود. و سلطان غیاث الدین، پاره مواضع سورت را تاخته، مراجعت نمود، و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدیر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او، بسطان محمود رسانیدند. و بحکم محمود شاهي<sup>۹</sup> بسیاست رسیدند.

و در سنه سبع و خمسين و ثمانمانه، سلطان محمود را عزیمت تسخیر ولایت مازراژ تصمیم یافت، و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت، صلاح دران دید، که اول با سلطان قطب الدین

(۱) در نسخه الف و ب "رو بمیدان".

\* مصر م \*

(۲) در نسخه ب "دیگر نیافته".

عیبی نبود شکست مردان هنراست

(۳) در نسخه ب و ج "تپتی".

مصالحه نماید. بعد از آن بتسخیر ولایت کونبها پردازد. و این معنی را دو  
 عمیر خود مخفی داشته. باستعداد لشکریان فرمان داد، و از شادی  
 آباد دقصد دهار رفت. و از آنجا تاج خان را، بالشکری آراسته بسرحد گجرات  
 فرستاد. تمهید مقدمه علم نماید، و تاج خان بوزاری سلطان قطب الدین  
 خطا داشته. بدست ایلچیان چرب زبان فرستاده، پیغام داد، که نزاع  
 و عداوت طرفین موجب پریشانی خلائق است، و صلح و اتحاد سبب  
 امنیت. و رفاهیت. بعد از قیل و قال، سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا  
 داد، و از طرفین اکبر و معترف در میان آمده، بعهد و سوگند بنیان  
 مصالحه را استحکام دادند، و قرار یافت، که از ولایت کونبها هرچه متصل  
 بگجرات است، عساکر قطبی آن را نهی و تاراج نمایند، و بلاد میوار (۱)  
 و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد  
 و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند.

و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائنه بتادیب راجپوتان  
 متمرد، که در نواحی هادوتی (۲) علم تمرد و عصیان برافراخته بودند، متوجه  
 گشت. و در قصبه (۳) مهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید. و اطفال  
 و اولاد آن جماعه را اسیر کرده، بمنذر فرستاد. و از آنجا عازم بیانیه شد.  
 چون قریب رسید، داود خان ضابط بیانیه پیشکش بسیار فرستاده، از راه  
 اخلاص درآمد. آن حرد را برو مسلم گذاشته، نقاضی که میان یوسف خان  
 هندونی و ضابط بیانیه بود، بمساعی جمیل خود مبدل بمعیت و مورد

(۱) در نسخه ب "مدوات".

(۲) در نسخه ب "هادولی".

(۳) در نسخه ج "مرهولی".

گردانید. و در زمان مراجعت، حکومت قلعه رنجهپور و هادوتی<sup>(۱)</sup> را بغزنین<sup>(۲)</sup> خان، ملقب بسطان غیاث الدین، مفوض داشته، ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دارالملک شادی آباد گسترده.

و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکهنی بودند، عرائض بخدمت سلطان محمود فرستاده، بر تسخیر قلعه ماهر که از اعظم قلاع برار ست، تحریر نمودند. سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهر گردید. و در نواحی محمود آباد، سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد. و چون قلعه ماهر را محاصره نمودند، سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد، و آسمان جنبش، بمدد اهل قلعه آمد. سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده، بر<sup>(۳)</sup> گشت؛ و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و مبیین تکویر نموده.

و در اثناء مراجعت از مترددین خبر رسید، که مبارک خان ضابط آسیربنداخت ولایت بکلانه، که میان گجرات و دکن واقع ست، و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاهي بود، رفت. سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته، عنان عزیمت بصوب ولایت بکلانه منعطف فرمود. و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد، و مبارک خان با لشکر گران بمقابلہ آمده، بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت. سلطان محمود بعضی مواضع و قریات بلاد آسیربنداخته، بشادی آباد معارفت نمود.

(۱) در نسخه ب "هادولی" در نسخه ج "هاروتی".

(۲) در نسخه ج "ندی خان" و در نسخه الف "ندی خان".

(۳) در نسخه ج "مفقود دید مراجعت نمود".

و در سده ثمان و خمسین و ثمانمانه بسطان محمود رسانیدند، که پسر الی بابور راجه ولایت بکلانه، اراده آمدن دارد. و مبارک خان حاکم آسیر بولایت او در آمده خرابی میکند، و از آمدن مانع است. سلطان محمود، سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود. و چون این خبر بمبارک خان رسید، راه معاودت پیش گرفته، بدیار خود رفت. و پسر الی بابور با پیشکش بسیار بخدمت آمده، نوازش یافت. و مفتخر و مباحی رخصت یافته، بولایت خود رفت. و سلطان غیاث الدین متوجه، صوبه رنجهور گشت.

و هم درین ایام، سلطان محمود متوجه ولایت چنور گردید. کونبها از طریق مدارات و مواسات در آمده، پاره زر و نقره مسکوک پیشکش فرستاد. چون سکه کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردید، و پیشکش را واپس فرستاد، و مردم لشکر دست بذهب و تاراج دراز کردند. و از آبادانی اثری نگذاشتند. و منصور الملک را بتاخت ولایت مزدسور نامزد کرد. و بجهت آنکه تهانه داران ولایت را بگذارند، خواست که در وسط آن ولایت خلجپور نام قصبه آبادان سازد. کونبها از استماع این حکایت، از راه عجز و انکسار در آمده، بخدمت سلطان محمود پیغام داد، که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم، و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد، مشروط با آنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلجپور دهد، چون برسات قریب بود، سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته، بشادی آباد معاودت نمود. و مدتی قرار گرفته در سده تسع و خمسین و ثمانمانه باز بقصد تسخیر ولایت مزدسور متوجه گردید. و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده، خود در وسط ولایت قرار گرفت، و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید، و مراسم شکر آلهی بجای می آورد.

اتفاقاً روزی عریضه فوجی که بطرف هادرتی نامزد شده بود رسید.  
مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر  
بوده، و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسن سنجرى قدس سره  
نیز درین بقعه شریفه آسوده اند، و حالا چون بتصرف کفار در آمده، اثری از  
اسلام و مسلمانان نمانده. چون مضمون عریضه بعرض رسید، همان روز متوجه  
صوب اجمیر گردیده، بکوچ متواتر معابدی مزار فائز الانوار نزول فرموده،  
استمداد از روحانیت حضرت خواجه قدس سره نموده، ببخشى لشکر فرمود،  
که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده، مرچل تقسیم نماید. درین اثنا (۱) کجادهر،  
که سردار اهل قلعه بود، با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ برآمد.  
و از صدمه (۲) افواج محمودی تاب نیارده، بقلعه درآمد، تا چهار روز  
معرکه قتال و جدال گرم بود، روز پنجم کجادهر با تمام لشکر خود بجنگ  
برآمد، و در مغلوبه جنگ کشته شد، و جمعی از سپاهیان محمود  
شاهی با گریختهای مخلوط بدروازه درآمدند، و فتح قلعه نصیب  
گشت، و در هر کوچه از کشته، پشته از راجپوتان افتاده بود، سلطان  
محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده، شرف طواف مزار آن بزرگوار  
دریافت، و مسجد عالی طرح انداخت. و خواجه نعمت  
الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا باو مقوض نموده،  
مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب  
قلعه مزدلگه مراجعت کرده، بکوچ متواتر بکنار آب بنارس فرود  
آمد. و امرا را باطراف قلعه نامزد فرمود، و کونبها نیز لشکر خود را

(۱) در نسخه ب "درین اثنا هر کجا سردار اهل قلعه" در نسخه ج "درین  
اثنا کجا و هر که سرداران آن قلعه بود".

(۲) در نسخه ج "و صدمه افواج محمودی را تاب نیارده".

سه فوج ساخته، از قلعه بیرون فرستاد، فوجی که برابر تلخیخان و فوجی دیگر که برابر تلخیخان فرستاده بود، آمده دست به تیر و نیزه کردند. و جنگ عظیم قائم شد. و جمعی کثیر از لشکر محمود شاهي کشته شدند، و راجپوتان بیشمار علف تیغ گشتند، چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم در بخلوت سرای خود نهاد، طرفین در مقام خود قرار گرفتند. و صبح امرا و وزرا در دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند، که امسال چون مکرر لشکر کشی واقع شده، و موسم برسات نزدیک رسیده، اگر روزی چند در دارالملک شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند، و بعد برسات، باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر آیین قلعه بکار برسد، لائق خواهد بود. سلطان محمود مراجعت نموده، روزی چند قرار گرفت.

و در بست و ششم محرم سنه احدى و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بتسخیر قلعه مبدل گژه حرکت فرمود، و در نواحی میوار، فوج فاکور و اجمیر و هاروتی بخدمت رسیدند. و از آنجا باتفاق متوجه محاصره مبدلگژه گردیدند. و در راه هر جا بتخانه بنظر درآمد، بخاک برابر کردند، و بعد وصول بمقصد فرمود تا درختان را از بیخ بریدند، و عمارتها برانداختند، از آبادانی اثری نگذاشتند، و بمحاصره پرداخته، مرچل را از خندق گذرانیده، بدیوار قلعه متصل ساختند، و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق کشودند، و خلق کثیر قتل و اسیر گشت، و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه برده، براستحکام و تحصین آن مغرور گشتند، و چون آب حوضها بالای قلعه، بواسطه صدای (۱) توپ فرو رفت، و آبی که در قلعه اول بود، بدست لشکر محمودی افتاد، از بی آبی

---

(۱) در نسخه ج "بواسطه صداء ضرب زن فرو رفت."

آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده، اهل قلعه العطش گریان امان خواستند. و مبلغ ده لکه تنگه پیشکش قبول کرده، پایان فرود آمده، قلعه را سپردند. و این فتح عظیم در غرّه ذیحجه سنه احدى و ستين و ثمانمائه بر منصف ظهور جلوه نمود. سلطان محمود مراسم حمد و شکر آلهي مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده، روز دوم بقلعه در آمده، بتخانها را مسمار ساخته، مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود. و قلعي و مفتي و محتسب و خطيب و موزن تعين کرد. و سرانجام آن نواحي بوجه احسن نموده بتاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اثنین و تسعين و ثمانمائه بچانب چتور عازم گشت.

و بعد وصول آن ناحیه، شاهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره<sup>(۱)</sup> فرستاده، و شاهزاده آن ولایت را خراب ساخته، بندی بسیار بدست آورد. و در کف صحت و عافیت مراجعت نمود، و بعد از چند روز شاهزاده فدن<sup>(۲)</sup> خان، و تاج خان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد. و چون شاهزاده بخواستار قلعه بوندی رسید، راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته، کمال تردد بجا آوردند، و آخر هزیمت یافته، اکثری علف تیغ گشتند. و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند؛ و روز اول، قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند. و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده، یکی از سرداران معتبر را آنجا گذاشته، با فتح و نصرت در قدم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد.

(۱) در نسخه الف «کیلواره و ملواره».

(۲) در نسخه ج «فدی خان».

و سلطان محمود در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه، <sup>(۱)</sup> باز بتادیب  
 و دوشمال راجپوتان سواری نمود. و چون بموضع اهار فرود آمد، سلطان،  
 غیاث الدین و فدن خان را بتاخست ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود.  
 سلطان غیاث الدین و فدن خان آن ولایت را تا راج نموده اطراف کونبیل  
 بهیمر را نیز تاختند، و چون بخدمت رسیدند، و تعریف قلعه کونبیل میر  
 بر زبان سلطان غیاث الدین رفت، سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه  
 کونبیل میر <sup>(۲)</sup> عازم گردید. و در راه بتاختنها را مسمار ساخته قطع منازل و مراحل  
 می نمود. و چون در حوالی قلعه نزول کرد، روزی سوار شده، بر کوهی که  
 در طرف شرق قلعه است، برآمده ملاحظه شهر نمود. و فرمود فتح این  
 قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست. و روز دیگر ازانجا کوچ نموده،  
 متوجه دونگر پور گردید. و چون بر حوض دونگر پور فرود آمد، رومی  
 سر سیاه داس <sup>(۳)</sup> راجه دونگر پور گریخته بکوه پایه پناه برد، و ازانجا از راه عجز  
 و زاری درآمده. در لک تذک و بست و یک راس اسب پیشکش داد.  
 و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد.

و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائه باغواهی ملک نظام الملک  
 غوری، بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید. و چون از اف نبرده  
 عبور نمود، منهبان خبر آوردند، که مبارک خان ضابط آسیر و دیعت حیلت  
 سپرده، غازیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد. و در عتقوان

---

(۱) در نسخه ج "و ثمانمائه باز بتادیب کیلواره و دیلواره نامزد فرمود - سلطان  
 غیاث الدین و فدی خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبیل را نیز تاختند  
 و چون بخدمت یدر رسیدند".

(۲) در نسخه ج "کونبیل".

(۳) در نسخه الف "سابداس" و در نسخه ب "سامیداس".



دولت، دست ظلم از آستین جور برآورده، سید کمال الدین و سید سلطان را بنالحق کشته و خانهای مظلومان را غارت نموده، و بعد از چند روز برادر مشار الیها سید جلال الدین نام بداد خواهی آمد. سلطان محمود از روی حمیت خواست، که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده، بصوب آسیر راهی شد. عادل خان، از روی عجز و بیچارگی یکی از دبائیر قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکرگنج را بخدمت او فرستاد، و پاره پیشکش مرسل داشته، از تقصیرات خود استغفار نمود. سلطان محمود چون میدانست، که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بشرفات بروج مشید آسیر نرسیده، و معینا، مقصود اصلی ازین سفر تسخیر دکن است، قلم عفو بر جریده جرم عادل خادل کشیده، پاره نصیحت فرموده، متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت.

و بعد وصول قصبه بالا پور جاسوسان خبر آوردند، که وزراء نظام شاه از سرحدات لشکر طلبیده جمع نمودند، و دو کورز تذکه از خزانه بیرون کشیده، برسم مدد خرچ بامرا و لشکریان انعام دادند، و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر بگذر آمده، منتظر ظهور بطون تقدیر الهی عزّ شأنه می باشند. سلطان محمود، بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج نموده، بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه رسید، وزراء، نظام شاه هشت ساله را سوار کردند، و بر سر او چتر برافراشته، عذاب او را بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند، و سرانجام میسره بملک نظام الماک ترک، و میمنه بخواجه محمود گیلانی، که ملک التجار خطاب داشت، حواله نمودند، و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند، ملک التجار پیشدستی نموده، بر فوج میسره محمودی تاخت، و مهابت خان حاکم چندپری و ظهیر الملک وزیر، که سرداران میسره بودند، کشته شدند.

و شکست عظیم بر لشکر مندر افتاد، چنانچه تا دو (۱) کروه تعاقب نمودند، و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند.

درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت میبود. چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند، و نظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند، با دوازده هزار سوار از عقب، فوج نظام شاه ظاهر شد. خواجه جهان ترک، که عمده قلب بود، قابی نموده، عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید، و قضیه منعکس گشت. و مردمی که بتاراج رفته بودند، متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند.

و ملکه جهان وادۀ نظام شاه از مکر و غدر اندیشیده، بجهت محافظت شهر بدر، ملو خان را گذاشته، خود نظام شاه را برداشته بغیروز آباد رفت. و از آنجا خطی بساطان محمود گجراتی فرستاده، امداد و کمک طلبید. و سلطان محمود تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد. چون مردم گریخته در فیروز آباد بر نظام شاه جمع شدند، و خبر رسید که سلطان محمود گجراتی بالشکو عظیم بهدد نظام شاه متوجه شده، بزودی خواهد رسید. سلطان محمود قرعۀ کنکاش درمیان آورده، در آخر قرار داد، که چون هوا گرم شده. و ماه رمضان رسیده، اولی و انساب آنست، که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده، مراجعت نموده شود. و باین بهانه روز دیگر کوچ نموده، متوجه ولایت خود گردید.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمانه. چون خیال تسخیر بلاد دکن در سر داشت، باز سامان لشکر نموده، بنصرت آباد نعلچه فرود آمد، و هنوز در نعلچه

(۱) در نسخه ب "ده کروه".

بود، که عریضه سراج الملک تهنه دار قلعه<sup>(۱)</sup> کهرله رسید، مضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهنه کهرله نامزد فرموده، درین چند روز خواهد رسید. بعد از استماع این خبر بر جفاخ تعجیل عازم حمایت تهنه دار کهرله گردید. و در اثناء راه خبر رسید، که نظام الملک ترک آمده، قلعه کهرله را تاخت، و دران وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید، سراج الملک بشرب خمر مشغول بود، و از خود خبر نداشت. و پسر سراج الملک از قاعه برآمده جنگ کرده گریخت، و نظام الملک از کمال غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پردازد. و سلطان محمود، بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهرله فرستاد. و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید. و در اثناء راه متعلقان رای سرکجه و کلائی رای جاجنگر پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند. و کلا را خلعت و انعام داده، رخصت فرمود. چون در موضع خلیفه آباد فرود آمد، منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین مستنجد بالله یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آوردند. از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده، خادمان خلیفه را گرامی داشت. و اسپار، با زین و لجام مرصع و خلعتهای زر دوزی انعام کرد.

و چون بسرحد ولایت دولت آباد رسید، خبر دادند، که سلطان محمود گجراتی از دار الملک خود برآمده، متوجه این حدود است. سلطان محمود بجانب قلعه مالکذده<sup>(۲)</sup> عازم گشت، و پاره<sup>(۳)</sup> موضع و قریات را

(۱) در نسخه ج "کهدله".

(۲) در نسخه ج "بالکنده".

(۳) در نسخه الف "پاره از موضع" و در نسخه ب "پاره مواضع".

تاخته، از راه کوندواره بدار الملک شادی آباد معاودت نمود. و روزی چند قرار گرفته، در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائیه فوجی همراه مقبول خان بتاخت (۱) قصبه ایلمچپور فرستاد. چون آن جماعه نواحی ایلمچپور را بدست آورده، شهر را غارت کردند، بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایه‌های خود را مثل قاضی خان و پیر خان را جمع نموده، با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد. چون این خبر بمقبول خان رسید، غنائم و اسباب و پرتال خود را با یک فوج راهی ساخت، و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده، همراه خود نگاهداشت. و جمعی را برای چنداول تعیین نموده، خود در جانی کمین کرد. و چون طرفین بهم آویختند، مقبول خان از کمینگاه برآمد، و قاضی خان روی هزیمت بصبوب ایلمچپور نهاد، و مقبول خان تا دروازه ایلمچپور تعاقب نمود، و در راه بست نفر از سرداران معتبر کشته شدند. و سی نفر دیگر بدست افتادند، و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده، مظفر و منصور بمحمود آباد رسید.

و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائیه، والی دکن، قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد فرستاد، و بعد از رد و بدل بسیار، مصالحه بران قرار یافت، که والی دکن تا ایلمچپور ولایت برار را بساطان محمود بگذارد، و ساطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند. و برین قرار داد صلح نامه نوشته بتوقعات امرا و اکابر و معارف ممالک رسانیدند، و در جمادی الآخر سال مذکور قاضی شیخن، ایلمچی را خلعت و زر مرسوم مرحمت نموده شیر الملک را باو همراه نمود، تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند.

(۱) در نسخه الف «مقبول خان ساخته بقصبه».

بعد از چند روز فرمود، که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری بنهند، و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری بنویسند، و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد.

و در شهر ربیع الاول سنه مذکور، شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود، در نواحی مذکور رسید. سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده، بر سر اسب یکدیگر را در کنار گرفتند، و نهایت تعظیم و احترام او بجا آورد.

و در ذیحجه سنه مذکور مولانا عماد، رسول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسیده، خرقه شیخ بر سبیل تبرک آورد. و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته، قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود. و از غایت سرور و خوشحالی، خرقه را پوشید، و دست بذل و سخا کشاده، جمیع علما و مشائخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند معظوظ و بهره‌مند گردانید.

و در محرم سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان، برگشته روزگار، قصبه محمود آباد را که آن مشهور بکهرله است، تاراج نموده، ملتجی بوالی دکن گشت. و چند زنجیر فیل، که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود، برای زاده کهرله حواله نمود، و رای زاده کهرله قصبه محمود آباد را متصرف شد. و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند، همه را کشت. و طایفه کوند را بخود موافق ساخته، راه را مسدود گردانید. بمجرد وصول این خبر، تاج خان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده، خود نیز بتاریخ

بستم (۱) ربیع الآخر سنه مذکور، بفعلجه منزل کرد. و بعد از چند روز، بسمت محمود آباد روان شد. و در اثناء راه، خبر آمد، که تاج خان و احمد خان روز دسره که از روزهای بزرگ براهمه است، هفتاد گروه ایلغار نموده، خود را بآنجا رسانیدند. و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام خوردن مشغول ست، تاج خان گفت، بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست، و همان جا عدنان اسپ نگاه داشته شخصی را پیش او فرستاده، خبردار ساخت. رای زاده دست از طعام بازداشته، با مردم خود سلاح پوشیده، بجنگ پیش آمد. و آن چنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید، که مزید بران متصور نباشد. و آخر الامر اکثر مردم او عاف تیغ گشتند. و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندوران ملتجی شد. و فیلان مقبول خان، با دیگر غنائم و قصبه محمود آباد بدست افتاد. و چون عریضه تاج خان بسلطان محمود رسید، بغایت مسرور گشت. و ملک الامرا ملک داؤد را بتادیب آن طائفه، که رای زاده را جلی داده بودند، تعیین کرد. و چون این خبر بآن گروه رسید، رای زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند.

و سلطان محمود بعد از فتح، عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبه سارنگپور نزول نمود. و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلچیکری از خدمت میرزا سلطان ابو سعید با تحف و سوغات آمد. و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده، او را بفوازشات خسروانه خوشدل ساخته، رخصت انصراف ارزانی داشت. و از تقسام سوغات

هندوستان، از پارچه و قماش و چند کنیزک رقص (۱) و گوینده و چند نیل و چند خواجه سرا و شارک و طوطی سخن گوی و اسپان عربی بمصعوب شیخ زاده علاء الدین بهمرآه خواجه جمال الدین فرستاده، خود در دارالملک شادی آباد قرار گرفت.

و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، عرضداشت غازی خان رسید، باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند. بمجرد وصول این عریضه، سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج ملاحظه نموده، در وسط ولایت، حصاری طرح انداخت. که در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام پذیرفت. و بعد از اتمام آن را جلالپور نام نهاده، منیر (۲) خان را آنجا گذاشت.

و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملی و کپورچند پسر راجه گوالیر برسم حجابت، از نزد (۳) سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیدند. و تحفه که آورده بودند گذرانیدند، و بزیانی معروض داشتند که سلطان حسین شوقی دست از ما باز نمیدارد. اگر حضرت سلطانی امداد و اعانت ما نموده، بنواحی دهلی تشریف فرمایند، و قنقه و فساد او را از ما باز دارند، هر زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود. و هرگاه سلطان را سواری واقع شود، شش هزار راس اسب سامان نموده، بخدمت خواهیم فرستاد. سلطان محمود فرمود، هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود، من بسرعت تمامتر خود را بامداد

(۱) در نسخه ج "کنیز خاص".

(۲) در نسخه ج "میرزا خان".

(۳) در نسخه الف و ب "برسم حجابت سلطان بهلول".

و کرمک خواهم رسانید. و برین قرار داد، تفقد احوال ایلچیان نموده، خلعت‌های فاخره داده، رخصت کرد.

روز دیگر کوچ نمود متوجه دارالملک شادی آباد گردید. و چون هوا در غایت گرمی بود، در راه بواسطه طغیان حواریت، مزاج او از حد اعتدال برآمد، و روز بروز مرض اشتداد می یافت، تا آنکه نوزدهم ذی‌قعدة سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، در ولایت کچه‌واره، از خرابه دنیا بدارالملک آخرت خرامید. و مدت سلطنت او سی و چهار سال بود. \* بیت \*

بجاء از چه بر آسمان تخت برد      بجاء لعد عاقبت رخت برد

موافق بودن مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست. حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان نیز در سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باسئلال جلوس فرموده اند. و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده، و بعد انتقال آن حضرت، سی و شش نفر از فرزندان و نبایر او حی و قائم بوده اند.

## ذکر سلطان غیاث الدین ولد سلطان محمود خلجی.

چون سلطان محمود خلجی رحلت کرد، پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد. و دست بذل و سخا از آستین جود و عطا بر آورده، عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانید. و زری که بر چتر نثار کردند، بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمودند. و برادر خورد خود را، که سلطان علاء الدین خطاب داشت، و مشهور



بفدن<sup>(۱)</sup> خان بود، بدستور قدیم ولایت رنجهپور مقرر داشت. و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او نبود، بواسطه رضا و خاطر او باو لطف نمود. شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده ولي عهد خود گردانیده، شغل وزارت تفویض نمود. و چتر و پالکي و کوبه و جاگیر دوازده هزار سوار باو مقرر نمود. و بخوانین و امرا امر کرد، که هر صباح بسلام شاهزاده رفته، در رکابش بدولتخانه حاضر شوند. چون از جشن سلطنت و طوحي جلوس و پرداخت، روزی، امرای خود را طلبیده، گفت که چون سي و چهار سال در رکاب پدر تردد و خطره<sup>(۲)</sup> نمودم، اکنون بخاطر ميرسد. که آنچه از پدر بمن رسیده است، در محافظت آن کوشیده، بزیاده طلبی، خود را تصدیع ندهم، و در امن و آسایش و عیش و عشرت، بر خود و تابعان خود بکشایم، و ولایت خود را در امن و امان داشتن، به ازانست که بولایت دیگران دست زنند. و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت. و از اطراف و جوانب، اهل طرب رو بدرگاه او نهادند. و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران، حرم خود را مملو ساخت. و درین باب نهایت مبالغه بکار برد، و از دختران جمیله هر یکی را هنری و پیشه تعلیم نمود. و مناسبت مرعی داشته، بعضی را رقاصی و پاتر بازی و گروهی را خوانندگی و مزامیر نوازی، و برخی را کشتي گیري آموخت. و پانصد کنیز حبشي را لباس مردان پوشانیده، شمشیر و سپر بدست داده، گروه جیوش نامید، و پانصد کنیزک ترک را لباس اتراک داده گروه مغولان خواند. و پانصد کنیز، که بقوت قریحه و شدت ذکا امتیاز داشتند، اقسام علوم آموخت.

(۱) در نسخه ج. "فدي خان".

(۲) در هر سه نسخه "قطره".

و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت. و گروهی را برگزیده اشغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشت جمع و خرج ولایت و مشرفی کارخانها تفویض نمود.

و در حرم سرای خود، بازاری طرح انداخت، که هر چه در بازار شهر بفروخت میرفت، در آنجا نیز فروخته می شد. و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود. و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود. و در تسویت، مبالغه تمام مرعی داشتی، چنانچه رانی خورشید، را که بزرگترین حرمهای او بود، و با او محبت مفرط داشت، و در مهمات صاحب اختیار بود، نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنگه میداد (۱). و بخدمتگاری فرموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد. و بعده داران فرموده بود، که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم، یا نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید، پنجاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق بدهند. و بجواب معطل ندارند، و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم، یکپزار تنگه بصیغه انعام بار برسانند. و اکثر اوقات او بعیش و عشرت میگذشت. و بعد از یک پاس شب کمر بندگی بر میان جان بسته بادای لوازم عبودیت مشغول می شد. و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود. و از در نیاز در آمده مطالب و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی درپوزه مینمود.

---

(۱) در نسخه الف و ب «تنگه می داد و چنین گویند که هر جانوری که در حرم سرای او بود دو من غله و دو تنگه نقره مقرر نموده بود و بخدمتگاری فرموده بود».

و یکی از مقربان خود امر کرده بود، که هرچه در مملکت او سائج شود، و یا عریضه از سرحد برسد، در محل صالح بعرض او برساند. و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع می شد، عریضه نوشته، بحرم سرای میفرستادند. و او جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد. حکایت کذند، که نوبتی سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی قصبه الهنپور را، که تعلق بسلاطین مالوه داشت، تاخت، و بساکدان قصبه مضرت تمام رسید، چون خبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده، این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند. آخر الامر بمصلحت و صواب دید وزرا، حسن خان روزی انتهاز فرصت نموده، معروض داشت، که سلطان بهلول هر سال مبالغ کلي برسم پیشکش و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاه می فرستاد. و درین ایام مسموع می شود، که ازو دلیری واقع شده، و فوج او دست نهب و تاراج بقصبه الهنپور دراز کرده اند. بعد از استماع این خبر، در ساعت بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد، که لشکر بهیلسه و سارنگپور را بخود همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود. و بعد وصول فرمان، شیر خان استعداد مردم خود نموده عازم بیانیه گردید. چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید، بیانیه را گذاشته بدهلی رفت، و شیر خان تعاقب نموده، بجانت دهلی متوجه گردید. سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیر خان را باز گردانید، شیر خان از سر نو تعمیر قصبه الهنپور نموده، متوجه چندیری گشت. روایت کفند، که هر شب چند (۱) مهر بزیر بالین او می نهادند، و صباح با اهل استحقاق میداد. و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود، که هنگام تغیر لباس قرآن

را ختم کرده، برو می دمیدند. از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت می کنند. که روزی شخصی سم خوبی آورده گفت، که این سم خر عیسی است. فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه دادند. و سم را ازو خریدند. القصة سه کس دیگر که سه سم خر آوردند، بهای هر سمی همان قدر گرفتند. اتفاقاً یکی دیگر نیز سمی آورد، و سلطان پنجاه هزار تنگه باو حکم کرد، یکی از مقربان گفت، که مگر خر عیسی پنج پا داشت، که بهای سم پنجمین باین مبلغ عطا میشود. سلطان فرمود، که شاید این راست باشد، و از آنها یکی بخلط آورده باشند. و نیز با نزدیکان فرموده بود، که در وقت عشرت و مشغول وی بسخندان اهل دنیا، پارچه حاضر آورده و نام کفن بران اطلاق میکردند. و او عبرت گرفته، تجدید وضو میکرد، و استغفار نموده، بعبادت مشغول می شد، و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود، که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند. و آب بر روی او میزدند، اگر حیائاً خواب گران تو بودی، بزور می کشیدند. و بیدار میساختند، و اگر در جشنی بودی، و بیک دو اعلام برنخاستی، حسب الامر دستش گرفته، بر می خیزانیدند، و در مجلس او اصلا سخن نا مشروع، و آنچه غم آرد، نمی گفتند و مسکرات را هرگز ندیدی. روزی معجونی برای سلطان ساخته بودند، و یک لک تنگه خرج کرده بودند، چون بحضور سلطان آوردند، فرمود تا اول اجزاء آن را خواندند. در سبب و چند داور یکدم جوز بویا داخل شده بود. گفت که این معجون بکار من نیاید. و فرمود تا آن را لقمه آتش سازند، یکی گفت که بدیگری عطا نمود، گفت حاشا که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم.

وقتی یکی از همسایهای شیخ محمود نعمان، که مصاحب سلطان بود، از دهلی بخدمت او رسیده، گفت معامد و عطایای عام سلطان را یاد

کرده آمده‌ام، تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر بدست آرم، شیخ گفت وجه ترا من از خود کفایت کنم، گفت از تو نستانم، خواهم که از عطایای سلطانی بهره‌مند شوم، تا آبرویم بیفزاید. شیخ هرچند مبالغه کرد، اورا ضعیف نشد، شیخ گفت که آینده‌های دیگر را بیزرگی آبا و یا بفضایل آنها رعایت<sup>(۱)</sup> میکنم، ترا که عاری ازین هر دو امری، بچه چیز تعریف می‌کنم. او گفت من خود را بتو رسانیده‌ام، تو عقل و دانش خود را کار فرمایی، شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد. و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند، با وی گفت، که مشتی بردار، و با خود بدار، چون شیخ بر سلطان در آمد، آن مرد همچنان در دنبال او بود، سلطان پرسید، که این مرد کیست، گفت مردی ست حافظ قرآن مجید. مشتی گندم هدیه آورده، که بر هر دانه ختم قرآن کرده، سلطان گفت او را چرا اینجا آوردی، ما را پیش او بایستی رفت. شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود، که سلطان را نزد او باید شد. سلطان گفت، اگر او لائق نبود، هدیه او خود عزیز بود. و چون سلطان مبالغه فرمود، شیخ بران قرار داد، که روز جمعه در مسجد جامع، آن مرد هدیه خود را بگذراند. چون از نماز فارغ شدند. سلطان فرمود، تا او بر مذهب برآمده، آن مشتی گندم را در دامن سلطان انداخت، و سلطان او را بانواع عطایا بنواخت.

آورده اند، که روزی سلطان با خالص خود گفت، که من چندین هزار حرم صاحب جمال بدست آورده‌ام، اما صورتی که دل من می‌خواست، بدست در نیامد. یکی از ایشان گفت، که شاید موکلان این خدمت در تمئیز صورت خوب کامل نباشند. اگر بنده باین خدمت مامور شود، یحتمل که موافق طبع سلطان بهم توانم رسانید. سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور

(۱) در نسخه الف «نیابت می‌کنم» در نسخه ج «ثابت می‌کنم».

دانسته. گفت آنکه، هر عضو او که بنظر درآید، بیفنده را از آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد. مثلاً اگر قامتش را به بیند، چنان والہ او شود، که بدیدن روی او نیازمند نگردد. سلطان این تمئیز حسن را ازو بپسندید. و او رخصت گرفته، گرد بلاد برآمد، و هرچند در عالم نظر انداخت، آن چنانکه خواست نیافت. اتفاقاً قریب موضعی رسید، دختری را دید، که خرامان میرفت. کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت. چون مواجهه نموده نظر بر جمال او انداخت، آنچه که میخواست بهتر ازان یافت، پس روزی چند دران موضع بسر برده. بهر حیلہ که دانست، دختر را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان آورده، سلطان را خرسند ساخت. گفت بچندین هزار درم این را خریده‌ام.

و بعد از روزی چند مادر و پدر این دختر این معنی را دریافته، دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه اقامت نموده بود، دختر را بدر برده است. از نام و دیار او سراغ جسته، بداد خواهی نزد سلطان آمده، در رهنمائی سیراۃ بر سلطان گرفته، داد خواهی کردند. سلطان دانست، که بجهت همان دختر داد خواهی میکنند. سلطان از آنجا قدم برداشته همان جا فرونشست، و فرمود تا علماء را حاضر آوردند. پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند. داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده، عرض کردند که داد خواهی ما بجهت آن بود، که دختر را آن شخصی برده باشد، چون در حرم سلطان داخل شده است، شرف و سعادت ما است، خاصه که مسلمان شده، و از کیش ما برآمده است، اکنون ما بطوع و رغبت راضی شدیم.

پس سلطان بعلماء گفت، که اکنون آن عورت بر من مباح شد. اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجا آرید. اگر هم

مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم، علماء گفتند که آنچه بنادانستگی شود، در شریعت عفو ست؛ و بکفّارت تلافی میشود، سلطان با وجود این حال ازین امر پشیمان شده، من بعد مردم خود را از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائۀ قرآن علوی واقع شد، یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجۀ و دقیقه متحد و مقارن گشت. و نیز کواکب خمسۀ در برج واحد اجتماع پذیرفتند. و اثر نحوسست در اکثر بلاد ممالک، سمت ظهور یافت. سیما در مملکت خلجیۀ اختلائی پدید آمد، چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد.

و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائۀ، رسولی از رای چانپانیر آمده عرضداشت آورد، که چون سابقاً سلطان محمود بن سلطان احمد محاصره چانپانیر نموده بود، سلطان محمود شاه بمدد و معارفت بندها آمده خلاص کرده بود، و آلاں سلطان محمود گجراتی آمده، باز چانپانیر را محاصره نموده، اگر حضرت خاقانی نسبت بزدگی قدیم ما را منظور فرموده، متوجه استخلاص بندها شوند، باعث انتشار حمیت و مردانگی خواهد گردید. و هر روز یک لک تنگه بجهت مدد خرج بعهدۀ داران سلطان رسانیده خواهد شد. چون این مضمون بعرض رسید، استعداد لشکر نموده، در کوشک نعلچۀ فرود آمد، روز درم علماء و (۱) قضات را بمجلس طلبیده، استفسار فرمود، که بادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده، آیا در شرع ما را میرسد، که بحماییت کافر برویم. علماء باجمعم گفتند که جائز نیست. سلطان غیاث الدین از نعلچۀ رسول چانپانیر را رخصت فرموده، بدار الملک خود خرامید.

(۱) در نسخۀ ج "علماء و فضلا و قضات".

چون کبر سن ویرا دریافت، میان سلطان ناصر الدین، و شجاعت خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت، بر سر مملکت نزاع پدید آمد. و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند، کار بجائی کشید، که قصد یکدیگر کردند. و رانی خورشید، دختر رانی بکلانه، که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته، در صدد آن شد، که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسطان ناصر الدین منصرف سازد، چنانچه این داستان بتفصیل در ذکر سلطان ناصر الدین مرقوم خواهد گردید. القصه سلطان ناصر الدین، عذاب اختیار از دست داده، از منذر گریخت، و در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بخود موافق ساخت، و آمده قلعه منذر را محاصره نمود. و سلطان علاء الدین شجاعت خان پنج هزار نفر گجراتی را بخود موافق ساخته دلاسا کرده دست و پای میزد. آخر الامر، امرای غیاث شاهي دروازه را کشوده، او را بقلعه طلبیدند. شجاعت خان چون دید، که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد، رفته پناه بسطان غیاث الدین برد. و بعد از چند روز، که اساس قصر سلطنت ناصر شاهي استحکام پذیرفت، شجاعت خان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد. و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائه، سلطان غیاث الدین بموضع اسهال بجوار رحمت حق پیوست. بعضی گویند که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک ساخت. سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد، که خزائن سلطنت را که در تصرف او بوده، تمام بخازنان بپردازد، والا آزار خواهد کشید. رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده، تمام خزائن و اموال را که در حرم پنهان و مخفی بود، بر آورده بگماشتهای ناصر شاهي تسلیم نمود، مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود.



## ذکر سلطان ناصر الدین.

از باب تواریخ متفق اند، که ولادت سلطان ناصر الدین، در ایام سلطنت سلطان محمود خلجی بود (۱)، محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده، تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند. و بشکرت این موهبت کبری، عامه برآیا عموماً، و اهل فضل و استحقاق خصوصاً، از خوان احسان و مایده امتنان ایشان بهره‌ور گشتند، و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند، که شاهزاده بطالعی سعد، و ساعت مسعود، متولد شده (۲)، و از قابله دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد، و در جمیع اصناف صنائع و انواع هنر ممتاز و بی نظیر وقت باشد (۳). روز هفتم بنظر بزرگان در آورده، عبد القادر نامش نهادند. و در ایام صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهریاری از جبین او واضح و هویدا بود. و چون بسن تمیز رسید، و در مراسم سروری و سرداری قصب السبق از اقربان ربود، سلطان غیاث الدین او را ولیعهد خود گردانیده، شغل وزارت تفویض فرمود. برادر خوردش شجاعت خان، اگرچه بحسب ظاهری دقیقه در موافقت او فرو گذاشت نمیکرد، اما در باطن نفاق داشته، گروهی را بخود موافق ساخته، روزی در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید، که جمعی از اوباش بیباک، در خدمت سلطان ناصر الدین جمع شده، او را بر ملک گیري تحریص مینمایند، علاج واقعه پیش از وقوع لائق ست. و چندان رسوسه نمودند، که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر سلطان تصمیم یافت. اما چون آثار نجات و امارات

(۱) در نسخه ج "خلجی واقع شده بود".

(۲) در نسخه ج "متولد شده اکثر از قابله دهر".

(۳) در نسخه ج "خواهد بود".

جهانگیری از سیمای او لائح بود، شفقت ابوت بران داشت، که مرهم عنایت و التفات بر جراحت خاطر او نهاده، او را قوی دست سازد. و فرمود تا عارض ممالک بامرا و سران گروه، پروانه رسانیدند، که هر صباح بسلام سلطان ناصر الدین رفته، در رکابش بدر خانه حاضر شوند.

و سلطان ناصر الدین، نیز از روی استقلال مهمات ملکی را از پیش گرفته، همه جا گماشتهای خود تعیین نمود. و چون پرداخت برگذات خالصه، بشیخ حبیب و خواجگ سپیل خواجه سرای رجوع نمود، یگان خان و آمن و مونجا<sup>(۱)</sup> بقال، که قبل ازین عمال خالصه بودند، برانی خورشید زحل طبیعت ملتجی گشتند. رانی خورشید چون خواهان شجاعت خان بود، و بسطان ناصر الدین صفای خاطر نداشت، بوسیله شجاعت خان بعرض رسانید، که ملک محمود کوتوال و سیو داس<sup>(۲)</sup> بقال، که راس و رئیس مشططان و غدارانند، بسطان ناصر الدین مخصوص شده‌اند. و اجارای بعضی مواضع جاگیر او را بهانه آمد و شد خود ساخته. سلطان غیاث الدین، ملک محمود و سیو داس بقال را طلبیده، بی پرسش و تفحص بقتل رسانید، و مردم، خانهای آنها را بغارت بردند.

و سلطان ناصر الدین بعد ازین امر، دست از شغل<sup>(۳)</sup> مهمات باز داشته، چند روز بسلام حاضر نشد. رانی خورشید و شجاعت خان، بسعی و اهتمام یگان خان و مونجا بقال فرصت یافته، حرفهای غرض آمیز، در لباس بیغمزی رسانیدند، و دست تصرف بخزانة دراز نموده، بغاظر جمع، از روی استقلال، بمهمات ملکی می پرداختند. و بواسطه کبر سن، سلطان

(۱) در نسخه ب «پونجا».

(۲) در نسخه الف «میویداس» و در نسخه ب «سویویداس».

(۳) در نسخه ج «شغل وزارت».

غیاث الدین قبول کرد، اما چون از مردم بیغرض شنیده بود، که رانی خورشید و شجاعت خان سلطان ناصر الدین در مقام افترا و مدد تهمت اند، درکار او متوقف می بود، شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند، که محرک این فتنه و فساد مונجا بقال است، فرصت نگاه داشته او را کشتند، و گریخته بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند. رانی خورشید این داستان را نزد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر کرد، و از استماع این واقعه نایز غضب سلطان غیاث الدین اشتعال یافته، جمعی را همراه یکان خان فرستاد، تا از خانه سلطان ناصر الدین قاتلان را گرفته بیاورند. و در وقت رخصت فرموده بود، که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصر شاهی فرو گذاشت نخواهند کرد.

درین اثنا شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند. و در راه گفته میروند، که ما بخانه قاضی میرویم، هر که دعوی خون مونجا بقال میکند، بخانه قاضی حاضر شود، یکان خان و دیگر امرا چون بدینار ناصر شاهی رسیدند، و پیغام فرستادند، جواب آمد، که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل، مونجا بقال را بامر من نکشته اند و نمیدانم که کجا رفته اند، یکان خان بجواب ملتفت نشد. و تا سه روز حرم سرای ناصر شاهی را قبل داشت. سلطان چون دانست، که قاتلان فرار نموده اند، و آزار فرزند عبث است، مشیر الملک و منهی خان را فرستاده، پیغام داد، که اگر آزاری بخاطر فرزند راه نیافته، و غبار کلفت ساحت دل او را مکدر نساخته، بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد. که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم.

سلطان ناصر الدین، باوجود صد ملاحظه، شرف پایبوس ولی نعمت خود دریافت. و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات زمان بآب دیده

فرو شستند؛ سلطان ناصر الدین باز سر گرم خدمت شد، و هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده می نمود. و در جوار محلهای غیاث شاهي عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت، تا هرگاه که خواهد، شرف خدمت دریابد. رانی خورشید روزی فرصت یافته، گفت که سلطان ناصر الدین بام خانه خود را بپام کوشک جهان نمایی متصل ساخته، و قصد غدیری درین ضمن ست. سلطان غیاث الدین، بی فکر و تأمل در سنه خمس و تسعمائه، عالی (۱) خان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهی را منهدم سازد. و همان شب سلطان ناصر الدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دهلر که در بیابان کشن واقع ست عزیمت گشت. شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند. و رانی خورشید و شجاعت خان، بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند، فوجی از عقب فرستادند. و سلطان غیاث الدین، تاتار خان را فرستاد، تا دلجوئی ناصر شاه نموده، بشهر بیارد. تاتار خان جمعیت خود در موضع بکنکانو (۲) گذاشته، باتفاق ملک فضل الله بده میر شکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته، پیغام رسانید. و او عریضه نوشته داد، که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیارد. و تاتار خان نیک نهاد بجنایح تعجیل متوجه شادی آباد شده، مضمون عریضه را بعرض رسانید. هنوز جواب نگرفته بود، که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت، پروانه بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع ناصر الدین تعیین نماید. تاتار خان چون مضمون حکایت معلوم کرد، از قلعه فرود آمده، متوجه باره (۳) گردید.

(۱) در نسخه ج "غالب خان".

(۲) در نسخه ب "بکنکا".

(۳) در نسخه ب "باره سندر".

فوجی که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود، بموضع کنگانو رسیده، در مآل کار خود متعیر و متفکر گشتند. چه اگر طریقه جنگ مسلوک میدارند، ازان می ترسند، که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد، هر یکی را بیاسا رساند. و اگر بمندوب مراجعت نمایند، از سیاست رانی خورشید، که قریب الوقوع بود، ملاحظه داشتند. هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند، که سلطان ناصر الدین ازان منزل کوچ نموده، در قصبه هسته (۱) فرود آمد. و درین منزل ملک مهته (۲) و ملک هیبت، که از امراء کبار دولت غیاث شاهي بودند، آمده پیوستند، و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود. ازان منزل بقصبه اجایه (۳) نزل فرمود. و مولانا عماد الدین افضل خان و گروهی از زمینداران آن ناحیه درین منزل ملحق شدند. و بواسطه نزهت هوا، و طراوت صحرا چند روز آنجا مقام نموده، روز عید فطر باستصواب امراء چتر بر سر افراخته، امراء و معارف و سران گبوه را بخلعتهای فاخره مخصوص گردانید.

درین اثنا خبر آوردند، که فوج شجاعت (۴) خان بآهنگ جنگ از موضع کنگانو کوچ نموده بقصبه کندویه (۵) رسید. ناصر شاه ملک ملهو را بگوشمال آن جماعه فرستاد. چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع گشته بود، بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو وزید. و آن گروه گریخته بمندوب رفتند. و ملک ملهو با غنائم بسیار در قصبه اجایه

(۱) در نسخه الف «بنته» در نسخه ج «هته».

(۲) در نسخه ب «مه».

(۳) در نسخه الف و ج «راجایه».

(۴) در نسخه ج «شجاع خان»

(۵) در نسخه ب «کیدومه» و در نسخه الف «کندومه».

باردوی ناصر شاهي ملحق گردید. و بتاريخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه، ازان منزل متوجه قصبه اجود<sup>(۱)</sup> گشت. مبارک خان و همت<sup>(۲)</sup> خان آمده پیوستند. و چون بقصبه سندرسی<sup>(۳)</sup> رسید، رستم خان حاکم سارنگپور بملازمت رسید، و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید. و بعد وصول اجین، امرا و تهبانه داران فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند. رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین معروضداشتند، که ناصر شاه باجین رسیده، و جمیع امرا و تهبانه داران بار گزیده اند. عنقریب قلعه شادی آباد محاصره خواهد شد.

سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده، پیغام داد، که مدتهاست که عیان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم، اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم اوباش را که بر گرد آمده اند، رخصت داده بحضور بیاید، باز انتظام امور سلطنت مفوض برای ثاقب و فکر صائب او خواهد شد، دران هنگام اگر صلاح داند، ولایت رنجهپور را بشجاعت<sup>(۴)</sup> خان، که حکم فرزند او دارد نامزد نماید، و نافرقت و فساد را بآب صلح فرو نشاند. ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلح ذیقده سنه مذکوره از قصبه اجین بقصبه دهار منزل کرده، چند روز آنجا توقف نمود. و درین اثنا خبر آمد که یکان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شانی آباد فرود آمد. بمجرد اصفای این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع هانسپور<sup>(۵)</sup>

(۱) در نسخه الف "اوجود" و در نسخه ج "نقن".

(۲) در نسخه ب "مبارک خان و بمین خان" و در نسخه ج "و سهای خان".

(۳) در نسخه ب "سندری".

(۴) در نسخه ج "شجعا خان".

(۵) در نسخه الف و ب "هانسپور".

فرستاد، یکان خان اطلاع یافته متوجه هانسپور گردید، و بعد از محاربه، ملک عطن غالب گشت، و بکصد نفر مردانه مردم شناس از فوج یکان خان بقتل (۱) آمد. و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبه دهار مراجعت نمود. یکان خان بابقية السیف گریخته بقلعه (۲) درآمدند. و بعد از چند روز یکان خان بتحریر رانی خورشید و شجاعت خان جمعی را بخود همراه گرفته، باهنگ جنگ از قلعه مندو فرود آمد، بمجرد استماع این خبر ناصر شاه، خواجه سهیل و ملک مهته و ملک هیبت و میانجیو را بدفع یکان خان نامزد کرد، چون نظر یکان خان بر فرج ناصری افتاد، پای قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت، و بالجمله هرگاه تلاقی فریقین دست داد، ریح نصرت و فیروزی بر پرچم اعلام ناصر شاهي وزید.

و بتاريخ بیست و دوم ذی الحجة الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان نمایی فعلیچه فرود آمد. و درین منزل جاسوسان خبر آوردند، که سلطان غیاث الدین بنفیس بنفیس بجهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد. بجهت امضای این نیت از دار السلطنت نقل نموده، در صعه عرض ممالک قرار گرفته، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده اند، از انجا خواهند خرامید؛ و دلجوئی فرزند نموده، بشادی آباد مراجعت خواهند کرد. ناصر شاه از استماع این خبر مسرور و میتهی گردیده، مترصد و مترقب قدم مسرت لزوم پدر میبود، تا آنکه شجاعت خان باستصواب رانی خورشید، محفته سلطان غیاث الدین را برداشته، متوجه نعلیچه گشت. و چون بدروازه دهلی رسیدند، از بسکه کبر سن سلطان را دریافته بود، از نزدیکان خود

(۱) در نسخه ج "کشته گشته".

(۲) در نسخه ب "بقلعه مندو درآمدند".

پرسید، که مرا کجا می برید. بعضی صورت و افعه را بعرض رسانیدند فرمود که روز دیکه خواهم روت، امروز سر گردید. خدمتگاران بی اختیار برگشتند، چون رانی خورشید شنید که سلطان غیاث الدین از راه مراجعت نمود، دانست که این امر از پیش خواخواند، ناصر شاه صادر شده. آن جماعه را بحضور طلبیده. سخنان درشت بر زبان رانده سبب استفسار نمود. گفتند که سلطان ساختار خود برگشته، کسی را درین امر مدخل نیست.

و شجاعت خان با ناصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را در سر دموده، چون تقسیم کرد. ناصر شاه نیز از دایره خود پیش آمده در دره فامه مرجلهای تعین نمود. هر روز از طرفین جمعی کشته میشدند. سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه، افضی القضا، مشیر الملک را فرستاد. و چون جواب موافق مدعا نشنید، از رانی خورشید ملاحظه نموده همانجا ماند، و چون محاصره تنگ شد، و اهل قلعه بواسطه عدم وصول نخل و مایحتاج، مضطر و عاجز گشتند، مضمون نَعْمُ الْإِنْقِلَابُ وَ لَوْ عَلَيْنَا ملحوظ نظر ساخته، توجه بران گماشتند. که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد. و از امرائی که در قلعه مانده بودند، موافق خان و ملک فضل الله میر شکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر الدین یک آنکه تنگه بموافق خان انعام فرمود، و رانی خورشید و شجاعت خان چون برین حال اطلاع یافتند، علی خان را از حکومت قلعه عزل نموده، ملک پیارا را علی خان خطاب داده. محافظت قلعه و حکومت شهر بار تفویض نموده محافظ خان و سورجمل را بیاسا رسانیدند. و امر و اکابر و جمیع سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستاده، پروانجات استمالت خواستند، و کار



محاصره بعد از چند روز بمرتبه انجامید، که از غله جز حرفی در اهل قلعه نماند. و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه برآمدند.

و شب هژدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد. و چون نزدیک قلعه رسید، مردم مرچلها حاضر شده. تیر و تفنگ انداختند. و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند. و آخر الامر سلطان ناصر الدین بطرف مرچل هفتصد زینه متوجه شد. دلاور خان جنگجو از ممر آب، خود را بدرون قلعه رسانید. و سلطان ناصر الدین نیز در آمد. و شجاعت خان، با گروهی از مردم معتبر ببرج قلعه برآمده، داد مردانگی و حق تردد ادا (۱) نمود. و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازی کرد. و مردم خوب بر سر تیر قضا او رفتند. و چون کومک شجاعت خان پی در پی رسید، و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند، صلاح وقت در مراجعت خود دیده، قدم از قلعه بیرون نهاده، در اردی خود قرار گرفت. و مردمی که تردد و جانشپاری نموده بودند، هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی و پرسش فرمود.

بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل باردوی ناصر شاه پیوستند. و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان، و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد. و از وصول لشکر چندیری، مردم اردوی ناصر شاه را استظاری و قوتی پدید آمد. و درین وقت، بعضی از اهل قلعه مذکور، که محافظت دروازه مال پور (۲) بایشان تعلق داشت، اعلام کردند، که اگر افواج ناصر شاه باین جانب عبور نمایند، قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد. سلطان ناصر شاه،

(۱) در نسخه ب "تردد بجا آورد".

(۲) در نسخه الف "مال پور".

مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر را در شب بخت و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود، و شیخ حبیب الله فرار داد، که اگر فتح قلعه میسر شود، انگشتی خود را خواهد فرستاد، تا معلوم شود که قلعه بدست افتاد، چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زیردست خان بن هزبه خان که سلاح خانه قلعه بار تعلق داشت، در بن دروازه مالپور را کشته دروازه را کشودند. و مردم ناصر شاهي جلو ریز بقلعه در آمدند.

و شجاعت خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد. فاما کاری نتوانست کرد، و کمر بسته بحویلجی خود در آمد. و فرزندان و عیال را گرفته، بحرمه سرای سلطان غیاث الدین داخل شد. و شیخ حبیب الله بموجب فرار داد انگشتی فرستاده، ناصر شاه را حاضر ساخت. و او در طرفه العین خود را بدروازه مالپور رسانیده، داخل شهر شد، و امرا بحدمت شتافتند، و مبارکباد گفتند. بعضی بیخردان، بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند، شجاعت خان و رانی خورشید و بعضی مردم را گرفته برآوردند. و دست نهب و تاراج بر آورده، شهر را تا دود روز غارت کردند، سلطان غیاث الدین<sup>(۱)</sup> حزم نموده، از صفه عرض ممالک انتقال فرموده، در محل سرستی قرار گرفت.

روز سیوم جمعه بخت و هفتم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس فرمود، و شجاعت خان و رانی خورشید را بموکل سپرد. و ملک مته را بفعلجه فرستاد، و پسر میانگی خود را که میان منجمله شهرت داشت ولیعهد گردانیده، سلطان شهاب الدین خطاب

(۱) در نسخه ج "سلطان عیث الدین رعایت حرم نموده از صفه".

داد - و صفه باغ، که قریب دولتخانه سلطان غیاث الدین بود، بجهت سکونت او مقرر فرمود. و همان روز خطبه بنام ناصر شاهی خوانده، در جواهر و میرابید که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت کردند، و یگان خان و امن<sup>(۱)</sup> و محافظ خان جدید و مفرح پدر حبشی و مردم دگر را، که باو طریق مخالفت سپرده بودند، بیاسا رسانید، و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت. و آن جماعه که با وی موافقت نموده بودند، اقطاع بدستور قدیم بر ایشان مسام داشت. و شیم حبیب الله را خطاب عالم خان داد. و خواجه سهیل را، برگرفته آشته داده منصب سپهسالاری مغرض فرمود. و بتاریخ سیزدهم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر ولی نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت. سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت، و بسیار گریست، و سر و زوی او را بوسید، و در زمان رخصت قبلی موینه که در روز بارعام یا روز متبرک، خود میپوشید باو مرحمت فرمود. و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده، کلید خزائن سپرد، و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصتش داد.

و ناصر شاه، بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبلی موینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین لطف نموده، بست زنجیر فیل، و صد راس اسب و یازده چتر و دو پالکی، و عام و نقاره و سرابنده سرخ و بست لک تفکه بجهت خرچ بیوتات، فیض ارزانی داشت.

و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور، از غایت ادا بار فرار نموده، همان ساعت مهابت خان را، که مقبل خان حواله او بود، رخصت فرمود، تا گرفته ببارد، و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد. مهابت خان

(۱) در نسخه ب "امین خان".

بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پدوست، و علی خان، و بعضی شوریده بخان، که از اعمال شنیعه خود متوهم و خائف و منتظر سیاست بودند، نیز رفته بشیر خان پیوستند. شیر خان از نواحی نعلچه کوچ نموده، متوجه جندبیری گردید. و سلطان ناصر الدین، مبارک خان و عالم خان را پیش شایم خان فرستاد، تا بهر طریق که توانند، تسلی او نمایند؛ رسولان هرچند نصیحت نمودند، در برابر حرفهای ناصر برابر گفت، و خواست که هر دو را مبدد سازد، و بیهانه آنکه رفته بمادر خود مشورت بکند، از خرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد. و مردم او مبارک خان را گرفتند، و دو (۱) خدمتگار او را کشتند، و عالم خان درین فرصت خود را نسپ رسانیده، و بتعجیل تمام از اردوی او برآمد، و ماجرا را بخدومت سلطان ناصر الدین تفریر کرد، سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت قلعه شادی آباد گذاشته، بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره، در کوشک جهان نمایی نعلچه نزول کرد، شیر خان چون بقلعه اچین رسید، بانوای مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته، بدیالپور آمد. و فصبه هذدیه را تاراج نمود. سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده، در کوشک دهار قرار گرفت.

درین اثنا خبر رسید (۲)، که سلطان غیاث الدین، از خرابه دنیا بمعمر ابد عقبی خرامید. و بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد، چون بتجربه رسیده، که پدر کش هرگز بسال نرسیده، و کامیاب نکشد. و سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمانروایی کرد، شاید ضیعه پدر نسبت باو تهمت باشد، وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

(۱) در نسخه ب "ده خدمتگار".

(۲) در نسخه الف "خبر رسانیدند".

القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست، و سه روز تعزیت گرفته، روز چهارم کوچ کرد، و شیر خان از وهم جان زر بدیار خود کرد، و عین الملک و بعضی سرداران دگر جدا شده، باردوی ناصر شاهي ملحق شدند، و سلطان ناصر الدین تعاقب نمود. و در فواحي سارنگپور شیر خان از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت، و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد، و رفته بولایت ایرجه<sup>(۱)</sup> و بهاندیر درآمد، و غبار فتنه فرو نشست، و سلطان ناصر الدین بهچندیری رفت، و چون چند روز گذشت، شیخزادهای چندیری خطی بشیر خان فرستادند، که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده، بجایگیرهای خود رفته اند، و بواسطه موسم برسات اجتماع امرا زود دست نخواهد داد، اگر ازان جانب متوجه چندیری شوند، و مردم شهر باتفاق هجوم عام نمایند، یُمکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد. و اگر بگریزد، فتح شهر با سهل وجه میسر خواهد شد. شیر خان بی تأمل کوچ نموده، بخش گروهی چندیری رسید، و سلطان ناصر الدین بر کنگاش شیخزادها اطلاع نموده، اقبال خان و ملو خان را با لشکری ارسته و فیلان مست بدفع شیر خان نامزد کرد، و دو لکبه تنگه نقد بجهت مدد خرج همراه داد، و هنوز دو کروه از چندیری نرفته بودند که شیر خان باعتماد قول شیخزادها استقبال نموده، بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آوردند. و در اثناء دار و گیر اتفاقاً زخمی بشیر خان رسیده از کار ماند، و نتیجه بغی کار خود کرد، و سکندر خان در جنگ گاه کشته شد. خواجه سهیل و مهابت خان، شیر خان مجروح را در صندوق فیل انداخته، راه فرار پیش گرفتند. چون شیر خان در راه وفات یافت، او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند. و اقبال خان پاره راه تعاقب نموده، برگشت.

(۱) در نسخه الف و ج "ایرجه بهاندیر".

و سلطان ناصر الدین، از استماع این خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه جنگ گاه گردید، و از آنجا سکندر خان را بخطه چندیری فرستاد تا مرده شیر خان را بردار کند. و عذر حکومت و حراست آن حدود را بقبضه اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبة دلکشای سعدپور<sup>(۱)</sup> رسید، و آنجا جمعی بعرض رسانیدند که شیخ حبیب الله نسبت<sup>(۲)</sup> بعالم خان اراده غدیری دارد، و در کمین فرصت است، سلطان ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندر فرستاد.

و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزی بقلعه شاهی آباد در آمده بعیش و عشرت مشغول گشت، و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد، و در حین شراب امرای پدر را بتوهم نفاق میکشت، و مردم خود را تربیت میکرد، و بد خاکی و ظلمش بمرتبه رسیده بود، که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود، اتفاقاً در حوض افتاد، خدمتگاران که پاس میداشتند او را از آب برآوردند، چون هشیار شد، پرسید، که مرا که از حوض برآورده. چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم، هر چهار را بقتل رسانید. و از اکابر قصبه لاجین شنیده، که آنحوض کالیاده است. و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان ربع مسکون مثل آن ندیده اند. و رفته رفته میل<sup>(۳)</sup> عمارت او بمرتبه انجامید، که از هفده کروز مالوه، که بارت بار رسیده بود پنج کروز بر عمارت صرف نمود.

و بتاریخ بستم و دوم ذیقعده سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت

(۱) در نسخه الف "سعدالپور" و در نسخه ب "عبدلپور".

(۲) در نسخه ب "شیخ حبیب الله ملقب بعالم خان".

(۳) در نسخه ب "کار عمارت".

کهچواره<sup>(۱)</sup> بقصبه نعلچه آمد، و بکوچ منواتر چون بقصبه اکره<sup>(۲)</sup> رسید، و هوای آنجا مطبوع افتاد، قصری رفیع و عمارتی عالی طرح انداخت. الحال آن عمارت از غرائب روزگار است، و مدتی دران قصبه قرار گرفته، افواج را باطراف و نواحی فرستاد. و مأموران را گوشمال داده، پیشکش گرفته مراجعت نمود.

و در سنه تسع و تسعمانه باز بطرف چتور<sup>(۳)</sup> حرکت کرد، و چون بوسط ولایت رسید، راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند. بهوانیداس ولد سیو<sup>(۴)</sup> داس، که قرابت قریب برایمل چتوی داشت، دختر خود را پیشکش آورد، سلطان ناصر الدین، رانی چتور خطاب داده، بهوانیداس را مشمول مرحم گردانید. و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند، که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت آسیر و برهانپور آمده. چون داور خان ضابط آسیر، دایم ملتجی بناصر شاه میبود، سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جهان را بولایت آسیر فرستاد، نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت، اقبال خان خطبه ناصر شاهی در آسیر و برهانپور خوانده، بدار الملک شادی آباد رسید.

و در سنه ست و عشر و تسعمانه سلطان شهاب الدین باغوالی بعضی امرای برگشته روزگار، عالم بغی برافروخته، از قلعه مذکور فرار آمد، و امرای سرحد اکثر برو جمع شدند، و از قصبه نعلچه کوچ نموده، بقصبه دهار آمد. و سلطان ناصر الدین با جمعی از خاصه خیل بتصبه نعلچه

(۱) در نسخه ب "کهچواره" و در نسخه ج "کهچواره".

(۲) در نسخه ج "اکر رسید".

(۳) در نسخه الف "چیتور".

(۴) در نسخه الف "سوداس".

رسید، و از آنجا بآهنگ جنگ متوجه دهار گردید، و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده، بچنگ پیش آمد، آخر الامر باد فتح و نسیم فیروزی بر سدّ اعلام ناصر شاهی وزید، و سلطان شهاب الدین گریخته، رو بصوب چندیبری نهاد، دلاوران فوج ناصر شاهی از را تعاقب نموده، قریب بود، که او را دستگیر سازند، و اما مهر ابوت و شفقت پدری، مردم را از تعاقب منع کرد.

روز دیگر از آن منزل کوچ کرده، او را پیش انداخت، و چون سلطان شهاب الدین بقصبة سری، که بسرحد چندیبری ست، رسید، سلطان ناصر الدین جمعی از عقاء را پیش پسر فرستاد، تا از کوچه ضلالت بشاهراه هدایت ایشان نمایند، اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد، و عشاوة غفلت را حب<sup>(۱)</sup> جاه بر بصیرت او فروهشانه بود، جوابی که بکار آید نگفت. و روز دیگر در جواب تقریر نمود، که آلاں شه‌مذگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمت ست، اگر قطری از اقطار ممالک به بده تغایت شود، بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد. رسولان چون دانستند، که ملاقات متعذر است، معاودت نموده، ماجرا معروض داشتند. سلطان ناصر الدین گفت، اِنَّ لِّلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. \* مصرع \*

تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد

فرمان بطلب اعظم همایون پسر خورد خود بقلعه رنجهور فرستاد، اعظم همایون بجناح تعجیل و اقدام شوق آمده، در خطه چندیبری ملازمت نمود. سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیبری کوچ نموده، متوجه قصبة سری گشت. و در آن منزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده، گفت

(۱) در نسخه الف «عشاوة غفلت حب جاه».



که چون شهاب الدین حقوق پدری را بعقوب مبدل ساخته، او را از منصب وایعهدی خلع نمودم، و فرزند اعظم همایون را ولیعهد خود ساختم، و سلطان محمود شاه خطاب داده، خلعت و تاج سلطنت لطف نموده، از قصبه سری مراجعت نموده در موضع بهشت‌پور چند روز طرح اقامت انداخت، و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصرالدین غالب بود، باوجود موسم زمستان، بآب سرد در آمده، ساعتی توقف مینمود، فی الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد، و امراض مختلفه و علل متضاده برو طاری گشت، و اطباء هرچند معالجه نمودند، فائده نداد.

\* بیت \*

از قضا سرکنگبین صفرا فزود \* روغن بادام خشکی مینمود  
و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده، محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خواند، و زبان بنصائح و مواعظ کشود، فرمود که چون حق سبکانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان برگزیده و زمام مهام عباد بید اقتدار او سپرده، باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون نهد، و تابع هوا و هوس نگردد، و مضمون الشَّقَّةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ را بر صحیفه خاطر، و صفحہ دل نگارد، و نِعَمَ الْهَيِّ را که از دروغ نداشته اند از خلایق دریغ ندارد، و دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه سازد. و در دیوان، کسالت و ملالت را بخود راه ندهد، و راه وصول مظلومان را نه بندد، و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغاف نماید، و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضع و شریف و بعید و قریب تفاوت جائز ندارد، تا در روز بازخواست شرمسار نگردد، و سادات را که ثمره باغ نبوت و رسالت اند، مکرم و محترم دارد، و طبقة علیهم علماء را، که ورثه انبیاء اند، از فیض سحاب انعام خود سرسبز و بارور گرداند، و از صحبت نافسان

و بیخردان، که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند، و از لب لباب معانی عاری و عاطل اند، احتراز واجب و لازم داند، و بقاع خیر که اثر سعادت مندی است در اطراف ممالک بنا نماید، و بالجمله همگی همت بر مرضیات الهی مصروف دارد، و در تمشیت مهمات مملکت، همیشه مشورت بتقدیم رساند. شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال، قلق و اضطراب نمودند، و بعزم صادق و نیت درست، از جمیع معاصی و منکرات بعضور علماء توبه کرد، و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود، مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بست و سه روز بود. \* بیت \*

ازان سرد آمد این قصر دلآویز  
که چون جا گرم کردی گویدت خیز  
چو هست این دیر خاکی سست بخیال  
ببایدش زود باید داد بر باد

### ذکر سلطان محمود شاه بن ناصر شاه.

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه، محمود شاه بن ناصر شاه، در موضع بهشت پور بطالع فرخنده فر، و زمانی سعادت اثر، بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد، و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانیده هریک از اعیان وقت را بمراحل خسروانه خوشوقت ساخت، و در همان مجلس تابوت ناصر شاهی را بقلعه شادی آباد روانه ساخت.

و سلطان شهاب الدین، بعد از وقوف این حادثه، جانکاه با یلغار خود را بنصرت آباد نعلجه رسانید. و محافظ خان خواجه سرای، و خواص خان دروازه را بروی او بستند. روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد، که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید،

یقین است که حل و عقد امور مملکت مفوض برای ایشان خواهد شد، محافظ خان و خواص خان گفتند که چون از دیوان قضا و قدر، منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند، طریق صواب آنست که بار در پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بصفای یگانگی مبدل (۱) سازد، و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کداسه متوجه شد. از نوشته، سلطان محمود شاه واقف شد، که سلطان شهاب الدین بمندورفته، بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره، در کوشک جهان نمای فعلیه نزول کرد.

و از آنجا جارش (۲) خان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاده، یازده زنجیر فیل همراه ساخت. و بتاریخی که مختار منجمان بود، بقلعه شادی آباد رفته، در ساعت سعد در ششم ربیع الاول، تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمانی مکمل بود، در صفا باز نهاده بست و یک تخت بر دوش برافراختند. و محمود شاه از مشرق سریر جهاندار بر تخت سلاطین خلجیه طالع گشت. و امرا و اکابر شهر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند، هر واحدی بخلعتی که لائق حال او بود، امتیاز یافت، و بعضی امرا بخطابها اختصاص یافتند. و هفتصد زنجیر فیل که بر دور قلعه بود بتصرف درآمد.

و بعد از چند روز، عریضه جارش خان رسید، که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حوض بیدولنی افتاده، هرچند نصائم مشفقانه و مواظ حکیمانه القا نمود، امعا ندموده، بجنگ پیش آمد.

(۱) در نسخه الف و ب "مبدل سازد - سلطان محمود شاه بمندورفته بکوچ

متواتر دوم ربیع الاول.

(۲) در نسخه الف "جلوس خان".

و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدمه الجیش گردانیده، متوجه گوشمال او شد، و در صدمه اول، پای ثبات او از جایی رفته، فرار نمود، و چتر دار او بقتل آمده، چتر بدست افتاد، و خود گریخته بولایت آسیر در آمد، و چون موسم برسنت رسیده بود، سلطان محمود جانش خان را طلبید، او بتاریخ سلخ بیع الاول بقاعه در آمده مشمول عواطف گشت.

و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده، مهمات ملکی بد بسنت رای که منصب وزارت نصر شاهی باو متعلق بود، تفویض نمود. بسنت رای از کمال غرور و نادانی مراعات جانب<sup>(۱)</sup> سپاه را فرو گذاشته، دقیقه از دقائق کفایت از دست نمیداد، و سلوک ناصلایم پیش گرفته، احترام امرا و سواران کما یذبحی نمیکرد، امرا انتهاز فرصت نموده، بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشند، و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک خدمت او بود گریخته بحرم سرای ساطانی در آمد. اقبال خان و مخصوصان<sup>(۲)</sup> بیکدگر گفتند، که اگر صحرای مملکت از لوٹ وجود آن ناپاک پاک نشود، او بکین خواستن بسنت رای<sup>(۳)</sup> قیام نماید، و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستادند، که بغیر دوات خواهی از بندهای مخلص امری بوجود نیامده، و نخواهد آمد. و برای انور واضح است که هنوز امور مملکت انتظام نیافته، سر رشته مهادت جهانبانی بقبضه طائفه، که در دین و ملت بیگانه ند، نهاده، موجب اختلال قواعد سلطنت ست. و از بعضی هوا خواهان بعرض رسیده باشد، که بسنت رای

(۱) در نسخه الف «مراعات جانب شاه».

(۲) در نسخه ب «مخصوص خان».

(۳) در نسخه ب و ج «نسبت رای».

بامرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد، و همگی غرض او این بود که بندهای قدیم شکسته دل شوند. و جمعیت آنها بتفرقه انجامد، و این فی الحقیقه نا دولتخواهی ست، و دولتخواهان بجمعهم او را از میان بر گرفتند. و نقد الماک نیز قدم بر قدم او می نهاد. اگر امر عالی باشد، جهان از لوٹ وجود او پاک ساخته شود، سلطان محمود از روی عجز و بیچارگی نقد الماک را فرستاد، اما فرمود که او را اخراج کفند، و مضرت بجان و مال او نرسانند، چون نقد الماک را آوردند امرا اتفاق نموده، او را اخراج کردند. سلطان محمود ازین حرکت امراء و تسلط ایشان آزاده شده، صفای خاطر بخشونت مبدل گشت.

و محافظ خان خواجه سرا که معجون ترکیب او بفاق و شرارت مخمّر بود، بواسطه آنکه میل وزارت داشت، سخنان غیر واقع در خلوت از امراء بعرض می رسانید، اتفاقاً روزی فرصت یافته، عرض نمود که اقبال خان و مختص<sup>(۱)</sup> خان میخواهند، که یکی از اولاد ناصر شاه را بساطنت بردارند، سلطان محمود بمجود استماع این خبر مضطرب شده، خواست که ایشان را بسیاست رساند، باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد.

محافظ خان چون دید، که این سخن کارگر نیامد، در بدگوئی بجدتر شد، و هر روز سخنان نا ملایم میگفت، تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود، که چون اقبال خان و مختص خان بدستور قدیم بسلام بیایند، بقتل رسانید.

و چون کار باینجا رسید، یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت، ماجرا را باو تقریر کرد. مختص خان در

(۱) در نسخه الف «مختص خان».

ساعت اقبال خان را واقف گردانید. و هفتوز ساعتی نگذشته بود، که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد<sup>(۱)</sup>. مختص خان بی توقف بخدمت شتافت، و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود، مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندیده، از آنجا برگشته، نزد اقبال خان آمد، و باتفاق برخاسته بمنازل خود رفتند. محافظ خان بعرض رسانید، که مختص خان و اقبال خان بخانه‌های خود رفتند، تا استعداد نموده، یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند، صلاح آنست که همانجا رفته، ایشان را دستگیر سازند، و کار امروز بفرما نیندازند. \* بیت \*

زمانه ازان کس تبرا کند

که او کار امروز فرما کند

سلطان محمود حرف ان مکار غدار را باور داشته، متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید. مختص خان و اقبال خان گریخته، با صد سوار و پیاده، از طرف قاضی پور، در شب بست و چهارم ربیع الثانی، از قلعه فرود آمدند. و تمام شب راه قطع نمودند. صباح در نواحی ندرده، بموضع سرایه<sup>(۲)</sup> رسیدند. از آنجا نصرت خان بن اقبال خان، را بتاریخ بست پنجم شهر مذکور، بجهت آوردن سلطان شهاب الدین، بصوب ولایت اسیر راهی ساختند، و علی الصباح، سلطان محمود در مقله بار بر مسند حکومت قرار گرفته، محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت بار تفویض نمود، افضل خان را مجلس کریم، و جاوش خان را دستور خان خطاب داده، بدفع مختص خان و اقبال خان رخصت کرد.

(۱) در نسخه الف "و اقبال خان آمد - مختص خان اوضاع را بطریق".

(۲) در نسخه ب "سرای".

و چون نصرت خان طی منازل نموده بخدمت سلطان شهاب الدین رسید، و او از غایت سرور و شادمانی روز دیگر ولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگرة و کهرکون (۱) ست، متوجه گردید، از کمال شوق در یکشب و روز سی کروه راه طی نمود، اتفاقاً چون حرارت هوا بمثابغه بود که ماهی در قعر دریا میسوخت، و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میگشت، سلطان شهاب الدین بیمار شد، و مزاج او از حد اعتدال بیرون رفت. و بتاریخ سیوم جمادی الاول، داعی حق را اجابت نمود.

راهی است عدم که هرکه هستند  
از آفت قطع ان فرستند

و بعضی گویند، که باشارت سلطان محمود مسموم شد. نصرت خان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه، که اجتماع خوانین بود، متوجه شد. چون بآدجا رسید، مختص خان و اقبال خان مامل و محزون گشته، نعش را بقلعه شادی اباد راهی ساختند، متبذی سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده، چتر بر سر او گرفتند، و غبار فساد برانگیخته از ان دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند، و محمود شاه بمقتضای مودی

جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی  
که ز مرگِ دگران مرگ خود اندیشه کنی

بعد از رسیدن نعش بسیار گریست، و او را بخاک سپرده رسم عزرا بجا آورد، و صدقات باهل استعقاق داد. و بعد از فراغ تعزیت، نظام خان را بکومک دستور خان نامزد کرد، و نظام خان بر جناح تعجیل قطع

(۱) در نسخه ب "بیجاگرة است" و در نسخه ج "بیجاگرة و کهرکون".

مسافت نموده، بدستور خان پیوست، و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند، او گریخته پناه بکوه بهار بابا حاجی برد.

و در خلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید، که از بندگان موروثی جز (۱) خیر خواهی امری بوجود نمی آید، و محافظ خان، از روی حق و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته، خاطر اشرف را نسبت به ندهای قدیم متغیر گردانید. امید است که حقیقت نادرالتخواهی و حوام خوارچی محافظ خان، و امری که او نموده، بر ضمیر حق پذیر مکتشف شود، و احتمال دارد، که بعضی دولتخواهان، از روی بیغرض، در خلوت تصدیق این سخن نمایند، چون مضمون عرائض معلوم سلطان محمود شد، و بعضی خدمتگاران نیز گفتند، که غرض محافظ خان ازین افترا آنست، که خود از روی استقلال بمهمات ملکی پردازد. و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند، نوبت وزارت باو نمیرسید، بلکه همگی سعی او آنست، که طرح مجدد بر روی کار آورد، و یکی از اولاد ناصر شاهی را از حبس بر آورده، اسم سلطنت بر او اطلاق کند. و خود رائق و فاتق مهمات باشد.

سلطان محمود: که در کارها حزم و دور بینی نداشت، فرمود، که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید، او را گرفته نگاه دارند، که بعد از تحقیق بجزا خواهد رسید، چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند، روز دیگر که هژدهم جمادی الاول بود، با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شد، و بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت طلب داشت، و او رفته جوابهای درشت گفت، سلطان محمود از کمال غضب

---

(۱) در نسخه ج "غیر خیر خواهی".



و نهایت شجاعت، با معدودی چند از خواص و گروهی از حبشیان بیرون خرامید، و آن بدگهر گریخته، از دولتمخانه بیرون رفت. و دریند پرونی را متصرف شده علم بغی بر افراخت، و شاهزاده صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را آورده، چتر بر سر او نهاد. و دران حویلی محمود شاه را محاصره نمود و نزدیک بود که دستگیر سازد. محمود شاه نیم شبی برآمده، جانب اجین رفت، و از آنجا دستور خان و دگر امرا را استمالت داده، بحضور خود خواند، و همان شب که سلطان محمود مهاجرت اختیار کرد، محافظ خان، شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده، بر تخت اجلاس نمود. و بعد از چند روز، دستور خان باجین رسید، و پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان محمود پیوستند، و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده، عهد<sup>(۱)</sup> و پیمان را بایمان غلاظ موکد گردانید.

و بتاریخ پنجم جمادی الاول خودن<sup>(۲)</sup> خان را در قلعه شادی آباد گذاشته، قصبه نعلجه را لشکرگاه ساخت، و باستصواب صدر خان فرمود تا ثلث علوفه سپاهی را نقد از خزانه داده، استعداد سفر اجین نمایند، و سلطان محمود از اجین کوچ نموده، بدیبالپور آمد. و بعد از یکپاس شب، سردارانی که عیال در قلعه مندو داشتند، سوار شده رو باردی شاهزاده نهادند. روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نموده، بجانب چندیری متوجه گردید، و کیفیت ماجرا نوشته، به بهجت خان فرستاد. و او در جواب نوشت، که این بنده مطیع آنکس ست، که دار الملک شادی آباد در تصرف اوست. سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود

(۱) در نسخه ج "عهد را به پیمان غلاظ موکد".

(۲) در نسخه الف "موئن خان" و در نسخه ج "مودب خان".

متحیر و متفکر گردید. و در موضع بهشت پور توقف نموده، طریقه مشورت در میان آورد، بعضی دولتمخواهان گفتند، که بقلعۀ رنجه پور پناه باید برد. و رای بعضی چنان اقتضا کرد، که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود، سلطان محمود فرمود، که مرا بخاطر چنان می رسد، که چند روز پای در دامن صبر پیچیده، منتظر طلوع کواکب اقبال باید بود. چه وقتی پناه بقلعۀ رنجه پور بردن مناسب است، که امداد و اعانت منصور باشد. و امداد از اقران خواستن در نظر قبیح مینماید، و سلسلۀ امید از مخلوق قطع نموده، منتظر ظهور بطون تقدیر میبود.

و بعد از چند روز میدنی رای که بوفور شجاعت و کار دانی امتیاز داشت، از تهاذه خود آمده، همراه شد، و بهجت خان بر قبح حرکت خود اطلاع یافته، پسر خود شرزه خان را بخدمت فرستاد. سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گشت، و پس از مدتی خبر آمد، که شاهزاده صاحب خان متوجه حدود چندبیری گردیده، چون بموضع سه رایی<sup>(۱)</sup> نزول کرد، طرفین چنان صلاح دیدند، که صباح ترتیب افواج نموده منتظر هبوب ریاخ فتح و نصرت باشند. اتفاقاً بعد از یک پاس شب، افضل خان سوار شده، متوجه اردوی سلطان محمود شد. و نصف لشکر بلکه بیشتر بافضل خان موافقت نموده، باوردی سلطان پیوستند، و شاهزاده صاحب خان و محافظ خان از سردهشت و اضطراب<sup>(۲)</sup> دائرۀ خود را آتش زده گریختند. و در روز چهارم بنصرت آباد نعلبچه رسیده دست اسراف باتلای خزائن کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند.

(۱) در نسخه ب "بهتری" و در نسخه ج "شهرائی".

(۲) در نسخه ب "اضطراب بذلجچه رسید".

سلطان محمود مراسم شکر آلهی بجای آورد ، متوجه شادی آباد گردید . و چون بموضع سرسیه رسید ، متبغی سلطان شهاب الدین ، و امراء دگر که در کوه پایت بهار بابا حاجی متحصن شده بودند ، قول گرفته ، نزد سلطان محمود آمدند ، و بکوچ متواتر چون بقصبة سرسیه نزول کرد ، روز دگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه فوجها آراسته ، متوجه تختگاه شادی آباد شد ، و از طرفین تسویه صفوف آراسته معرکه قتال بر آراستند . شاهزاده صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد . درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد ، و او تیبی بر سینه فیلبان چنان زد ، که از پشت او بدر رفت ، و درین وقت ، میدنی زای با جمعی راجپوتان بزخم برجه و جمدھر دمار از روزگار فوج صاحب خان بر آورد ، و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود . جمعی پناه بقلعه بردند ، و کروهی در غارهایی که در حوالی مندر واقع ست ، مخفی گشتند . و سلطان محمود تا حوض خاص تعاقب نموده فرود آمد .

شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز و شب در محافظت می کوشید ، و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت درمیان ست ، و رعایت صلح رحم از واجبات ست ، و خلق جبلی بران میدارد ، که خرجا که التماس نماید ، باو میدول داریم ، و ان مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست ، تا خورن مسلمانان بیوجه ریخته نشود . شاهزاده صاحب خان بر استحکام قلعه مغرور گشته ، قبول نکرد . سلطان محمود اطراف قلعه را فرو گرفته ، در محاصره مبالغه فرمود . تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور ، یسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی ، دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح صادق در آمده ، بر سر مردم مورچل ریخته ، در آویختند ، و بطرفه العین ، خون عوان

و انصار شاهزاده را بخاک مذلت آمیختند، و شاهزاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته، از راه هفصد زینه گریختند، و روز چهارم در قصبه برده<sup>(۱)</sup> گجرات باروری سلطان مظفر پیوستند، و او مقدم شاهزاده را گرمی داشته، دقیقه از لوازم مهمانداری فرو نگذاشت، و قرار داد، که بعد از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده، میان اخوان قسمت نموده خواهد شد.

و از آنجا بچانینیر رفت، روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول، که مشهور سرخ کلاه بود، و از جانب شاه اسمعیل عفوئی برسانت بگجرات آمده بود، واقع شد، و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد، و بخصوصم انجامید، و میان عوام انتشار یافت، که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مغدو را سر گرفته اند، و لشکر گجرات و مردم هجوم عام نموده، چندی از جماعه یادگار سرخ کلاه را کشتند، و شاهزاده از اندعال و تشویر بیرخصت رو بصوب ولایت اسیر نهاد. و با سیصد سوار، در موضع پورکانو که بسرحد اسیر ممتاز است، نزل کرد. لودها حاکم قصبه کزندهه برین خبر اطلاع یافته، بر سبیل تعجیل آمده، جنگ انداخت، و صاحب خان رو بهزیمت نهاده، التجا بحاکم کاریل که از بلاد دکن ست برد، چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاریل استحکام پذیرفته بود، خود را از امداد او باز داشته، قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود. و بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد بصلاح مبدل گردید، سلطان محمود بر بساط امن و امان قرار گرفته، و حکام و تهانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت باطراف و اکناف ممالک رفتند، میدنی

(۱) در نسخه ب "برودره".

رای خواست، که خود مستقل شود، و امراء غیاث شاهنی و ناصر شاهنی را از میان برگیرد، و بجهت غرض فاسد خود در بدگویی امراء شروع کرد، و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس میگفت، تا آنکه روزی، معروض داشت، که افضل خان و اقبال خان مکاتیب بشاهزاده صاحب خان فرستاده میخواستند، که فتنه خرابیده را بیدار سازند. سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده، فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند، روز دگر بدستور قدیم، چون بسلام آمدند، هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند.

و سکندر خان، حاکم سواس<sup>(۱)</sup> و هندیه، و فتح جنگ خان شروانی، از مشاهده این جرأت و تسلط میدیدی رای گریخته، بجایگیرهای خود رفتند، و سکندر خان بغی ورزیده، از کندر که تا قصبه شهاب آباد متصرف شده، عمال خالصه را بدر کرد. سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه، در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعه مندو فرود آمده، در کوشک جهان نمایی نعلیچه نزول کرد، و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود، و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امراء را کس فرستاده طلب داشت. بهجت خان باوجود نسبت خانه زادی از استیلاء میدنی رای ترسیده، عذر رسیدن برسات نوشت. سلطان محمود اغماض تین نموده، بمنصور خان مقطع بهیلسه<sup>(۲)</sup> نوشت، که بدفع سکندر خان متوجه شود. منصور خان استعداد لشکر خود نموده، متوجه جنگ گردید، و چون بفواحي ولایت سکندر خان رسید، جاسوسان خبر آوردند، که سکندر

(۱) در نسخه ب "وسواس" و در نسخه ج "اواس".

(۲) در نسخه ج "پهلسا" و در نسخه الف "عین نموده بمنصور خان قطع مقاطعه بهیلسه".

خان لشکر بسیار جمع ساخته، و مع هذا رایان گوندوانه را نیز با خود منفق ساخته است. منصور خان همان جا توقف نموده، حقیقت حال را بسطان محمود اعلام کرده، کومک طلبید، میدنی رای در جواب نوشت، که اگر در گرفتن سکندر خان تگاهل و نکاسل جائز خواهد داشت، بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد. منصور خان، ازین حکم در مآل کار خود متعیر و متفکر گردیده، مراجعت نموده به بهجت خان ملحق شد. و تچار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود، نیز رفته به بهجت خان پیوست.

و سلطان محمود از استماع این خبر کوچ نموده بدهار آمده، زیارت شیخ کمال الدین مالوی نموده، از قصبه دیبالپور، میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده، عازم اجین گردید، میدنی رای چون بولایت اسواس درآمد، دست بتاراج و غارت برکشاد. عیش صافی سکندر خان از استماع این خبر مکدر گشت، و از روی عجز راه صلح پیموده، بوسیله حبیب خان، نزد میدنی رای آمد. میدنی رای باجین رفته از سلطان محمود استعفاء تقصیرات سکندر خان نمود، و سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده، منصب و جایگزین قدیم او مقرر کرد. سلطان محمود از اجین کوچ نموده، بقصبه آگره رفت. و آنجا عرضداشت داروغه قلعه شادی آباد رسید که جمعی از اوپاش در شب بیست و پنجم رمضان خروج کرده، چتر از قبر سلطان غینث الدین برداشته بر سر شخصی مجهول الذنب برافراخته، دست بغارت شهر دراز نمودند. و باقبال خداوندگار، رأس و رئیس آن جماعه را دستگیر کرده سیاست رسانیده شد، سلطان محمود استمالت نامه بداروغه شادی آباد فرستاده، خود بجانب بهار بابا جاجی رفت.

و از آنجا مصحوب بهرو داس<sup>(۱)</sup> دالاسا نامه به بهجت خان فرستاد. و چون دیده بصیرت او بغبار بی دولتی مکحل بود، جواب ناصواب داده، جمعی را بکاوید فرستاد تا شاهزاده صاحب خان را سر کرده بیاورند. و عریضه بسطآن سکندر لودی نیز فرستاد، مضمون آنکه، محمود شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط ممالک بقبضه کفار سپرده، و پای انقیاد از طریقه مصطفویه علیه السلام بیرون نهاده، اهل اسلام را ذلیل و خوار، و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد، اگر فوجی از عساکر منصوبه، باین حدود رسد خطبه بنام آن پادشاه دین پناه خوانده شود، و سکه ایشان را شائع خواهد ساخت. چون بهرو داس آمده، این ماجرا را تقریر کرد، سلطان محمود استعداد سپاه نموده بعد از یک هفته از بهار کوچ کرده، در موضع شکار پور فرود آمد، و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت.

مقارن این حال خبر رسید، که منتصف محرم الحرام سنه تسع عشر و تسعمانه سلطان مظفر گجراتی، با لشکر بیکران و پانصد فیل در فصبه دهار نزول نموده، در نواحی موضع دلاوره بشکار مشغول است، و رای پنهورا و دیگر امرائیکه در قلعه مندو بودند، مردم معتبر فرستاده هرچند از راه عجز و انکسار پیغام نمودند، که درین وقت سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده، اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید می‌نماید، اصلاً بسمع رضا و قبول استماع نفرموده، نظام الملک سلطانپ را با فوج بزرگ بنواحی نعلچه فرستاد، او بکنار حوض رانی رسیده، مراجعت نمود. و در اثناء مراجعت، جمعی از قلعه فرود آمده دست بردی

(۱) در نسخه ب "مهتر داس".

نمودند، و نظام الملک برگشته چند کس را بقتل آورد، و مردم دیگر بقلعه پناه بردند. سلطان محمود، از وصول این اخبار وحشت آثار، پریشان خاطر و متبرّد و متعیر شد، که اول بکدام طرف متوجه شود. ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید، که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده، براه دهور (۱) متوجه گجرات گشت. سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت.

و بعد از چند روز خبر آمد، که سکندر خان باز علم بغی و رایت طغیان برافراخته، قریات خالصه را متصرف گشت. سلطان محمود حاکم قصبه کندوه ملک لودها نام را بتادیب او نامزد کرد، و ملک لودها متوجه سیواس گردید. بعد از تلاقی فریقین، غبار فتنه (۲) و هیجا از صبح تا شام برپا بود. و در آخر سکندر خان تاب نیاورده، روی بهزیمت نهاد. و سپاه ملک لودها تعاقب نموده، بغارت مشغول شدند. درین اثنا شخصی، که عیال او به بند رفته بود، خود را بملک لودها رسانید. و ببهانه پای بوس قریب آمده، خنجر زهر آلود در پهلوی او زده، متاع زندگانی او را بغارت برد. سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته (۳) مردم ملک لودها را پیش انداخت، و شش زنجیر فیل و اسب بسیار غنیمت گرفته، مظفر و منصور بسیواس برگشت. چون این خبر بسلطان محمود رسید، دفع بهجت خان را مقدم دانسته، متوجه چندیری گردید. و در راه خبر آوردند، که منتصف ذیحجه الحرام شاهزاده صاحب خان از کوندراوه بچندیری آمد. و بهجت خان و منصور خان استقبال نموده، او را

(۱) در نسخه الف و ج "دهود".

(۲) در نسخه ب "غبار فتنه و فساد و هیجا از صبح".

(۳) در نسخه ج "این واقعه برگشته چون این خبر بسلطان محمود".



بسلطنت برداشتند. سلطان محمود در موضع ساجن پور توقف نموده باستعداد سپاه می پرداخت.

و بعد از چند روز خبر رسید، که سعید خان لودی و عماد الملک، با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر<sup>(۱)</sup> بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج گروهی چندیری فرود آمدند. سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته، صلاح چنان دید، که بجائی خویش معاودت نماید. و در اثنا راه امراء را بحضور خود طلبیده، اساس عهد و پیمان را بایمان استوار ساخت، با وجود قسم و تجدید عهد، چون پاره از شب گذشته، صدر خان و مختص خان که از امرای صادق القول بودند بجانب چندیری گریختند. و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود بقصبه سرونج منزل کرد. و بتاریخ غره صفر از عمرانات قصبه بهیلسا گذشته، بر سر رود خانه فرود آمد. و چون اردر از پیش دروازه بهیلسا می گذشت، گماشته منصور خان، باتفاق اوباش شهرپس ماندهای اردر را تاراج کردند. از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان محمود بجنبش آمده، فرمود تا در طرفه العین حصار را گرفته آن جماعه بی عاقبت را بسیاست رسانیدند، و اهل شهر به شومیت این گروه تاراج یافتند، و اطفال و عیال شان بذل بندگی گرفتار شدند.

و چند روز بواسطه شکار دران حدود توقف نموده، شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته، ملک محمود را با لشکر فراوان بصوب سارنگپور فرستادند. جبار<sup>(۲)</sup> خان گماشته مقطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد. ملک محمود فرار نموده تا چندیری

(۱) در نسخه ب "سلطان سکندر رسیدند- و صاحب خان در پنج گروهی".

(۲) در نسخه الف "حجاز خان" و در نسخه ج "جبار خان".

قرار نگرفت، و چهار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگ باز گشت. و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند، که وعده چنین رفته بود، که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطر چندی برسد، خطبه بنام نامی سکندر زمانی خوانده شود. و دراهم و دنائیر نیز بسکه خاقانی مضروب و مسکوک گردد. تا امروز اثری از آن بظهور نرسیده. و چون جواب موافق مدعا نشنیدند<sup>(۱)</sup>، از موضع سهرانی<sup>(۲)</sup> کوچ نموده، چهارده کره پس نشستند، و از آنجا صورت واقعه بساطان سکندر معروض داشتند. و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد. و چون فوج سلطان سکندر آزار یافته متوجه دهلی گشت، سلطان محمود منتظر نیل<sup>(۳)</sup> لطف الهی بوده، طرح شکار انداخت. روزی در اثناء شکار جاسوسی بعرض رسانید، که خواجه جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوب شادی آباد راهی شدند. سلطان محمود از همان جا مراجعت نموده، حبیب خان و فخر الملک و همیکن<sup>(۴)</sup> را بدفع محافظ خان نامزد کرد. و حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بذلعه رسیدند. اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت محافظ خان رسیده، حرب<sup>(۵)</sup> اتفاق افتاده، از شامت بغی، محافظ خان بقتل رسید، و سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی باردوی خود معاودت نمودند. شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر ملول و محزون گشته، در آمد و شد خوانین بر روی خود بست.

(۱) در نسخه ج "نوشته شد".

(۲) در نسخه ب "سهرانی".

(۳) در نسخه ب "منتظر لطف الهی".

(۴) در نسخه ب "بیم کرن" و در نسخه الف "همکن".

(۵) در نسخه ب "حرب صعب افتاده".

بهجت خان و صدر خان چنان صلاح دیدند، که علماء و مشایخ را در میان آورده، استغفارِ تقصیرات خود نموده بهجت شاهزاده قطری از اقطار ممالک التماس نمایند، و باتفاق رفته، این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند. شاهزاده گفت مدتی است که این در خاطر خطور می کرد، اما از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم، و لله الحمد که این بلیه مذهب شد. بهجت خان بصلاح امراء شیخ اولیاء را بارو فرستاده، درخواست تقصیرات خود نموده بهجت مدد خرج شاهزاده جانی طلب کرد. سلطان محمود این امر را از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده، قلعه رای سین و قصبه بهیلسه و دهمونی را بشاهزاده تفویض نمود. و عجاله الوقت ده لک تنگه نقد بهجت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد. و مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امراء و خواندین فرستاده، جمعی از ملازمان خود را همراه رسول بهجت خان رخصت داد، شیخ اولیاء و فرستادهها چون قریب بهچندی رسیدند، بهجت خان، شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده، مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام نمود. بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین، منشور حکومت رای سین و بهیلسه را بدست شرزه خان بخدمت صاحب خان فرستاده، ده لک تنگه نقد و دوازده سلسله فیل را خود نگاهداشت. و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده، که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد، و لهذا شیخ اولیاء را بارو فرستاده، عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت، و جمعی را از لشکریان طاب نموده، از استماع این خبر خوف و هراس عظیم بر شاهزاده غالب گشت، و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید. و در بیست و نهم رمضان شاهزاده بی عاقبت، سلوک

راه غیر متعارف اختیار نموده، خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید. و چون این خبر بمحمود شاه رسید، بتاریخ نوزدهم شوال، متوجه خطه چندیبری گردید، بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته، زبان اعتذار کشودند. محمود شاه رقم عفو بر صحنه جرائم ایشان کشیده، هر یک را بغلعت و انعام مخصوص گردانید، و روزی چند در چندیبری اقامت نموده، سرانجام آن ناحیت کرده، متوجه دارالملک شادی آباد گردید.

و بسعی نامرضی و استصواب ناصواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگذاشته، متهم و مطعون داشته، در معرض سیاست می آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج محمود شاه از جمیع امراء بلکه از جمیع مسلمانان برگشت. و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند، رقم عزل بر نامه آن گروه وفادار کشیده، اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد. و ازین عمل اکثر امراء و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، دست اهل و عیال خود گرفته، مهاجرت اوطان خود اختیار کردند. و قلعه شادی آباد، که دارالعلم و محط رجال فضاء و مشائخ بود، مسکن گواران گردید. و کار بجائی انجامید، که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی حتی دیبانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود حواله نمود. و از جنس مسلمانان در خدمت سلطان محمود زیاده از دویست کس نماند. و زنان مسلمة و سیده را راجپوتان متصرف شده، کفیز ساخته، و رقص آموخته، داخل اکهاره کردند. و زنان مطرب سلطان ناصر الدین را نیز بتصرف در آوردند.

سلطان محمود تسلط و استیلا راجپوتان دیده بی طاقت شد. و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

مهمان را وداع مینمایند، پان میدهند، سلطان محمود ظرفی پر از پرهایی پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد. که من بعد شما را رخصت است. از ولایت من بدر روید، راجپوتان جواب گفتند، که ما چهل هزار سوار، تا امروز در هوا خواهی و جانشپاری. تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده، نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده. چون آرایش خان جواب برد، راجپوتان در خانه میدنی رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برداشته<sup>(۱)</sup> رای رایان ولد میدنی رای را بسطفت بردارند، میدنی رای گفت که الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ما ست، و اگر محمود شاه در میان نباشد، سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت مالوه را متصرف میشود، پس بهر کیف که باشد، در رضا جوئی وای نعمت خود سعی باید کرد.

میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدومت سلطان محمود رفته، در مقام استغفار ایستاده، معروض داشت، که بر رای جهان آرای مخفی نیست، که از ما بندگان بغیر از جانشپاری و خدمت، امری بوجود نیامده. و محافظ<sup>(۲)</sup> خان که اعدا و عدو<sup>(۳)</sup> سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام بقتل آوردیم، و اگرچه آدمی از سر تا پا مملو از معاصی و تقصیرات است، اما تقصیری که مستلزم غنیمت و آزار خاطر عاظر بوده باشد، از ما بفعل نیامده. و بالفرض اگر بحسب بشریت، امری ناملایم صادر شده باشد، از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم که ازان در گذرند. و من بعد

(۱) در نسخه الف و ج «از میان برگرفته».

(۲) در نسخه ب «مجاهد خان».

(۳) در نسخه الف و ب «اعدای عدو سلطانی بود».

از ما بخلاف مريضی طبع سلطان امیری بوجود نخواهد آمد. سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا نموده، از سر پرخاش در گذشت، مشروط بآنکه جمیع عهده‌های کارخانها بطریق قدیم بهمان کار فرمایان مسلمانان حواله بکند. و اصلاً در مهمات ملکی مردم خود را مدخل ندهند، و زنان مسلمة را از خانهای خود بیرون کنند. و دست از تعدی کوتاه سازند، میدنی را، بجهت مصلحت وقت، شرایط را قبول نموده، دلجوئی سلطان بسیار کرد. اما سالباهن پوریه سر از انقیاد پیچیده، از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد.

سلطان محمود از غایت شجاعت، با وجود آنکه دوپست مسلمان بیش در خدمت او نبود، به بعضی مختصان خود قرار داد، که چون از شکار مراجعت نمایم، و میدنی را و سالباهن بخانه خود مرخص گردند، در اثنای مراجعت، آنها را هارۀ پاره بکنند. روز دیگر جماعه مقرر را در هر جا گذاشته، خود بشکار رفت. و مراجعت نموده، بخلوتخانه درآمد. و میدنی را و سالباهن را رخصت فرمود، درین وقت، آن مردم از کمین گاه برآمده، بر میدنی را و سالباهن زخم زدند، سالباهن در همانجا کشته شد، و میدنی را چون زخمش کاری نبود، او را بمنزل بردند. راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده، در خانه میدنی را جمع گشتند، تا گزندی بسطان محمود رسانند، سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی، از استماع این امر با شافزده سوار و چند پیاده مسلمان، بقصد شهادت از دولت خانه برآمده، متوجه جنگ شد. و چند هزار راجپوت پیش آمده، جنگ آغاز کردند، و یکی از راجپوتان پوریه که بمردانگی اشتهار داشت، پای در میدان جلادت نهاده، ضربی بر سلطان انداخت. سلطان ضربش را رد کرده، او را دو پاره ساخت،

راجپوتی دیگر برجه حواله کرد، سلطان برجه او را بر شمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید. راجپوتان از مشاهده این حال گریخته، یکجا شدند. و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند.

چون میدنی رای بر این اراده مطلع گشت، گفت که محمود شاه ولی نعمت من است، اگر بامر او مرا زخم زدند، شما را چه کار ست، اگر سایه دولت او بر سر ما نباشد، سلطان مظفر گجراتی دمار از روزگار ما برآرد. راجپوتان بسخن میدنی رای بمنازل خود رفتند. و غوغا فرو نشست، و آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد، که چون در مدت عمر خود هوا خواهی و حلال نمکی را از دست نداده بودم، ازین زخم جان سلامت بدم، اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد، حالا هم مضایقه نیست. محمود شاه گفت، ما را بتحقیق انجمید، که میدنی رای خیرخواه من ست. و از کمال هواخواهی دوش راجپوتان، بی اعتدال را از سر فتنه و فساد باز داشت. و من بعد جراحات خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد.

و پس از چند روز که زخم او مندمل گردید، با پانصد راجپوت مسلح بسلام آمد. و من بعد بهمین وضع بسلام می آمدم، محمود شاه از غایت جرأت و دلیری بطریق قدیم باو سلوک نمود، و دلاسا کرده او را بر سر دیوان فرستاد، تا بمهمات مامی پردازد. و چون مدتی بمدارا گذشت، و دید که از سلطنت بجز نامی بر وی نمانده، در شهر سنه عشرین و تسعمانه به بهانه شکار از قلعه مذکور فرود آمده، رانی کفیا را که حرم دوستدار او بود همراه گرفت. و جماعه کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند، اطراف او را گرفته میگشتند. سلطان بمیرآخور، که خدمتگار قدیم او بود، در خلوت گفت، که فردا بشکار خواهم رفت. و راجپوتان را،

در پس شکاری چندان خواهم دوانید، که هرگاه که بارو برسند، اصلاً در ایشان قدرت و حرکت نماند، چون نیم شب بگذرد، باید که سه اسپ باد پای را در بیرون اردو مستعد ساخته، ما را مطلع سازد. روز دیگر چون بشکار رفت، و به پگاه آمد، و از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند، میرآخور حسب الامر سه اسپ منتخب را بیرون آورده، او را واقف گردانید. محمود شاه اعتماد بر عون و تائید الهی نموده، خود را با سپاه رسانیده، هر سه رو بصحرای غربت نهادند. و بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبه دهود، که سرحد گجرات است رسید، قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده، مهمانداری بتقدیم رسانید، و سراپرده و ما یحتاج پیشکش کرده، عریضه بساطن مظفر نوشته فرستاده، از قدوم سلطان محمود مطلع گردانید. و چون در چنپانیر این عریضه به سلطان مظفر رسید، مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده، قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امراء بزرگ خود را باستقبال فرستاد، و اسپان عراقی<sup>(۱)</sup>، و چند سلسله فیل، و اسباب توشکخانه، و سراپرده سرخ و اسباب فراشخانه و کارخانها که سلاطین را درکار است ارسال داشته، خود نیز چند منزل استقبال کرد، و بعد از آنکه در یک مجلس بر یک تخت، قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد، سلطان مظفر رسم مروت و آئین فتوت مرعی داشته، پرسشهای بزرگانه فرمود، و تحفههای بادشاهانه گذرانیده، بر جراحتهای او مرهم نهاد.

و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکریهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود، چون قریب بدهار رسید، رای پتھورا قلعه مذکور را مضبوط ساخته، بلوازم حصار داری پرداخت. و میدنی رای و سلاهدی با چند هزار سوار راجپوت بچطور رفته، برانا سانگا ملتجی شدند. و سلطان مظفر

(۱) در نسخه الف و ب "عربی".



قلعه مذکور را محاصره کرده، تقسیم مرچلها نمود. و بعد از چند روز، رای پتهورا از راه عجز درآمده، امان خواسته، چهارده پرگنه جهت جاگیر خود التماس نمود. سلطان مظفر از کمال رافت، ملتمس او را قبول کرد. روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد، که چون از ما حرکت ناپسندیده بسیار صادر شده، و بیم و هراس غالب ست، اگر سه گروه لشکر، عقب نشینند، دست عیال و اطفال خود گرفته فرودایم. و قلعه را بهره‌رک فرمایند، تسلیم نمایم. سلطان مظفر استدعا، آن گروه مکار را قبول کرده، سه گروه پس نشست. و آنجا ظاهر شد، که رای پتهورا دفع الوقت میکند، و انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی رای میبرد.

سلطان مظفر از روی ستیزه و استیلاء معارفت نموده، قلعه را مرکزوار درمیان گرفت. درین حال خبر آوردند، که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلي برانا سانکا داده و تقبيلات نموده، او را با کل زمینداران آن فواحی به کومک آورده، قریب بشهر اجین رسیده اند. سلطان مظفر، اعظم همایون عادل خان حاکم آسیه و برهانپور، که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان، و قوام الملک را، بتادیب و گوشمال میدنی رای و رانا سانکا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعه مذکور گماشت، اتفاقاً شخصی آمده، صعود کوه را براه آسان دلالت کرده گفت، که رای پتهورا در آنجا اندک کسی گذاشته، و چون فردا روز هولی ست، راجپوتان در منازل خود بلعب و لهو مشغول خواهند شد. اگر روز هولی، در مرچلهای دگر جنگ انداخته، باره مراجعت فرمایند، و سپس فوجی بآن راه فرستند، و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند، یَمکن که قلعه بتصرف درآید.

سلطان مظفر کنکاش او را پسندیده بوعده انعام و التقات مستظهور گردانید. و بتاریخ شانزدهم صفر سنه اربع و عشرين و تسعمائه سپاه و لشکریان

گجرات از اطراف جنگ انداخته، دست برده‌های مردانه نمودند. و راجپوتان نیز پیش از مقدور تردد کردند. سپاه گجرات قبل<sup>(۱)</sup> از عصر طبل باز گشت نواخته، در مرچلها قرار گرفتند. و راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند، و روز هولی بود، سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته، در منازل خود آسودند. چون نیمی از شب بگذشت، تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلواران بقصد تسخیر قلعه مندو متوجه شدند، چون پاره راه رفتند عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته، براه معهود برآمد، و تاج خان نیز براه دیگر صعود کرد، و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند، و از آمدن فوج شعوری ندارند، فی الفور از نیزهای فرنگی نردبانی ترتیب داده، جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد. و چون آن جماعه دیدند، که راجپوتان را خواب اجل در برده، آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند. در اثناء دروازه کشادن، راجپوتان حاضر شدند، دلورانی که بیرون قلعه بودند، حمله نموده، خود را بدرون دروازه رسانیدند. و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند. و بقية السیف راه فرار پیش گرفتند.

چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود، شادی خان پوریه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد. و خود با چند هزار راجپوت از عقب شادی خان روان شد. بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده، گروهی را که پیش پیش شادی خان می آمدند، تیر درز کردند. و آنها نیز از زخم جانگداز، در رنگ خوک زخم خورده، رو بگریز نهادند. و مقارن این حال، سلطان مظفر از همان راه بتلعه درآمد. چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی افتاد، بخانهایی خود باز گشته جوهر

(۱) در نسخه الف «قبیل عصر».

کردند. روش راجپوتان ست، که در وقت اضطراب آنش در خان مان خود زده، عیال خود را بقتل میرسانند، و میسوزند. و این عمل را جوهر میگویند. فوج فوج و جوق جوق بهادران گجراتی بحویلها و منازل راجپوتان درآمده، قتل عام کردند. بصحت پیوسته، که دران شب و پاره از روز، نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود، و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاده، که محاسب روزگار در احصاء آن معترف بعجز و قصور گشت.

و چون بنائید و عون الهی فتح میسر شد، و راجپوتان حرام نمک بجزای خود رسیدند، سلطان محمود آمده، مبارکباد گفته، از روی عجلت پرسید، که خداوند جهان ما را چه میفرماید. سلطان مظفر از کمال بزرگی فرمود، که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد. و سلطان محمود را در قلعه مذکور گذاشته، همان ساعت مراجعت نموده، باردوی خود رفت. و روز دیگر ازان منزل لوای عزیمت بجانب اجین و تذبیه و اذاسانکا برافراخت. و چون بقلعه دهان رسید، خبر رسانیدند، که عادل خان و امراء هنوز از قصبه دیبالپور بنهریه پیش نرفته بودند، که انا سانکا بعد از استماع فتح قلعه گریخته، بولایت خود رفت. و در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده، میدنی رامی و سلاهدی را بخود همراه برد. سلطان مظفر از شنیدن این خبر، مراسم حمد و شکر الهی بتندیم رسانیده عادل خان و امرا را طلب داشت. و سلطان محمود درین منزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت، که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده، مرا سرافراز سازند، \* بیست \*

ازان طرف نپذیرد کمال تو نقصان  
وزین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان مظفر اردو را در قصبه ده‌هار گذاشته بقلعه شادی آباد رفت. و سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده، پیشکشهای لائق گذرانید. سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت، سیر عمارات و باغات نموده، بلشکر خود رفت. و از آنجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

و سلطان محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت. و سلطان مظفر آصف خان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته، سلطان محمود را رخصت فرموده، عذر خواست. و سلطان محمود باتفاق آصف خان، در قلعه شادی آباد قرار گرفته، بامرا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده، طلبید. امرا و نوکران قدیم او هر جا که بودند، بقدم سرور و خوشحالی متوجه می‌شدند و چون لشکر بسیار بر سر سلطان<sup>(۱)</sup> محمود جمع شد، بصلاح و استصواب آصف خان بر سر بیمکران که از جانب میدنی رای در قلعه کاکرون<sup>(۲)</sup> منحصن شده بود، عزیمت گردید. می‌دنی رای بعد از توقف برین اراده، برانا سانکا گفت، هرچه من دارم همه در قلعه کاکرونست، و من بجانب شما، بقصد آن ملتجی شده‌ام، که دیار مالوه را صاف ساخته، بمن حواله فرمایند. و حالا کار بجائی رسید، که هرچه دارم از من بزرگ میگیرند. حمیت و جاهلیت رانا سانکا به جنبش درآمده، با چند هزار راجپوت خونخوار از قلعه چتور برآمده، متوجه کاکرون شد. و چون این خبر بسلطان محمود رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را گذاشته ترک محاصره کاکرون داده، بجنگ رانا سانکا متوجه شد. و اکثر روز راه قطع میکرد، اتفاقاً دران روزی که جنگ

(۱) در نسخه ب "بر سلطان محمود".

(۲) در نسخه ب "قلعه کاکرون است رفت و میدنی رای برانا سانکا نوشته که

من بجانب شما".

واقع خواهد شد، سلطان محمود راه بسیار طی کرده، در هفت کروهی رانا سانکا فرود آمده بود. چون این خبر برانا سانکا رسید، امراء خود را طلبیده گفت، صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت، که راه بسیار آمده و طاقت تردد و حرکت ندارد. اگر تیز و تند رفته شود، فرصت فوج راست کردن نخواهد یافت، و کار بسهولت خواهد شد. رایان و راجپوتان همه تحسین رای و تصدیق قول او نموده، سوار شدند، و فوجها آراسته متوجه گشتند.

چون قریب باردوی سلطان محمود رسیدند، همان طوری که او گفته بود، لشکریان سلطان محمود یک یک و در در جنگ می آمدند، و بشهادت می رسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند. سی و دو سردار از مردم معتبر قدیم شهید شدند. و از لشکر گجرات آصف خان با پانصد مسلمان شربت<sup>(۱)</sup> شهادت چشیده شهید شدند، و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد. و سلطان محمود از بس که دلیر و متهور بود با دو سه سوار در میدان مردانگی بایستاد. و چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد، خنگ باد پای برق رفتار را بچولان در آورده، در فوجی، که حکم دریایی شمشیر و برچه داشت غوطه خورد، و صد و چند زخم در جوشن او رسید. و چون در جوشن در بر داشت، پنجاه زخم از جوشن درم گذشته، بر بدن او رسید. و باوجود چندین زخم رو از غنیم نگرديد. چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد، راجپوتان وی را شناخته، نزد رانا سانکا بردند. و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشوده، خود را فدای او می ساختند، و بهادری او را می ستودند. رانا سانکا در پیش سلطان دست بسته بایستاد، و لوازم خدمت گاری بجا آورد. و بمعالجه

(۱) در نسخه الف و ج "شرابت شهادت چشیده - شکست عظیم".

قیام نمود. و چون سلطان محمود صحت یافت، رانا سانکا التماس نمود، که بعنایت تاج، سرلنڈی یابد، سلطان محمود تاج مکل بدر و یواقیت، برانا سانکا داده، از خود راضی ساخت. و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده، سلطان محمود را بمندور فرستاده، خود بچنور رفت.

برضمانر اهل بصیرت پوشیده نماند، که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالا ترست، چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود، و رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد. و مثل این قضیه غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی و فوج یافته باشد. القصه از استماع این خبر، سلطان مظفر جمعی کثیر بکومک فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب، جراحات قلبی سلطان محمود را مرهم نهاده، تفقد احوال او نمود، و مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند. و بعد از آنکه فی الجمله حکومت سلطان محمود استقلال یافت، کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکر گذاری، بمخدمت سلطان مظفر مرسل داشته استدعا نمود، که چون مهمات بدلخواه صورت یافته، لشکر گجرات را طلب دارند. سلطان مظفر لشکر خود را طلبید. و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن و ظاهر گردید، و اکثر ولایت از تصرف او برآمده. پاره ولایت را رانا سانکا بعنف و تعدی قبض گردید. و از حد سارنگپور تا بهیلسه و رایسین، سلاهدی پوریه بتصرف خود در آورده یک رو شد. و در ناحیه سیواس<sup>(۱)</sup> و مضافات آن سکندر خان قابض گشت. و از ولایت مالوه عشری در تصرف محمود شاه ماند، با هشت<sup>(۲)</sup> هزار سوار، در چادر میبود. اگرچه

(۱) در نسخه ج "سواس".

(۲) در نسخه ج "بیست هزار".

رانا سانکا قدرت آن داشت، که تمام ولایت مالوہ را قابض<sup>(۱)</sup> گردد، اما از ملاحظہ سلطان مظفر کشیدہ عفاں بود.

اتفاقاً دران ایام، که سلطان مظفر رحلت<sup>(۲)</sup> کرد و اعدا را قوت و مکنت بهم رسید، و غلبه و طغیان سلاهدی از حد گذشت، در سنه ست و عشرین و تسعمائہ سلطان محمود لشکر فراهم آورد، متوجہ ولایت بهیلسا شد. سلاهدی در نواحی سارنگپور آمد، جنگ کرد، و ہزیمت بر لشکر سلطان محمود افتاد. سلطان با بیست سوار در میدان تہور پای محکم کرد. و بخانہ کمان درآمده، داد مردی و مردانگی میداد، تا آنکہ سرداران نامی از دست سلطان محمود بر خاک ہلاک افتادند. و کار بجائی رسید، کہ سلاهدی فرار نمودہ بدر رفت. سلطان محمود پارۃ راہ تعاقب نمودہ، بیست و چہار سلسلہ فیل جدا ساختہ، بمندو مراجعت کرد، بعد ازان سلاهدی، از راہ یگانگی درآمده، اظہار ندامت می کرد، و پارۃ تحف و ہدایا برسم پیشکش بخدمت فرستادہ، استعفاء ماضی نمود.

و چون در شہور سنہ اثنین و ثلاثین و تسعمائہ سلطان مظفر اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بساطن بہادر انتقال یافت، چاند خان ابن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد، و او بواسطہ آنکہ مرہون احسان سلطان مظفر بود، نہایت تعظیم چاند خان بجا آورد، دقیقہ از مروت<sup>(۳)</sup> و فتوت فرو نگذاشت. و رضی الملک، کہ یکی از امراء معتبر سلطان مظفر بود، از گجرات فرار نمودہ، بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاہ رفت. و ہمگی ہمت بران گماشتہ، کہ حکومت گجرات

(۱) در نسخہ ب «متصرف گردد».

(۲) در نسخہ ب «سلطان مظفر اجابت حق نمود».

(۳) در نسخہ ب «دقیقہ از دقائق مروت فرو نگذاشت».

مفتقل به چاند خان شود. و بجهت امضاء این نیت از آگره بمندو آمد. و به چاند خان مشورت کرده، باگره مراجعت نمود. و چون این خبر بسطان بهادر رسید، خطی بسطان محمود فرستاد، که از محبت و اخلاص عجب نمود، که حرامخور ما را گذاشته اند، که پیش چاند خان آمده، سعی در فتنه انگیزی کرده. بعد از مدتی رضی الملک باز بمندو آمده، برگشته باگره رفت. و درین نوبت اصلا بسطان بهادر پیغامی نفرستاد. و لیکن در مقام آن شد، که بسطان محمود گوشمالی بدهد.

چون بر همگنان واضح گردید، که بسطان محمود از گجرات مدد و کمک نخواهد رسید، و خود استعداد آن ندارد، که از عهده خصم با شوکت و قوت تواند برآمد، رای دتن سین بن رانا سانکا باستعداد تمام متوجه مالوه گشت، اتفاقا دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان و گوشمال مفسدان، قریب بسرحد مالوه رسیده بود. سلطان محمود مضطرب شده، معین خان بن سکندر خان را از سیواس و سلاهدی را بکومک خود طلبید، و چون بخدمت سلطان محمود رسیدند، معین خان را مسند عالی خطاب داده، سرپرده سرخ، که مخصوص بادشاهان است، عطا کرد. و سلاهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود. و معین خان، که در اصل پسر روغن فروشی بود، سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بسطان بهادر پیوست. و شکایت ولی نعمت خود را تحفه مجلس گردانید.

و چون این خبر بسطان محمود رسید، دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر ذمه من هست، و مسافت فیما بین کمتر مانده، میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد



سلطنت نماید، و رسولِ سلطان محمود برمز و ایماء را نمود که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده، منفعل و شرمسار است، و در آمدن دلیری نمی تواند کرد، سلطان بهادر تسلی او نموده، گفت که من بجهت چاند خان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد، و از آنجا بکوچ متواتر بکنار آب کرخی نزول کرد، و بعد از پنج<sup>(۱)</sup> روز درین منزل رتن سین بن رانا سانگا و سلهدی پوریبه بخدمت سلطان بهادر رسیده، هر دو شکایت سلطان محمود کردند، و رتن سین از همین منزل مرخص شده بچنور رفت. و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبله فرود آمده مترصد آمدن سلطان محمود می بود، اما چون معلوم سلطان محمود شده بود، که مکرراً شکایت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود، بهپانه تادیب نوکران سکندر خان، از اجین کوچ نموده، متوجه سیواس گشت.

اتفاقاً در اثناء شکار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشکست، عیان اختیار از دست داده بقلعه مندو مراجعت نمود، و در استعداد قلعه داری شروع کرد. سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد، و در هر منزل نوکران سلطان محمود ازو جدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند. و در قصبه دهار، شرزه خان که سردار معتبر بود، آمده ملحق گردید<sup>(۲)</sup>. و چون بقلعه<sup>(۳)</sup> نعلچه رسید، قلعه را محاصره نموده، مرچلها تقسیم نموده، خود بمحمدپور قرار گرفت. و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه مندو متحصن شده هر شب

(۱) در نسخه ب "و بعد از چند روز".

(۲) در نسخه ب "ملحق شد".

(۳) در نسخه ب "بقصبه نعلچه".

یک نوبت بجمیع مرچلها را رسیده، در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت می نمود، و چون دریافت، که مردم قلعه در مقام نفاق اند، و از سلطان بهادر قول گرفته اند، از مدرسه انتقال نموده، بمحللهای خود آمد، و ترتیب اسباب<sup>(۱)</sup> جشن نموده، بلهو و لعب مشغول شد، بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند، که چه محل عیش و عشرتست<sup>(۲)</sup>، گفت چون انفس واپسین است، میخوام که بطرب و شوق بگذرد.

و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائنه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعه مذکور طالع گشت، و در همان ساعت، چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت، و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد، و چون در خود طاقت مقاومت ندید، کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم دانسته، با قریب یک هزار سوار متوجه محلهای خود شد، مردم او اسپان را بیرون گذاشته بمحلهای در آمدند، و افواج سلطان بهادر اطراف محلهای را فرو گرفته بودند. سلطان بهادر پیغام فرستاد، که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امان ست. و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد. و بعضی نزدیکان، سلطان محمود را از کشتن عیال باز داشته، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بشما بد باشد. بدی او از نیکی دیگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگاه که شما خود رفته بار ملاقات کنید این دیار را باز بشما بسپارد. و درین اثنا سلطان بهادر

(۱) در نسخه ب "اسباب عیش".

(۲) در نسخه ب "عیش و طرب".

بهکوبلی سلطان محمود در آمده بر بام لعل محل، باتفاق امرا قرار گرفت. و کس بطلب سلطان محمود فرستاد، سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار بنزد سلطان بهادر آمد.

سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند. و بعد از نشستن، سلطان محمود اذک درشتی در سخن کرد. تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند، اما چنین روایت کنند، که اثر تغییر در بشرف سلطان بهادر ظاهر بود، و حرفیکه دران مجلس بر زبان رفت، این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم، رفته بمنزل خود قرار گیرند، و هرکه در حرم سلطان ست نیز امان دادیم. و تواچیان و نقیبان را فرمود، تا مردم را از محل بیرون کنند، و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاحدار بجهت محافظت سلطان محمود گذاشته، خود بدرون محل رفت. و در روز دویم، که دهم شعبان باشد، آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند، نیز امان داده وخصت فرمود، و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادی آباد، خطبه سلطان بهادر خواندند، و شب شنبه زنجیر درپای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که برزگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت بآصف خان و اقبال خان سپردند، تا بقلعه جانپانیر برده نگاهدارند.

و در شب برات چهاردهم شعبان رایسنگ مقدم ملیعباد<sup>(۱)</sup> و هزار بهیل و کولی بر اردوی آصف خان و اقبال خان شیبخون آوردند، و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده، سر ببالین نهاده بود،

(۱) در نسخه الف و ج «مالها باد».

که غوغا و غریو برآمد، چون بیدار شد، زنجیر پای خود را گسیخت. و درین اثناء، نگهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد، و فتنه در مملکت پدید آید، او را شهید ساختند.

\* بیت \*

زهی سگ بازی چرخ زبون گیر که شیران را سگان سازند نخبیر  
و صباح آنشب، آصف خان و اقبال خان بر تجهیز و تکفین او پرداخته  
در کنار حوض دهود دفن کردند، و هفت پسر او را در جانپایر معبوس  
داشتند، ایام سلطنت او بیست سال و شش<sup>(۱)</sup> ماه و یازده روز بود.

## ذکر سلطان بهادر.

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر درآمد، اکثر امراء سلطان محمود باو درآمدند، چون سلاهدی پوریه پیش از جمیع امراء بخدمت پیوسته<sup>(۲)</sup> بود، سرکار اجین و سارنگ پور و قلعه رایسین بجاگیر او مقبر شد. و خود بعد از برسات بسیر برهانپور رفت، و بهویت ولد سلاهدی همراه بود. چون آثار تمر و طغیان از احوال سلاهدی ظاهر میشد، زمان مراجعت ابن نصیر را بطلب سلاهدی فرستاد، و او بلطائف الحیل میگردانید، تا آنکه در قصبه دهار بچنگ قضا گرفتار شد. چنانچه در طبقه گجرات مرقوم گشت. و سلطان بهادر جهت تادیب سایر پوریه، متوجه اجین گردید، و بهویت ولد سلاهدی از اجین گریخته، بچتور رفت، و سلطان بهادر اجین را بدریا خان مژدروالی داده، تا از رایسین گشت، و در اثناء راه حبیب خان را بآشته، و ملو خان بن ملو خان را بسارنگپور گذاشته خود قلعه رایسین را محاصره کرد، و چون ایام محاصره بتطویل انجامید

(۱) در نسخه ب "بیست سال و یکماه".

(۲) در نسخه ب "رسیده بود".

و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد، و سلاهدی بی عاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود، جوهر کرده کشته شد، چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافته، و سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه را بتمام بسلطان عالم کالپی وال سپرده، و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعه مذکور گذاشته، عازم چانپانیر گردید.

و در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر چنور گشت. و بعد از محاصره بنابر بعضی امور، طریقه مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه باز با استعداد تمام آمده، چنور را محاصره کرد. و بعد از فتح چنور در نواحی مهندسور از پیش حضرت جنّت آشیانی محمد همایون بادشاه گپخته، بگجرات رفت. چنانچه در مکتش مذکور گشت.

## ذکر حکومت گماشته‌ای حضرت جنّت آشیانی محمد همایون بادشاه غازی.

چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتاه در آمد، آن حضرت بعد از تسخیر گجرات، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته، خود بمقدّر تشریف آوردند، و بعد از یک سال غیرت آهی درکار شد، و میرزایان و سائر امراء گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود، ترک داده، متوجه آگره شدند. و این داستان در محل خود مذکور است. و حضرت جنّت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته، باگره تشریف بردند، مدت یک سال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتای درآمده بود.

## ذکر ملو خان قادر شاه .

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد و دیار مالوه از فرمان رومی خالی ماند ، مقارن این حال ، حضرت جغت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار بنگاله مذعطف فرمودند ، ملو خان بن ملو خان باتفاق امراء مالوه خود را قادر شاه خطاب داده ، از قصبه بهیلسا تا حدود فزیده بتصرف خود در آورده ، میان امرای قدیم قسمت نمود ، و بهوپت رومی و پورنمل ، پسران سلاهدی از ولایت چتور آمده ، قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند . و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزون می شد ، و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده ، هر سال پیشکش می فرستادند .

و رفته رفته ، کار او بجائی رسید ، که شیر خان افغان ، در زمانی که حضرت جغت آشیانی بدفع او مشغول بودند ، از بنگاله فرمانی بار نوشته ، و مهر بر روی کرده فرستاد . بمضمون آنکه ، چون مغل بدیار بنگاله در آمده ، از طریقه اخلاص مستدعی آنست ، که خود متوجه آگره شود . یا فوجی فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد . تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند . قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت ، و مهر بر روی کرده فرستاد ، و سیف خان دهلوی که در خدمت او بود ، و دائم از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف می گفت ، معروض داشت ، که شیر خان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او مهر بر روی کند ، گنجایش دارد . ملو قادر شاه در جواب گفت ، که این چه دخل دارد ، الآن حق سبکانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضه اقتدار من سپرده ، هرگاه او طریقه ادب نگاه ندارد ، ما را ضرور نیست ، که حرمت او نگاه داریم .

و چون فرمان قادر شاه بظفر شیر خان درآمد، نشان مهر از روی کاغذ برداشته، در غلاف خنجر خود نگاه داشت، و گفت انشاء الله تعالی در حضور سبب این گستاخی پرسیده خواهد شد.

- و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود، تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هژد، بقصد تسخیر مالوه عازم گشت، و بکوچ متواتر از راه کهیرار<sup>(۱)</sup> چون قریب به سارنگپور رسید، سیف خان دهلوی که نوکر<sup>(۲)</sup> مصاحب قادر شاه بود، باو گفت طریق اسام آنست، که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده، و طاقت مقاومت باو مفقود است، بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند، قادر شاه رای او را مستحسن دانسته، از آجین بایلغار در سارنگپور رفته بر دربار شیر خان حاضر شد. حجاب چون خبر آمدن ملو بشیر خان رسانیدند، او را بحضور طلبیده، بالتفات خاص مخصوص گردانید، و خلعت پوشانیده پرسید، که منزل کجا گرفته اند. او در جواب گفت، منزل بنده خاک آستانه ست، شیر خان ازین ادا مسرور شده، سرا پرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر، و پلنگ خاصه، و جامه خواب، و اسباب توشک خانه، باو لطف نموده، یک روز در سارنگپور توقف نموده، متوجه آجین گردید. و در راه شجاعت خان را فرمود تا از مهمان عزیز خبردار باشد، و هرچه او را در کار شود، از سرکار بدهد.

چون بخطه آجین رسید، عوض مملکت مالوه، عجالة الوقت سرکار<sup>(۳)</sup> لکهنو را باو مرحمت نمود و حکم کرد، که عیال و متعلقان خود را بلکهنو

(۱) در نسخه الف «کهیراو».

(۲) در نسخه ب «که نوکر مصاحب او بود بقادر شاه گفت».

(۳) در نسخه الف و ج «سرکار لکهنو باو داد».

فرستاده، خود در خدمت باشد. ملو خان عیال و اطفال را از قصبه اجین بر آورده، در باغی که میان اردر و قصبه بود قرار گرفت. روزی از منزل خود بخدمت شیر خان میرفت، در راه دید، که جمعی از مغولان گوالیر به بیلداری و گلکاری مشغول اند. و مرچل<sup>(۱)</sup> قلعه که بر دور اردر داریم میساختند، راست میکنند، و ملو خان بخاطر خود گذرانید، که اگر من همراهی شیر خان اختیار کنم، البته مرا هم گلکاری خواهد فرمود، و فرار بر خود قرار داده، در فکر گریختن شد، و شیر خان ازین امر وقوف یافته، بشجاعت خان گفت، که از بعضی حرکات نالائق که از ملو واقع شد، بخاطر میروید، که او را تادیب و تنبیه نمایم، اما چون بی طلب آمده ملازمت نمود دلجوئی او لازم بود، اکنون که او درین مقام آمده هیچ نگوید، تا برود. ملو خان فرصت یافته گریخت. و چون این خبر بشیر خان رسید، جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود نیز سوار شده، پاره راه رفته ایستاد، و امرائی که برسم تعاقب رفته بودند، پاره راه تعاقب نموده برگشتند، سکندر خان سواسی را، بجهت آنکه مبادا بگیرزد بموکل سپرد، و ایام حکومت ملو خان شش سال بود.

میگویند، که چون ملو خان گریخت شیر خان این مصرع گفت،  
و شیخ عبد الحی پسر شیخ جمال که از مصاحبان شیر خان بود مصرع دیگر گفت،

با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی،

قولی ست مصطفی را لایخیر فی العبیدی.

چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد.

---

(۱) در نسخه ب "و مرچل قلعه می سازند ملو خان بخاطر گذرانید".



## ذکر شجاع خان .

چون بلاد مالوه بتصرف شیر خان درآمد، چند روز در قصبه اجپین توقف نموده، بضبط و ربط مهمات آن صوبه پرداخت، و شجاع خان را، که اشتها<sup>(۱)</sup> داشت بسجاول خان، قصبه اجپین و سارنگپور داده، حکومت تمام ولایت مالوه سپرد، و حاجی خان سلطانی را دهار و آن نواحی داد، بنو<sup>(۲)</sup> خان را بسرکار هاندریه و آن صوبه نامزد فرمود، و متوجه قلعه رفتهپور گردید، بعد از چند روز خبر آمد، که نصیر خان بن سکندر خان<sup>(۳)</sup> معبوس بجنگ بنو<sup>(۴)</sup> خان آمد. شجاع<sup>(۵)</sup> خان استعداد لشکر خود نموده، متوجه سیواس و هاندریه گردید. بعد از تلاقی فریقین، نصیر خان با بعضی نوکران مصلح خود قرار داد، که همگی سعی بآن مصروف باید داشت، که شجاع خان زنده بدست افتد بعوض سکندر خان، تا سکندر خان باین تقرب شاید که خلاص شود، و پس از اشتعال نائرة قتال و جدال، نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده، خود را بشجاع خان رسانیدند، و گریبان و موی سر او گرفته، بفوج خود راهی شدند. درین اثنا مبارک خان سرینی<sup>(۶)</sup>، ازین حال آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید، و تردهای مردانه نموده، او را خلاص کرد. و در حرب چندان تردد نمود، که یکپای او از ساق قلم شد، و از پشت مرکب

(۱) در نسخه الف و ج «اشتها بسجاول خان دارد قصبه».

(۲) در نسخه الف و ج «ننو خان».

(۳) در نسخه الف و ج «نصیر خان بن سکندر خان برادر اسکندر خان».

(۴) در نسخه الف «ننو خان» و در نسخه ج «ننو خان».

(۵) در نسخه ب «شجاعت خان».

(۶) در نسخه ج «سروانی».

بر زمین آمد، و مردم نصیر خان می خواستند، که سر از تن او جدا کنند، راجه رام شاه گوالیبری که در خدمت شجاع خان بود، باتفاق راجپوت چند، خود را بکومک مبارک خان سرنی رسانیده، او را برداشت. و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود، بجا آورد. اما آخر الامر فتح و فیروزی بشجاع خان روی نموده، نصیر خان گریخته بولایت گوندوانه درآمد.

و شجاع خان چون شش زخم بر روی و بازوی خود داشت او را (۱) برداشته مظفرو منصور بلشکرگاه در آوردند. و هنوز زخمهای او را نه بسته بودند، که خط حاجی خان سلطانی رسید، بمضمون آنکه ملو خان با جمعیت بسیار از بانسواله در مقابله من آمده، و کار جنگ با امروز فردا رسیده. شجاع (۲) خان همان روز بهمان وضع در سکاس (۳) نشسته، بایلغار متوجه کومک حاجی خان گردید. و شب در میان، خود را با یک صد و پنجاه سوار بنواحی کوملی (۴) بذراسه بعاجی خان رسانید. و او را از خواب بیدار کرده، همان ساعت بی توقف جنگ انداختند. و ملو خان را شکست دادند، و او خوار و ذلیل گریخته بولایت گجرات رفت، و باز کمر نه بست.

و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو بازیداد نهاد، و رفته رفته تمام مالو بتصرف او در آمد، و چون شیر خان در نواحی کالفجر رحلت نمود، و امر سلطنت باسلام خان مقرر گشت، اسلام خان هرچند با

(۱) در نسخه ب "او را برداشته بلشکرگاه آوردند - عریضه حاجی خان سلطانی رسید که ملو خان با جمعیت بسیار بر سر من آمده کار جنگ با امروز و فردا".

(۲) در نسخه ب "شجاع خان بهمان زخمها در سکاس".

(۳) در نسخه الف "سلاپس".

(۴) در نسخه ج "بنواحی کومکی سواسه".

شجاع خان ناخوش بود، اما چون دولت خان اچیلای که پسر خوانده شجاع خان و معسوب اسلام خان بود، خدمت بسیار میکرد، و اسلام خان بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را ازو باز نمی گرفت. و اعزاز و احترام او بجا می آورد. و زمام مهمات تمام مملکت مالوۀ بید اقتدار او سپرده بود. تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده، بدیوان خانۀ شجاع خان درآمد. و مکرر آب دهنی بر گلیم انداخت. فراش چون مانع<sup>(۱)</sup> او شد، عثمان خان برجست و مشتی بفراش زد<sup>(۲)</sup>. و آواز بلند شد، ماجرا<sup>(۳)</sup> بشجاع خان رسید. شجاع خان فرمود<sup>(۴)</sup>، اول شراب خورده و ثانیاً بدیوان خانۀ مست آمده، و ثالثاً بفراش مشت زده، گفت تاهر دو دست عثمان خان را ببرید<sup>(۵)</sup>. عثمان خان بگوایر آمده، نزد اسلام خان فریاد کرد. و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوایر بخدومت اسلام خان آمد، روزی عثمان خان باز بخدومت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود. اسلام خان برو غضب کرد، و گفت، تو هم افغانی، برو انتقام خود بستان.

گویند از وصول این خبر شجاع خان از سلیم خان آزرده شده، حرفهای ناسزا بر زبان آورد، و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده، خبر آورد، که عثمان خان در دکان آهنگری نشسته،

(۱) در نسخه ب "فراش چون مانع آمد".

(۲) در نسخه ج "و مشت بر فراش حواله کرد".

(۳) در نسخه الف و ج "فراش ماجرا بشجاع خان گفت".

(۴) در نسخه ب "شجاع خان گفت اول شراب خوردی بعد از آن آب دهنی بر گلیم انداختی و چون فراش مانع آمد او را زدی - فرمود که هر دو دست او را ببرید - عثمان خان فریادی پیش سلیم خان رفته فریاد کرد".

(۵) در نسخه الف و ج "ببریدند".

گاردتیز می‌کند. و سخنان پریشان می‌گوید، شجاع خان از غایت غرور مقید باین سخن نشد. تا آنکه روزی در سکهاس سوار شده، بر قلعه گوالیر بسلا سلیم خان می‌رفت. چون از دروازه هتیاپول در آمد، دید که در دکانی عثمان خان نشسته، و خود را بکترکمنه پیچیده<sup>(۱)</sup>، شجاع خان خواست، که از عثمان خان در اثناء راه رفتن احوال استفسار نماید. که ناگاه عثمان خان از صفت دکان برجسته، زخمی به شجاع خان حواله کرد. و سلاحداران شجاع خان که بر دور سکهاس می رفتند فی الفور او را گرفتند، و دیدند که دستی از آهن راست کرده، بجای دست مقطوع محکم نموده، و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته. سلاحداران او را همانجا کشتند، و سکهاس خان را بر گردانیده، بمغزل آوردند، و این زخم بر پهلوی<sup>(۲)</sup> چپ او واقع شده بود، دست او چون قوت نداشت، پوست مایل گذشته بود.

چون شجاع خان زخمی<sup>(۳)</sup> شد، و عثمان خان بجزا رسید، غریو و غوغا در مردم اردو افتاد. و اسلام خان خبر یافته، مردم بزرگ و اعیان دولت خود را، بجهت پرسش فرستاد، و خود نیز خواست، که عیادت نماید. اما چون شجاع خان فهمیده بود، که فرزندان و اقربای او این

(۱) در نسخه الف و ج "خود را بکدر برمنه پیچیده" و در نسخه ب "عثمان خان نشسته - سجاول خان خواست که از عثمان که بر در سکهاس می رفتند او را بقتل آوردند - دیدند که دستی که مقطوع بوده دست آهن راست کرده و پوست مایل رفته - چون شجاع خان زخمی شد" در تارخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۵ "نشسته و خود را بکترکمنه پیچیده".

(۲) در نسخه الف "پهلوی ناف".

(۳) در نسخه ب "زخمی شد غریو از مردم برخاست اسلام خان خبر یافته : مردم بزرگ را بجهت پرسش از فرستاده خود برخاست که عیادت نماید".

جرات را بر تحریک و اغوای اسلام خان معمول می‌کنند، از بی‌کمی آن جماعه ملاحظه کرده، آمدن اسلام خان را مناسب ندانست<sup>(۱)</sup>، گفته فرستاد، که بنده غلام پدر ایشان ست، و در خدمت پدر شما در مردن و کشته شدن خود را اصلاً معاف نداشته، و بنده ازان سی و پنج کس ست، که اول به پدر شما اتفاق نموده علم دولت شما را نصب کرده بودند. چنانچه بر همگنان واضح ست، و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد روزی بکار ایشان خواهد آمد، و بنده مجبور<sup>(۲)</sup> تصدیع نیست، و نمی‌خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند، و ان مقدار راه تصدیع بکشند، و همین پسرشها و نوازشها موجب افتخار و سر بلندی ست.

و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت بسیار داشت، اسلام خان، با وجودیکه از کلام او فرا گرفته بود، که چه میگوید، آن روز تحمل نموده، روزی دیگر بر پسرش شجاع خان رفت و این فقیر از بعضی مردم، که بشجاع خان نسبت و اخلاص داشتند، و در مجلس حاضر بودند، شنید که فتح خان خال فرزندان شجاع خان، که بمزید قوت ممتاز بود، و هیچ کس سر پنجه او نمی‌توانست گرفت، چون اسلام خان را دید، که تنها به سرپرده شجاع خان در آمده، خواست که او را از میان برگیرد<sup>(۳)</sup>، و درین باب بمیان بایزید، واد شجاع خان، که آخر لقب باز بهادر بر خود نهاده بود، بایما و اشارت مشورت برد. و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد، و شجاع خان برین حال و توقف یافته، فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد، و بعد از لحظه اسلام

(۱) در نسخه الف «تجوز» نموده و گفته فرستاد.

(۲) در نسخه ج «بنده باعث تصدیع»

(۳) در نسخه ب «بر دارد».

خان را رخصت کرد. و صریح گفت، که من بعد تصدیع نکشید، که بنده ملاحظه میکند، که مبادا حقوق خدمت قدیم ضائع شود؛ و عام<sup>(۱)</sup> دولت که بتحمل چندیین رفیع و مشقت برپا کرده یک مرتبه از پای درآید.

و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل کرد. و صدقات و خیرات راهل استحقاق تقسیم نمود، روزی سوار شده، بسلام اسلام خان رفت، اسلام خان صد و یک اسب و صد و یک بسته قماش بنگاله به خان انعام فرمود. اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت که این تملقات مشحون بذفاق ست، آن روز را بهر طور گذرانیده، بمنزل آمد. روز دیگر نوکران خود را گفت<sup>(۲)</sup>، تا پرتال<sup>(۳)</sup> باز کردند. و مردم شهر را این گمان شد که چون پورت چوکیین شده، میخواهد که جای دیگر منزل بگيرد. بعد از آنکه تمام مردم باز کردند. سلاح پوشیده فرمود، تا طیل کوچ نواختند، و سوار شده، رو به راه سارنگپور نهاد. اسلام خان از معاینه این حال آشفته شده، جمعی را بهسم تعاقب<sup>(۴)</sup> نامزد فرموده، خود نیز متوجه سارنگپور گردید. شجاع خان بعد وصول سارنگپور، در مقام سامان مردم خود شد، و چون شنید که اسلام خان می آید، بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال نمودند. و شجاع خان گفت، اسلام خان را بی نعمت زاده من میشود، و من هرگز جنگ نخواهم کرد. و نخواهم گذاشت

(۱) در نسخه ب «علم دولت که سعی بسیار برپا شده از پا در آید».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۶ «نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و درجائی دیگر فرود آیند که منزل چوکیین شده».

(۳) در نسخه ب «برنل».

(۴) در نسخه ب «برسم قراولی روان ساخته خود نیز متوجه سارنگپور شد چون معلوم شد که سلیم خان می آید عیال و مردم خود را پیش اندخته متوجه دانسواله شد».

که کسی این اراده بخاطر بگذراند. و بعد وصول اسلام خان بنو لاهی سارنگپور، از شهر برآمده عیال و بسائی مردم خود را پیش لنداخته بجایان بانسواله رفت.

و اسلام خان مالوه را بتصرف درآورده، عیسی خان سور را با بیست و در هزار سوار در قصبه اجین گذاشته خود بگوالیر مراجعت نمود. و شجاع خان با وجود قدرت (۱) و استعداد، اصلاً مضرت بولایت مالوه نرسانید. چون اسلام خان بجبهت (۲) بانگیگری نیازیان متوجه لاهور شد. دولت خان اچایلا که محبوب اسلام خان و پسر خوانده شجاع خان بود، درخواست گناهان شجاع خان نمود. و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد. و اسلام خان قلم غفور بر تصصیرات او کشیده، سارنگپور و ولایت رای سین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده، صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت. چون شجاع خان بجایگزیر رفت، و اسلام خان بعد از مدتی باجل طبعی درگذشت، و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت. مبارز خان عدلی چه بواسطه معرفت سابق، و چه نسبت اسلاف، تمام ولایت مالوه باستقلال بار سپرد. و او حکومت اجین و پرگنه نولاهی بدولت خان اچایلا، و رای سین و بهیلسا را بملک مصطفی، پسر خور (۳) خود داد، و حکومت هاندیه و اشته بمیان بایزید سپرده، خود در سارنگپور

(۱) در نسخه ب «با وجود قدرت اصلاً پیرامون مالوه نگردید».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۷ «چون سلیم شاه افغان سور از ممر قنده افغانان نیازی می خواست که متوجه لاهور شود».

(۳) در نسخه الف ج «پسر خور خود که در یورش یوسف زئی همراه راجه بیرمل و حکیم ابو الفتح نامرد شده بود همانجا کشته شد و حکومت هاندیه».

قرار گرفت. و چون مدتی برین نهج گذشت، و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت، و هر یکی که در گوشه بود، استقلال یافت، شجاع خان بنجل طبعی در گذشت.

ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود.

### ذکر باز بهادر بن شجاع خان.

بعد از فوت شجاع خان، بایزید پسر بزرگ او خود را بسازنگپور رسانیده تمام حشم و اسباب پدر متصرف شد. و چون دولت خان اجین بواسطه قریب منزلت اسلام خان، نزد مردم معزز و محترم بود، و همه خواهان او بودند، میان بایزید جمعی را دلاسا نموده، والدۀ خود را پیش دولت خان فرستاد، تا طریقه مصالحه در میان آورد. و آخر الامر ایها بران قرار گرفت، که سرکار اجین و مزدو و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود، و سازنگپور و محال خالصه شجاع خان و سرکار هندی و کوتلی پوراهه<sup>(۱)</sup> و ولایت بیهلوار، بمیان بایزید متعلق باشد. و سرکار رانی سبن و بهیلستا و محال دیگر، که دران نواحی واقع ست، ملک مصطفی قابض گردد. و بعد تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد. و در میان مردم می گفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن، بخدمت میان دولت خان میروم. دولت خان خون گرفته، از غدر او غافل بود. بر دست او کشته گردید، و سر او را بسازنگپور فرستاده، بر دروازه آویخت.

بعد از ان، اکثر بلاد مالوه را متصرف شده، چتر بر سر گرفت، و خود را باز بهادر شاه خطاب داد. بعد تفسیق مهمات آن صوبه، متوجه رایسین

(۱) در نسخه الف «کوتلی پوراهه».



گردید، و ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت، بمقابله آمده. بعد از محاربات شکست یافت. و باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه کدواره (۱) گشت، و آنجا چون در تصرف طائفه میانه بود، سلوک دلخواه از آن جماعه بوقوع نمی آمد. جمعی از سرداران میانها، که همراه او بودند، آنها را در چاه انداخته، هلاک کرد، و خود بجنگ آن گروه راهی شد، و آن جماعه بعصار داری قرار داده، در جنگ تقصیر نکردند، و به فتح خان خال باز بهادر که سابقاً شمه از احوال او مرقوم گشته، توپ رسید، و بآن در گذشت. بالاخر کدواره را متصرف شده، بسارنگپور آمد.

و بعد از چند گاه بقصد تسخیر گژه کنگه (۲)، با لشکر آراسته متوجه شد، و چون بولایت مذکور درآمد، رانی درگرتی که زن راجه کنگه بود، و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد، کوندوان (۳) را جمع نموده، بر سر کهای (۴) جنگ انداخت. و چون پیادهای رانی بیش از سوار و ملخ بودند، از اطراف و جوانب کهای مردم را فروگرفتند. و باز بهادر سراسمیه و حیران شده، راه فرار پیش گرفت. و تمام حشم او بدست رانی درگرتی افتاد. و مردم خوب او در آنجا ماندند. و باز بهادر بصد محنت خود را بسارنگ پور رسانیده، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه درآمد.

(۱) در نسخه الف «کدورالا» و در نسخه ج «کدورالا» و در تاریخ فرشته «کدواله».

(۲) در نسخه الف «کشنگه» و در نسخه ج «کشنگه» و در تاریخ فرشته صفحه ۵۳۸ «کننگه».

(۳) در نسخه الف «کوندا» و در نسخه ج «کوندان» و در تاریخ فرشته صفحه ۵۳۸ «کوندان».

(۴) در نسخه الف «کهای».

و چون محنت بسیار کشیده بود، خواست که روزی چند بعیش بگذراند، و هر جا که مطرب و مغنّی بود، جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد.

تا آنکه در شهر سده سبع<sup>(۱)</sup> و سبعین و تسعمانه، حضرت خلیفه الهی خَلْدُ اللَّهِ ظَلالَ رَأْفَتِهِ عَلَی الْعَالَمِینَ را میل تسخیر ممالک مالوه در فرق آسمان سامی جا کرد. و ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیا خان و شاه محمد خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمیع دیگر از بندگان به تسخیر مالوه رخصت فرمودند. امراء عالی شان بکوچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند، چون قریب بموضع کیتور<sup>(۲)</sup>، که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند، بنابر بهادر از صحبت زنان مغذیه برخاسته، بجنگ مردان وارد راهی شد. اگرچه افغانان کار کرده، جنگ دیده، بسیار در خدمت او جمع شده بودند، اما چون اقبال را خبر او نبود، اندک جنگ کرده گریخت. و آن ملک در تصرف اولیه دولت قاهره درآمد. و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه، در احوال حضرت خلیفه الهی أَفَاضَ اللَّهُ عَلَی الْعَالَمِینَ بَرَّةً وَ أَحْسَانَةً وَ أَيْدَیَ اللَّهِ أَیَّامَ عَمَرِهِ مَقْرُوناً الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته.

بنا بر بهادر را زنی بود روپ منی نام، که عاشق و فریفته او بود، و اشعاری که بزبان هندی می گفت، نام روپ منی را داخل می کرد. و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه ابتلاء عظیم داشت. مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد، بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بکجرات

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۸ «سده ثمان و ستین و تسعمانه».

(۲) در نسخه الف «کنور».

رفت، و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعه کونبهل میر و چنور بود رفت.  
و از آنجا بهلازمت حضرت خلیفه الهی آمده، در سلک بندگان منظم  
گشت، و سالها در خدمت بود، تا ودیعت حیات سپرد. و تا امروز این  
ملک در تصرف گماشتهای این دولت روز افزون ست.

### طبقه سلاطین بلاد کشمیر.

از سده سبع و اربعین و سبعمائه تا سده خمس و تسعین و تسعمائه  
دویست و چهل و نه سال. مدت حکومت سلاطین اسلام در بلاد کشمیر  
بود.

### ذکر حکومت سلطان شمس الدین آل طاهر.

پوشیده نماند که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها  
بود، و از پی یکدیگر حکومت میکردند، تا در سده خمس عشر و سبعمائه که  
ایام حکومت راجه<sup>(۱)</sup> سردیو بود، شاه میر نام شخصی که نسبت خود  
چنین می گفت که شاه میر<sup>(۲)</sup> بن طاهر آل بن آل شاشب بن کوشاشب  
ابن فیکروز، و انتهای نسب خود، بارجن که یکی از پاندوان ست، و احوال  
پاندوان در مهابارت، که بفرموده حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده، و رزم  
نامه موسوم ساخته اند مذکور ست، می نموده. آمده، نوکر راجه شده،  
مدتی خدمت کرده اعتبار یافت. و چون راجه سردیو در گذشت،  
و پسر او راجه رنجن به حکومت نشست، شاه میر را وزیر خود ساخته

(۱) دو نسخه ب و ج "شسه دیو" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۱۴۷ "سپه دیو".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۱۴۷ "شاه میرزا".

مدلیو کارخانه حکومت برو گذاشت. و اتالیقی پسر خود، که چندر نام داشت، باو تفویض نمود. و چون راجه رنجن فوت کرد، راجه اودن<sup>(۱)</sup> که قرابت دار او بود، از قندهار آمده، به حکومت نشست، و شاه میر را که اتالیقی چندر بن راجه رنجن میکرد، وکیل خود ساخت. و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری<sup>(۲)</sup> عالی شیر نام داشت، اعتبار<sup>(۳)</sup> نموده صاحب اختیار ساخت، و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود، یکی شیر اسامک<sup>(۴)</sup> و دیگری همدال نام، و اینها صاحب داعیه و حالت بودند.

چون شاه میر و پسران از غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، به تقریبی راجه اودن دیو ازیشان رنجیده، از آمدن بخانه خود منع کرد. و شاه میر و پسرانش تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده، اکثر نوکران راجه را از خود ساختند. و روز بروز قوت و غلبه می یافتند، و راجه زبون تر میشد، تا در سنه سبع و اربعین و سבעمائه راجه اودن دیو درگذشت، و زن او کوپا دیوی قائم مقام شد، و خواست که باستقلال حکومت نماید. او بشاه میر پیغام فرستاد، که چندر بن راجه رنجن را به حکومت بردار. و شاه میر قبول این امر نکرده، انقیاد ننمود، رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته، گرفتار گشت. و معنی \*

صید را چون اجل آید، سوی صیاد رود

ظاهر شد، بعد ازان شاه میر را بشوهری قبوی کرده، اسلام آورد. و یک روز و شب باهم بودند. روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت،

(۱) در نسخه ج "اودن".

(۲) در نسخه ب "یکی جمشید و یکی مبشر نام".

(۳) در نسخه الف "اختیار نموده صاحب اختیار".

(۴) در نسخه ب "شیر اشامک" و در نسخه ج "شیر آسا".

و لواء حکومت برافراخته، خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد. و چون ابتداء ظهور ملت حنفی در بلاد کشمیر از زمان اوست، ابتداء طبقه کشمیر از او کرده شد.

### ذکر سلطان شمس الدین.

القصة چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید، رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود، همه را برطرف ساخت. و خاطر خود از اعدا جمع نموده، تمام ولایت کشمیر را، که از قتل و غارت دلجو<sup>(۱)</sup> خراب شده بود از سرنو تعمیر نموده، برعایا نوشته داد، که زیاده از شش یک محصول ازیشان نخواهد گرفت.

\* بیت \*

ولایت بادشاه دین پرور، سایه افکند بر جهان یکسر  
مسرعان فلک رسانیدند، خبر عدل او بهر کشور  
قالب فتنه گشت زار و نزار، خانه ظلم گشت زبر و زبر

گویند که دلجو میربخشی قندهار بود، بجمعیت تمام برسر کشمیر آمده، تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت. و راجه سر دیو، زر بسیار برعایا توجیه<sup>(۲)</sup> انداخته بجهت پیشکش دلجو فرستاد، و خود بگوشه بدر رفت. و ازین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد، و دلجو بواسطه کثرت سرما آنجا نتوانست بود، بقندهار باز گشت.

و چون آوازه شجاعت و نیک نامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت، و از روی استحقاق بکار حکومت مشغول شد، جمعی را از

(۱) در نسخه ب «غارت خراب شده».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۴۸ «زر بسیار برعایا توجیه یعنی مصادره انداخته».

طائفة اهن، که مخالفت ورزیده بودند، از ولایت کشتوار گرفته، بسیاست رسانید.

و بعد از استقرار و استقلال جمیع امور را بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت. و خود بفراغت و عبادت مشغول شد، و در گذشت، و مدت حکومت او سه سال بود.

### ذکر سلطان جمشید بن سلطان شمس الدین.

چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود، سلطان جمشید بتفاتیق اعیان دولت بجای پدر جاوس نمود، و از علی شیر که در جمیع امور در ایام زندگی پدر بار شرکت می نمود، همیشه ملاحظه داشت، و در مقام دوع و رفع یک دیگر می بودند. چون سپاهیان جمشید بر علی شیر گرد آمدند، او را بساطنت برداشته، در دنی پور<sup>(۱)</sup> که شهر پست مشهور نشستند، جمشید بر سر ایشان لشکر کشید، و اول آن جماعه را برفق و مدارا طلبیده، طرح صلح انداخت. و علی شیر از مصالحه گردن پیچیده، بجناح تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آورد، و او را شکست داد، و بعد از شکست یافتن، سلطان جمشید چون شنید، که دنی پور خالی ست بتخریب آن متوجه شد. و سپاهیان علی شیر که بمحتیظت و حراست آن معمور بودند، بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند. درین اثنا چون علی شیر فتح نموده بآن حدود رسید، سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت مفقود دیده، بولایت کمرج<sup>(۲)</sup> فرار نمود،

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۲۴۹ «در مدنی پور که شهر پست مشهور ببرده او را بیادشاهی برداشتند».

(۲) در نسخه ب «کمرج گریخت».

و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سری نگر بعده او بود، علی شیر را از شہراچہ (۱) طلبیدہ، سری نگر را باو سپرد. و جمشید بعد ازین واقعه کمر (۲) نہ بست. و یک سال و دو ماہ حکومت کردہ درگذشت.

### ذکر سلطان علاء الدین.

چون سلطان جمشید در گذشت برادر کهنرش، کہ علی شیر نام داشت، خود را سلطان علاء الدین خطاب دادہ، بر تخت نشست. و برادر خورد خود شیر اشامک را صاحب اختیار ساخت. و در ابتداء عهد او فراوانی بسیار شد. و در آخر قحط عظیم ہم رسید، و خاق بسیار تلف شدند. و طائفہ رستبری را، کہ مخالفان ورزیدہ در کشتوار رفته بودند، بلطائف الحیل بدست آوردہ، در کشمیر محبوس ساخت. و علم استیلاء بر افراخت، و نزدیک یحیی پور (۳) شہری بنام خود بنا نمود. از احکام مختصره او بود، کہ زن بدکار از مال شوہر ارث نگیرد.

مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماہ و سیزده روز بود.

### ذکر سلطان شہاب الدین بن سلطان

#### شمس الدین.

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود، برادر خوردش، کہ شیر اشامک نام داشت، بعد ازو بسلطنت رسید. و او صاحب داعیہ

(۱) در نسخه ج "از شہراجودہ طلبیدہ".

(۲) در فرشتہ صفحہ ۶۳۹ "کمر نیستہ پادشاہی را وداع کرد".

(۳) در تاریخ فرشتہ جلد دوم صفحہ ۶۵۰ "نزدیک بخشی پور".

و شجاع بود، و اخلاق پسندیده داشت. روزی که فتح نامه از جایی نمی آمد، آن روز را داخل ایام عمر نمی<sup>(۱)</sup> دانست. و آثار کدرت از بشر او ظاهر می شد، ولایت مجدد را بمالکان قدیم می سپرد. و لشکر بکنار آب سند کشید. گویند چون حاکم آن دینار بجنگ پیش آمد، شکست یافت، و سکنه قندهار و غزنین از دایم در هراس بودند. و به آشت نگر که آن به آتش نفر مشهور است، و برشاور<sup>(۲)</sup> رفت. و از مخالفان، جمعی عظیم را بقتل رسانید. و بقتل هندوکش درآمد. بواسطه صعوبت<sup>(۳)</sup> راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود. و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت، و راجه نگر کوٹ، که بعضی از محال متعلقه دهایی را غارت کرده، برگشته بود، در راه سلطان را ملازمت نموده، غنائم بسیار که بدست آورده بود، همه را بساطان گذرانیده، اطاعت نمود. حاکم تبت بملازمت آمده، درخواست کرد، که افواج سلطان ولایت او را آسیب نرسانند.

و چون اطراف ولایت را مستقر ساخت، بمقر حکومت قرار گرفت. برادر خورده هندال نام را ولی عهد خود ساخت. و حسن برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند، بگفته زن دیگر، که بمادر ایشان نزاع داشت، بجانب دهلی اخراج کرد، و لجهمی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود، و درگذشت.

و مدت حکومت او بست سال بود.

(۱) در نسخه ب «داخل عمر نمی شمرد».

(۲) در نسخه ب «به بشاور» و در نسخه ج «بشاور».

(۳) در نسخه ب «بقتل هندوکش رفته از جهت صعوبت سرما نتوانست رفت و راجه نگر کوٹ».



## ذکر سلطان قطب الدین بن شمس الدین.

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید، برادرش همدال • نام بعد ازو بساطت رسید و خود را سلطان قطب الدین نامید، و او صاحب اخلاق پسندیده بود. و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت. بوداوا<sup>(۱)</sup> نام سرداری را به تسخیر قلعه لوهراکوت که در تصرف بعضی امراء سلطان شهاب الدین بود، فرستاد. بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین فتنه بود، او کشته شد، و برادر زاده خود حسین<sup>(۲)</sup> بن شهاب الدین را از دهلی طلب نموده، می خواست که ولی عهد خود سازد، ولیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان ساختند. و برگشتن او اغوا نمودند. یکی از امراء سلطان که رای راول نام داشت، حسن را برین معنی آگاه ساخت، و با حسن از راه کشمیر فرار نموده، بلوهرکوت رفت. و بعد ازین زمین داران هر دو تن را گرفته، نزد سلطان فرستادند، رای راول بسیاست رسید، و حسن محبوس گشت.

و در آخر عمر، از سلطان دو پسر متولد گشت. یکی را سیکار<sup>(۳)</sup> و دیگری را هیبت خان نام نهاد. و این هر دو پسر خورد بودند، که سلطان از عالم رفت.

مدت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود.

(۱) در نسخه ج "لوار".

(۲) در نسخه ب "حسن".

(۳) در نسخه ب "شکار" و در نسخه ج "سکار".

## ذکر سلطان سکندر بت شکن بن قطب الدین بن شمس الدین که سیکار نام داشت.

باتفاق وزراء و امراء بجای پدر نشست، و مهمات را از پیش خود گرفته روی نادری وزیر را، که صاحب اختیار بود، بجانب تبت نامزد کرد. و او آن ولایت را فتح کرده، چون جمعیت بهم رسانید، بغی ورزیده در نواحی پهنیر<sup>(۱)</sup> با سلطان جنگ کرده، شکست یافت، عاقبت گرفتار گشته، محبوس شد. و خود را دران حبس گشت. و لشکریهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف مستخر گشت.

و دران ایام که حضرت صاحب قرانی امیر تیمور به تسخیر هند آمدند، فیل برای سلطان فرستادند، سلطان ازین معنی مبهات نموده، عرضه داشت بملازمت صاحب قرانی مشتمل بر اخلاص و اظهار بندگی فرستاد<sup>(۲)</sup>. و نوشت که هر جا که حکم شود، بملازمت برسم، و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیز کرده رخصت نمود. چون نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قرانی رسید، التفات بحال او فرموده، خلعت طلا دوزی با اسپ و زین مرصع فرستادند، و فرمودند، که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف گردد، او بملازمت برسد. سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قرانی از کوه سوابک بجانب پنجاب متوجه بودند، با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید. در اثناء راه شنید، که بعضی از امراء صاحب قرانی گفته اند، که سلطان سکندر باید که هزار

(۱) در نسخه الف «نیر» و در نسخه ج «خبر مر».

(۲) در نسخه ب «فرستاد معالی که متوجه پنجاب بودند با پیشکش بسیار متوجه درگاه شد در راه شنید».

اسب پیشکش بیارد. و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت نوشت، که چون پیشکش لائق بهم نرسید، روزی چند این عزیمت در توقف افتاد. آن حضرت بر مضمون اطلاع یافته، بران جماعه که گفته بودند، که سلطان سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد، اعراض فرمودند. و ایلچیان سلطان سکندر را نوازش نموده، فرمودند، که وزراء نامعقول گفته اند، باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد. چون سلطان این خبر از ایلچیان شنید، بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آن حضرت، از کشمیر بیرون آمد، چون از بازه موله گذشت، شنید که حضرت صاحب قرانی از آب سده گذشته متوجه سمرقند شدند. ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آن حضرت فرستاده، بکشمیر مراجعت نمود.

و از بس که سخاوت داشت، علماء عراق و خراسان و مبارز الفهرودی امید باستان او آوردند. و دین اسلام در کشمیر شائع گشت. \* بیت \*  
چندان همتش زد صلی کرم که مایوس را گشت حرمیان حوام  
شد از بس که اسلام رونق گرفت، حریم دیش قبله خاص و عام  
و از علماء سید محمد را، که سرآمد فضلاء بود احترام بسیار می نمود، و بشکستن اصنام و معابد کفار اهتمام تمام داشت. از جمله بتکده عالی بود (۱)  
و در بعجازه که آن را بمهادیو منسوب میداشتند. سلطان آن را برافداخت، و هرچند ته او را کافتند، و بآب رسانیدند نهایت را نیافتند. و معبد دیگر را که در جکدر (۲) بود، شکستند، و شعلهای عظیم برخاست، چنانچه سلطان آن را

(۱) در نسخه ب "عالی بود در بعجازه که مهادیو" در نسخه ج "عالی بود در بعجازه" و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۶ "از انجمنه بتکده عالی که در باغ بحرآرا بود او را بمهادیو منسوب می ساختند".

(۲) در نسخه ج "جکدره" و در تاریخ فرشته "جکدبو".

هید، و راجه المادت<sup>(۱)</sup> دیوهره<sup>(۲)</sup> بغیر، معبد در سن پور ساخته بود، و از منجمان معلوم کرده، که بعد از هزار و یک صد سال، سکندر نام پادشاهی این را خراب خواهد ساخت، و صورت عطار که دروست خواهد شکست، و این مضمون را بر صفحه از مس کذده، و در صندوقی انداخته، در زیر آن عمارت دفن کرده بودند. و در وقت شکستن آن عمارت، آن نوشته را یافتند، سلطان فرمود، کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گذاشتند تا من حکم بویرائی او نمی کردم<sup>(۳)</sup>. و شراب<sup>(۴)</sup> و تمغا بیک قلم از ولایت او بر طرف بود.

و در آخر عمر تپ محرق بهم رسانید، و میران خان و شاهي خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت نمود، و میران خان را خطاب علی شاه داده سلطنت را باز گذاشت و در گذشت.

و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود.

## ذکر سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن

سلطان علی شاه که میران خان نام داشت. باوجودی که خورد سال بود، صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته، مردم اطراف منقاد او شدند.

(۱) در نسخه الف «المسات» و در نسخه ج «المادات» و در فرشته صفحه ۶۵۴ «للتاوت».

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۵۴ «راجة للتاوت پیش از ظهور اسلام دیوهره در غایت عظمت».

(۳) در نسخه ب «و حکم منجمان باطل می شد».

(۴) در نسخه ب «در ممالک او شراب و بهنگ و طعما بر طرف شد» و در نسخه ج «شراب و تمغا».

و در اوائل حال جميع مهمات را بعهده سیه بهت، که مسلمان شده وزیر سلطان سکندر بود گذاشت. و در مدت چهار سال که وزیر بود، انواع تعدی و ظلم بر خلایق کرد. اکثری از هندوان جلاء وطن گشتند، و بعضها خود را کشتند، چون سیه بهت<sup>(۱)</sup> بمرض دق درگذشت، سلطان برادر خورد خود، شاهي خان را که بشجاعت و کیاست مشهور بود، بوزارت برگزید<sup>(۲)</sup>، و بعد از آن شاهي خان را ولیعهد ساخته، محمد خان برادر خورد را باطاعت او وصیت نموده باراده سیر از کشمیر بر آمد، و بر سر راجه جمو، که خسر او بود، رفت.

درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهي خان پشیمان ساختند. راجه جمو و راجه راجوری بمدد علي شاه رفته، کشمیر را بار دیگر در تصرف او آوردند. و شاهي خان از کشمیر بسیار کوت رفت، درین وقت جسرت کهوکه، که در بند صاحب قرانی بود، بعد از وفات آن حضرت از سمرقند گریخته، به پنجاب آمد. و تسلطی تمام پیدا کرده بود. شاهي خان بجسرت کهوکه پیوسته<sup>(۳)</sup> او را گرفته بر سر علي شاه آورد، و علي شاه با لشکر انبوه بر سر جسرت رفت، و جنگی عظیم روی داد. و از طرفین خلایق بسیار بقتل رسیدند. گویند چند قالب بی سردار جنگ گاه برخاسته، بحرکت درآمد، و قرار داد اهل هندست که در جنگی که ده هزار کس کشته شود، یک قالب بی سر که بهندی آنرا کینده<sup>(۴)</sup> می گویند، برخاسته بحرکت می آید. آخر علي

(۱) در نوشته صفحه ۶۵۵ "سیه بت" و در نسخه ج "سته بهت".

(۲) در نسخه الف و ج "برگزید و او جميع مهمات را از پیش خود گرفت و بعد

۵

از آن شاهي خان را جانشین خود ساخت".

(۳) در نسخه الف و ج "پیوسته ازو کومک گرفته بر سر علي شاه آورد".

(۴) در نسخه ج "کنده".

شاه تاب نیارده گریخت، و شاهي خان بتعاقب او بکشمیر آمد. مردم شهر از آمدن او خوشحالیها کردند.

مدت حکومت علي شاه شش سال و نه ماه بود.

## ذکر سلطان زین العابدین بن سلطان

سکندر بت شکن که عبارت از

شاهي خان ست.

سلطان زین العابدین بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست (۱)، و جسرت کهوکر بقوت لشکر سلطان اگرچه نتوانست تسخیر دهلي نمود، اما تمام پنجاب را در تصرف درآورد. و بت و تمام ولایت که در کنار آب سنده واقع است، در تصرف سلطان درآمد. و برادر خورد خود محمد خان را صاحب مشورت ساخته، مدار تمام مهمات بعهده تدبیر او نهاد. و خود نیز بتشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت، و بجمیع طوایف صحبت میداشت. و کسب علوم و فنون نموده بود. و در مجلس او از اهل دانش از هندو و مسلمان همه وقت می بودند. و در علم موسیقی مهارت تمام داشت. و در تعمیر ولایت کشمیر و تکثیر زراعت و گذدن جوپها آن توفیق که او یافت، هیچ کس را از حکام کشمیر دست نداده بود.

\* بیت \*

ز هر کس ناید این کز ابر همت      نهال عهد را سرسبز دارد

(۱) در نسخه ب "تمکن جست و برادر خود محمد خان را مدار علیه ساخته

تمام مهمات را بعهده او گذاشت در مجلس او اهل علم."

و در ولایت او هر جا که دزدی واقع شدی، تاوان آن بر رئیس آن مرفوع مقرر بود. ازین جهت دزدی بالکلیه بر طرف شده بود. و نرخ نویسی در زمان او پیدا شد. و بر ورقهای مس کذده، و در هر شهر گذاشته بود، که رسوم ظلم از ولایت کشمیر برانداخته شد. و هر که بعد از ما باشد، و باین دستور عامل نباشد، او داند و خدا.

و بالتماس سری بهت، که در طبابت بی نظیر روزگار بود، و از سلطان انواع رعایت یافته، برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سیه بهت جلالی وطن شده بودند، باز آمده، در معابد و مقامات مقرری خود، قرار گرفتند. و وظایف بر ایشان مقرر گشت، و سلطان از برهمنان عهد گرفت، که آنچه در کتب ایشان مسطور است، خلاف آن نقل نکنند، و بعد از آن آنچه رسوم ایشان بود، مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهران، و غیر آن که سلطان سکندر برانداخته بود، همه را از سر نو احیا نمودند.

و جرمانه و پیشکش و سائر حبوب از رعایا معاف داشت. و حکم فرمود، که سوداگران متاعی را که از اطراف بیارند، پنهان نکنند. و از غبن فاحش اجتناب نموده، باندک سود بفروشند، و زندانیانی، که در عهد سابق مقید بودند، همه را رها کرد. و هر ولایت که فتح می شد، خزانه آن بغارت میداد، و موافق پای تخت خویش، خراج بران ولایت مقرر ساخت. و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه می داشت.

و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده نمی گذاشت، که از پا درایند، و در روی زن بیگانه، و در مال غیری، نظر بخیانت و طمع اصلا نمی کرد. و از روی شفقت بر رعایا که جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت، و وجه خرچ خاصه سلطان، از حاصل کان مس که بهم رسیده بود، و مزدوران درانجا

کار می کردند، می بود. و چون در عهد سلطان سکندر، بتان از زر و نقره و مس و غیره را شکسته سکه زده بودند، و آن زر کسادی پیدا کرده بود، حکم شد تا بر مس خالص، که ازان کان پیدا می شد، سکه زدند، و رایج ساختند. و حسن سلوک او بمرتبه بود، که از هرکه میزنجید، او را بفروشی از ولایت خود اخراج می کرد، که او نمی دانست، که سلطان ازو بچه سبب رنجیده است. و در باب هرکه تغاول بد می راند همچنان می شد. و خلایق در عهد او بهر وضعی (۱) و ملتی که می خواستند می بودند، و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند، اکثر مرتد گشتند. و از علماء کسی را مجال گرفت بر (۲) ایشان نبود. و نزدیک بکوه ماران جوئی را آورده، شهری بنا کرده، که آبادانی آن تا پنج کروزه بود. و دیگر شهرها را نیز آبادان کرد. و در کاپور (۳) و غیر آن آنها از دور آورد، و جویها کند، و پلها بست و در هر جا که او آباد کرده بود، علماء و فضلاء و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار بود. و در مقام جمع خزان نبود، بلکه آنچه بدست او می آمد، صرف مصارف می گشت. \* بیت \*

چو نتوان نقد جان بر جائیکه داشت  
چرا نقد دگر باید نگه داشت

و در زمان او سلطان محمد نامی، که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد، و بهر بحر و قافیه که می خواست، در بدیه شعر می گفت. و در همان لحظه که از مشکلات علمی ازو سوال می کردند، بی تأمل حل

(۱) در نسخه الف « بهر وصفی ».

(۲) در نسخه ب « کسی را مجال مع ایشان نبود - در زمان او سلطان محمد

نامی که هم شاعر ».

(۳) در نسخه الف « کاپور ».



می کرد. و سلطان هم نعظیم علماء اسلام بسیار می کرد، و می گفت که ایشان مرشدان ما اند، و هم جوگیان را بواسطه غربت و ریاضت احترام می نمود، و بعیب هیچ طایفه نظر نمی کرد، و از بس که فراست داشت، هر قضیه مشکل که مردم از تشخیص آن عاجز می آمدند، او در بدیهه بفیصل می رسانید. از جمله زنی که تعصب به اتباع خود داشت، شمی پسر صغیر خود را کشته، در خانه اتباع انداخت، و صباح تهمت خون برو بسته بداد خواهی نزد سلطان آمد، وزرا بعد از تفحص بسیار از تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند. سلطان خود توجه بفیصل آن فرمود، اول آن اتباع را که متهم بود، در خلوت طلبیده تهدیدات نموده، دقیقه از دقایق بروی فرو نگذاشت. چون آن زن ازین عمل بری بود بهیچ وجه اعتراف ننمود. آخر سلطان فرمود، که اگر تو برهنه شوی و بحضور مردم بخانه خود روی، آن معنی دلیل بر صدق تو تواند بود. زن از حیا سر فرو افکنده گفت، نزد من مردن به ازین عمل است، بخون خود اِضای شدم، و لیکن اختیار این عمل بخود قرار نمی توانم داد.

سلطان دست ازو باز داشته، آن زن دیگر را که دعوی می کرد طلبیده گفت، اگر تو در دعوی خود راستکاری در حضور مردم برهنه شو. آن زن بی ملاحظه خواست، که برهنه شود، سلطان مانع آمده، فرمود که جرم این<sup>(۱)</sup> کار ازو ست، و تهمت بر اتباع نهاده. و بعد از آن که تازیانه چند برو زدند، اعتراف نمود.

سلطان دزدان را نمی کشت، بلکه می فرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته، هر روز در عمارت کار می کردند، و طعام می یافتند. و از جهت

(۱) در نسخه الف «این کار است» و در نسخه ج «این کار اوست».

مانکه جانوری کشته نشود، حکم منع شکار کرده بود. در رمضان گوشت نمی‌خورد. و از جهت بخشش او سازندها<sup>(۱)</sup> و خوانندهای اطراف، رو بکشمیر آوردند، از آن جمله ملا عودی که از شاگردان بیواسطه خواجه عبد القادر بود، از خراسان آمد، و عود را چنان نواخت که باعث خوشحالی سلطان گردید، و بانواع عنایت سرافراز گشت. و ملا جمیل حافظ، که در شعر و خوش خوانی عذیم المثل بود، نیز از سلطان رعایت‌های کلی یافت. و نقش‌های او تا امروز در کشمیر مشهور ست. و حبیب آتش باز که تفتنگ در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان بود. و در فن آتش بازی نظیر خود نداشت، و کتاب سوال و جواب که متضمن فوائد بسیار است، سلطان باتفاق او تصنیف کرده، و رقاصان و ریسمان بازان و نتوها در زمان او بسیار پیدا آمدند، و کسان بوده اند، که یک نقش را در دوازده مقام ادا می نمودند.

و در بعضی اوقات که سلطان را خوشحالی رو میداد، می فرمود قاریاب و بین و غیر آن از آلات سرود را بزر گرفته - رصع می ساختند. ستوم<sup>(۲)</sup> نام زیرکی بود که بزبان کشمیر شعر میگفت، و در علوم هندی سرآمد روزگار بود، و زین حرب نام کتابی تصنیف کرده، تمام واقعات سلطان را در آن بتفصیل آورده بود، و لودی بهت شاه نامه را بتمام یاد داشت، مامک<sup>(۳)</sup> نام کتابی در علم موسیقی بفرمان سلطان تصنیف کرده، بدینی سبب مورد الطاف گردید. سلطان بزبان فارسی و هندی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب عربی و فارسی را بفرموده او بزبان هندی

(۱) در نسخه ب "سازندها و گویندهای عالم رو بدرگاه او نهادند".

(۲) در نسخه ج "سیوم" و در فرشته صفحه ۶۶۰ "سوم".

(۳) در نسخه ج "بانک نام".

ترجمه کردند، و کتاب مهابهارت که از کتب مشهورست، و کتاب راج ترنکنی که عبارت از تاریخ بادشاهان کشمیر است، بفرموده او بفرسی ترجمه کردند.

- و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بختی برسم هدیه نزد سلطان فرستاد. و سلطان ازین معنی خوش حال گشته در برابر آن خروارهای زعفران و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر، در ملازمت خاقان مرحوم روانه گردانید. سلطان بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نیز دفائس ملک خود بخدومت سلطان فرستاده، رابطه مودت را مستحکم می ساختند. و حاکم مکه معظمه و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده، همین شیوه را مرعی میداشتند. بادشاه سند اسباب و اشیای بسیار بمصحوب یکی از ملازمان خود با قصیده در مدح سلطان فرستاد. و سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالی تمام روی داد. و درنگرسین نام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی و سنگیت رغبت تمام است، دو سه کتاب معتبر این فن ارسال نمود. و پسرش راجه کوت<sup>(۱)</sup> سن نیز بعد از پدر سلسله اخلاص و اتحاد را مرعی میداشت. و راجه تبت دو جانور غریب خوش شکل را که بزبان اهل هند هنس می گویند از موضع مان سرور که آب آن تغیر پذیر نیست، بدست آورده نزد سلطان فرستاد. سلطان را از دیدن آن جانوران مسرت تمام روی داد. و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را بآب مخلوط کرده پیش آنها می گذاشتند، اجزای شیر را بمنقل از اجزای آب جدا ساخته می خوردند، و آب خالص می ماند.

(۱) در نسخه ج "کوت نند".

و سلطان در اوائل حال، محمد خان برادر خرد خود را ولي عهد ساخته، مدار مهمات برو گذاشته بود، بعد از وفات او، پسر او حیدر را بجای او، اعتبار نموده، تمام مهمات بعده او گذاشت، و دو کرگه خود را مسعود و شیر نام، بتقرب خود اختصاص داده، ممتاز ساخته بود، و آخر این هر دو با یکدیگر در افتاده، شیر مسعود را که برادر خرد او بود، بکشت، و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید.

و سلطان سه پسر داشت، آدم خان که از همه بزرگتر بود، اما همیشه در نظر سلطان خوار می نمود. و حاجی خان. و بهرام خان، که از همه خورده تر بود، اما چاکر<sup>(۱)</sup> بسیار داشت. و ملا دریا نام شخصی مجهول النسب بود، او را دریا خان خطاب کرده، تمام مهمات را بعده او گذاشته، خود بعیش و طرب مشغول شد.

و سری بهت که وزیر سلطان بود، چون از عالم رفت، سلطان یک کوروز زر کشمیر که چهار صد اشرفی باشد، بجهت او باطفال تصدق نمود.

و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت، و خلع بدن که انرا سیمیا گویند، مردم از مشاهده کرده بودند.

گویند نوینی سلطان مریض شد، چنانچه مشرف<sup>(۲)</sup> برهلاک گشت. و مردم از صحت او دست شستند، درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم سیمیا میدانم، و این مرض سلطان را که اصعب امراض است، غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم، نزدیکان سلطان این معنی را غنیمت

(۱) در نسخه ب "و بهرام خان که نوکران بسیار داشت" و در تازیخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۱ "و بهرام خان پسر خرد را جاگیر بسیار داده بود".

(۲) در نسخه ب "مشرف بهلاک گشت".

دانسته جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشتند، جوگی بعد ازان که روح سلطان مفارقت نمود، روح خود را از بدن خود بر آورده، بعلمی که میدانست، در قالب سلطان درآورده و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند، در آسن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت خواهی کرد. وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد، نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند، و خوشحالیها نمودند.

بعد چند گاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدیگر شدة، بزراع برخاستند، آدم خان که از همه بزرگ بود، از کشمیر بر آمده بجمعیّت تمام، در ولایت تبت رفته آن نواحی را مستخر ساخت، و غنایم بسیار نزد سلطان آورده، مورد مراحم گردید. و حاجی خان حسب الحکم بر سر لوهر کوت رفت، و سلطان، آدم خان را بواسطه بی اعتدالی حاجی خان، همیشه نزد خود نگاه میداشت، آخر حاجی خان، باغوالی بعضی از لوهر کوت بجانب کشمیر آمد. هرچند سلطان او را خوشته و گفته فرستاد که نیاید، فایده نکرد، و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده، در میدان بلهسل<sup>(۱)</sup> معسکر ساخت. حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود، اما بسعی مردم واقعه طلب صفها راست کرده بمیدان در آمد، و از صبح تا شام جنگ قائم بود، آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد، و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد. حاجی خان گریخته بجانب<sup>(۲)</sup> هیره پور رفت، و آدم خان بتعاقب او

(۱) در نسخه الف "سهل" و در نسخه ج "یلهل" و در فرشته صفحه ۶۶۲

"پلپل".

(۲) در نسخه ب "مهسره" و در نسخه ج "ناشره".

گشتافته خواست او را بدست آورد، سلطان نگذاشت، حاجی خان از هیرة پور به نبر<sup>(۱)</sup> آمده بعلاج زخمیان<sup>(۲)</sup> مشغول شد. و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده، فرمود تا از سرهای مخالفان مناره بلند ساختند، و اسپران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند. و آدم خان مردمانی را، که در اغوای حاجی خان کوشیده بودند، بدست آورده بقتل می رسانید، و اهل و عیال ایشان را آزارها میکرد، باین تقریب اکثر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند.

بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند. متعاقب این، قحط عظیم در ولایت کشمیر افتاد، چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند. ازین ممر اندوه کلی بحال سلطان راه یافته، اکثر غلها و خزاین را بر مردم قسمت کرد. و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد.

و آدم خان بر ولایت کمراج دست یافته، انواع تعدی نمود، و مردم بسیار از دست او بنزد سلطان آمده داد خواهی نمودند، و هر فرمان که از سلطان بجانب او میروفت قبول نمی کرد، تا آنکه لشکر بسیار بهم رسانیده بقصد سلطان آمد. و در قطب الدین پور اقامت نمود. و سلطان بحکم این مضمون.

مزن با سپاهی ز خود پیشتر \* که نتوان زدن، مشیت بر نیشتر بلطائف الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد. و حاجی خان را بسرعت طلبید.

(۱) در نسخه الف «نیر» و در فرشته «بنبر».

(۲) در نسخه ب «بعلاج خود».

آدم خان بکمرآج رفته، بلا توقف از آنجا برآمده، بر سر سویه<sup>(۱)</sup> پرورفت و حاکم آنجا که از قِبَل سلطان معین بود برآمده، جنگ کرد، و کشته شد، و تمام شهر بغارت رفت. سلطان این خبر شنیده لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد، و جنگ عظیم دست داد، و از طرفین کس بسیار بقتل رسیده، شکست بر آدم خان افتاد. چون پل سویه پرور، که بر روی آب بهت بسته بودند، شکست، قریب سیصد کس از مردم اعیان آدم خان، در حین فرار، غرق گشتند.

آدم خان از آب گذشته، آن روی آب اقامت جست، و سلطان از شهر برآمده، بجانب سویه پرور آمده، رعایا را دلاسا نمود. درین اثناء حاجی خان، بموجب فرمانی که باو رفته بود، از راه پنجه نزدیک بابۀ موله رسید. سلطان پسر خورد خود، بهرام را باستقبال او فرستاد. و میان هر دو برادر خصوصت تمام بهم رسید، و آدم خان از آنجا که بود، گریخته از راه شاه منگ به نیلاب رفت. و سلطان، حاجی خان را همراه گرفته، بشهر آمد، و او را ولی عهد خود گردانید. حاجی خان کمر اخلاص چست کرده، دقیقه از دقایق اخلاص فارعی نگذاشت، و نوکران خود را، که در سفر هذ بار رفاقت کرده بودند، سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان از سلطان گرفت. و جاگیرهای خوب مقرر کرد. سلطان کمر طلای مرصع باو عنایت کرده دایم ازو راضی بود.

آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال دهموی بهم رسانیده، در کار سلطنت خلل تمام راه یافت. امراء در خفیه آدم خان را طلبیدند، آدم خان باشارت امراء آمده سلطان را دید، سلطان از آمدن او بد برد، و از امراء رنجید، عاقبت برادران هم عهد گشته، تعظیم آدم خان می نمودند،

(۱) در نسخه الف "سویه پرور" و در فرشته صفحه ۶۶۳ "سویه پرور".

و بعد از چندگاه، چون ضعف پیری بر سلطان غالب شد، و بیماری علاوه آن گردید، امراء و وزرا باتفاق معروض داشتند، که اگر امر سلطنت بیکی از سلطان زاده‌ها تفویض یابد، باعث امنیت و نظام مملکت می گردد، سلطان التفات باین سخن ناکرده، هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار نمود. اهل نفاق درمیان آمده صحبتها بهم رسانیدند. و بهرام خان مدتها انگیزخته و سخنان نفاق آمیز درمیان آورده، دو برادر بزرگ را باهم دشمن ساخت. آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته، اقامت نمود. چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت، امراء از ملاحظه فتنه نمیکداشتند، که پسران بیعتات سلطان بیایند. و گاه گاه سلطان را بر جای بلند بتکلیف می نشانددند، و نقارها می نواختند، که سلطان صحت یافته، و باین تدبیر ملک را بر پای میداشتند. آخر چون بیماری سلطان صعب شد، و یک شبانه روز بر بیهوشی او گذشت، شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد، و لشکر را بیرون شهر گذاشت، تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند. اتفاقاً همان شب، حسن کچهی، که از امراء بزرگ بود، در دیوانخانه سلطان، بجهت حاجی خان از امراء بیعت گرفته بود. روز دیگر امراء آدم خان را به تقریبی از کشمیر بر آورده، حاجی خان را به تعجیل هرچه تمامتر طلبیدند. حاجی خان بموجب طلب امراء آمده، اسپان طویله سلطان را بتمام متصرف گشت، و لشکری عظیم گرد او جمع آمد، اما از اندیشه فتنه و غدر مخالفان، بدرون محل نرفت.

آدم خان چون این خبر شنید ترسیده، از راه مارویل<sup>(۱)</sup> قصد هندوستان کرد. و بسیاری از نوکران او جدا شدند. زین بدر<sup>(۲)</sup>، که از امراء معتبر

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۵ «از راه بارموله قصد هندوستان نمود».

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۵ «زین لارک که یکی از امرای معتبر».



حاجی خان بود، بتعاقب آدم خان شناخت. آدم خان جنگهای مردانه کرده، بسیاری از برادران و خویشان او را بقتل آورده، بدر رفت. و حسن خان پسر حاجی خان، که در پنجه بود، نزد پدر آمد، و رونق تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت.

و سلطان از عالم رفت. مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود.

## ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین که حاجی خان نام داشت.

حاجی خان بعد از پدر، بسه روز سلطان حیدر خطاب یافته، جای نشین پدر شده در سکندر پور، که بنوهته (۱) شهر مشهور است، برسم و آئین پدر، جلوس کرده، زرهی نثار را باهل استحقاق داد. برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر او نهاده، بخدمت او قیام نمودند.

چو مرگ افکند افسری از سری، نهد آسمان بر سری دیگسری، ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده، او را امیر الامراء و ولی عهد خود ساخت، و نا (۲) کام را در وجه جاگیر بهرام خان تعیین نمود. و راجه های اطراف را، که به ترویج تعزیت و تهنیت آمده بودند، اسب و خاعت داده بخصت کرد. و اکثر امراء را بکمر و شمشیر مریع و خاعت نوازش نمود. سخاوت جلی داشت، و دایم الخمر بود. و چون طبیعت انتقام داشت، اکثر امراء ازو رنجیده بجاها (۳) رفتند. و چون از احوال ملک

(۱) در نسخه ب "بنوهته" و در فرشته "بیوسهه".

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۵ "ولایت ناگام".

(۳) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۵ "رنجیده بجاگیرهای رفتند".

بی پروا بود، از وزراء تعدی بر عایا میرفت. و لولی نام حجامی را بتقرّب خود اختصاص داده، هر چه او میگفت، بآن عمل می نمود، و او از مردم رشوت می گرفت. و بهره بد میشد، مزاج<sup>(۱)</sup> سلطان را ازو منعرف می ساخت، و پس<sup>(۲)</sup> کچهی را که پیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آورد.

و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود، چون خبر قتل امراء باو رسید، برگشته بجمو رفت، و برفاقت مانک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که دران نواحی آمده بودند رفته، نیروی بدهن او رسیده بهمان زخم در گذشت، سلطان از خبر وفات او متأثر شده فرموده تا قالب او را از جنگ گاه برآورده نزدیک مقبره پدر او دفن کردند.

و هم دران ایام بواسطه دوام شرب، مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت، امراء در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده، خواستند که او را بسطنت بردارند. چون این خبر بفتح<sup>(۳)</sup> خان، که در هند<sup>(۴)</sup> قلاع بسیار فتح کرده بود، و غنایم بی شمار بدست آورده بود، رسید، با لشکر جرار بطریق ابلغار خود را بکشمیر رسانید. چون آمدن او بیرخصت بود، اهل غرض سخنان از جانب او گفته مزاج سلطان حیدر را ازو متغیر ساختند. سلطان ازو رنجیده کورنش فداک، و هیچ یک از خدمات او مجری نشد، روزی سلطان، بر ایوان گچ کرده برآمده، بشرب مشغول گشت، در حالت مستی پایش بلغزید و بیفتاد، و در گذشت. مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود.

(۱) در نسخه ج "فی الحال مزاج سلطان".

(۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۶۶ "حسن خان کچهی را".

(۳) دز نسخه الف و ج "حسن خان".

(۴) در تاریخ فرشته صفحه ۶۶۶ "بسرهند رفته و قلام بسیار".

## ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه.

بعد از پدر بشانزده روز، بسعی احمد<sup>(۱)</sup> آسو اجلاس یافت. و روز دوم کسانی را، که ازیشان توهم داشت مقید کرد. و از سکندر پور بنو شهر رفته، در آنجا اقامت کرد. و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار نموده، احمد آسو را بملک احمد خطاب داده، مدار مهمات بر وی گذاشت. و پسر او نو روز آسو نام را، حاجب در گردانید.

و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده، بجانب همد رفت. و سپاهیان همه ازو جدا شدند. و<sup>(۲)</sup> همه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد. سلطان حسن تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را، که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس گشته بود، مجدداً احیا کرده، مدار کار را بران نسق گذاشت. درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بر جنگ تعریض نمودند. و بعضی امراء نیز خطها نوشته، او را طلبیدند. بهرام خان از ولایت کرما<sup>(۳)</sup> برگشته براه کوهها در ولایت کمرآج رسید. سلطان درین وقت بقصد سیر در دیناپور رفته بود. از شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود، بسویه پور رفت. بعضی مردم سلطان را برین داشتند، که بجانب همد باید رفت، اما ملک احمد آسو او را ترغیب جنگ نموده، نگذاشت، که بجانب همد رود، سلطان را می ملک احمد پسندیده، ماک قاج بهت را با لشکر بگوان بر سر بهرام خان فرستاد. و بهرام خان را توقع

(۱) در نسخه ب "بسعی محمد".

(۲) در نسخه ج "تتمه احوال".

(۳) در نسخه ب "کره" و در نسخه ج "کرما" و در فرشته صفحه ۶۶۶

"کرمار".

این بود، که لشکریان سلطان بوی خواهند در آمد، آخر کار برعکس شد. در موضع (۱) لولو نام حرب معب اتفاق افتاد، و بهرام خان شکست یافت، و گریخته در موضع ژین کر (۲) آمد. افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آوردند. تیری بر دهانش رسیده و اسباب و اشیاء تمام بغارت داده، بحال خراب نزد سلطان آوردند. سلطان فرمود، تا پدر و پسر را در زندان کردند، و بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند، و او تا سه (۳) سال در بند مانده از عالم رفت.

و این (۴) بدر که وزیر سلطان زین العابدین و منازع ملک احمد آسو بود، و در کور ساختن بهرام خان سعیها نمود، و بارها سلطان زین العابدین ازو رنجیده، میخواست که سیاست رساند، میسر نبود. سلطان حسن او را بدست آورده، اتفاقاً در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او نیز کشید، و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد. \* بیت \*

بچشم کس چو کس خارِ ستم داد،      بپاید چشم خود، با سر بهم داد.

ملک احمد وزیر با استقلال شد. و ملک باری بهت را رعایت کرده ملک احمد را با لشکر بسیار بجانب ملک دهلی از راه راجوزی روان کرد. و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری را دید. و ملک باری با لشکر انبوه بمدد او رفته، با تاتار خان، که از جانب بادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود، جنگ کرد، و تمام ولایت او را تاراج نمود. و شهر سیالکوٹ را خراب ساخت.

(۱) در فرشته صفحه ۶۶۷ "موضع نوله پور نام".

(۲) در فرشته صفحه ۶۶۷ "بمهرنگه پور رفت و افواج شاه".

(۳) در نسخه ب "تا سه روز" و در فرشته نیز "سه روز".

(۴) در فرشته "و زین بدر که وزیر".

و سلطان را از حیات<sup>(۱)</sup> خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد. سلطان او را محمد نام کرده، بملک باری پجھت تربیت سپرد، پسر دیگر را حسین نام نهاده، بملک نور<sup>(۲)</sup> بن ملک احمد داد. تا او را پرورش کند. و میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته، در مقام دفع یکدیگر شدند. و میان امراء نیز خلاف بهم رسیده، جنگهای عظیم واقع شد، تا شبی جمعیت نموده بدیوان خانۀ سلطان آمده، دست درازیا نمودند. و آتش در زدند. و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت، سلطان، ملک احمد آسرو را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته، اموال او را بتاراج داد، و او در زندان بمرد.

سلطان، سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود، و در مجلس بر خودش تقدیم می داد، و بحکم سلطان حسن از کشمیر اخراج یافته بولایت رفته بود، طلبید. سید ناصر چون نزدیک دره پیر پنجال رسید، وفات یافت. بعد از آن سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد، سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخت، و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند، و ملک باری محبوس گشت، و بقیۀ دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند، جهانگیر باکری که از امراء بزرگ بود گریخته بقلعۀ لوهراکوت رفت.

بعد از چند گاه سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعیف کلی بحال او راه یافت، سلطان حسن وصیت نمود که چون پسران من خورندند

(۱) در نسخۀ الف «از جناب خاتون» و در نسخۀ ب «از جانب خاتون».

(۲) در نسخۀ الف و ب «بملک پور بن» و در فرشتۀ ۶۷۷ «بملک نوروز بن ملک احمد اسود».

یوسف خان بن بهرام خان را که در بند ست با فتح خان پسر آدم خان که در ولایت حسواس<sup>(۱)</sup> است بسطنت بردارند، و محمد خان را ولی عهد سازند، سید حسن بظاهر قبول کرد، و سلطان بهمان بیماری درگذشت. مدت حکومت او معلوم نیست.

### ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن.

محمد خان هفت ساله بود، که نسعی سید حسن بحکومت رسید. و دران روز، جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در پیش او گذاشتند - بهیچ کدام ازان چیزها التفات نکرده، کمان را بدست گرفت. حاضران ازیں عمل او استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده، گفتند که درکار جهانداري خواهد کوشید.

و استقلال سادات بمرتبه رسید، که هیچ یک از امراء و وزراء را نمی گذاشتند، که نزد سلطان آید. کشمیریان ازیں معنی تنگ آمده، شبی باتفاق پورام راجه جمو، که از ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده بود، سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات، در باغ نو شهره بغدر کشتند، و از آب بهت گذشتند. و پل را شکسته، آن طرف جمعیت کرده نشستند. و سید محمد پسر سید حسن، که خالوی سلطان بود، جمعیت نموده، بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد.

و در این چنین شبی، که فتنه عظیم روی داده، و هرکس بخود در مانده که عیدی<sup>(۲)</sup> زینا خواست، تا یوسف خان بن بهرام خان را، که در بند

(۱) در نسخه ب "ولایت چنور"، و در نسخه ۶۶۸ "ولایت جسر و تهه".

(۲) در نسخه الف "عهدی خواست".

بود، بدر برد. سید علیخان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته، یوسف خان را بقتل آورد. و ماچی (۱) بهت را، که در قتل یوسف خان تاسف میخورد، نیز کشت. و مادر یوسف، سان دیوی نام، که از آنکاه که بیوه شده بود، و زیاده از سه لقمه جوی نان، در وقت افطار غذا نمی ساخت، نعلش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت. و بعد از آنکه او را دفن کردند، حجره نزدیک بمقبره او ساخته آنجا میبود، تا از عالم رفت.

القصة سید علی (۲) خان و سادات دیگر، بقصد جنگ مخالفان، بر کنار آب جمعیت کرده نشستند. و زر بسیار خرج کرده، لشکر عظیم بهم رسانیدند، و مردم کشمیر، از اطراف و جوانب، فوج فوج آمده، با مخالفان می پوستاند. و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شد، و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل می رسید. و دزدان علانیه بشهر آمده، تاراج می نمودند. و سادات خندقی گرد شهر کفیدند. تا از دزدان امن شده. و خانهای مخالفان در شهر و مواضع هر جا که بود، بخاک برابر کردند. و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده، از غایت تکبر خودها نگاهبانی نمی کردند، درین وقت جهانگیر باکری که در لوه رکوت میبود، بطلب مخالفان رسید. هر چند سادات بار پیغام صلح فرستادند، قبول ننمود. روزی داؤد بن جهانگیر باکری و سیفی دانکری از پل گذشته بسادات جنگ کردند. و داؤد با اکثری از مخالفان (۳) بقتل رسید. و سادات خوشحال گشته، و نقاره (۴) بنواختند، و از سرهای مخالفان منارها ساختند. روز دیگر سادات خواستند،

(۱) در نسخه الف «ماچی بهت» در نسخه ج «ناچی بهت».

(۲) در نسخه الف «سید حامد خان».

(۳) در نسخه الف «داؤد باکری از مخالفان بقتل رسید».

(۴) در نسخه ب و ج «نقارها نواختند».

که از روی غلبه از پل بگذرند. مخالفان پیش آمده، در میان پل جنگ  
بزرگ روی داد. چون پل شکست از طرفین خلافت در آب غرق شدند.  
و بعد از آن سادات بتاتر خان حاکم پنجاب خط نوشته، او را بمدد  
خود طلبیدند. او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد. چون لشکر او بفولاحی  
بهنر<sup>(۱)</sup> رسیده بود، هفتش نام راجه آنجا بایشان جنگ کرده، مردم خوب را  
بقتل رسانید. مخالفان از اجتماع این خبر خوشحالها نمودند. و میان سادات  
و کشمیریان، تا دو ماه دایم جنگ قائم بود. آخر کشمیریان سه فوج شده  
از آب گذشتند، و اطراف کوه را فرو گرفتند. و سادات در مقابل ایشان آمده،  
داد مردمی و مردانگی دادند. چون جمعیت مخالفان اضعاف مضاعف  
بود، اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده، بقیه روی فرار بشهر آوردند. کشمیریان  
نعاقب نموده بشهر درآمد، دست بقتل و غارت دراز کردند. و در شهر آتش  
زدند. و از آن آتش خانقاه میر سید علی همدانی بسوخت. و تا آنجا  
آتش منتهی گشت. و عدد کشتگان در آن روز بدو هزار کس رسید. و این  
واقعه در سنه اثینین و تسعین و ثمانمائیه روی داد. و سید محمد بن  
سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون درآمد، تعصب  
جست.

مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند.  
و او را از خود ساخته، سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج  
نمودند، و پسران را زرهایی کلی داده، رخصت نمودند. و چون هر کدام  
از کشمیریان دعوی سرداری داشتند، در اندک زمانی میان ایشان  
مخالفتها پدید آمده، کار سلطنت از انتظام افتاد. و نتایج خان بن

(۱) در نسخه الف «بهنر» در نسخه ج «بهنر» و در تاریخ فرشته جلد دوم



آدم خان، که بعد از وفات ناتار خان حاکم پنجاب شده بود، از جالندر\* بقصد مملکت مروروثی، بر اجوری رسیده، آنجا میبود، چون نبیرۀ سلطان زین العابدین بود، مردم واقعه طلب از امراء و رعایا فوج فوج نزد او میرفتند. و او بهر کدام از ایشان انعامی داده، امیدوار میساخت. و چشم میداشت، که جهانگیر باکری پیش از همه آمده، او را خواهد دید. جهانگیر باکری، بتوهم آن که مخالفان او اول رفته دیده اند، بفتح خان در نیامده، او را از داعیۀ تسخیر کشمیر منع نمود.

و سلطان محمد شاه به ترغیب جهانگیر باکری از کشمیر برآمده، میدان کرسوار<sup>(۱)</sup> را معسکر خود ساخت. و فتح خان نیز از راه هریپور<sup>(۲)</sup> بنواحی اودن<sup>(۳)</sup> رسید، و چشمه آب درمیان کرده، در برابر سلطان نشست. و صفها ترتیب یافته آتش حرب اشتعال یافت. اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود، که لشکر سلطان پریشان شود، آخر جهانگیر پای ثبات محکم داشته، مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد. و شکست بر لشکر فتح خان افتاد، و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود. یکی از مذاققان آوازۀ دروغ در انداخت، که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت. جهانگیر پریشان خاطر گشته، از تعاقب او باز ماند.

سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده، ملک یاری بهت را بتاراج مواضعی که فتح خان را جای داده بودند، فرستاد. و آدم خان و فتح خان مدتی غایب بوده در نواحی بیرم<sup>(۴)</sup> کله سر برآوردند. و مرتبه دریم جمعیت بهم

(۱) در نسخه ج "کشتوار".

(۲) در نسخه ج "هریپور".

(۳) در نسخه ب و ج "اودن".

(۴) در نسخه الف "بهرم کله"، در تاریخ فرشته ۶۷۰ "بهرام کله".

رسانیده، به تسخیر کشمیر آمدند. و جهانگیر با لشری انبوه، بمقابلۀ او برآمده، در میدان موضع کهسوار<sup>(۱)</sup> از پرکنه ناکام فرود آمد. و زیرک خدمتگار فتح خان درین وقت فرصت یافته بشهر رفته، جمعی کثیر را از امراء، که در بند بودند، برآورد. از آن جمله سیفی دانگری بود. جهانگیر از خلاص یافتن سیفی دانگری اندوهگین شده، ارادۀ صالح بفتح خان نموده، برآجۀ راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود، که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد. راجۀ راجوری و امراء دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند. فتح خان مضطرب شده، برگشت، و جهانگیر تا هیرة پور تعاقب او نمود. فتح خان بملک جمو رفته، آن را مستخر ساخت، و لشکر عظیم از آنجا همراه گرفته، بار دیگر به تسخیر کشمیر آمد.

درین ولا جهانگیر، سادات را که قبل ازین اخراج کرده بود، بدلاسا طلبید، و جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد. سیفی دانگری از قبل فتح خان جنگهای مردانه کرد. و از جانب سلطان، سادات ترددات خوب کرده، داد جلادت و مردانگی دادند. و جمعی کثیر ازینشان بشهادت رسیده، بقیه که ماندند، محل اعتماد سلطان و جهانگیر گشتند. درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت، و باز لشکر انبوه یکجا کرده، به کشمیر آمد، و جنگها کرده، غلبه یافت.

\* بیت \*

گل شادی اگر خواهی، ز خار غم مکش دامن،

قدم، گر طالب گنجی، بکام ازدها در نه.

و کار بجائی رسید، که هیچکس با سلطان نماند، و خزاین او تمام رفت. و جهانگیر زخمی شده، بگوشۀ فرار نمود، و میر سید محمد بن سید حسن<sup>۱۵۰</sup>

(۱) در نسخه ب "موضع کههوا" و در نسخه ج "کیس واله" و در تاریخ فرشته "کهواکه".

بفتح خان درآمد. و بعد از چندگاه سلطان محمد شاه را زمین داران گرفتند بفتح خان، سپردند. درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود. و فتح خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت. و فرموده بود، تا اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او مهیا و طیار میداشتند. و سیفی دانگری دایم در مقام تعظیم او بود، و بخدمت او قیام می نمود.

### ذکر سلطان فتح شاه.

فتح شاه که عبارت از فتح خان باشد، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده، بر سریر حکومت تمکن جست. و رائق و فاتق مهمات خود سیفی دانگری را گردانید.

درین وقت، میر شمس از مریدان شاه قاسم<sup>(۱)</sup> انوار از عراق بکشمیر آمده، محل اعتقاد خلایق گردید، و تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد. و صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند، و کس مانع نتوانستی شد. در اندک مدت، میان امراء نزاعی بهم رسیده، بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند. ملک اچهی و زینا<sup>(۲)</sup>، که از اعیان امراء فتح خان بودند، با جمعی اتفاق کردند که سلطان محمد شاه را از زندان برآورده، در باره سوله آمدند، چون در وی آثار رشد ندیدند، از عمل خود پشیمان شده، خواستند، که باز سلطان محمد شاه را گرفته، بفتح خان بدهند. محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته، شبی بجائی بدر رفت.

(۱) در نسخه ب "شاه قاسم نور بخش" و در نوشته ۶۷۱ "شاه قاسم انوار بن سید محمد نور بخش".

(۲) در نسخه الف "رائقا" و در نسخه ج "ربه" و در نوشته ۶۷۱ "زینا".

بعد از آن سلطان فتح شاه ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود و ملک اچهی و سنکر قسمت علی السویه کرد. و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت. و ملک اچهی در فیصل قضا یا فراست غریب داشت. از انجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند. و هریکی میگفت که این پیچک از منست - و در میان وزن و رنگ متفق بودند. چون این قضیه پیش ملک اچهی آمد، پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پچیده اند، یا بر لته، مالک گفت بر انگشت. و مبطل (۱) گفت، بر لته. چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پچیده بودند.

بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه برآمد، ابراهیم پسر جهانگیر باکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود، نزد محمد شاه رفته، او را از هندوستان تحریر نموده، بر سر ولایت کشمیر آورد. و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوهامویه (۲) دست داده، شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاد. لشکر فتح شاه از راه هیرة پور بهندوستان رفت. نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد.

بعد از آن سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته، ابراهیم باکری را وزیر مطلق، و اسکندر خان را، که از اولاد سلطان شهاب الدین بود، ولیعهد خود ساخت. و پسران ابراهیم، ملک اچهی را که یزنه (۳) ایشان بود، در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند. و فتح خان بعد

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۷۱ "مدعی جواب داد".

(۲) در نسخه الف "کهولاحونه" و در نسخه ج "کهوها مویه" و در فرشته

صفحه ۶۷۱ "کهوها سوله".

(۳) یزنه بمعنی شوهر خواهر آمده.

از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید. سلطان محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد. مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود.

سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر و سنکرینا را دیوان کل ساخت. و حکومت بعدل میراند. و محمد شاه بعد از هزیمت خوردن، نزد اسکندر<sup>(۱)</sup> کثروفت. اسکندر کبر لشکر بسیار بمدد او فرستاد. جهانگیر بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده، بمحمد شاه درآمد. و او را از راه راجوری بکشمیر برد. سلطان فتح شاه جهانگیر باکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد. و شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاده، جهانگیر باکری با پسر خود دران جنگ کشته شد. و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگی و دیگران بمحمد شاه درآمدند. سلطان فتح شاه ناچار روی فرار بجانب همدوستان نهاده همانجا وفات یافت. درین مرتبه مدت حکومت او یکسال و یکماه بود.

و سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر سریر سلطنت و حکومت اجلاس یافته، نقارها فواخت، و سنکرینا را، که از امرای معتبر فتح شاه بود بقد کرده، کاجی چک را، که بفراست و شجاعت موصوف بود، بوزارت اختیار نمود. و کاجی چک در قطع خصومات فراستی عظیم داشت. از جمله، نویسنده زنی داشت. بحسب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد. زن بی صبری نموده، شوهر دیگر خواست. بعد از چندگاه نویسنده پیدا شد. میان او و شوهر دوم مذاقشه بهم رسید. و نزد کاجی چک رفتند. و چون هیچک گواه بر وقوف مدعی خود نداشت، تشخیص این قضیه مشکل نمود.

(۱) در نسخه الف «اسکندر گاهی» و در رشته صفحه ۶۷۲ «سکندر لودی

آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت، تو راست میگوئی، و این نویسنده دروغ گو است. بیا قدری آب درین دوات من بریز تا تمسکی برای تو نویسم، که من بعد او را با تو کاری نباشد. زن برخاست، و آن قدر آب که ضروری بود، در دوات ریخت. ملک گفت دیگر بریز، باز اندک آبی که سیاهی را ضائع نکند ریخت، و در عمل احتیاط تمام بجای آورد. ملک بکاضران گفت، که از احتیاط نمودن این زن جزم شد، که این زن نویسنده است، و زن نیز بالاخر اعتراف بحق نمود، و مناقشه از هم گذشت.

چون سلطان محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید، اکثری از امرای فتح شاه، مثل سیفی دانگری و غیره، را بسیاست رسانید، و سبک ریغا باجل خود در گذشت، و نعش فتح شاه را نوکران او از همد بکشمیر آوردند. و سلطان محمد شاه باستقبال او رفته، در جوار مزار سلطان زین العابدین فرمود، تا دفن کردند. و این وقائع در سنه اثنین و عشرین و تسعمائه روی نمود.

و هم درین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی در گذشت. و پسر او ابوالهیم بر تخت نشست. درین ایام چون ملک کاجی، ابراهیم باکری را در زندان کرد، پسر او ابدال باکری، باتفاق جمعی از مردم همد، سکندر خان بن فتح شاه را بسلطنت برداشته، بکشمیر آورد، و سلطان محمد شاه، و ملک کاجی، در لول<sup>(۱)</sup> پور از پرگنه مانکل<sup>(۲)</sup> بجنگ مخالفان برآمدند. و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه نا کام درآمد. ملک کاجی آن قلعه را گرد کرد. روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود. درین اثناء جمعی از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده بودند، نزد اسکندر خان میرفتند. ملک کاجی، مسموع نام پسر خود را، بر سر ایشان فرستاد. و او

(۱) در نسخه ج "لولوپور" و در فرشته ۶۷۳ "لولپور".

(۲) در نسخه الف "بانکل" و در فرشته ۶۷۳ "ماهکل".

جنگ مردانه بایشان کرده، کشته شد، اما فتح از جانب مسعود روی نمود. سکندر خان قلعه فاکم را گذاشته بدر رفت، و ملک قلعه درآمد. و باکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند. و سلطان محمد شاه مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود. و این وقائع در سنه احدی و ثلاثین و تسعمانه روی نمود.

و هم درین سال، حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده، در میدان پانی پت او را بقتل آوردند. و درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت. ملک کاجی توهم نموده، برانجوزی رفته، راجهای اطراف را مفقاد خود ساخت. درین وقت سکندر خان که از پیش سلطان شکست یافته رفته بود. باتفاق جمعی از مغولان آمده لوهوگوت را متصرف شد، و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده، بر سر او رفت. و جنگ کرده او را دستگیر ساخته، نزد سلطان فرستاد. سلطان بواسطه دولتخواهی، از ملک کاجی راضی شده، باز عهده وزارت باو تفویض نموده، در چشم سکندر میل کشید.

درین ولا، ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی بدهلی رفته بود، سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بساطان محمد شاه داده رخصت کرد. ابراهیم خان را در خدمت خود نگاهداشته بود، بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد، و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان، از سلطان رنجیده بود. و مقربان او را بهر بهانه که خواست، در زندان کرد، بعد ازان سلطان را مقید ساخته ابراهیم خان را بسطانت برداشت، و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود.

## ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه.

چون سلطان ابراهیم شاه بر تخت نشست، ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید، ابدال باکری بن ابراهیم باکری که از دست جنای ملک کاجی بهند رفته بود، درین ولا بملازمت حضرت فردوس مکانی آمده بعرض رسانید، که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده‌ام، اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند، کشمیر را باسپ و جبهه جهت بندگان حضرت تسخیر می‌نمایم، آن حضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تطف فرمودند، که در جنگل هم این چنین مردم بهم می‌رسند. و باسپ و خلعت سرفراز ساخته، لشکر بسیار بهمراهی او تعیین فرمودند. و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سوداز لشکر گردانیدند.

چون ابدال باکری دید، که مردم کشمیر از مغولان تنفر خواهند جست، برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده، متوجه کشمیر گردید. و ازان طرف ملک کاجی، ابراهیم شاه را برداشته، در موضع سلاح، از برگذ مائکل لشکرگاه ساخت. و طرفین مقابل هم، فرود آمدند. ابدال باکری بملک کاجی پیغام فرستاد، که من بخدمت بابر بادشاه رفته مدد آورده‌ام، و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست، که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت، در طرفه العین بخاک تیره برابر ساخت. خیریت تو درانست که در سلک درلتخواهان آن بادشاه درآئی، و اگر این دولت نصیب تو نیست، زود تر بر آی، و با این لشکر جنگ کن. وقت تدافع و تساهل نیست.



ملک کلجی، سید ابراهیم خان و سرمک (۱)، و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته، بجنگ برآمد. و از طرفین مقاتله عظیم دست داده، کس بسیار بقتل رسید. و از امرای نامدار ابراهیم شاه، یاری چک و سرمک و غیره، که هر یک جمعیت عظیم داشتند، بقتل آمدند. ملک کلجی مضطرب شده، بشهر فرار نمود، و آنجا هم نتوانست قرار گرفت، و بجانب کوهستان رفت. و از احوال ابراهیم شاه که چه شد، و کجا رفت هیچ معلوم نیست.

و مدت حکومت او هشت ماه و بست و پنج روز بود.

### ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه.

بعد از فوت پدر در شهر سری نگر جلوس نمود، مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد. کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند. و از شهر برآمده، در نو شهره که از قدیم، پای تخت سلاطین بود، قرار گرفت. و ابدال باکری را بوزارت و وکالت برگزید، و ابدال بقصد تعاقب ملک کلجی تا سواد چیل نگری رفت. و چون معلوم نمود، که بدست آوردن او ممکن نیست، شروع در تقسیم ولایات نمود. بعد از خالصه، تمام ولایات بچهار حصه قرار یافت. یک حصه بابدال باکری، و دوم بمیر علی، و حصه سوم بلوهر باکری، باقی بریکی چک قرار یافت. ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود، و پیغام عتاب آمیز بملک کلجی فرستاده، معتمد شاه را نزد خود طلبید. و میر علی رفته معتمد شاه را از قلعه لوهروکت بر آورد، و باتفاق بکشمیر آمدند، و ملک کلجی را نگذاشتند، که بیاید.

(۱) در نسخه ج "سید ابراهیم خان سرنگ".

سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست؛ و نازک شاه را که بیست سال حکومت کرده بود، ولیعهد خود ساخت. درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمودند، و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سرور سلطنت تمکن فرمودند، و این قضیه در سده سبع و ثلاثین و تسعمائه واقع شد. چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت، و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود، ازان ولایت جمعیت انبوه بهم رسانیده. در فواحي کهرار<sup>(۱)</sup> آمد، ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد. ملک کاجی گریخته بهند آمد.

درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت. شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال باکری مراجعت کرده بودند، بخدمت میرزا کامران آمده بعرض رسانیدند، که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته‌ایم، اگر اندکی توجه فرمایند، بدست آوردن این ولایت، در کمال آسانیست. میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر ساخته، باتفاق امرائی که از کشمیر آمده بودند، بر سر کشمیر تعین نمود. چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند، کشمیریان از هراس تمام اموال و اسباب خود را در خانه‌ها<sup>(۲)</sup> گذاشته، جانب کوهها گریختند. افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده، آتش در زدند، و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول درآمده بودند بقتل رسیدند. و ابدال باکری اول باین عقیده بود، که ملک کاجی بمغولان همراه است، چون یقین او شد، که داخل فوج مغول نیست، اظهار اتحاد و یگانگی باو نموده، او را با پسران و برادران طاییده عهد

(۱) در نسخه الف «کهراد» و در نسخه ب «کهرام».

(۲) در هر سه نسخه «جایها».

سوگند در میان آورد. و این معنی باعث قوت کشمیریان شده، دلی بر جنگ نهادند، و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند. و مغولان مصلحت وقت را دیده بملک خویش رفتند.

و بعد از چندگاه، ملک کاجی بواسطه مکر و غدیری که از ملک ابدال معاينه کرد بود، بدون آنجا راضی نشده، باز بهند رفت، و درین سال، که سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان سعید خان بادشاه کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری، با دوازده هزار کس از راه تبت و لار<sup>(۱)</sup> بر سر کشمیر فرستاد، کشمیریان از آوازه صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده، بی جنگ باطراف گریختند. و پناه بکوهستان بردند. کاشغریان بولایت کشمیر درآمده، عمارات عالی را که از سلاطین سابق بود، بخاک برابر ساختند، و شهر و دیهات را آتش زدند، و خزائن و دفائن، که در زیر خاک مدفون بوده، همه را بتفحص یافته. تمام لشکریان پر از مال و اسباب گردیدند. و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند، خبر یافته بر سر ایشان میرفتند، و ایشان را قتل و اسیر میساختند، و تا سه ماه این صحبت درکار بود.

و ملک کاجی چک و ملک ابدال باکری و دیگر سرداران نامی، به جکده رفته، پناه بردند، و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند، بجانب کهاور یاره<sup>(۲)</sup> و از آنجا براه مار ناوه از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند، و سلطان زاده اسکندر خان و میرزا حیدر نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند، جنگ عظیم روی داده، از سرداران کشمیر،

(۱) در نسخه الف «لور».

(۲) در نسخه ج «بجانب کهاور و از آنجا براه کوه» و در فرشته صفحه ۶۷۶

«بجانب کهاور و بارهوار و از آنجا براه باوه از کوه».

مثل ملک علی و میر حسین<sup>(۱)</sup> و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند. و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند. کشمیریان خواستند پشت بمعرکه دهند، اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلالت محکم داشته، کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریرص نموده، داد جلالت و مردانگی دادند. و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند، که از حیز شمار بیرون بود. و چند قالب بی سر برخاسته، در حرکت آمد. و وجه آن سابقاً مذکور شد. و از بامداد تا شام، جنگ مابین فریقین قائم بود. و چون شب درآمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته، هر کس بجای خود رفت. و هر دو طائفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند. کاشغریان صوف و سقرات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده، نسبت خویشی قرار دادند. سلطان محمد نیز باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته، با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاد. و قرار یافت، که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زاده سکندر در آید، و بنفیدیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها کند. کاشغریان باین صلح راضی شده، متوجه کاشغر شدند، و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود، بامن و رفاهیت مبدل شد. و درین سال دو ستاره ذات الاذنب یعنی دم دار طلوع نموده بود. قحط عظیم درین ایام پیدا شد. چنانچه اکثر خلایق ببلای گرسنگی هلاک گشتند، بقیه که مانده بودند جلالی وطن اختیار نموده بجاهلی دور رفتند. و حکایت دلجو، که قتل عام کرده بود، از دلهای مردم فراموش گشته، در جنب این حادثه آسان می نمود. و این معصفت تا ده ماه امتداد یافته، انقطاع یافت. و چون وقت میوه نیز رسید، فی الجملة رفاهیت در خلایق روی نمود.

(۱) در نسخه ب و ج "میر حسن".

درین وقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری رنجش در میان آمد. ملک کاجی از شهر برآمده، در زمین پور قرار گرفت. و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود، و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا می خواستند میکردند، و هیچکس بداد آن نمی رسید. بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشید، و بهمان بیماری از عالم گذشت. مدت حکومت او پنجاه سال بود.

## ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه.

سلطان شمس الدین بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته، باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم نمود. و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالبها نمودند. در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال ماکری نزاع بهم رسیده، ملک کاجی سلطان را بقصد جنگ ابدال بجانب گوسوا برد. و ابدال نیز ناستعداد تمام در مقابل آمد. و آخر بصلح قرار یافته، ابدال در کمرāj که جاگیر او بود رفت. و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند. باز بعد چندگاه، ابدال سر از اطاعت تافته، در مقام فساد شده، در کمرāj خلل انداخت. این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت. از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد. و ایام حکومت او مشخص نگشت. بعد از او پسرش نازک شاه بحکومت نشست. و پنج و شش ماهی نگذشته بود، که میرزا حیدر استیلا یافته، صاحب تصرف گشت. در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بود.

## ذکر حکومت میرزا حیدر.

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه در وقتی که جنت اشیانی از شیر خان شکست یافته بلاهور آمده بودند، ابدال ماکری و رنگی<sup>(۱)</sup> چک، و بعضی از اعیان مملکت کشمیر، عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله میرزا حیدر فرستادند. و آن حضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند. و چون میرزا حیدر به نیر<sup>(۲)</sup> رسید ابدال ماکری و رنگی چک آمده ملحق شدند. و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار<sup>(۳)</sup> صد سوار نبود. و چون بر اجوری رسید، کاجی چک، که حاکم کشمیر بود، با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده، کوتل<sup>(۴)</sup> کیرتل را آمده محکم ساخت. میرزا حیدر ترک این راه داده، برای پنج<sup>(۵)</sup> روان شد. و کاجی چک از روی کمال غرور محافظت آن راه نمود. و میرزا حیدر از کوه گذشته، بفضای کشمیر درآمد، بناگاه شهر سری نگر را متصرف شد. و ابدال ماکری و رنگی چک استقلال یافته، مهمات از پیش خود گرفتند. و برگشته چند بجایگیر میرزا محیدر نامزد نمودند. اتفاقاً در همان اثنا، ابدال ماکری را عمر بسر آمد، و پسران خود را بمیرزا حیدر سفارش نموده در گذشت.

(۱) در نسخه ج "رنگی چک" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۷۸ "رنگی چک".

(۲) در نسخه ب "بهتر" و در نسخه ج "بز" و در فرشته ۶۷۸ "بهتر".

(۳) در نسخه ب "زیاده بر سه چهار هزار سوار".

(۴) در نسخه الف "کوتل کرمل" و در نسخه ج "کوتل کیرتل" و در فرشته

۶۷۸ "کتل کیرتل".

(۵) در نسخه ب "براه کیم" و در فرشته "این راه را ترک داده برابیم".

و بعد از در آمدن میرزا حیدر بکشمیر، کاجی چک، پیش شیر خان افغان به هندوستان رفته، پنج هزار سوار که حسین شروانی و عادل<sup>(۱)</sup> خان سردار آنها بودند. با در فیل، بکومک آورد. و میرزا حیدر باتفاق رنگی چک متوجه دفع او شده، فریقین مابین موضع دتر بار<sup>(۲)</sup> و موضع کاره صفها بیاراستند. و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر وزیده امرای شیر خان و کاجی چک هزیمت یافتند، و کاجی چک در پرم کله قرار گرفت، و ملا محمد یوسف خطیب جامع مسجد سری نگر تاریخ فتح میرزا حیدر را فتح مکرر یافته بود.

و در سده خمسین و تسعمائه، میرزا حیدر در قلعه اندر کوت اقامت نمود، و بجهت بدگمان شدن میرزا حیدر در باب رنگی چک، او گریخته نزد کاجی چک رفت. و هر دو اتفاق نموده، در سده احدی و خمسین و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر، روی بسری نگر نهادند، و بهرام چک، پسر رنگی چک، خود را بسری نگر رسانید. میرزا حیدر، بندگان کوکه، و خواجه حاجی کشمیری را، بدفع وی نامزد کرد، و او تاب نیاروده، بگریخت. و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند، کاجی چک و رنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته، در پرم کله قرار گرفتند. و میرزا حیدر، بندگان کوکه و جمعی دیگر را در سری نگر گذاشته، متوجه تسخیر تبت شده، از قلاع بزرگ قلعه کوسور<sup>(۳)</sup> را با چند قلعه دیگر فتح کرد.

(۱) در نسخه ب و ج «شروانی و علاول خان».

(۲) در نسخه ب «ونه بار» و در نسخه ج «ونه بار» و در فرشته صفحه ۶۷۸ «دنه دیار».

(۳) در نسخه الف «الوسور» و در نسخه ب «نوسور» و در فرشته صفحه ۶۷۹ «لوسور».

• و در سنه اثنین و خمسین و تسعمائه کاجی چک و پسرش محمد چک به تب و لرزه بمردند. میرزا حیدر این سال را بفرغت گذرانید، و در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه زنگی چک بامرای میرزا حیدر جنگ کرده، کشته شد، و سرش را با سر پسرش غازی خان، پیش میرزا حیدر آوردند.

و در سنه اربع و خمسین و تسعمائه، ایلچی از کاشغر رسید، میرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد. اوجه بهرام ولد مسعود چک که مدت هفت سال در کمرج جنگهای (۱) خوب کرده بر همه غالب بود، با جان میرک میرزا سخندان صلح درمیان آورده، عهد و شرط قرار داد. جان میرک میرزا بعد و سرگند او را طلبید، وقتی که اوجه بهرام (۲) در مجلس او آمد، وی خنجر وی از موزه کشیده، بر شکم وی زد. او همچنان زخم خورده گریخت، و در جنگل درآمد. جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته، او را گرفت و سر او را جدا کرده، نزد میرزا حیدر، در لار آورد، بگمان اینکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد. عیدی ریفا بعد از حاضر ساختن طعام از دیدن سر او در قهر شد، و بغضب برخاست، و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لائق نباشد. میرزا حیدر گفت من ازین ولقه خبر ندارم.

بعد از آن میرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار (۳) شد. بندگان کوکه و محمد ماکری و مکده مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی ریفا را هراول لشکر ساخته، خود در موضع جهالو (۴)، نزدیک کشتوار قرار گرفت.

(۱) در نسخه الف "جنگهای خوب و شباست کرده و تردهای بایست نموده بر همه غالب بود".

(۲) در نسخه الف "واجه بهرام" و در فرشته ۶۷۹ "اوجه بهرام".

(۳) در نسخه الف "کوشوار شد".

(۴) در نسخه الف و ج "جهان".



و جماعه هراول سه روزه راه را در یک روز قطع نموده بموضع دیهوت<sup>(۱)</sup> که درین جانب آب<sup>(۲)</sup> مارما ست رسیدند. و لشکر کشتوار آن جانب آب بود، جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده، هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد، روز دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده، خواستند که در کشتوار درآیند، چون بموضع دار<sup>(۳)</sup> رسیدند باد تند برخاست، و تاریک شد. کشمیریان مردانه وار<sup>(۴)</sup> هجوم نموده بر سر ایشان آمدند، و بندگان کوکه، که سردار بود با کس بسیار بقتل رسید. و از آنجا که روان شدند، در راه محمد ماکری و پسر او با بیست و پنج کس خوب کشته شدند، و بقیه السیف بهزار محضت بمیرزا حیدر ملحق شدند. میرزا حیدر از آنجا برآمده، در سنه خمس و خمسین و تسعمانه متوجه تبت گشت، و راجوزی را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظر و صبر علی داد. و پکلی را بملا عبد الله، و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده، و تبت کلان را فتح نموده، محسن نام را بحکومت آنجا تعیین کرد.

و در سنه سته و خمسین و تسعمانه میرزا حیدر متوجه قلعه دهل<sup>(۵)</sup> گردید، آدم کهر آمده، میرزا را دید، و درخواست گناه دولت چک برادر زاده کاجی چک نمود. میرزا حیدر قبول کرد. میرزا حیدر و آدم در

(۱) در نسخه الف "و دمت" و در نسخه ج "روعت" و در فرشته صفحه ۶۷۹ "دهلوت".

(۲) در نسخه ج "ماربا".

(۳) در نسخه ج و در فرشته ۶۷۹ "دهار".

(۴) در نسخه الف و ج "شد و مردم وار هجوم".

(۵) در نسخه الف "قلعه دهلی" و در فرشته "دینل".

خرگاه نشسته بودند، و دولت چک را آنجا طلبیدند<sup>(۱)</sup>. غالباً چنانچه مرضی او بوده اعزاز و اکرام بجای نیاروند، دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست. و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد. مردم خواستند که او را تعاقب کنند، میرزا حیدر مانع آمد.

و بعد از چندگاه، میرزا بکشمیر مراجعت کرد، دولت چک و غازی خان و حسن<sup>(۲)</sup> چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که، از پیش اسلام خان هزیمت خورده در راجوری آمده بود، آمدند. و اسلام خان بتعاقب نیازبان در موضع مدوار<sup>(۳)</sup> از ولایت نو شهره رسیده بود. و سید خان عبد الملک نام را، که از معتبران او بود، نزد هیبت خان فرستاد. سید خان مقدمات صلح را در میان آورده، مادر و پسر هیبت خان را، نزد اسلام خان آورد. اسلام خان برگشته، در موضع بن از نواحی سیالکوٹ آمده، قرار گرفت. و کشمیریان مذکور هیبت خان را در دامنه آورده، خواستند که او را بکشمیر برده، میرزا حیدر را از میان بردارند. هیبت خان این معنی را بخود قرار نتوانست داد، و برهمنی نزد میرزا حیدر فرستاده، مقدمات صلح در میان آورد، میرزا حیدر خرجی وافر بدست آن برهمن فرستاد، و هیبت خان از آنجا بموضع<sup>(۴)</sup> هرکه، که از توابع ولایت جموست آمد، و کشمیریان ازو جدا شده، نزد اسلام خان آمدند. و غازی خان چک پیش میرزا حیدر رفت.

(۱) در نسخه الف و ج "طلبیدند - دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست".

(۲) در نسخه الف "جهی چک" و در نسخه ب "جی چک".

(۳) در نسخه الف "بدواز".

(۴) در نسخه ب "در موضع نیرکه از توابع" و در نسخه ج "موضع پرکه از توابع".

و در نوشته جلد دوم صفحه ۶۸۰ "موضع هنبرکه از توابع".

و در سنه سبع و خمسين و تسعمائه ميرزا حيدر خاطر از اطراف جمع کرده، خواجه شمس مغول را با زعفران بسيار برسالت پيش اسلام خان فرستاد. و در سنه ثمان و خمسين و تسعمائه خواجه شمس از پيش اسلام خان با اسباب و قماش بسيار مراجعت کرد، و ياسين خان نام افغان از پيش اسلام خان همراه خواجه شمس آمد، و ميرزا حيدر شال و زعفران بسيار بايلچي اسلام خان داده، رخصت نمود.

و قرا بهادر ميرزا را بحکومت بهرمل تعيين نموده، از کشميريان عيدي ريذا و نازک شاه و حسين ماگري و خواجه حاجي را همراه او کرد. و قرا بهادر و کشميريان از اندر کوت برآمده، در باره موله اقامت کرده، در مقام فتنه شدند. بعلت اينکه مغولان ايشان را در نظر نمي آرند، مغولان اين مضمون را بعرض ميرزا حيدر رسانيدند. ميرزا حيدر اين سخن را باور نکرده، گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشميريان نيستند، حسين ماگري برادر خود علي ماگري را نزد ميرزا حيدر فرستاد، تا از غدر کشميريان او را آگاه کند، قرار برين دادند که لشکر را باز طلبند، ميرزا حيدر هيچ آگاه نشد، و گفت که کشميريان چه حد داشته باشند، که بشما غدر انديشند. و لشکر را واپس نطلبند.

و در بست و هفتم رمضان در اندر کوت آتش عظيم پيدا شده، اکثر خانها را سوخت، و قرا بهادر و سائر مردم پيغام کردند، که چون خانهاى ما سوخته، اگر حکم شود بيائيم؛ و خانها راست گفيم. و در سال آينده متوجه بهرمل گويدم. ميرزا حيدر اصلا باين راضى نشد، و خواه نا خواه اين لشکر متوجه بهرمل گشت.

عيدي ريذا و سائر کشميريان اتفاق کردند، و چون شب شد، از مغولان جدا شده، بر کتل بهرمل برآمدند، و حسين ماگري و علي ماگري

را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند. تا با مغولان کشته نشوند. چون صبح شد، میان مغولان و مردم بهرمل جنگ شد، و مغولان در کوهها بند شدند. و سید میرزا گریخته، در دهلی<sup>(۱)</sup> رفت. و قریب هشتاد مغولان نامدار بقتل رسیدند. و محمد نظر و قرا بهادر دستگیر گشتند، بقیة السیف از راه پنج<sup>(۲)</sup> در پرم کله آمدند، میرزا حیدر از استماع این خبر بغایت محزون گشت. و فرمود تا دیگهای نقره شکسته سہسی<sup>(۳)</sup>، که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند، و جہنگیر ماکبی را معتبر گردانید، و جاگیر حسن ماکری را باو داد. و اکثر اهل حرفت را اسب و خرچی داده سپاہی<sup>(۴)</sup> ساخت. و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد اللہ از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود. چون نزدیک بارہ مولہ رسید، کشمیریان هجوم کرده، او را کشتند. و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد، و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت. و کشمیریان جمعیت کرده از پرم کله، بہ ہیرہ پور آمدند. میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندر کوت برآمد. ہمگی جمعیت میرزا ہزار کس بود. و از مغولان مثل عبد الرحمن، و شاة زادہ لنگ، و جان پرک میرزا<sup>(۵)</sup> و میر مکنہ و صبر علی و دیگران، کہ ہمہ قریب ہفتصد کس بودند، ہمراہ میرزا حیدر، در شہاب الدین پور اقامت نمودند. و دولت چک و غازی خان و دیگر سرداران نامدار، باتفاق عیدی ریثا جمعیت نمودہ، در ہیرہ پور آمدند. و از انجا برآمدہ، در موضع<sup>(۶)</sup> خانپور

(۱) در نسخہ ج "دہل".

(۲) در نسخہ الف "پنجہ" و در فرشتہ صفحہ ۶۸۱ "راہ ہج".

(۳) در نسخہ ب "بہنی" و در فرشتہ صفحہ ۶۸۱ "زری".

(۴) در نسخہ الف "نوکر ساخت".

(۵) در تاریخ فرشتہ ۶۸۱ "و خان میرک میرزا".

(۶) در نسخہ ب "جان پور".

جمع گشتند. و میرزا حیدر در میدان خالد گر<sup>(۱)</sup> که متصل سری نگر اسپه، نزل نمود. فتح چک، که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود، بقصد انتقام پدر خود، به راجه بهرام با سه هزار کس در اندر کوث درآمده، عمارات میرزا حیدر را، که در باغ صفا بود بسوخت. میرزا حیدر چون این، بخبر شنید، گفت این عمارات را از کاشغر نیاروده بودیم، باز بعنایت الهی میتوان ساخت. صبر علی عمارات سلطان زین العابدین را که در سه پور<sup>(۲)</sup> بود، بعوض عمارات میرزا حیدر سوخت. و میرزا را این عمل خوش نیامد، و عمارات عیدی ریفا، و نوروز چک در سری نگر نیز بسوختند، و میرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود. و درین موضع درخت چناری است، که در سایه آن دویست سوار توانند ایستاد. و بتجربه رسیده، که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند، تمام درخت در جنبش می آید. مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبه ثانی، که رایات عالیات حضرت خلیفه الهی بسیر کشمیر رفت، در ملازمت بود. و آن درخت را دیده، و امتحان کرده. القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده، در موضع ان پور آمدند. و فاصله زیاده از دو کروزه نماند.

و میرزا حیدر فرار داد، که شب خون بر سر اعدا برد. و میرزا عبد الرحمن برادر خورد را که بصفقت صلاح و تقوی آراسته بود، بولی عهدی وصیت کرده، از مردم بیعت بنام او گرفت. و باتفاق سوار شده، بقصد شبخون برآمدند. از قضا دران شب ابر بسیار پیدا شد. چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی، که ماده فساد، و وکیل میرزا بود، رسیدند

(۱) در نسخه ب "جالاکر".

(۲) در نسخه ب "ملیه پور" و در نسخه ج "میه پور".

از تارپکی هیچ نمی نمود. شاه نظر قورجی میگوید، درین وقت تیری انداختم؛ آواز میرزا حیدر بگوش من رسید، که گفت قباحث یودی. دانستم که تیر من به میرزا رسید، و نیز منقول ست که، قصابی بر ران او تپرز. و روایت دیگر آنست، که کمال دوته او را بشمشیر کشت. اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر نبود، مچلا چون صبح شد، در لشکر کشمیریان مشهور شد، که مغلی کشته افتاده است. چون خواجه حاجی و پسر او رسید، دید که میرزا حیدر است. سر او را از زمین برداشت، و مقلی بپیش نمائده بود، چشمها باز کرده، جان بجهان آفرین سپرد. و مغولان باندر کوت گریختند، و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته، نعش میرزا حیدر را برداشته، در بدو مزار برده دفن کردند.

و خلائق از مردن میرزا حیدر تاسف بسیار خوردند. مغولان در اندر کوت درآمده تحصن جستند. و تا سه روز جنگ شد. و روز چهارم محمد رومی پولهای کشمیری را در ضرب زن انداخته افکند. و بهره می رسید می مرد. آخر خانم زن میرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند، که چون میرزا حیدر از میان رفته، صلح بکشمیریان بهتر است. مغولان این سخن را قبول کرده، امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند، کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهده و سوگند نوشته دادند، که با مغولان در مقام آزار نباشند. حکومت میرزا حیدر ده سال بود.

### ذکر نازک شاه.

چون دروازه های قلعه را شد، کشمیریان در توشک خانه میرزا حیدر درآمده (۱) نفائس امتعه بردند، و اهل و عیال میرزا را در سری نگر

(۱) در نسخه ب «در آمدند اقمشه نفیس را بردند».

آورده، در حویلی حسن متو (۱) جا دادند، ولایت کشمیر را در میان خودها تقسیم نموده، پُرگنه دیوسر (۲) بدولت چک، و پُرگنه رهی بغازی خان، و پُرگنه کمراج به یوسف چک و بهرام چک قرار یانت، و یک لک خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت، دولت چک پُرگنه دیوسر که جاگیر او بود به پسر خود حبیب چک داد، و دختر عیدی ریفا در عقد حبیب چک درآمد. و امرای کشمیر، خصوصاً عیدی ریفا تسلط تمام گرفته، باز نازک شاه را بحکومت برداشته، نمونه میداشتند. در حقیقت، عیدی ریفا بادشاه بود.

در سنه تسع و خمسين و تسعمائه، سنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود، و غازی خان که خود را پسر کاجی چک میگفت، و جاگیر بسیار داشت، خواست که از کشمیر بدر رود. تفصیل این اجمال این ست، که سنکر چک بی تود و شبه پسر کاجی چک بود، و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی چک است، اما در حقیقت پسر او نبود. چه کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک، زن او را، که بغازی خان حامله بود، خواست. و در عرض دو سه ماه غازی خان متولد شد. القصه سنکر چک بواسطه این حسد خواست، که از کشمیر برآمده، نزد عیدی ریفا رود، چون این خبر شهرت گرفت، دولت چک و غازی خان، اسمعیل هایت (۳) و هرجو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستادند. و گفتند که اگر او نیاید، بزور آرند. سنکر چک به طلب ایشان نیامده، پیش

(۱) در نسخه الف «حسن معبو» و در نسخه ب «حسن مقو» و در فرشته صفحه ۶۸۳ «حسن منو».

(۲) در نسخه الف «دیوسه».

(۳) در نسخه ب و فرشته «اسمعیل هانت».

عیدی ری‌نا رفت. آخر عیدی ری‌نا پیش ایشان آمده صلح کرد. و برگشته کوه‌بار و کهادر و مارود<sup>(۱)</sup> بجایگزین سفر چک قرار یافته، تسکین فتنه شد.

درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند، اول عیدی ری‌نا با طائفه خود، دوم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفه خود، سوم کشتواریان<sup>(۲)</sup> که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند، چهارم کامیان که گاجی چک و دولت چک و غازی خان باشند. یحیی ری‌نا دختر خود را در عقد ازدواج حسن خان ولد گاجی چک در آورد، و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری درآمد، و خواهر یوسف چک، ولد رنگی<sup>(۳)</sup> چک کوپواری<sup>(۴)</sup> در عقد نکاح غازی خان درآمد. و این قریبتها باعث قوت و غلبه چکان گشته، بازفاق یکدیگر، در اطراف متفرق گشتند. و غازی خان بولایت کمراچ، و دولت چک بسویه پور، و ماکریان در بانگل رفتند، و عیدی ری‌نا در سری نگر اندوهگین نشسته، در تدبیر دفع ایشان میبود.

و چون موسم بادنجان رسید عیدی ری‌نا فرمود، که مرغها و بادنجان را بیارید. که این هر دو را یکجا بپزیم<sup>(۵)</sup>، و این طعامی ست، مقرر نزد ایشان. پس بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند. و یوسف چک نیامد. عیدی ری‌نا هر سه را گرفته، محبوس ساخت. یوسف چک برین معنی اطلاع یافته، با سیصد سوار و هفصد پیاده، از راه کمراچ رفته، بدولت چک پیوست. عیدی ری‌نا چون دید، که کشمیریان

(۱) در نسخه ب "مادرو" در فرشته "پرگنه کوتهار و کهادر و مارود".

(۲) در نسخه الف و ب "کھواریان" و در فرشته "کپوریان".

(۳) در نسخه ج "ریکی چک".

(۴) در نسخه الف "کوپواری" و در فرشته "کوتواری".

(۵) در نسخه ب "هر دو را یک جا پخته بخورم و این طعامی است".



بچکان درآمدند، مغولان را، مثل قرا بهادر میرزا، و عبد الرحمن میرزا و خان (۱) میرک میرزا و شاهزاده لنگ، و محمد نظر و صبر علی را، از زندان برآورده، رعایت کرد. و بهر کدام اسپ و سراپا و خرجی داده، در موضع چک پور (۲) اقامت کرد.

درین اثناء، سید ابراهیم و سید یعقوب، باتفاق (۳) جاردو که نگاهبان ایشان بود، گریخته در کمراج رفته، بدولت چک ملحق گشتند. بهرام چک نتوانست گریخت. روز دیگر غازی خان، با سی (۴) سوار در سری نگر آمد، و عیدی ریذا، مغولان را بجنگ او فرستاد. او پلها را تمام خراب کرد، مغولان معطل ماندند. درینولا، دولت چک نیز آمده بغازی خان در سری نگر ملحق شد، و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند، و همیشه مابین فریقین جنگ بود، تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی ریذا بجهت صلح آمده، گفت مغولان را اعتبار کردی، و کشمیریان را از نظر انداختی، مناسب نبود. امثال این سخنها گفته، میان او و کشمیریان صلح کرد. و مغولان را با اهل و عیال برآه تبت رخصت کردند. خانجی خواهر (۵) میرزا حیدر از راه بکلی بکابل رفت، و اهل تبت صبر علی و دیگر مغولان را کشتند. و خانم بکاشغر رسید.

متعاقب این وقائع خبر رسید، که هیبت خان و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند. بتسخیر کشمیر می آیند. و در برگنده

(۱) در نسخه ب "عبد الرحمن میرزا و جان سپرک میرزا و مکنه مغول و شاهزاده لنگ" و در نسخه ج "جان سرکه میرزا".

(۲) در نسخه ب "هر پور".

(۳) در نسخه ب "باتفاق چهارده کسی نگاهبان گریخته".

(۴) در نسخه ج "سی هزار سوار".

(۵) در نسخه ب "گوی میرزا حیدر".

مانهال<sup>(۱)</sup> رسیده، و در کوه لون کوت درآمده اند. عیدی ریفا و حسن ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق، بجنگ نیازیان برآمدند. طرفین مقابل هم رسیده، جنگهای خوب کردند. و بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه نمود، و شمشیر بعلي چک انداخت. آخر هیبت خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه دران جنگ بقتل رسیده، کشمیریان بفتح و ظفر بسری نگر مراجعت نمودند. و سرهای ایشان را بدست یعقوب میر، پیش اسلام خان در موضع بن، که نزدیک باب چذاب ست، فرستادند.

بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی ریفا باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالد گره آمده، اقامت اختیار کردند. و دولت چک و غازی خان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طائفه درومان یکجا شده، در عیدگاه منزل ساختند. چون مدت دو ماه برین گذشت، یوسف چک و فتح چک و لوهر ماکری و لنگه بهیو و ابراهیم چک از عیدی ریفا جدا شده، با دولت چک در آمدند، چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده، بر سر عیدی ریفا رفت. او تاب مقاومت نیارده، بی جنگ گریخته، در موضع جیرو رفت. درین اثنا خواست، که بر اسب دیگر سوار شود، قضا را لکد اسب بر سیئه او رسیده، در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت. و نعلش او را در سری نگر آورده، در مزار موسی ریفا دفن کردند. و امرا خروج کرده، نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت، از حکومت معاف داشته، اراده خودسری کردند.

(۱) در نسخه الف «مانهال» و در فرشته صفحه ۶۸۳ «پانهال».

و بعد از میرزا حیدر مرتبه ثانی در ماه (۱) نام حکومت داشت.

## ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه.

چون عیدی رینا از میان رفت، دولت چک مدار الملک شده، مهمات را از پیش خود گرفت. و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد، گزیر نیست، ابراهیم شاه را بحکومت برداشته، نمونه وار میداشت. درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر از جنگل برآمده، پیش اسلام خان رفت، و شمس (۲) رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند. و چون روز عید فطر شد، دولت چک لشکر خود را آراسته، پپای قبق آمد، و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت، و پیاده که تیرها جمع میکرد، درمیان پایهای اسپ درآمد، و اسپ تزد (۳) شد. و یوسف بیفتاد، و گردنش بشکست.

در سنه ستین و تسعمائه، میان غازی خان و دولت چک عداوت بهم رسیده، اختلاف تمام (۴) در کشمیریان پیدا شد، حسین ماکری و شمس رینا که در هندوستان بودند آمده در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازی خان ملحق گشتند، و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند، و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافته، آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت، که مرا

(۱) در نسخه ب " دو ماه ایام حکومت او بود " .

(۲) در نسخه ب " شمسی چک " .

(۳) در نسخه الف و ج " اسپ بند شد " .

(۴) در نسخه الف " اختلاف عام " و در نسخه ب " اختلاف بسیار " .

غازی خان پیش تو فرستاده، که این همه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تو اند، و همچنین پیش غازی خان رفته گفت، که دولت چک در مقام صلح است، چرا باو ستیزه میکنی، امثال این مقدمات گفته، میان ایشان صلح کرد. و شمس ریغا گریخته بهندرفت.

درین ایام تبتیان آمده، گوسفندهای پرگنه کهاوه<sup>(۱)</sup> و باره، که درجاگیر حبیب چک، برادر نصرت خان مقرر بود، رانده بردند. دولت چک، سنکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک واد غازی خان و دیگر اعیان را بالشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد. و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه، که گوسفندان را برده بودند، بتعاقب تبتیان شتافت، ناگاه بقلعه تبتیان رسیده، جنگ کرده، سردار ایشان را، بشمشیر گشت. و ایشان همه گریختند. حبیب خان همانجا منزل کرده، برادر خود درویش چک را گفت، که تو با لشکر سوار شو، و در تبت پرائی. درویش چک تغافل کرده، بر قول او عمل نکرد. و حبیب چک باوجود آنکه زخمها خورده بود که خون میرفت سوار شده در عمارات و قصرهای عالی تبت درآمد. اهل تبت تاب نیارده، بی جنگ فرار نمودند. چهل کس ازان مردم بسقف آن قصر چسپیده بودند، دستگیر گشته الحاح بسیار نمودند که ایشان را نکشند، و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنبه‌جاء گار قطاس و دویست تولجه طلا نیز قبول میکردند. اما حبیب چک بسخن ایشان التفات نکرده، همه را بر دار کشید. و ازانجا سوار شده بر قلعه دیگر آمده، آن قلعه را نیز خراب ساخت. و تبتیان سیصد اسپ و پانصد پتو، و صد<sup>(۲)</sup>

(۱) در نسخه ب "کهاوه" و در فرشته صفحه ۶۸۵ "کهاور".

(۲) در نسخه ج "سی صد" و در فرشته صفحه ۶۸۶ "دو صد".

گوسفند، و سی گاو قطاس، برای حبیب چک فرستادند. و اسپانیه خوب کاشغر، که بدست اهل تبت افتاده بود، آن اسپان را نیز از ایشان گرفت.

حیدر چک ولد غازي خان سوکهای (۱) نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد، که اهل تبت این اسپان را بجهت غازي خان نگاهداشته بودند، لائق آنست که اسپان را فرستند، تا بغازي خان رسانیم. حبیب چک، سوکهای را قریب دویست چوب زده، گفت غازي خان چه حد دارد، که اسپانی را که ما بزور شمشیر خود بدست آورده باشیم، او بگیرد. بر سر این خواستند که با یکدیگر جنگ کنند، اما مردم بصلح درآمدند نگذاشتند که جنگ شود، بعد از آن بسری فکر آمده تمام این مردم فصل زمستان را آنجا گذرانیدند.

و در سنه اثنین و ستین و تسعمائه زلزله عظیم در کشمیر پیدا شده، اکثر قریات و بلاد خراب شد، قریه چهل و دوام پور (۲) با عمارات و اشجار ازین طرف کنار بهت انتقال نموده، بان کنار ظاهر گشتند. و در موضع ماوراء (۳)، که در پای کوه واقع ست، بواسطه افتادن کوه، مردم آنجا (۴) هلاک شدند.

### ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه.

چون پنج ماه از حکومت ابراهیم شاه، که در حقیقت حکومت دولت چک بود گذشت، روزگار بکام غازي خان شد، و دولت چک

(۱) در نسخه ب "سوکتابی" و در فرشته صفحه ۶۸۶ "کهانی برادر رضاعی".

(۲) در نسخه الف "دام پور" و در فرشته صفحه ۶۸۶ "قریه نیلو و آدم پور".

(۳) در نسخه الف "باروا" و در نسخه ب "ماورا" و در فرشته صفحه ۶۸۶ "ماور".

(۴) در نسخه الف و ج "مردم آنجا مقدار شصت هزار کس هلاک" و در فرشته "قریب ششصد کس هلاک".

بقابل رسید. غازي خان دم استقلال زده، بجهت نام، بحکومت اسمعیل شاه را در سنه ثلاث و ستین و تسعمائه برداشت. درین سال حبیب چک خواست که تا بدولت چک یکی شود، و باین عزیمت، متوجه مروادون شد، غازي خان بنصرت چک گفت، برادر تو حبیب چک با دولت چک یکی شده است، مناسب آنست که تا آمدن او، دولت چک را بدست آریم، که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد، ناگاه دولت چک بکشتی درآمده بحوض دل رفت، تا شکار مرغابی نماید، چون از کشتی برآمد، غازي خان رسیده، اسپان او را گرفت. و او گریخته بر کوه خاک<sup>(۱)</sup> برآمد، غازي خان تعاقب نموده او را بدست آورد. حبیب چک به<sup>(۲)</sup> نیر رسیده، معلوم کرد که دولت چک گرفتار شده. پریشان خاطر گشت، و غازي خان دولت چک را کور کرد.

بعد ازان حبیب چک آمده غازي خان را دید. و غازي خان با وی خوب نبود، غازي خان نازک چک برادر زاده دولت چک را طلبیده، تکلیف وکالت باو نمود. او از تعصب کور ساختن عمومی خود راضی نشد. و غازي خان خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد. او خبردار شده، گریخته پیش حبیب چک رفت.

### ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه.

چون دو سال بر حکومت اسمعیل گذشت او فوت کرد. و غازي خان پسرش را بحکومت برداشت. در آخر سنه اربع و ستین و تسعمائه نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک برادر غازي خان و یوسف

(۱) در نسخه الف «چاک».

(۲) در نسخه الف «بنهر رسیده» و در نسخه ب «بموضع همر رسیده».

و هستی خان همه یکجا شده عهد بستند، و قرار دادند، که امپریز غازي خان داروی (۱) کار خورده است. و برادر او حسین چک در بند شت. او را از بند بر آورده، غازي خان را بکشم، چون این خبر بغازي خان رسید، یوسف چک و شنکرچک را راضی کرده، پیش خود طلبید. و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند، که ما قُضات و علماء را در میان آورده، بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت. و نصرت چک، بیقول پیش غازي خان رفته، در بند افتاد. و حبیب چک باتفاق نازک چک، پلها شکسته، خروج نمودند. و هستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق گشت، و غازي خان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده، جنگ عظیم روی داد. لشکر غازي خان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند. حبیب چک فتح نموده، در باسون (۲) رفت. غازي خان بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند، خود سوار شده، بر سر حبیب چک آمد. و در دومیزه رفته، سه چهار کشتی پیدا کرده، از آب گذشت.

و سه فیل و سیصد کس همراه داشت. چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده، با بست کس مصاف داد. بعد از جنگ بسیار حبیب چک در آب جمعه (۳) درآمد، و اسب او از آب نتوانست گذشت. هستی طریق از نوکران غازي خان، باو رسیده، دست در گردن او کرد، و از اسب فرود آورد. مقارن این، فیل غازي خان رسیده، او را زیر کرد. غازي خان با فیلبان فرمود، تا سر او را از تن جدا سازد، چون فیلبان دست بدهان او در آورد، انگشتان فیلبان را مضبوط گرفته، گزید.

(۱) در تاریخ فرشته ۶۸۷ "داروی خورده است".

(۲) در نسخه ج "ماهون".

(۳) در نسخه ج "جهجه".

عاقبت سر او را از تن جدا کردند، و سر او را در <sup>(۱)</sup> کله مات که خانه او آنجا بود آورده بر دار کشیدند. و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بر دار کشیدند، بعد چندگاه، بهرام چک از هندوستان پیش غازي خان آمده، پرگنه <sup>(۲)</sup> کهونه هامو بجاگیر او مقرر شد. و از سري نگر مرخص شده، در مدنجه از پرگنه زينگر که وطن او بود رفت. پس شنکر چک و فتح چک و غير آن نزد بهرام رفته، باتفاق يكدگر در پرگنه سويه <sup>(۳)</sup> پور آمدند، و بنياد فساد نهادند. غازي خان پسران و برادران خود را بر سر ايشان تعيين کرد. ايشان تاب مقاومت نياورده، بجانب کوه گريختند. روز ديگر غازي خان بتعاقب ايشان برآمده. چون به موضع مدنجه رسيد، دو هزار کس را انتخاب نموده، بتعاقب ايشان فرستاد تا آن جماعه را بدست آرند. روز ديگر خبر رسيد، که بهرام تير خورده، بجای رفته، و شنکر چک و فتح چک از روی جدا شدند. و غازي خان بسرعت تمام در کهونه هامو رفته تا شش روز تجسس بسيار نمود، که بهرام را بدست آرد. احمد جوړين برادر حيدر چک، ولد غازي خان متعهد بدست آوردن بهرام شد، و غازي خان بشهر مراجعت نمود. و احمد جوړين در شير کوت که مسکن ريشيان يعني صوفيان بود، رفته ايشان را گرفت، و از جهت پيدا کردن بهرام، ريشيان را در ته شلاق گرفت، ريشيان گفتند ما بهرام را در کشتی نشانده، در موضع بلهله بخانه اينه رينا رسانيديم، و ريشي <sup>(۴)</sup> طائفه اند، که بهمه وقت زراعت کفند، و باغ نشانند و اتفاق فرمايند و بتجريد گذرانند. جوړين نزد اينه رفته،

(۱) در نسخه الف "کله بان" و در فرشته صفحه "۶۸۸ کله نامت".

(۲) در نسخه ب "کهور بامو" و در فرشته صفحه ۶۸۸ "کهونه هامون".

(۳) در نسخه الف "سقيه پور".

(۴) در نسخه ج "طائفه و جماعه".



به تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورد، و در سری نگر آورد،  
از حلق کشیدند، و احمد جوهرین بفتح خان ملقب شد.

درین ایام شاه ابو المعالی که در بند کهکرا<sup>(۱)</sup> بود، زنجیر در پای  
برکتف یوسف کشمیری سوار شده، برآمد. چون بر اجوری رسید، از مغولان  
جماعتی بر او<sup>(۲)</sup> گرد آمدند. دولت چک کور، و فتح چک، و دیگر چکان  
و لوهردانکری همه نزد شاه ابو المعالی آمده، در سنه خمس و ستین  
و تسعمائه، متوجه کشمیر شدند، چون بباره موله رسیدند، محمد حید  
و فتح خان، که محافظت راه میکردند، گریخته بموضع بادوکهی آمدند،  
و شاه ابو المعالی راه عدالت را پیش گرفته. هیچکس از سپاهیان قدرت  
تعدی برعایا نداشتند، و چون بموضع مارکله<sup>(۳)</sup>، که نزدیک بین<sup>(۴)</sup> است،  
رسید، بر بلندی فرود آمد. و غازی خان برادر خود حسین فام را  
هراول ساخته، خود در موضع کهود ایستاد. و کشمیریان که همراه شاه  
ابو المعالی بودند، بیرخصت او، بر فوج حسین خان تاخته، او را زو  
گردان ساختند، غازی خان بمدد او رسیده، داد مردانگی داده، بسیاری  
از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود، شاه ابو المعالی از مشاهده این حال  
بی جنگ زو بفرار نهاد. چون اسپ<sup>(۵)</sup> او در راه مانده شد، مغولی پیش  
آمد، و اسپ خود، که تازه زور بود، بشاه داد و خود آن اسپ مانده را  
گرفته همانجا ایستاد. و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند،

(۱) در نسخه ب و ج «کهکرا».

(۲) در نسخه ج «باو گرد».

(۳) در نسخه الف «ماربله» و در فرشته صفحه ۶۸۸ «باره پوله که نزدیک

بادوکهی است رسید».

(۴) در نسخه ج «بتن».

(۵) در نسخه الف «چون او در راه مانده شد».

پهمه را در راه معطل کرد، وقتی که ترکش او خالی شد، کشمیریان بر سر او هجوم آورده او را کشتند. درین فرصت شاه ابو المعالی بدر رفت، و غازي خان برگشته به (۱) بین رفت. و هر مغولی را که پیش او آوردند، گردن زد الا حافظ حبشی از خواننده‌های حضرت جنت آشیانی، که بواسطه خوشخوانی او را نکشتند.

بعد ازین فتح نصرت چک را از زندان بر آورده، به‌لازمیت حضرت خلافت پناهی فرستاد. نصرت چک آمده، خانخانان بی‌ام خان را دید. و خانخانان در اعزاز و احترام او میکوشید.

و در سنه ست و ستین و نسعمائة تغییری در مزاج غازي خان رفته، بنیاد ظلم و تعدی نهاد. و خلایق را ازو تنفری تمام روی داد. درین اثنا بسمع او رسانیدند، که پسرش حیدر چک بانفاق جمعی می‌خواهد، که سلطنت کشمیر بگیرد، و غازي خان، محمد (۲) صدور را که وکیل او بود، و بهادر بهت را طلبیده، گفت مردم این چنین می‌گویند. ایشان گفتند راست می‌گویند. غازي خان بایشان گفت، شما به او نصیحت کنید، تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد. محمد صدور، حیدر چک را بخانه خود طلبیده، اعراض کرد، و دشنام داد. حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت. و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند، و غازي خان حکم بکشتن او کرد. عاقبت او را کشته سر او را در زین (۳) گزّه برده، بر دار کشیدند. و مردمانی که با او متفق بودند، همه را بقتل رسانیدند.

(۱) در فرشته ۶۸۹ «برگشته بنادو کمی آمد».

(۲) در نسخه الف «محمد صدا را که وکیل» و در فرشته صفحه ۶۸۹

«محمد چنید را که وکیل» . (۳) در نسخه ج «زین کول» .

و در سنه سبع و ستین و تسعمائه قرا بهادر از همدوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد، و از کشمیریان نصرت خان و فتح چک و غیره، و از کهکراں نیز جمعی کثیر همراه داشت. و تا سه ماه در لالی (۱) پور توقف نمود، و امید تمام داشت که مردم کشمیریان باو خواهند در آمد. درین اثناء نصرت خان و فتح چک و لوهری دانکری از پیش او گریخته، نزد غازی خان رفتند، ازین ممر فتور کلی در لشکر قرا بهادر راه یافت. و غازی خان از کشمیر برآمده، در نو روز کوت رسیده، پیاده‌ها بر سر قرا بهادر فرستاده، شکست داد. قرا بهادر گریخته در قلعه دایره درآمد. روز دیگر قرا بهادر از جنگ پیاده‌ها گریخته، فیلان وی بدست کشمیریان افتاد. و پانصد مغول بقتل رسید.

چون مدت پنج سال از حکومت حبیب شاه گذشت، غازی خان او را در گوشه مخفی داشته، خود لوای حکومت بر افراخته، نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت. و سکه و خطبه بنام خود کرده خود را غازی شاه خطاب داد.

## ذکر حکومت غازی خان.

غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نموده، خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت. بواسطه جذام، که قبل ازین بهم رسانده بود، درین ایام آواز او متغیر شده بود. و انگشتان او نزدیک بود که بریزد، و در دندان جراحیها بهم رسید، و در سنه ثمان و ستین و تسعمائه، فتح خان و لوهری دانکری و دیگر کشمیریان، از غازی خان متوهم شده، گریخته بکوهستان در آمدند. غازی خان برادر خود حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۸۹ "لاله پور".

ایشان فرستاد. چون ایام برف بود، حسین خان در بحراره<sup>(۱)</sup> رسیده توقف کرد، مخالفان خبردار گشته، در موضع اهلان رفتند. جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند. بقیه که ماندند در<sup>(۲)</sup> کهوار رفتند. در سنه تسع و ستین و تسعمائه، از انجا مضطر شده، پیش حسین خان آمده پناه جستند. حسین خان گناه ایشان را از غازی خان درخواست کرده. غازی خان از سر گناه ایشان گذشت. و جاگیرهای خوب بایشان داد.

و در سنه سبعین و تسعمائه غازی خان از کشمیر برآمده، در لار قرار گرفت. و پسر خود احمد خان را، بانفاق فتح خان و ناصر کیانی<sup>(۳)</sup> و دیگر امرای نامدار، بتسخیر تبت فرستاد. چون به پنج گروهی تبت رسیدند، فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته، در میان تبتیان درآمده، زود بدرآمد، و تبتیان بجنگ راضی نشده، پیشکش بسیار<sup>(۴)</sup> فرستادند. درینوقت بخاطر احمد خان رسید، که فتح خان به تبت رفته، برآمد. اگر من چنین نکم، اهل کشمیر همه تعریف او خواهند کرد. قرار داد که جریده برود، فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست، و اگر البته باید رفت با جمعیت روید. احمد خان گوش بسخن او نکرده باپانصد کس رفت. و فتح خان را در منزل گذاشت، تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند، بر سر او آمدند. احمد خان تاب نیاورده، گریخت. و بفتح خان رسیده گفت، امروز چنداول شما باشید، ما میرویم، و هیچ جا توقف نکرد. مردم چون دیدند، که احمد خان گریخته میروید، همه رو برگریز نهادند، فتح خان

(۱) در نسخه ب "پنهرار" و در نسخه ج "بحراره".

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۶۹۰ "کهوار".

(۳) در تاریخ فرشته "ناصر کتابتی".

(۴) در نسخه ب "بسیار قبول نمودند".

توقف نموده، تبتیان بار رسیدند. او تنها جنگ کرده کشته شد، غازی خان از استماع این خبر در غضب آمد. و بر پسر اعراض کرد. ایام حکومت غازی خان چهار سال بود.

## ذکر حسین خان برادر غازی خان.

در سنه احدی و سبعین و تسعمائه غازی خان، بعزم تسخیر تبت (۱)، از کشمیر برآمده، در موکده کهار (۲) اقامت نموده. بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار برفت، و خلق بد شعار خود شعار خود ساخته، بر خلافت تعدی میکرد، و بیگناه از مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت. مردم ازو رنجیده، دو فرقه شدند. جماعه به پسر او احمد خان یکی شدند. جماعه دیگر به برادر او حسین خان درآمدند. غازی خان از استماع این سخنها، مراجعت نموده، بسری نگر درآمد. و چون بحسین خان مهر و شفقت او بیش بود، او را بجای خود بسطنت برداشت. و کلاه و رزء غازی خان همه بخانه حسین خان آمده، بلوازم خدمتگاری قیام نمودند، و بعد از پانزده روز غازی خان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد، یک حصه بفروزندان داد، و حصه دیگر ببقالان سپرد، که بهای آن رسانند. بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند. حسین خان، غازی خان را منع کرد، غازی خان رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد، حسین خان، بعد از اطلاع برین معنی، احمد خان پسر غازی خان و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده، از ایشان عهد و قول گرفت، که مطیع او باشند. غازی خان مردمان خاصه خود، و مغولان را طلبیده،

(۱) در نسخه الف و ج "بعزم تسخیر از کشمیر" و در فرشته صفحه ۶۹۰ "بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر".  
(۲) در تاریخ فرشته "مولد کهار"

جمعیت نمود. حسین خان نیز مستعد مقابله شد. اهالی و قضات درمیان آمده، تسکین فتنه نمودند. غازی خان از شهر برآمده، در زمین پور اقامت اختیار نمود. بعد از مدت سه ماه بسری نگر آمد. و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود.

در سنه اثنین و سبعین و تسعمائه، حسین خان برادر کلان خود سنکر چک را براجوزی و نو شهر جاگیر کرده فرستاد. و متعاقب آن خبر رسید که سنکر چک خروج کرده، جاگیر او بمحمد ماکری مقرر کرده، لشکر بسیار بر سر او فرستاد. و سرداران لشکر احمد خان و فتح خان خواجه و مسعود مانک بودند. ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند. حسین خان باستقبال ایشان رفته، بسری نگر آورد. بعد از چندگاه حسین خان معلوم کرد، که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد قتل او دارند. خواست که ایشان را بزد کند. ایشان واقف شده، بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند. حسین خان نتوانست ضرر بایشان رسانید. چون از پیش او برآمدند، متفکر شد، که ایشان بر حقیقت حال واقف گشتند. پس ملک لولی لوند را پیش ایشان فرستاده، پیغام کرد، که یکجا شده، قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشد. ملک لولی لوند، با ایشان مقدمات صلح پرداخت، همه در خانه احمد خان جمع آمده، برین شدند، که احمد خان را بخانه حسین خان ببرد. احمد خان، بعد از مبالغه بسیار قبول نموده، باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه حسین خان رفت. و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر بود، و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیدند، و در دیوان خانه، که بزرگ محل مشهور بود، صحبت انعقاد یافت. چون شب شد، حسین خان گفت، ما امشب میل بفتوه (۱) بازی داریم، چون

(۱) در نسخه الف و ج "میل نقوه بازی داریم"

قاضي متشرع است، شما باتفاق ببالا خانه رفته، صحبت بداريد. که مي هم مي آيم، چون ايشان ببالا خانه رفتند، کسان را فرستاد، تا ايشان را محبوس ساختند.

بعد ازان علی خان و خان زمان را، که نام اصلی او فتح خواجه بود، با لشکر بسيار بر سر سنکر چک که نزديک براجوری بود، فرستادند. ايشان رفته سنکر چک را شکست داده، با فتح و ظفر آمدند. و خان زمان اعتبار تمام يافت، و حکم شد، که تمام امراء هرروز بخانه او مي رفته باشند.

و در سنه ثلاث و سبعين و تسعمائه غيبت خان زمان پيش حسين خان کردند. مردم را از رفتن بخانه او منع نمود. خان زمان خواست که از کشمير بدر رود، و در تهيه اسباب سفر بود، که حسين (۱) خان مگاری آمده، بخان زمان گفت، چرا بدر ميروي. حسين خان بشکاره رفته، خانه او خالي است، بخانه او بايد رفت، و تمام اسباب و خزائن را متصرف بايد شد. خان زمان اين سخن را از وی پسندیده، باتفاق فتح چک و لوهروانگری و امثال آن، بر سر خنده حسين خان رفت، و دروازه را آتش داد، و خواست که احمد خان و محمد خان ماگری و نصرت خان را از زندان بر آرد. بهادر خان ولد خان زمان و فتح چک در آمدند. مسعود نايک (۲) بر زندان خانه موکل بود، آب را در صحن ديوان خانه سر داد، تا گل شود. دولت خان از مردم حسين خان ترکش بسته ايستاده بود. و بهادر خان برو تاخت. و شمشير

(۱) در نسخه الف "اسباب سفر بود که حسين شکاری آمد پس شمس دو بر آمده بخان زمان گفت".

(۲) در نسخه الف "مسعود نايک".

بر روی انداخت، شمشیر بر ترکش او خورد. او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد. اسپ چراغ پا شده، بهادر خان را بینداخت. مسعود نایک وانگری بر سر او آمده، سر او را بخنجر برید. خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت. مسعود نایک او را تعاقب نموده، بدست آورده، نزد حسین خان برد، حسین خان فرمود، که او را در زین گده برده گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند. و مسعود نایک را پسر خوانده، بخطاب مبارز خانی امتیاز داده، پرگنه مانکل<sup>(۱)</sup> بجایگزین او مقرر شد.

و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر غازی خان و نصرت<sup>(۲)</sup> خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند. غازی خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید. و چون بیمار بود در گذشت.

و حسین خان مدرسه بنا نموده، با صلحا و علما آنجا محبت میداشت. و پرگنه زین<sup>(۳)</sup> پور را بجایگزین این طائفه مقرر کرد. \*

و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه، لولی<sup>(۴)</sup> لوند بسمع حسین خان رسانید، که مبارز خان میگوید، که چون حسین خان مرا پسر خوانده، باید که از خزانه بمن حصه بدهد. حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت. روزی بخانه مبارز خان رفت. در طویل او اسپ بسیار دید. آزار خاطرش قوت گرفت، فرمود تا مبارز خان را در بند کردند. و تمام مهمات بعد از ملک لولی قرار یافت. و در اندک مدت او نیز بعزت این که چهل هزار

(۱) در نسخه الف «پرگنه مانکلی» و در فرشته ۶۹۲ «نانکل».

(۲) در نسخه الف بجای نصرت خان «قیصر خان».

(۳) در نسخه الف «پرگنه سالور».

(۴) در فرشته صفحه ۶۹۲ «لودنی لوند».



خروار شالی از سرکار خیانت نموده، مقید گشته، علی کوکه بجایی  
او منصوب گشت.

و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب  
بود، روز جمعه از مسجد جامع برآمده، در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته  
بود. یوسف اندر نام رافضی شمشیر کشیده حواله قاضی نمود. سر قاضی  
مجروح گشت، شمشیر دوم انداخت، قاضی دست خود سپر ساخته،  
انگشتان او بریده شد، و غیر از تعصب که بواسطه اختلاف مذهب باشد،  
چیزی دیگر در میان نبود، و مولانا کمال الدین، داماد قاضی که در سیالکوٹ  
بتدریس اشتغال داشت، نیز همراه قاضی بود. یوسف بعد از مجروح  
ساختن قاضی گریخت، حسین خان چون این خبر شنید، کسان را تعیین  
کرد، تا یوسف را پیدا کرده، آورند. و فقها مثل ملا یوسف، و ملا فیروز،  
و امثال ایشان را یک جا کرده، فرمود، تا آنچه موافق شرع باشد، بگویند.  
فقها جواب دادند، که کشتن این چنین کس از روی سیاست رواست.  
قاضی گفت، تا من زنده ام، کشتن این شخص جائز نیست، عاقبت  
او را سنگسار کردند. جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند،  
بحسین خان گفتند، که در کشتن او عجلت واقع شد، حسین خان  
گفت، بگفته ملایان کشتیم.

درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب میر ولد بابا علی بسم ایلچینری، از درگاه  
بندگان خلافت پناه بکسمیر آمدند. چون بهیره پور رسیدند، حسین خان  
مردم را باستقبال ایشان فرستاده، خود نیز در میدان ساله آمده، خرگاه  
و شامیانه و سائر اسباب<sup>(۱)</sup> برپا کردند. چون شنید، که ایلچیان نزدیک

(۱) در نسخه الف "سائر اسباب بقطع پر کردند" و در نسخه ج "اسباب  
بقلع برپا کردند" و در فرشته صفحه ۶۹۳ "چون بهیره پور رسیدند حسین چک  
خرگاه برپا کرده".

آوردند، حسین خان از خرگاه برآمده، ایلچیان را دریافت، و همه باتفاق در خرگاه درآمد، یکجا نشستند، بعد ازان ایلچیان در کشتی نشستند، و پسر حسین خان، ابراهیم خان نیز با ایشان در کشتی نشست، و حسین خان بکشتی در نیامده. سوار بکشمیر رفت، و خانه حسین خان ماکری، بجهت منزل ایلچیان تعیین نمود.

بعد از چند روز میرزا مقیم گفت، که قاضی و مفتیان، که یوسف را بقتلای ایشان کشته اند، نزد ما فرستید. حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد. قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود، گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند. مفتیان گفتند، ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم، ما گفتیم کشتن این چنین کس بجهت سیاست رواست. میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده، بفتح خان رافضی سپرد و ایشان را ایذاها کرد. حسین خان بکشتی درآمد، بکمرج رفت. و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید. و ریسمان در پای ایشان کرده، در کوچه و بازار گردانیدند. حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت حضرت خلامت پناهی فرستاد، و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او باگروه رسیدند.

### ذکر علی شاه برادر حسین.

در سنه سبع و سبعین و تسعمائه خبر رسید، که حضرت خلیفه الهی میرزا مقیم را، در عوض خونهای ناحق، که در کشمیر از صذر یافته بود، بقتل آوردند، و دختر حسین خان را زد کردند، حسین خان را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده. تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت.

درین وقت (۱) محمد بهت، یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند. چون این خبر بحسین خان رسید، یوسف را گفت، که پیش پدر خود یعنی علی خان که در (۲) سوید پور است برو و آنجا باش، چون یوسف پیش علی خان رفت، مردم دیگر، نیز نوبت بنوبت گریخته، نزد علی خان رفتند، چون رفتن مردم نزد علی خان و پسرش بیقین پیوست، حسین خان کسان را پیش علی خان فرستاده، پیغام کرد، که از ما چه گناه واقع شده، پسر ترا هیچ تعرض نکرده، پیش تو فرستاده‌ایم، علی خان گفت، ما را هم گناه نیست، مردم گریخته پیش ما می آیند. بایشان هرچند نصیحت میکنم، فائده نمی‌کند.

آخر علی خان متوجه سری نگر شده، در هفت گروهی فرود آمد و ملک (۳) لولی لوند گریخته، نزد علی خان آمد. حسین خان از شهر برآمده، در (۴) جله حاجم، که در یک گروهی شهر واقع است آمد. احمد و محمد (۵) دانکریان که در میان امرای او بودند. در همان شب گریخته، پیش علی خان آمدند. و دولت که از مقربان حسین خان بود، با وی گفت، چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند، بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع است، بعلی خان فرستند، و او برادر

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۹۴ «درین وقت محمد خان و بهت یوسف ولد علیخان چک را برین داشت که نزد علیخان چک که در سونپور است برود و آنجا باشد».

(۲) در نسخه الف «سول پور» و در فرشته «سونپور ست برود و آنجا باشد».

(۳) در فرشته صفحه ۶۹۴ «لودنی لوند».

(۴) در فرشته صفحه ۶۹۴ «جله حاجم» و در نسخه الف «جهد حاجم».

(۵) در نسخه ج «احمد و محمد دانکریان که دربان امرای او بودند» و در نسخه الف «احمد و محمود دانکریان که در مال و امرای او بودند».

شماره است، بیگانه نیست. حسین خان چتر و قطلس و سائر اسباب سلطنت؛ بدست ولد خود یوسف، نزد او فرستاد. و گفت: گناه من همین است، که بیمار شدم، بعد از آن علی خان بخانه حسین خان آمده، عیادت نمود. و هر دو گریه کردند.

پس حسین خان شهر را بعلي خان سپرد و در زین پور آمده، اقامت اختیار کرد. و علي خان بعلي شاه ملقب شده، امر سلطنت باو قرار یافت. (۱) در کیه، که وکیل حسین خان بود، (۲) مدار الملک شد. و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت. علی شاه، باستقبال جنازه او رفت. در نزدیکی حیران بازار دفن کردند.

و در همین (۳) ایام شاه عارف درویش از لاهور، از پیش حسین قلی خان برآمده بکشمیر رسید. علی خان دختر خود را در عقد او در آورده، او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد. و علی چک، ولد نو روز چک، و ابراهیم خان ولد غازی خان، اعتقاد بسیار باو بهم رسانده، سجده میکردند، و لائق دانسته قرار دادند، که او را با سلطنت بردارند، چون این معنی بسمع علی خان رسید، ازو رنجیده، در مقام آزار شد. شاه عارف این مضمون معلوم کرده، آوازه انداخت، که اینجاست نمی باشم، و در عرض یک روز بلاهوز یا ولایت دیگر خواهم رفت، و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند، که غیبت نموده است، بعد از سه روز معلوم شد، که بملاحان

(۱) در نسخه الف «دو کینه» و در نسخه ج «ور کیه».

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۴ «بدار الملک شده».

(۳) در فرشته «و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران می گرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود آ لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید».

(۱) دو اشرفی داده، بکشتی نشسته بباره موله رسید، و از آنجا بر کوه برآمد. کسان فرستاده او را از آنجا آورده، بموکلان سپردند. چون مرتبه دوم گریخت، از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند. این مرتبه علی خان مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود ازو گرفته، طلاق حاصل کرد. و او را به تبت رخصت نموده، (۲) و خواجه سرای او را نیز ازو جدا ساخته، نگاهداشت.

و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه، علی چک ولد نو روز چک پیش علی خان آمده، گفت که دوکبه در جاگیر من آمده، خلل انداخته است، اگر او را منع نخواهید کرد، شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد. علی خان این عبارت را، بر کفایه حمل کرده، فهمید، که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است. در غضب شده او را بغد فرموده، بولایت کمرج فرستاد. و او از آنجا گریخته، پیش حسین قلی خان حاکم لاهور رفت. و در وقت ملاقات ادابی که متعارف بود، بعمل نیاروده. صحبت او آنجا بر نیامد از لاهور گریخته، بولایت کشمیر درآمد، و او (۳) را گرفته آورده مقید داشتند، بعد چندگاه، از بغد گریخته، بنو شهره آمده. علی خان لشکر بر سر او فرستاده. او را دستگیر ساخته، نزد علی خان بردند.

در سنه ثمانین و تسعمائه علی خان لشکر بر سر کهنواره (۴) کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته صالح کرده مراجعت نمود.

درین ایام، ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفه آلهی برسم رسالت آمدند. علی خان دختر برادر زاده خود را بجهت

(۱) در نسخه ج «ده اشرفی».

(۲) در نسخه الف «دو خواجه سرای».

(۳) در نوشته صفحه ۶۹۵ «کشمیر در آمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید».

(۴) در نوشته «کهنوار» و در نسخه الف «کهنواره».

خودبست شاهزاده کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین، با دیگر تحکف و پیشکش ارسال داشت، و خطبه و سکه کشمیر بغام نامی حضرت خلیفه آلهی زیب و زیفت گرفت. و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمانه دست داد.

درین ایام یوسف شاه، ولد علی خان، بسعایت محمد بهت، ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر بقتل آورد، و از ترس پدر او محمد بهت گریخته بباره موله رفتند. علی خان از شنیدن این خبر بغایت آزردہ خاطر گشت. مردم درخواست گناہ یوسف کردہ، او را طلبیدند. و محمد بهت را، که باعث این فتنه بود در بند کردند.

و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمانه علی شاه لشکر بر سر ولایت کهنوار، که کشتوار نیز میگویند، کشیده دختر حاکم آنجا برای نبیره خود یعقوب گرفته، صلح کردہ، بشهر مراجعت نمود.

و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمانه علی خان بقصد سیر جمل (۱) نکرى با اهل و عیال خود رفت، حیدر خان نام، ولد محمد شاه، از اولاد سلطان زین العابدین، در گجرات میبود، وقتی که بندگان (۲) حضرت بگجرات رفتند، بملازمیت بسیدہ، در رکاب ایشان بهندوستان آمد. و از هندوستان بغو شهرہ رفت. نمو زاده او سلیم خان آنجا می بود. جماعت کثیر باو در آمدند علی خان جمعی کثیر بهمراهی لوهر چک فرستاد، تا در راجوری باشد (۳)

(۱) در نسخه الف "حمل نکرى" و در فرشته ۶۹۶ "جمال نکرى".

(۲) در فرشته "وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد".

(۳) در نسخه ج "تا در راجوری باشد و او را بگذارند که در راجوری در آید محمد خان که در راجوری می بود" و در نسخه الف "بمراهی لوهر چک فرستاد تا در راجوری می بود از سردای لوهر چک حسد برده".

و محمد خان چک که در راجوری می بود، از سرداری لوه رچک حسد برد، او را مقید ساخته، تمام لشکر را گرفته، پیش حیدر خان در نو شهره آمد. و گفت اسلام خان را، که مرد مردانه است، همراه من فرستید، تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم، حیدر خان بسخن او غرّه شده، اسلام خان را همراه او فرستاد. چون در موضع جنکس<sup>(۱)</sup> نزول فرمود، وقت صبح محمد خان، اسلام خان را بغدر کشته، از آنجا مراجعت نمود، و در کشمیر نزد علی شاه آمده، مورد الطاف گشت، و علی دانکری و داؤد کدار وغیره، که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند، محبوس گشتند. و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده. اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند.

در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علی شاه بالای مسجد برآمده، با علما و صلحا صحبت داشت، و کتاب مشکوٰه دران مجلس آورده، بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد است، توبه کرد، و غسل نموده، بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت. بعد از فراغ، بعزیمت چوگان بازی سوار شده، در میدان عیدگاه رفته، بچوگان بازی مشغول گشت، ناگاه حذّ زین بر شکم او خورد، و بهمان الم در گذشت.

### ذکر یوسف خان بن علی شاه.

چون علی شاه در گذشت، برادر او ابدال خان از ترس برادر زاده خود، یوسف خان بجنایه حاضر نشد. یوسف، سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده، پیغام داد، که آمده برادر خود را دفن کنید، اگر مرا بساطنت قبول دارید، فیها والا شما حاکم باشید. و من

(۱) در فرشته "جکیم".

تبع . ایشان چون پدغام يوسف خان بابدال خان رسانیدند، او گفت من بگفته شما مي آيم، و در خدمت او کمر مي بندم، اگر بمن مضرتی خواهد رسید، وبال من بر گردن شما خواهد بود. سيد مبارک که بابدال خان بد بود، گفت که ما را نزد يوسف خان باید رفت، و ازو عهد و قول گروست. باین قرار از مجلس برخاست، چون نزد يوسف رفت. گفت ابدال خان بسخن من نیامد. ابدال بهت گفت زود تر بر سر ابدال خان باید رفت. و بعد از آن علي شاه را دفن باید کرد، در ساعت يوسف خان سوار شده، بر سر او رفت، ابدال خان نیز در مقابله او آمده. کشته شد، و پسر سيد مبارک خان، حسين<sup>(۱)</sup> خان نیز، در آن معرکه بقتل رسید، روز دیگر علي شاه را دفن کردند. و يوسف بجای پدر حاکم شد.

بعد دو ماه سيد مبارک خان، و علي خان و غيره، بقصد فتنه از آب گذشتند. يوسف خان، باتفاق محمد خان، فائل سليم خان، بر سر ایشان رفت. محمد خان که هراول بود، پیشدستی نموده، با شصت کس دو بروی مخالفان آمده، بقتل رسید. و يوسف امان طلبیده، در هیرة پور آمد<sup>(۲)</sup>، و سيد مبارک خان بحکومت بر نشست.

بعد چندگاه، محمد يوسف خان، بموجب کتابتهای کشمیریان، باز قصد کشمیر نمود. سيد مبارک خان، از استماع این خبر، لشکر را ترتیب داده، بقصد جنگ برآمد. يوسف خان تاب نیاورده بموضع برسال<sup>(۳)</sup> که در جنگل است، آمد. سيد مبارک خان بتعاقب او شناخته، جنگ در پیوست.

(۱) در فرشته "پسر سيد مبارک خان جلال خان نیز".

(۲) در فرشته صفحه ۶۹۷ "در هیرة پور آمد و سيد مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب".

(۳) در فرشته "بموضع پرتال".



يوسف گريخته يکويهی اطراف در آمد، و سيد مبارک خان با فتح و فيروزی بکشمير آمد. و علي خان ولد نو روز را بفرويب طلبيده، محبوس ساخت، و چکان ديگر مثل لوهـر چک و حيدر چک و هستي چک از هراس پيش او نيامدند. بابا خليل و سيد برخوردار را پيش ايشان فرستاده، بشرط و عهد ايشان را طلبيده. ايشان همه نزد سيد مبارک خان آمده، رخصت يافته، بخانهای خود رفتند.

در راه با يکديگر قرار دادند که يوسف خان را طلبيده باسلطنت بايد برداشت. از همانجا قاصد نزد يوسف خان فرستادند، سيد مبارک خان از استماع اين خبر اضطراب نمود. محمد خان کسی را نزد يوسف فرستاد. تا باو بگويد، که من شما را باسلطنت قبول کردم، و از عمل خود پشيمانم. محمد خان از پيش او برآمده، بمخالفتان پيوست. سيد مبارک خان مضطرب شده، قرار داد، که با پسران و غلامان خود، نزد يوسف خان برود و باين عزيمت از شهر برآمده، بعيدگاه رفت، و علي خان ولد نو روز بهت را، که در بند او بود، همراه گرفت. دولتخان که از امرای او بود، از پيش او گريخت. مضطرب شده، علي خان را از قيد خلاص کرده، خود جريده بخانقاه بابا خليل در آمد، حيدر چک، علي خان را گفت، اين همه تردد و کوشش ما بجهت تخليص شما بود. يوسف ولد علي خان با پدر گفت که حيدر چک در مقام غدر است. علي خان سيخن او قبول نکرده، همراه حيدر چک، روان شد، لوهـر چک و امثال او همه يکجا بودند. چون علي خان آمد او راه گرفته مقيـد کردند. و قرار دادند، که لوهـر را باسلطنت بردارند.

دريـن اثنا يوسف خان بکاکپور (۱) رسیده، معلوم نمود، که کشميريان

(۱) در فرشته «کاکپور».

بسلطنت لوهَر قرار داده اند. از آنجا در موضع (۱) ذایل آمد، و تمام مردم خود را همراه گرفته، از راه جمو پیش سید یوسف خان، (۲) بلاهور آمد. و باتفاق راجه مانسنگه، بفتح پور رفته، بملازمت حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد، و پسر خود، یعقوب را بکشمیر فرستاد، و حکومت کشمیر بلوهر مقرر گشت.

و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان (۳) و راجه مانسنگه از فتح پور به تسخیر کشمیر روان شده، در سیالکوٹ آمد. و بمدد ایشان معید نشده، از آنجا بر اجوری رفته، راجوری را متصرف شده، بمنزل تهنه (۴) رسید. درین وقت لوهَر، یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاد، و یوسف کشمیری از پیش او برآمده، خود را بیوسف خان رسانیده، با او در آمد. یوسف خان از راه جهویل، که صعب ترین راههاست، بطریق ایلغار بقلعه سویه پور (۵) در آمد. لوهَر، باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک، در مقابل یوسف خان آمده، برکنار آب بهت منزل گرفت. بعد چند روز، جنگ صعب روی داد. از برکت توجه حضرت خلیفه الهی، فتح قرین حال یوسف خان شد.

بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر در آمد، لوهَر بوسیله قاضی مرسی و محمد (۶) بهت آمده یوسف خان را دید، در مجالس اول ملاقات خوب برآمده، آخر محبوس گشت. و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس

(۱) در نسخه ج "موضع ذیل".

(۲) در فرشته صفحه ۶۱۷ "سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد".

(۳) در فرشته "سید یوسف خان شهیدی".

(۴) در فرشته "تهنه".

(۵) در نسخه الف "بقلمه سونه" و در فرشته "بقلمه سونپور".

(۶) در فرشته "محمد سعادت بهت".

گشتند. چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد، ولایت کشمیر را قسمت نموده به شمس چک ولد دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیری را جاگیرهای خوب جدا کرده تنمه را بخالصه خود مقرر نمود، و بسعایت بعضی میل در چشم اوهر کشید.

و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمانه، شمس چک و علی شیر و محمد خان را بمظنه این که ایشان در مقام بغی اند، در زندان کرد. و حبیب خان از ترس گریخته، در موضع کهیز رفت. و یوسف ولد علی خان که در بند یوسف خان بود، با چهار برادر برآمده، با حبیب خان در موضع مذکور پیوست، و از آنجا بانفاق نزد روبمل<sup>(۱)</sup> راجه تبت رفتند. و ازو کمک گرفته آمدند. چون بحدود کشمیر رسیدند، بواسطه اختلاف، که میان ایشان ظاهر شد، هیچ کار نکرده، از هم جدا شدند. یوسف و محمد خان را گرفته، پیش یوسف خان آوردند. و گوش و بینی ایشان را بریدند، و حبیب خان، در شهر متواری گشت.

و در سنه تسع و ثمانین و تسعمانه حضرت خلیفه الهی از فتح کابل مراجعت نموده، در جلال آباد نزول اجلال فرمودند، میرزا طاهر<sup>(۲)</sup> خویش میرزا یوسف خان و محمد<sup>(۳)</sup> صالح عاقل را برسم ایاجیگری بکشمیر فرستادند، چون بیابا موله رسیدند، یوسف خان باستقبال شتافته، فرمان را بدست گرفته، تسلیم کرد. و بانفاق ایلیچیان بشهر درآمد. پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت<sup>(۴)</sup> گردانید. حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده، بانفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت.

(۱) در نسخه الف «دونمل» و در فرشته ۶۹۸ «برو روعل».

(۲) در فرشته «میرزا طاهر خوش میرزا سید خان شهیدی».

(۳) در نسخه الف «محمد عاقل».

(۴) در نسخه ج «روانه ملازمت کرد».

« و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف خان بسیر لار رفت . و شمس چک بازنجیر از زندان گریخته ، در (۱) کهوار رفت . و بحیدر چک ، که آنجا بود ، پیوست . یوسف بعد اطلاع بر این معنی بقصد ایشان ، لشکر کشید . ایشان متفرق گشته گریختند ، و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود .

و در سنه تسعین و تسعمائه ، حیدر چک و شمس چک از (۲) کهوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند ، یوسف خان باستقبال برآمده ، پسر خود یعقوب را هراول ساخت ، بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود ، و بوسیله رای کهوار گناه شمس چک بخشیده ، باو جایگزین مقرر کرد . و حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد .

و در سنه اثنین و تسعین و تسعمائه ، یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد . وقتی که آن حضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند . یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست . یوسف خان قرار داد ، که باستقبال برآید . درین اثنا خبر رسید ، که حکیم علی و (۳) بهاء الدین برسم ایلچگری ، از بندگان حضرت آمده . در بهیر (۴) رسیده اند . یوسف خان باستقبال شنافته ، خلعت بادشاهی پوشیده ، تسلیمات متعدد بجا آورد . و بعزم مصمم خواست ، که متوجه درگاه شود ، بابا خلیل و بابا مهدی و شمس (۵) دونی موسوس او شده ، او را

(۱) در فرشته صفحه ۶۹۹ «در کهوار رفت» .

(۲) در نسخه ج «کشتوار» .

(۳) در نسخه ج «و بهاء الدین کنبو» و در فرشته ۶۹۹ «خبر رسید که حکیم

علی گیلانی برسم ایلچگری» .

(۴) در نسخه ج «در تهنه رسیده» .

(۵) در نسخه الف و فرشته «دولی» .

ازین عزیمت باز داشتند. و قرار دادند، که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده، یعقوب را بجای او بحکومت برادرند. او از ترس، این عزیمت را در تعویق انداخته، ایلچیان حضرت را رخصت نمود.

بندگان حضرت، میرزا شاه رخ؛ و شاه قلی خان، و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمودند. یوسف خان از کشمیر برآمده درباره موله لشکر گاه ساخت. چون خبر رسید، که عساکر منصوره به (۱) پرم رسید، یوسف خان از لشکر جدا شده بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفه الهی بانفاق میرزا قاسم ولد خواجه حاجی و مهدی کوکه، و استاد لطیف، در موضع نکر منزل گرفت، مادهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد. او را همراه کرده، نزد راجه بهگوانداس آورد. و راجه بعد ملاقات اسپ و سرو پا بار فرستاد، و از انجا کوچ کرده، متوجه کشمیر شدند. کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند، که هر ساله مبلغی معین بخزانة عالیہ واصل سازند. راجه بهگوانداس بقرار صلح از انجا مراجعت نموده، در اتک شرف خاکبوس دریافت، و یوسف خان نیز، همراه او آمده، بتقبیل آستان عرش نشان امتیاز یافت.

### طبقه حکم سند.

در تاریخ منهاج المسالک، که مشهور بچچ نامه است، چنین آورده اند، که چون نوبت خائفیت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید، حجاج بن یوسف، محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد. و او در اوائل سنه ست و ثمانین بولایت (۲) مکران درآمده، شروع در تحصیل اموال دیوانی

(۱) در نسخه الف "عساکر منصوره بهیره رسید" و در فرشته صفحه ۶۹۹ "عساکر منصور بهولیس که سرحد کشمیر است آمد".  
(۲) در نسخه الف "بولایت چکران درآمده".

نمرد. (۱) درین هنگام خبری در دارالخلافه بغداد انتشار یافت، که ملک سراندیپ، از راه دریا، کشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیرگان حبشه، بجهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود، چون بنواحی دیبل رسید آن کشتی را با دیگر هفت کشتی متمردان دیبل بغارت بردند. و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند، و جمعی از زنان مسلمة، که برآده طواف کعبه، بکشتی درآمده بودند، آنها را نیز به بندگی گرفتند، و در خلال این ایام، جمعی گریخته نزد حجاج رفتند، و استغاثه نمودند. حجاج بن یوسف مکتوبی به رای داهر، که والی سند بود، نوشته بمحمد هارون فرستاد. تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد. چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد، او در جواب نوشت، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش از انست، که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود.

چون این جواب بحجاج رسید، از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزوه سند و همد رخصت خواسته، بدیل را با سیصد مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد. و با او نوشت، که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را به بدیل همراه ساخته، روانه تسخیر دیبل سازد. چون بدیل بنواحی دیبل رسید، تردهای مردانه بتقدیم رسانیده، سعادت شهادت دریافت، و ساحت سرای خاطر حجاج، از شنیدن این شکست، بستوه آمده، ملول و محزون گردید. و باوجودیکه عامر بن عبد الله اراده باشلیغی لشکر سند و همد نموده بود، حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس، عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی را، که ابن عم و داماد او بود.

(۱) در تاریخ سند «ایشان حوالی مکران و کنار آب قلمر بعیطه تسخیر در آوردند».

در سن هفده سالگی، با شش هزار مرد از رؤساء شام، بتسخیر سند لزراه شیراز نامزد فرمود.

بعد از طی مراحل و قطع منازل، حصار دیبل را محاصره نموده، پس از چند روز یکشود، و غنائم بی اندازه بدست افتاد. از انجمله چهار صد کفیزک بی مانند داخل غنیمت شد، محمد قاسم غنائم را میان لشکریان<sup>(۱)</sup> قسمت نموده،<sup>(۲)</sup> خمس غنیمت، بخدمت حجاج فرستاد. و دختر راجه دیبل نزد<sup>(۳)</sup> جی سنده ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود، گریخته رفت. و محمد قاسم با دل قوی متوجه حصار بیرون گردید، و رای زاده جی سنده، غنای مردانگی و شهامت بدست بی ناموسی سپرده، از آب مهران گذشته بحصار برهن<sup>(۴)</sup> آباد قدیم رفت؛ و حراست حصار بیرون بمعمدان مفوض داشت، و محمد قاسم چون بحوالی حصار بیرون رسید، اولاً سگان<sup>(۵)</sup> شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده، قلعه را بر روی خود بستند. و ثانیاً مایحتاج لشکر را سامان و سرانجام نموده، لفظ الامان گویان، بلشکر پیوستند. محمد قاسم امان داده، سرداران گروه را بخود همراه گرفت، و شکنجه خود در حصار بیرون گذاشته، متوجه تسخیر<sup>(۶)</sup> سیوستان، که آن بسهوان اشتها دارد، گردید.

و جمعی از سکنه سیوستان نزد بچه‌ها، که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود، رفته گفتند که دین ما سلامتی ست، و مذهب ما عاقبت

(۱) در نسخه ج "لشکریان خود قسمت".

(۲) در نسخه الف و ج "قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس غنیمت".

(۳) در نسخه الف "نزد جتیه" و در ج "حبشه".

(۴) در نسخه الف "برهمنان باد قدیم".

(۵) در نسخه ج "سگان آن شهر".

(۶) در نسخه ج "سیستان".

و در گیش ما کشتن و کشته شدن جائز نیست، مصلحت چنانست، که از امیران لشکر، امان درخواست کنیم، رای زاده بچهارا بر قوت و قول خود اعتماد نموده سخنان ناسزا بر زبان راند، و آخر الامر، بعد از محاصره یک هفته، شبی راه فرار پیش گرفت. و التجا برای حصار<sup>(۱)</sup> ششم آورد. و صباح آنشب، محمد قاسم، باتفاق سران گره، بحصار سیوستان در آمده، جمعی را که نصیحت و خیر خواهی از رای زاده بچهارا باز نگرفته بودند، امان داده، غنائم و فتوحات سیوستان را، بعد از اخراج خمس، بر لشکریان قسمت کرده، زر بحصار ششم نهاد، بعد از تسخیر حصار ششم، روی بجنگ رای داهر که راس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد.

در اثناء این واقعه، گرانی در لشکر محمد قاسم افتاد. و اکثر چاروا سقط شد. و ازین رهگذر تذبذب و وهنی و اضطرابی بحال سپاه روی داد. حجاج ابن یوسف، بر حقیقت حالات اطلاع یافته، دو هزار اسپ از اصطبل خاصه خود سامان نموده، نزد محمد قاسم فرستاد، و لشکریان، از سرفرو استظهار یافته، متوجه محاربه او شدند. و بعد از تلافی فریقین، جنگهای پی در پی واقع شد، و چنین گویند، که در خلال این احوال، روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده، استفسار از احوال و مآل کار لشکر عرب نمود، منجمان اختر شناس گفتند، ما در کذب قدیم خوانده ایم، که در سنه ست و ثمانین قمری، افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شوند، و در سنه ثلاث و تسعین، تصرف تمام بر بلاد سند آن جماعه را حاصل گردد، با آنکه منجمان را مره بعد اخیری آزموده بود، و میدانست که در تخریب احکام نجومی، از سهو و خطا مامون و مصئون اند، تجلد نمود، و چون

(۱) در چاپ نامه صفحه ۱۱۹ "حصار اوسیم".



جام زندگانی او (۱) لب ریز شده بود، روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک، سنه ثلاث و تسعین از روی جدّ تمام، روی همت بمیدان محاربه نهاده، هر تیری، که در جعبه تدبیر داشت، بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته، به تیر قضا در گذشت، و مجملّاً کیفیت کشته شدن، داهر رای آنست، که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده، در قلب لشکر جا گرفت. و خود نیز تردهای مردانه میکرد، و داد تیر اندازی میداد، در اثناء آنکه دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند، فقط اندازی مشعل آتش بعماری فیل سفید، که رای داهر بران سوار بود، بزد. فیل از دیدن این حال، راه گریز پیش گرفت، و فیلبان، هرچند (۲) بکجک میزد، حکم تازیانه داشت، که بر اسب عربی بزنند. فیل گریخته بدریا در آمد. مبارزان لشکر محمد قاسم، از عقب در آمده، از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر میفرستادند. و بعد از آنکه زخمهای مذکور بار رسید، و بر کنار دریا شور و شغب شد. فیل بطور خود بر آمده، سواران را بهر طرف میدوانید. و درین وقت از کمال مردانگی، بهر حیلّی که توانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده، بیکی از ابطال عرب روبرو شد. و او بیک ضربت کار آن نا تمام را باتمام رسانید. و رایان و راجپوتان، از معاینه این حال، خاک مذلت بر فرق خود ریخته، راه فرار پیش گرفتند. و دلاوران عرب، با راجپوتان آمیخته، تا در حصار تعاقب کردند. و چندی بطل باطل

(۱) در نسخه الف «زندگانی او لبالب».

(۲) در تاریخ فرشته جلد اول مطبوع مطبع نولکشور صفحه ۳۱۳ «هرچند کجک می زد» فائده نمی بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته تا آنکه بلب دریا رسیده بآب درآمد «و در چاچ نامه صفحه ۱۸۳ هرچند که پیلان جد و جبه کرد امکان نداشت باز نگشت بیلان و داهر را در غرقاب برد».

کیش را بطعنه رماح مطعون بنامردی گردانیده، فرود آوردند. و غنائم و فتوحات آن مقدار بدست لشکریان افتاد، که بطن و تخمین ننگجد.

و رای زاده جی سهنه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته، خواست که از قلعه بیرون برآمده، باز جنگ صف نماید. و کلاء پدر نگذاشتند، که بشغل جنگ پردازد. و او را برداشته بقلعه برهمین آباد قدیم بردند. و زن رای داهر از پسر تغلف نموده، در حصار را استوار کرده، پانزده هزار راجپوت بخود موافق ساخته، بجنگ ایستاد. و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار را در راه آسان دانسته، شغل آنرا بر دفع جی سهنه مقدم داشت. و از جنگ گاه عذاب بصوب تسخیر حصار را گردانیده، حصار مذکور را درمیان گرفتند. و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند، آتشی بزرگ بر افروخته، زنان و فرزندان را در آن آتش انداختند، و دروازه‌های شهر را کشوده، مستعد جدال و قتال گشتند. و مبارزان شام، شمشیرهای خون آشام را از نیام آخته، بکسار در آمدند. و شش هزار راجپوت را کشتند، و سی هزار آدمی را برده گرفتند. و دو دخترای داهر را که درمیان بندیان بدست افتاده بودند، برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد. چون بنظر خلیفه در آمدند بخدمتگاران حرم سپرد، تا روز چند، تیمارداری نموده، بنظر خلیفه در آورند. خلیفه خواست، که یکی را بملک الیمین تصرف نماید. او بعرض رسانید، که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم. چه عماد الدین محمد قاسم مرا سه شب در حرم خود نگاهداشته. خلیفه مغلوب قوت غضبی شده، پروانچه بخط خود مرقوم نمود، که محمد قاسم هر جا رسیده باشد، خود را در پوست خام گرفته روانه دارالخلافه گردد. آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته، فرمود، تا در صندوق نهاده بدارالخلافه فرستند، و در عرض درسه روز از هم گذشت. و همان طور او را برداشته بردند.

و بالجمله چون ناحیه سند بی منازع و مخالفت بتصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم در آمد، در هر قصبه و شهری؟ عمل و گماشتهای خود تعیین نمود.

و کذب تاریخ از بیان احوال حکام سند عاری و عاطل ست، و در هیچ تاریخی اوضاع و وقایع این گروه، لا محضاً و لا مفصلاً مذکور نیست، الا مولف تاریخ طبقات بهادر شاهي، چندی را، که بشغل حکومت آن ناحیه، در بعضی سنین پرداخته اند، نامبرده، و از احوال هر کدام، همین مقدار نوشته، که هر فترتی چند سال بامر حکومت مشغول بوده، و من نظام الدین احمد که مولف این تاریخم، اعتماد بر تاریخ طبقات بهادر شاهي نموده، در ذکر اسامی و فبندی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الهی اکبر شاهي بوده اقتدا بخدمتش مینماید. و من الله العون والعصمة.

مولف تاریخ طبقات بهادر شاهي گوید که در اوئل زمان حکومت و فرمانروائی، ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده، و چون از زمینداران آن ناحیه سومرگان<sup>(۱)</sup> بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند، بمرور زمان استیلا<sup>(۲)</sup> یافته متصدی شغل حکومت گشتند. و پانصد سال حکومت سند در خانواده سومرگان بود. و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولتیست، که از خانواده بخانواده دیگر منتقل میشود، بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرگان، بطبقه سیمکان انتقال یافت، و ازین گروه پانزده نفر باین شغل پرداخته اند.

(۱) در نسخه الف "سومرگان"

(۲) در نسخه ب "بمرور زمان در آن ناحیه استیلا"

## ذکر حکومت جام<sup>(۱)</sup> آنر

شخصی ست، که از طبقهٔ سمنان متصدی شغل حکومت و دارائی گردید. و طبقهٔ سمنان خود را منسوب بجمشید میدانند، و نسب خود را بار می‌رسانند، و این لفظ جام، که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند، یاد ازان معنی میدهد، ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود.

## ذکر حکومت جام جونان.

چون جام آنرا از ساغر مالامال اجل جرعه در کشید، برادرش جام جونان بحکم وصایت بوزارت متقلد حکومت و کلانتری دیار سند گردید. و در ایام دولتش غنچهٔ آمانی و آمال خلایق شگفته بود. ایام حکومتش چهارده<sup>(۲)</sup> سال بود.

## ذکر حکومت جام بان هتیه<sup>(۳)</sup> بن جام آنر.

چون جام جونان در گذشت، جام بان هتیه بطلب وراثت ملک پدر بر خواسته، مردم را بحدود موافق ساخت. و سلطان فیروز شاه با جنود و عساکر مکرر بولایت سند رفته، و جام مذکور میدان جنگ را آراسته،

(۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۳ "جام اونر بابنیه" و در نسخهٔ ج "جام اتراول" و در نسخهٔ ب "جام انرا".

(۲) در مآثر رحیمی صفحه ۶۲۴ "مدت حکومت او را با آنکه نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری چهارده سال شمرده در تاریخ سند سیزده سال بنظر در رسید" و در آئین اکبری صفحه ۵۵۹ "چهار سال" ارقام یافته.

(۳) در تاریخ فرشته مطبوع نولکشور صفحه ۳۱۷ "جام مانی بن جام جونان" و در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۵ "جام تماچی بن جام اونر" و در نسخهٔ الف "جام باتیه بن جام اونر" و در نسخهٔ ج "جام مالی تهته بن جام اتراول".

بمقاومت او پرداخت، و آخر مرتبه سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروز شاهی در آمد، سلطان فیروز شاه، جام مذکور را بدھلی همراه آورد. و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد، سلطان فیروز شاه او را مشمول عواطف خود گردانیده، چتر بار داد، و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده، رخصت سند باو ارزانی فرمود. و تفصیل این داستان، در طبقه دھلی مسطور شده.

و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود.

### ذکر حکومت جام تماجی.

بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد. و چندگاه بعکومت پرداخت، و بعد سیزده سال و چند ماه<sup>(۱)</sup> در گذشت.

### جام صلاح الدین.

بعد از فوت جام تماجی متقلد شغل حکومت گشت، و بعد از یازده سال و چند ماه در گذشت.

### ذکر حکومت جام نظام الدین بن صلاح الدین.

پس از مرگ پدر، قائم مقام او شد، و اعیان و اشراف دیار سند بعکومت و مهتری او راضی شدند. و دو سال و چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداري یافت.

---

(۱) در نسخه الف " بعد سیزده سال و پنج ماه بمرغ طاعون در گذشت " و در فرشته صفحه ۳۱۸ مرقوم گشته " و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر می شود که آنها زنا را دار بودند "

## ذکر حکومت جام علی شیر.

بعد از فوت جام نظام الدین، علی شیر بطلب مُلک پدر خود جام تماچي برخاسته، اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و متفق ساخت، و بجهت اتفاق در ایام حکومت او، طبقات خلایق در مهاد امن قرار گرفتند، و پس از شش (۱) سال و چند ماه در گذشت.

## ذکر حکومت جام کرن بن جام تماچي.

چون جام علی شیر از ساغر لبویز اجل جرعه در کشید، جام کرن بتوهم آنکه، پدر هرکه بادشاه و والی ناحیه بود، باید که بی سابقه عنایت ازلی، پسر او نیز بآن دولت برسد، جرأت نموده، بر جای بزرگان تکیه زد، چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت، و ندارد، بعد از یک و نیم روز جرعه ناکام مرگ در گلوئی او ریختند.

## ذکر حکومت جام فتح خان بن

### سکندر خان.

چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند روساء قوم و اشراف مملکت جام فتح خان بن سکندر را، که استحقاق این شغل خطیر داشت، بسررداری برداشتند، و پانزده سال (۲) و چند ماه باین امر شریف پرداخته، باجل خود در گذشت.

(۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۶۸ "مدت حکومت او را در تاریخ سند

هفت سال آورده اند و در طبقات اکبری شش سال و چند ماه."

(۲) در آئین اکبری جلد اول صفحه ۵۵۹ "بازده سال و چند ماه" و در تاریخ

اکبر رای موسوم به دانیسنگ مسکری اف ناردنر اندبا جلد اول صفحه ۴۱ از تاریخ طاهری نقل کرده "بازده سال."

## ذکر حکومت جام تغلق بن سکندر خان

چون جام فتح خان در گذشت، جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید. و بعد از بست و هشت سال اجابت اجل نمود.

## ذکر حکومت جام مبارک

چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت، جام مبارک که از اقربای او بوده، منصب پرده داری بار تعلق داشت، خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته، تکیه بر جای بزرگان زده، بیش از سه روز مهلت نیافت.

## ذکر حکومت جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر خان

چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت، بزرگان دیار سند، جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث، استحقاق سلطنت داشت، بسرداری برداشتند، و او یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته در گذشت.

## ذکر حکومت جام سنجر

چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی پرداخته، بمقر اصلی خرامید، اعیان سند جام سنجر را، که در آن وقت پیرداخت امر سلطنت متعین بود، بسروزی برگرفتند، و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده،<sup>(۱)</sup> اجابت اجل نمود.

(۱) در نسخه الف « اشتغال نموده بدارالبقا رحلت نمود ».

## ذکر حکومت نظام الدین که اشتهار به جام<sup>(۱)</sup> نندا دارد.

نظام الدین<sup>۲</sup> که اشتهار به جام نندا دارد بعد از جام سنجر بلوازم امیر حکومت قیام نمود، و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد، و او با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بوده. و در زمان او، شاه بیگ از قندهار آمده، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قاعه سیوی را که در تصرف بهادر خان گماشته او بود مفتوح ساخت. و برادر خرد سلطان محمد را آنجا گذاشته، خود بقندهار مراجعت نمود. و جام نندا، مبارک خان نام را بر سر سلطان محمد فرستاد. و سلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده، باز سیوی در تصرف جام در آمد. شاه بیگ از استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را، بجهت انتقام برادر فرستاد، مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده، غالب آمد. و متعاقب آن شاه بیگ رسید، قلعه بکر<sup>(۲)</sup> را از تصرف قاضی قادن گماشته جام نندا بصلح گرفت. و فاضل بیگ کوکلتاش را آنجا گذاشت. و قلعه بکر در آن ایام باین استحکام، که الحال دارد، نبود. و قلعه سهولان را نیز متصرف شده، حواله خواجه باقی بیگ نموده، بقندهار مراجعت کرد. و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر فرستاد. اما کاری از پیش نرفت. جام نندا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده بود، در گذشت.

## ذکر حکومت جام فیروز.

پسر نظام الدین، جام فیروز جا نشین پدر شد، و شغل وزارت بدریا خان که از

(۱) در مآثر رحیمی صفحه ۲۷۳ "جلوس او (جام نظام الدین) در تاریخ بیست

و پنجم ذیقع الاول سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده."

(۲) در نسخه ب "بکر".



قربانی او بود مغفوز داشت، و او صاحب اختیار شد، و جام صلاح الدین که از قرباتان جام فیروز بود، و خود را وارث ملک تصور میکرد، در مقام فزاع و جدال ایستاد. و چون کاری<sup>(۱)</sup> از پیش گرفت، گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد، و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد، سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد، و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت<sup>(۲)</sup> تهته فرمود. و چون دریا خان که صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود، بجام صلاح الدین موافق شده بود، مملکت سند بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین در آمد. و جام فیروز خود را بگوشه کشید، و مترصد هبوب رباح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال میبود، بالآخر دریا خان که عذر اختیار مملکت سند بدست اقتدار او بود، جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت.

و جام صلاح الدین<sup>(۳)</sup> پس سر خاریده، باز بگجرات رفت. و سلطان مظفر از سر نو، استعداد جام صلاح الدین نموده، در سنه ثمان و عشرين و تسعمانه رخصت سند فرمود، و او خواجه وار، جام فیروز را از سند بر آورده، خود قابض شد. و جام فیروز بالضرورت التجا بشاهی بیگ ارغون برد. امیر شاهی بیگ غلام خود را، که سنبل خان نام داشت، بامداد جام فیروز فرستاد. و جام فیروز لشکر شاهی بیگ را بخود همراه آورده، در نواحی سهوان<sup>(۴)</sup> بجام صلاح الدین جنگ صف کرد، و دران

(۱) در نسخه الف "چون کار او از پیش نرفت".

(۲) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۷۵ "تهه".

(۳) در نسخه ب "جام صلاح الدین پشت دست و پس سر خاریده".

(۴) در نسخه الف "سیاه وان" و در نسخه ب "سیاهوان".

میرکه جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند، و ناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز در آمد.

درین اثنا که ایام فترت بود، شاه بیگ که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته بود، افتهاز فرصت می نمود. از قندهار بر آمده در سنه تسع<sup>(۱)</sup> و عشرین و تسعمانه تهته<sup>(۲)</sup> را در تصرف خود آورد، و خرابی سند تاریم تسخیر یافته اند. و دریا خان، که مدار مهمات جام فیروز بود، بقتل رسید، جام فیروز، ناچار سند را گذاشته پناه بسطان مظفر گجراتی آورد، چون در همین ایام سلطان مظفر باجل خود در گذشت، جام فیروز باز بولایت سند آمد. چون دید که کاری از پیش نمی رود، برگشته بولایت گجرات رفت، و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی در آورده، در سلک امرای او انتظام یافت، و دولت جامان سمانی<sup>(۳)</sup> انقضای یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت.

### ذکر شاه بیگ<sup>(۳)</sup> ارغون.

این شاه بیگ پسر میر ذوالنون بیگ است، که امیر الامراء و سپه سالار سلطان حسین میرزا و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود، و از قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت، چون میر ذوالنون بیگ، در جنگ شاهی بیگ اوزبک، که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود، بقتل رسید، حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده، قائم مقام پدر شد، و اکثر ولایت سند را مستخر ساخته، استقلال تمام بهم رسانید.

(۱) در نسخه ج "سبع و عشرین".

(۲) در نسخه الف "تهه".

(۳) در مآثر رحیمی صفحه ۲۸۴ "شاهی بیگ" مرقوم گشته و حالات خاندان

شاهی بیگ و پدر او که مسمی به امیر ذوالنون ارغون است نیز دران کتاب بطوالت مرقوم گشته.

و از فضائل علمی بهره تمام داشت، چنانچه شرح بر عقائد نفسیه، و شرح بر کافیه، و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است. و صاحب اخلاق بود، و در صف پیش از همه کس می‌تاخت. هرچند مردم منع می کردند و می گفتند که این قسم تهوّر لائق<sup>(۱)</sup> بحال سردار نیست. فائده نمی‌کرد، و میگفت، در آن وقت اختیار از من می‌رود، و بخاطر چنان می‌رسد، که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد. و در سنه ثلاثین و تسعمائۀ فوت کرده پسر او شاه حسین قائم مقام او شد.

### ذکر شاه حسین.

چون شاه حسین قائم مقام پدر شد و جمیعت بسیار و مکنت تمام پیدا کرد، بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده، ملتان را از تصرف او بر آورده، تمام سند را صاف و یک قلم کرده، استیلای تمام بهم رسانید. و قلعه بکر<sup>(۲)</sup> را از سر نو تعمیر نموده، مستحکم ساخت. و قلعه سهوان را نیز تعمیر نمود، و مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده، در سنه اثنین و ستین و تسعمائۀ در گذشت.

### ذکر میرزا عیسی ترخان.

سلطان محمود در بکر<sup>(۲)</sup> و میرزا عیسی ترخان در تنه دم استقلال زده، بحکومت پرداختند، و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ می‌گذشت. میرزا عیسی مدت سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمائۀ در گذشت.

(۱) در نسخه ج "لائق احوال سردار".

(۲) در نسخه ب "بکر".

## ذکر میرزا محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان.

پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطه رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود جان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد، و بسططان محمود برسم پدر گاه جنگ گاه صلح داشت. مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه از دنیا انتقال نمود. و امر حکومت بمیرزا جانی بیگ قرار یافت.

## ذکر میرزا جانی بیگ.

امر حکومت بعد از میرزا محمد باقی بمیرزا جانی بیگ قرار یافت. و بتاریخ سنه احدی و الف میرزا جانی بیگ در سلک بذدهای درگاه در آمد. و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد. و ساطان محمود حاکم بکر بست سال بر مسند حکومت استقرار داشت، دیوانه و سفاک بود. باندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی، خون او ریختی. و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود.

## ذکر طبقه سلاطین ملتان.

پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد در تواریخ نوشته اند. چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد، مدتها در تصرف اولاد او ماند. و چون حکومت غزنویان ضعیف شد، بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد. و از آن زمان که بتصرف سلطان معز الدین محمد سام در آمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائیه در قبض و تصرف سلاطین دهلی

بود. و از سنه مذکوره که در هژد ملوک طوائف بهم رسید، حاکم ملتان بدین استقلال زدن گرفت، و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت، و چند کس از پیهم حکومت کردند. شیخ یوسف قریب دو سال، سلطان قطب الدین شافزده سال، سلطان حسین بقولی سی و چهار سال و بقولی سی و شش سال، سلطان فیروز مدت سلطنت او معلوم نیست، سلطان محمود بن سلطان فیروز بیست و هفت سال، سلطان حسین مدت سلطنت او معلوم نیست، بقولی یک سال و چند ماه.

### ذکر شیخ یوسف.

چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمانه، نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید، و امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت، و در ممالک هژد، ملوک طوائف بهم رسید، ولایت ملتان بواسطه توارد و صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند. و چون بزرگی طبقه علیّه شیخ الطریقه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قَدَسَ اللّهُ تَعَالٰی سِرّه در قلوب سکنه ملتان و جمهور زمینداران آن صوب بنوعی قرار گرفته بود، که مزید بران متصور نباشد، جمیع اهالی و اشراف، و عموم سکنه و جمهور متوطنان آنکسود شیخ یوسف قریشی را، که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه شیخ بها الدین زکریا، باو متعلق بود، بسلطنت و بادشاهی برداشته بر منابر ملتان، و اوچه و بعضی قصبات، خطبه بنام او خواندند. و مشار الیه نیز بانتظام مهمام حکومت پرداخته، شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود، و دلهای زمین داران بخود رام ساخته، مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد.

اتفاقاً، روزی رای سهره<sup>(۱)</sup> که سردار جماعت لنگاهان بود، و قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که چون ابا عن جد ما را نسبت ارادت و اعتقاد بسلسله ایشان درست شده، و مملکت دهلی از آشوب و فتنه خالی نیست، و میگویند که ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده، خطبه بنام خود خواند، اگر خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود، و ما را از جمله لشکریان خود داند، هر خدمتی و مهمی که روی دهد، در جانشپاری خود را معاف نخواهم داشت، و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانشپاری، دختر خود را بشیخ میدهم، و ایشان را بدامادی قبول میکنم. شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته، دختر رای سهره را بعقد خود درآورد. او گاه گاه بجهت دیدن دختر خود از قصبه سیوی بملتان می آمد و تلافی لائق بخدمت شیخ میگردانید. و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد، که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد. او هم در بیرون شهر منزل گرفته، تنها بدیدن دختر میرفت.

نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده، روانه ملتان گشت، و خواست که بمکر و دستیاری فریب و حيله، شیخ یوسف را بدست آرد، و حاکم ملتان شود. چون بنواحی ملتان رسید، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که این مرتبه جمیع لنگاهان را همراه آورده ام، تا ملاحظه جمعیت من نموده، فراخور آن خدمات فرمایند. شیخ یوسف، ساده لوح، از حيله دهر و فسوس زمانه غافل شده بود، او را بتفقدات تلقی نمود. رای سهره بعد از نمودن سان واجب، شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده، بخدمتگار

(۱) در نسخه الف "سیره".

قرار داده بود، که در زاریه خانه بزغاله را بکار رسانیده خون<sup>(۱)</sup> مسفوح را گرم کرده در پیاله انداخته بپارود. چون خدمتگار با سر مذکور پیام نمود، رای سهره کاسه خون را در کشید، و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد، که شکم من درد میکند. و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد. قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته، در حضور آن جماعت استغراق دموئی نمود. در اثناء وصیت که مقررین بجزع و فزع بود، خویشان و قرباتان خود را، که بیرون شهر بودند، بجهت وداع طلبید. چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نموده، در آمدن خویشان و قرباتان او اصلاً مضایقه نکردند. و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند، باراده سلطنت سر از بستر بیماری برداشت. نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانی هر چهار دروازه تعیین نمود، تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بازگردد، اینک آنگاه بخلوت سرای شیخ در آمده، او را دستگیر کرد.

حکومت شیخ یوسف قریب دو سال بود.

## ذکر سلطان قطب الدین لنکه.

چون رای سهره، شیخ را بدست آورد، خطبه و سکه بنام خود کرده، ملقب به سلطان قطب الدین گشت. و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند، و بار بیعت نمودند، شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال و قریب مزار مورد الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقع است، رخصت دهلی نموده، فرمود تا آن دروازه را ببخشت پخته

(۱) در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۶۷ «بکار رسانند - و خون او را گرم در پیاله کرده بپارود» و در نسخه الف «خون گرم را در پیاله انداخته بپارود».

چیدند، و چنین گویند، که تا الیوم، که سنه اثذین و الف هجری باشد، آن دروازه مسدود است، و لوی حکومت برافراخته، بکار فرمانروائی پرداخت. و چون شیخ یوسف بدھلی رسید، سلطان بهول بکمال اعزاز و احترام پیش آمده، دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ یوسف، که شیخ عبد الله نام داشت، و مشهور بشاه عبد الله است، کشید. و دایم شیخ را بوعدھا مستظھر و مسرور خاطر میداشت. سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد، تا آنکه بعد از مدتی، در سنه هشتصد و شصت و پنج<sup>(۱)</sup> سلطان قطب الدین اجابت حق نمود. مدت شانزده سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت.

### ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین لنکه.

چون سلطان قطب الدین حیات مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود. بعد از ادای لوازم تعزیت، امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین، پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن، خطبه بنام او خواندند. و او بغایت قابل و مستعد و سزاوار ورود الطاف خداوندی بود. در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد، و علما و فضلا تربیت یافتند.

و در عتقوان دولت متوجه تسخیر قلعه شوز گردید. و چنین گویند،

---

(۱) تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۶۲۸ و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۹۸ "سنه اربع و سبعین و ثمانمائے" تاریخ وفات سلطان قطب الدین نوشته و در کیمبرج هسگری اف اندیا مطبوع سنه ۱۹۲۸ ع جلد سوم صفحه ۵۰۳ تاریخ وفات سلطان مذکور سنه یکھزار و چهار صد و پنجاه و شش عیسوی نوشته این سنه بحساب هجری هشت صد و شصت و یک می باشد - و الله اعلم.



که قلعه شور، در آن زمان بتصرف غازی<sup>(۱)</sup> سید خان بود. غازی مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته، سامان مردم خود نموده، از قلعه برآمده ده کروه پیش رفته، بسطان حسین جنگ کرد، و داد مردی و مردانگی داده، از معرکه قتال رو به پیدان گریز نهاد و بشور ناریسیده متوجه قصبه بهره<sup>(۲)</sup> گشت، و عیال<sup>(۳)</sup> غازی که در قلعه شور بودند، باسباب حصه داری پرداخته، قلعه را مضبوط ساختند، و دایم منتظر وصول کومک از جانب بهره<sup>(۴)</sup> و چنوت و خوشاب، که در تصرف امرای سید خان بود، می بودند. چون محاصره چند روز برداشت، و از رسیدن کومک مایوس شدند، امان خواسته قلعه را سپردند. و متوجه بهره گشتند.

سلطان حسین چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده، عازم قصبه چنوت گردید. و ملک ماجهی کهوهر، که از قیدل سید خان داروغه آنجا بود، روز چند بجهت ناموس خود محکمت محاصره را برخود قرار داده امان خواست، و قلعه چنوت را سپرده، به بهره رفت. و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده، بملتان مراجعت کرد، و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصوب<sup>(۵)</sup> قلعه کوت کرور

(۱) در نسخه ج "بتصرف غازی سید خان بود" و در نسخه الف "بتصرف غازی خان و سید خان بود" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ "در تصرف غازی خان و سیدو خان بود" و در فرشته جلد دوم صفحه ۶۲۸ "بتصرف غازیخان بود".

(۲) در نسخه الف "ببهره" و در نسخه ب "بهره".

(۳) در نسخه ج "عیال و بسائی غازی خان".

(۴) در نسخه الف "چنیوت" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۶۹ "چنیوت" و در فرشته صفحه ۶۲۸ "چنیوت".

(۵) در نسخه ج "قلعه کوت سواری".

سوار پی کرد، و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد.

و چون شیخ یوسف، اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و داد خواهی میکرد، و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهنکوت رفته بود، سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته، باریکشاه پسر خود را، که احوالش در طبقه دهلی و جرنپور سمت گذارش یافته، بقصد تسخیر ملتان رخصت فرموده و تاتار خان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باریک شاه نامزد کرد. باریک شاه و تاتار خان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند. اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود، خود را سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید، سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کرور را مقدم دانسته، بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانیده، سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده، بند آهنی در پای او نهاده، متوجه ملتان گشت. در این اثنا مذهبیان خبر آوردند. که باریکشاه و تاتار خان در سواد ملتان، قریب بمصلای عید، که در جانب شمال شهرست، فرود آمده اند، و به تهیه اسباب قلعه گیری و حصول کشتائی مشغول اند. سلطان حسین شباشب از دریای سند گذشته، آخر شب بقلعه ملتان در آمد، و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده، <sup>(۱)</sup> گفت که از جمیع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد، بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان باشد، و ان جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند، اما بمصالح دیگر مثل حصار داری و تکثیر لشکر و امثال آن بکار می آیند. و <sup>(۲)</sup> بعد از تمهید این مقدمه، گفت که هر که

(۱) در نسخه الف و ج "جمع نموده در میان آورد که از".

(۲) در نسخه ب و ج "بعد تمهید".

بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود، و بقیه لشکر بحصار داری مشغول شوند. و ده هزار<sup>(۱)</sup> کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند.

و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد، طبل جنگ نواخته، از شهر بیرون رفت. و سپاه آبی را در پیش روی خود کرده، فرمود تا سواران همه پیاده شوند، و اول مرتبه خود پیاده شد، و حکم کرد، که تمام سپاه باتفاق سه سه عدد تیر به دشمن حواله کنند. چون بار اول دوازده هزار تیر، از خانه کمان بدر جست، در فوج دشمن تذبذب و اضطراب عظیم پدید آمده، در مرتبه دریم از یکدیگر متفرق شدند، و مرتبه سوم رو بصحرای نهادند. و بطوری هول در دل دشمن جای گرفته بود، که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند، اصلاً التفات بقلعه نکردند، و تا قصبه جنوت مطلقاً عنان مرکب باز نگرفتند. و ازین شکست، لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسید.

و چون باریکشاه و تانار خان بقصبه جنوت رسیدند، تهانه دار<sup>(۲)</sup> سلطان حسین را، با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه بر آورده، علف شمشیر گردانیدند. و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته، اراده استخلاص جنوت بخاطر خود راه نداد،

درین ایام ملک سهراب دودای که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد، با قوم و قبیله خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک دانسته، از قلعه

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۶۲۹ «دوازده هزار کس».

(۲) در نسخه ب «تهانه داران».

کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت را بملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد؛ و از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت سلطان حسین آمدند، و روز بروز جمعیت او زیاده می شد. سلطان حسین بقیه ولایتی که بر کنار دریای سند معمور و آبادان ست، بر بلوچان دیگر تفخواه نمود. و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت، تمام ولایت ببلوچان تعلق گرفت.

و همدین ایام جام با یزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله<sup>(۱)</sup> سهپته بودند، از جام نذا که حاکم ولایت سند بود، رنجیده بخدمت سلطان پیوستند، و تفصیل این اجمال آنست، که ولایتی که ما بین بکر و تده واقع ست، اکثر آن محال بقوم سهپته که خود را از اولاد جمشید میدانند تعلق داشت، چون قوم سهپته به شجاعت و شهامت، از جمیع قبائل ممتاز بودند، جام نذا، که از قوم سهپته بود و خود را از اولاد جمشید می دانست دائم از قوم سهپته خائف بود. اتفاقاً میان سردار سهپته، عداوتی پدید آمد. جام نذا این امر را نعمت جلیله تصور نموده، جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند، گرفت. جام بایزید و جام ابراهیم از جام نذا آزده خاطر شده، متوسل<sup>(۲)</sup> بساطن حسین گشتند. و چون والده سلطان، همشیره جام بایزید می شد، سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نموده، ولایت شور را بجام بایزید، و ولایت اوچه را بجام<sup>(۳)</sup> ابراهیم مقرر داشت، و هر دو را رخصت جاگیر نمود.

(۱) در نسخه ب و ج «قبیله تهته» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۷۱ «قبیله سهپته».

(۲) در نسخه ب «متوجه سلطان حسین گشتند».

(۳) در نسخه ج «بجام ابراهیم مرحمت نموده مقرر داشت».

چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود، دائم با اهل فضل صحبت میداشت، و دران نواحی هر جا که فاضل می شنود، چندان تفقد احوال او میکرد، که او بی اختیار به مجلس جام بایزید می رسید. و از (۱) منقطع نمی گشت. و چنین گویند، که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود، که شیخ جلال الدین قریشی را، که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد، و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده، باوجودیکه بیغائی ظاهری او مختل گشته بود، بتکلیف تمام شغل وزارت داده، جمیع مهمات ملکی بار رجوع کرد. و عمرگرمی خود را بصحبت اهل فضل می گذرانید، و بذوق تقلد احکام الهی نموده بود، که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت، اتفاقا گنجی پدید آمد، دست تصرف ازان باز داشته، تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاد، سلطان را ازیں عمل نسبت بار اعتقادی عظیم بهم رسید.

و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست، و نوبت فرمانروائی به سلطان سکندر رسید، سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده، طرح آشتی و صلح انداخت. چون نسبت رعایت شریعت و خدا پرستی بر سلطان سکندر غالب بود، رضا بصلح داده، چنان مصالحت نمودند، که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته، خیر خواهان یکدیگر باشند، و سپاه هیچ کدام از سرحد خود تجاوز ننمایند، و هرگاه احتیاج بمدد و معاونت واقع شود، دیگر از امداد، خود را معاف ندارد، و بعد از آنکه عهد نامه نوشته شد، و بشهادت امراء و اعیان مملکت مرزین گشت، سلطان سکندر (۲) رسولان را خلعت داده رخصت نمود.

(۱) در نسخه ج "ازو منتفع می گشت".

(۲) در نسخه ج "سلطان سکندر مولانا را خلعت".

چنین گویند که سلطان حسین بسططان<sup>(۱)</sup> مظفر شاه طریقه مرسلست مسلوک می داشت، و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح<sup>(۲)</sup> میبود. نوبتی سلطان حسین<sup>(۳)</sup> قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمال آراسته بود، بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد. و بقاضی گفت، که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا<sup>(۴)</sup> خواهی نمود، که خدمتگاری<sup>(۵)</sup> با تو همراه سازد، تا سیر منازل سلطانی نماید. و عرض سلطان حسین ازین مقدمه آن بود، که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید. چون قاضی محمد باحمد آباد رسید و تعحف و هدایا گذرانید، در وقت رخصت استدعائی که بان مامور شده بود التماس نمود. سلطان مظفر خدمتگاری را بقاضی محمد همراه نمود، تا جمیع منازل را بتفصیل بار بنماید. چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد، بعد ادای رسالت خواست، که شمع از خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد، دید که زبان بیان لال است، و پای مرکبش لنگ، گستاخی نموده به عرض رسانید، که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود، معلوم نیست که باتمام انجامد. سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت. عماد الملک بوبک، که شغل وزارت بار مفوض بود، قدم جرات پیش نهاده، معروض داشت، که بقای ملک بقیامت مقرون باد. سبب حزن معلوم نیست. گفت سبب حزن من آنست، که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده

(۱) در نسخه ج "سلطان حسین بسططان شاه".

(۲) در نسخه الف "می بودند".

(۳) در نسخه ج "قاضی محمود".

(۴) در نسخه ج "خواهد نمود".

(۵) در نسخه ج "خدمتگاری باو همراه سازد".

اند، و از معنی بادشاهی محروم، و باوجود آن حشر من روز فیامت با بادشاهان خواهد بود. عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد، زیرا که حق سبحانه تعالی، هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته، که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم ست. و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زر خیز است، و اسباب تنعم آنجا بوجه احسن میسر می شود، فاما مملکت ملتان مرد خیز ست، چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند، معزز و محترم گشتند. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالْمِنَّةُ، که از طبقه علیّه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا، قُدَسَ سِرُّه، چند کس در ملتان حاضر اند، که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قدیسی، که سلطان بهلول به پسرش دختر داده، و چه مقدار عزتش نگاه میدارد، ترجیح میدارند. و همچنین از طبقه بخاریه، چند کس در اچه و ملتان موجود اند، که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند. و از طبقه علماء مثل مولانا فتح الله، و شاگردش مولانا عزیز الله، از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند، که اگر مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کند، بیهوده نگفته باشند. چون ازین قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید، قبض سلطان مبدل ببسط گشت.

## ذکر سلطان فیروز.

و چون سلطان حسین را کبر سن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را، که فیروز خان نام داشت، بسلاطنت بر داشته، سلطان فیروز شاه خطابش داد، و خطبه بنام او خواند، و خود بعبادت و طاعت مشغول شد. و وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت. و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود، و قوت غضبی بر سائر قوای او حاکم و مسلط بود، و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت، و دائم بر بلال ولد

عماد الملک، که بفضیلت و سخا، و دیگر کمالات آراسته بود حسد می برد، نوینی بیکی از غلامان محرم خود گفت، که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده می خواهد که فتنه بر انگیزد، و مردم را بخود یار و موافق ساخته، خود متصدی شغل سلطنت گردد، لائق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود. آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته، منتظر فرصت می بود. اتفاقاً بلال بسیر کشتی رفته بود. بعد از نماز شام می خواست که بشهر بیاید. آن غلام از کمین گاه بدرجسته تیری بصندوق سینه او حواله کرد، که اصلاً بند نشد، و ازو بگذشت، و بلال بیگناه همانجا جان بجان تسلیم نمود. عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده، انتقام پسر بوجه احسن گرفت. و چون در کبر سن این مصیبت بسطان حسین رسید، عذاب صبر بدست جزع و فزع سپرده، زار زار و های های می گریست. و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد گردانید. و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلاً اظهار رنجش و کلفت نمی کرد. و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو خالوی ما می شوی، و از درد دل ما خبر داری. تدبیری باید کرد، که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم. جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده، رخصت انصراف یافت. و شب بمنادی گفت، که تا در لشکر او ندا بکند، که (۱) سلطان از ما سُن واجب طلبیده، علی الصبح جمیع مردم براق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند. چون صبح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد، چون خبر بسطان رسید، سلطان بعماد الملک فرمود، که رفته از قرار واقع سان

(۱) در نسخه الف «ندا بکند که براق پوشیده».



واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد. چون عماد الملک آمد، که سان واجبه بگیرد، فی الفور مردم جام بایزید، عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند. و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته، اتالیقی محمود خان بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود. و بعد از چند روز، سلطان حسین بمرض در گذشت، فوتش (۱) روز یکشنبه بست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه بود، مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی (۲) سی و شش سال بود. راقم این تاریخ نظام الدین احمد، عَفَا اللَّهُ عَنْهُ، معروض می دارد، که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی دین مطلب دو سه سهو صادر شده، یکی آنکه سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته، و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود می (۳) گوید، و دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته، و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است، و جلوس او بعد از جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود.

## ذکر سلطان محمود بن سلطان فیروز.

چون سلطان حسین بمرض در گذشت، روز دیگر (۴) که در شنبه بست و هفتم صفر باشد، جام بایزید باتفاق امراء و اکابر و اشراف بموجب وصیت

(۱) در نسخه الف «روز شنبه ششم شهر صفر».

(۲) در نسخه الف «بقولی سی سال بود» و در نسخه ب «بست و هشت سال و بقولی سی و دو سال».

(۳) در نسخه الف «سلطان محمود می گوید و در حقیقت سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از سلطان فیروز - دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بود».

(۴) در نسخه ج «روز دیگر دوشنبه».

سلطان حسین، محمود خان را بحکومت برداشته، اجلاس نمود، و چون خورد سال بود ارازل پرست شد، و اوباش و اجلاف را گرد آورد، و اوقاتش بتمسخر و استهزاء مصروف می شد، و ازین سبب اکبر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند. و بعد از آنکه مردم اوباش بر مزاج او تصرف یافتند، همگی همت بران مصروف داشتند، که مزاج سلطان محمود را نسبت بجام بایزید منصرف سازند، و از برای حصول این مطلب<sup>(۱)</sup> قصها بستند، و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده، از دائرۀ خود، که برکنار آب چناب در یک فرسج ملتان آبادان ساخته بود، بشهر نمی آمد، و مهمات ملکی را همانجا پرداخته اوقات خود بلطائف الحیل میکردانید.

و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود، و چون از بعضی مقدمان تهر واقع شده بود، جام بایزید گفت، تا موی سر آن جماعت را تراشیده، در شهر<sup>(۲)</sup> گردانیدند، بدگویان رفته، بسلطان محمود گفتند، که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران خاصه شروع کرده، خود بدیوان حاضر نمی شود، و پسر خود عالم خان را می فرستد. صلاح دولت درانست، که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید، تا در حالت و شان جام بایزید فتوری راه یابد، و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید.

و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقربان ممتاز. اتفاقاً عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد، او از آن غافل که اهل حسد اینچنین کنکاش داده اند. چون بخدمت سلطان

(۱) در نسخه الف «تقیفها بستند» و در ب «شقا بستند» و در ج «فقهایی عجیب بستند».

(۲) در نسخه الف «شهر گردانند» و در نسخه ب «تشهیر کردند».

محمود در آمد، یکی از مجالسیان ازو پرسید، که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود، که جام با یزید موی سرایشان را تراشیده و اهانت رسانیده. انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید. چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود، اعراض شده گفت، مردک ترا می رسد که در مجلس سلطان بمن این چنین سخن کنی. هنوز این سخن بآخر نرسیده بود، که دوازه کس از اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند. بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان برداشتند، و مشتش و لکد بی محابا باو حواله کردند. درین هنگام عالم خان بهزار محنت، خنجر از غلاف بر آورده، دست بالا کرد. اتفاقاً چون سلطان محمود بر سر آن جماعت، که بیکی دیگر تلاش میکردند، (۱) تفرج میکرد، نوک خنجر به پیشانی سلطان محمود رسیده فریاد کنان بر زمین افتاد. و خون بسیار از جراحت او روان شد، آن جماعت، که بعالم خان در آویخته بودند، دست ازو باز داشته، متوجه سلطان شدند. و عالم خان شلاق خورده، از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت. چون بدروازه رسید، دید که مقفل ست، بقوت هرچه تمامتر تخته در را شکسته بیرون رفت. و فوطه از میان نوکر خود گرفت، و بر سر بست، و رو برای نهاد.

چون بخدمت جام بایزید رسید و ماجرا تقریر کرد، گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده، که باعث شرمندگی در جهان گشته. حالا چون علاج پذیر نیست، بر قدم استعجال بشور برو، و تمام لشکر را بسرعت بفراست، که تا سلطان محمود لشکر خود را فراهم نیارده است، من توانم مردم را بشور رسانید. و جام بایزید همان ساعت عالم خان را رخصت

(۱) در نسخه ج "استاده تفرج".

شور داد. و چون لشکرش از شور رسید، جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت.

سلطان محمود از استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب نامزد کرد. چون افواج قریب یکدیگر رسیدند، جام بایزید برگشته ایستاد، و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شده توده‌های مردانه نمودند. آخر جام بایزید آن جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت. و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجر را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاد. سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد، و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت، که چون جام بایزید التجا بما آورده و خطبه بنام ما خوانده، باید که از احوال او خبردار بوده، از امداد و اعانت او خود را معاف ندارد، و هرگاه او را بکومک حاجت شود، خود بکومک او برود.

و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده، متوجه شور گشت. و جام بایزید و عالم خان باتفاق مردم خود از شور برآمده، ده کروه استقبال کردند. و آب راوی را بر روی خود داده، فرود آمد. و خطی بدولت خان لودی فرستاده، از حقیقت ماجرا اعلام نمود. هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قائم بود، که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید. و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده، طرح صلح درمیان انداخت. آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه بر این وجه واقع شد، که آب راوی درمیان حد باشد، و هیچکدام از حد خود تجاوز نکنند، و دولت خان لودی

سلطان محمود را بملتان فرستاده، جام بایزید را بشور رسانیده خود بلاهور آمد، و باوجودیکه مثل دولت خان مردی در مصالح درآمده بود، کار صلاح چندان استقامت نیافت.

و در خلال این احوال<sup>(۱)</sup> میر چاکراند با دو پسر خود میر آلهاد و میر شهداد از جانب سوی بملتان آمد. و اول کسیکه در ملتان مذهب شیعه را رواج داد میر شهداد بود. و چون ملک سهراب دودائی در پیش لنگاهان عزت تمام داشت، میر چاکراند آنجا نتوانست ماند. و التجا بجام بایزید آورد. و چون قبیله دار بود، جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده، پاره از ولایت خود، که بخالصه او مقرر بود، بمیر چاکراند و فرزندانش او داد.

و این جام بایزید مرد محسن و کریم بالذات بود، و بر تفقد احوال و رعایت صلحاء و علماء مجبول بود. چنین گویند، که در ایام مخالفت وظایف و ادراعات علماء و صلحاء در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد. و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی می رسید، اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند. و جمعی را بخواهش تمام طلبید، از آن جمله خدمت مولانا عزیز الله را که شاگرد مولانا فتح الله بود بنیاز تمام استدعا نمود، چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید، باعزاز تمام او را در شهر در آورده، بتکلف بحرم سرای خود برد، و بخدمتگاران خود امر نمود، که اب بر دست مولانا ریختند. و گفت تا آن اب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند.

(۱) در نسخه الف "در خلال این احوال بر چاکراند با پسر" و در ج "میر چاکراند با دو پسر" و در مآثر رحیمی جاد اول صفحه ۲۷۸ "میر چاکراند" و در تاریخ فرشته "میر عماد کرویزی با دو پسر خود".

و از شیخ جلال الدین قزیشی وکیل جام بایزید حکایتی عجیب منقول است، اگرچه در مطلب دخلی ندارد، اما بجهت عبرت و ایقاز از نوم غفلت، مرقوم قلم مشکین رقم میگردد، حکایت کفند، که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد، و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه از ابنا، الزمان مترصد بودند، بوقوع آمد، و مولانا را بحرم سرای خود برده، (۱) داهان را فرمود تا خدمت مولانا کردند. شیخ جلال الدین قزیشی شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد، که جام بایزید دعا میسازد، و می گوید که غرض از احضار داهان (۲) در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام که نظر استحسان مولانا برو واقع شده باشد، اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود. مولانا جواب گفته فرستاد، که معاذ الله، که آدمی زاده هرگز نظر بد بداهان دوستان خود کرده باشد. و مع هذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمی کند. چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود، جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست. مولانا منفعل شده گفت، گردن آن شخص شکسته باد، که این عمل ازو بوقوع آمده، و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید، راه خانه خود پیش گرفت. و تا بجام خبر رسید، مولانا از سرحد او گذشته بود. آخر الامر آنچنان شد، که بزبان مولانا رفته بود. چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد، شبی از بام پایش خطا کرد، و بسر آمده گردنش (۳) بشکست.

(۱) در نسخه الف «وادهانرا فرمود» و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۷۹ «خود برده کنیزگان را».

(۲) در نسخه الف «ادهان» و در ب «می گوید که چون ابشان مجرد» و در مآثر رحیمی «کنیزان».

(۳) در نسخه الف و ج «گردنش خورد بشکست».

و چون حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی در سده ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده، عازم دهلی گشتند، منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تپته فرستادند که ملتان و آن حدود باو مرحمت شده. میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهک از دریا عبور نمود، و صرصر قهر آلهی وزیدن گرفت، و سیلاب بی نیازی جاری گشت. سلطان محمود از شنیدن این خبر بر خود لرزیده، سپاه را جمع نمود، و دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را، که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قُدَس سره بوده، بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد. و مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقاصد وحید روزگار بود، ردیف شیخ بهاء الدین ساخت. چون شیخ بهاء الدین و مولانا بهلول بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند، میرزا بعزت و احترام پیش آمد. بعد ادای رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود و زیارت شیخ بهاء الدین زکریا ست. مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد. که حضرت رسالت پناهی صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم بروحانیت تربیت او نموده بودند. و دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده، چه احتیاج تصدیع کشیدن ست. چون شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد، شبش سلطان محمود بفرجئے در گذشت. و زعم بعضی مردم آن بود، که لنگر خان که غلام این سلسله بود، صاحب خود را زهر داده. وفاتش در سده احدی و ثلاثین و تسعمائه. ایام سلطنتش بست و هفت سال بود.

## ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود.

چون سلطان محمود بگذشت، قوام خان لنگاه و لنگر خان، که مقدمه سلطان محمود بودند، راه گریز پیش گرفته، بمیرزا شاه حسین پیوستند، و تربیت دلخواه یافته، قصبات ملتان را مسخر میرزا ساختند، و بقیه امراء لنگاه ویران شده، روانه ملتان گشتند. و آنجا پسر سلطان محمود را، که از سن صبا تجارز نکرده بود، سلطان حسین خطاب داده، خطبه بنام او خواندند. اگرچه اسم سلطنت برو اطلاق کردند، اما شیخ شجاع الملک بخاری، که داماد سلطان محمود می شد، اسم وزارت بر خود نهاده، مهمات از پیش خود گرفت. و آن مرد بی تجربه، باوجودیکه آنوقت یکماهه در حصار ملتان نداشت، قرار بر حصار داری داد. و میرزا شاه حسین فوت سلطان محمود را واسطه فتح ولایت ملتان دانسته، اصلاً فرصت نداد، و جلوریز آمده حصار را قبل کرد. و چون محاصره چند روز<sup>(۱)</sup> بگذشت، مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک، که عمداً<sup>(۲)</sup> خرابی ولایت ملتان از پیش او بوده، آمدند و گفتند، که هنوز اسبان ما تازه اند، و در خود قوت جنگ می یابیم، بهتر ازست که تقسیم افواج نموده، متوجه معرکه جنگ شویم، شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد. و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد می باشد، و آن خود از هیچ جانب توقع نیست. شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد، فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد، که هنوز

(۱) در نسخه الف "چند روز برداشت".

(۲) در نسخه الف "عمده ولایت ملتان" و ج "عمده خرابی".



سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته. اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم، ظن غالب آنست، که اکثر مردم بامید رعایت رفته میروا را ملازمت بکنند، و جمعی قلیل که ناموس دارند، در آن معرکه پای افشوده گشته خواهند شد.

و مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود، می گفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم، چون محاصره چند ماه برداشت، افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند، که هیچ متنفّس نمی توانست، از بیرون باهل قلعه مددی رساند، یا شخصی از قلعه بیرون رفته، خود را بگوشه نجات بکشد، از داخل و خارج هرکه بدست می افتاد، علف تیغ خون آشام میشد. و رفته رفته کار معیشت و زندگی اهل قلعه بجائی کشید که اگر حیثاً گربه و یا سگی بدست می افتاد، گوشت آنرا در رنگ حلوان و بره می خوردند. و جادر نام پاجی را شیخ شجاع الملک بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه را بار نامزد کرد. و آن بیدولت در خانه هرکه گمان غله میداشت، بی ملاحظه درآمده، خانه آن بیچاره را بتاراج می برد. و از عمل<sup>(۱)</sup> ناهموار او، مردم دست بدعا بر داشته بمضمون نَعَمْ الْأَنْقَلَابُ وَ لَوْ عَلَيْنَا، زوال دولت شجاع الملک را می خواستند. و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود قرار داده، از<sup>(۲)</sup> بالای قلعه خود را بخندق می انداختند. و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت، و بعد از آن که محاصره یکسال و چند ماه کشید، شبی وقت

(۱) در نسخه الف «و ازین عمل ناهموار مردم».

(۲) در نسخه ج «از باروی قلعه».

سحر نوکران میرزا بقلعه در آمدند، و دست غارت از آستین بیدادی بر آورده، شروع در قتل و نهب کردند، و سکنه شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله<sup>(۱)</sup> آنچه از کشتن خلاص شدند به بند رفتند، و بر هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا بار رسانیدند. و این حادثه در اواخر سده اثنین و ثلاثین و تسعمائه واقع شده.

و هم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکرد، که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد، جمعی بخانه ما در آمده، اولاً شخصی پدر مرا، که مولانا ابراهیم جامع نام داشت، و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته، اقسام علوم درس میگفت، و در آخر عمر نابینا شده بود، به بند برد. و از صفای منازل و نزهت عمارات گمان زر داری برده، شروع در اهانت کرد. و دیگری در آمده مرا به بند برده تحفه وزیر میرزا ساخت. اتفاقاً وزیر میرزا، در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود، و فرمود تا بندی بر پای من نهادند، و یک سر آن را بپایه تخت محکم کردند. و اشک اصلاً از چشم من نمی ایستاد، و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم. بعد از ساعتی محبیره طلبیده، قلم را اصلاح کرده، می خواست که چیزی بنویسد. بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده، بنوشتن پردازد، برخواست و بمستراح در آمد. چون در سرا هیچ کس نبود، من خود را بتخت قریب ساخته، این بیت قصیده برده را، فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتَ أَكْفَا هَمًّا \* وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتَ اسْتَفَقَ بَيْنَ بر کاغذی که، وزیر برای کذابت بر آورده بود، نوشتم، و خود را بمقام خود کشیدم، و اشک از چشم من می رفت. بعد از ساعتی که وزیر بجای خود

(۱) در نسخه ب «هفتاد ساله به بند رفته».

قرار گرفت، و خواست که چیزی بنویسد، دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده. باطراف خانه نگاه کرد. و چون در خانه هیچکس را ندید بمن متوجه شد، و گفت تو نوشته. گفتم آری. از حال من پرسید. چون نام پدر بردم، برخاست، و بند از پای من برداشت، و پیرهن خود را در من پوشانید. و همان ساعت سوار شده بدیوانخانه میرزا رفت، و مرا از نظر گذرانید، و حال پدر بعرض رسانید. میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند، اتفاقاً در آن ساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند، هدایه فقه در مجلس میرزا مذکور می شد، میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند. و خلعتی دیگر بمن دادند. و پدر باوجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد، و مراتب سخن را بذوعی تقریر کرد، که حضار مجلس واله و شیفته شدند. و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود. و بتواجیل فرمود، که هرچه از موانع رفته. بهم رسانید، و آن مقدار که بهم نرسد، قیمت از سرکار بدهند. پدر در جواب گفت، که ایام عمر بسر آمده، حالا وقت سفر آخرت ست، نه همراهی میرزا، آخر آن چنان شد که پدر گفته بود، چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست.

القصه چون حصار ملتان مستخر شد، میرزا شاه حسین، سلطان حسین را بموکلای سپرده، شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانید، و مبالغه کلی از هر روز میگرفتند، تا بر سر این کار رفت. چون ویرانی ملتان بعدی رسیده بود، که بخاطر هیچ احدی نمی رسید، که باز آبادان خواهد شد، میرزا کار ملتان را سهل انگارانه، خواجه شمس الدین نام شخصی را بکمر است ملتان گذاشت، و لنگر خان را پیش دست او ساخته، بصوبه تخته مراجعت نمود. لنگر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز ملتان را

آبادان کرد، و بمردم ملتان اتفاق نموده خواجه شمس الدین\* را خواجه وار بر آورده، از روی استقلال ملتان را متصرف گردید.

و چون حضرت فردوس مکانی<sup>(۱)</sup> شفقار شدند، و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت، حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند. میرزا کسان خود را فرستاده، لنگر خان را بخدمت طلبید. چون لنگر خان بلاهور آمده، بخدمت میرزا مشرف شد، میرزا عوض ملتان خطه بایل بلنگر خان مرحمت فرموده، و در مذهبی عمارات لاهور بجنت سکونت لنگر خان جانی تعیین نمودند، که الحال بدانکه لنگر خان اشتهار دارد، و یکی از محلات لاهور گشته. و ازین وقت باز ملتان در تصرف سلاطین دهلی در آمد. بعد از انتقال میرزا کامران بشیر خان و ازو بسلم خان، و ازو بگماشتهای حضرت خلیفه الهی در آمد، چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور ست.

خاتمه در بیان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت. مخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است، طول آن از هندو کوه که سرحد بدخشان ست، تا ولایت اوزبک که اقصای بنگاله است. از مغرب تا بمشرق یک هزار و دویست کوه اکبر شاهي بگز آلهی است، و یک هزار و ششصد و هشتاد کوه شرعی می شود، و عرض آن از کشمیر تا کوه<sup>(۲)</sup> برره که اقصای ولایت سورت کجراتست، هشتصد کوه بگز آلهی، و یکعرض دیگر از کوه کامیون تا سرحد ولایت دکن، یک هزار کوه آلهی، و تمام این زمین صالح زراعتست و در هر یک کوه چند موضع آبادانست و الحال

(۱) در نسخه ب "و چون حضرت فردوس مکانی بابر شاه در گذشت و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی همایون بادشاه قرار گرفت."

(۲) در نسخه ج "از کشمیر تا کوه بروجه."

سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد هزار\*  
موضع متعلق است، و حاصل این بلاد امروز ششصد هزار و چهار ارب  
و چهل کروزه تنکه مرادی است، و از جمله این قصبات یکصد و بیست  
شهر بزرگ است که امروز معمور و آبادان است، و تفصیل قصبات را  
درین مختصر گنجایش نیست، تفصیل شهرها داده به ترتیب حروف  
تهجی نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی \*

-----

جلد سوم و کتاب تمام شد

1988

### NOTE.

Mr. Brajendranath De, the Editor of the *Ṭabaqāt-i-Akbarī*, died in Calcutta, in his 80th year, on the 28th September, 1932. By that time the first two volumes of the Persian Text of the work had been issued and the third volume had just been taken up. He left, however, press-ready copy for the final third volume. Prof. M. Hidayat Hosain was entrusted with the task of completing the work. He has consulted various manuscripts and noted variant readings in foot-notes. He wishes it to be understood that the manuscript prepared by the late Mr. De has been scrupulously respected, though independently verified throughout by himself in the course of his seeing the work through the press.

CALCUTTA,  
*16th July, 1935.*

JOHAN VAN MANEN,  
*General Secretary,*  
*Asiatic Society of Bengal.*





**THE ṬABAQĀT-I-AKBARĪ**  
**OF**  
**KHWĀJAH NIZĀMUDDĪN AḤMAD**

**(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN  
INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF  
THE REIGN OF AKBAR)**

**VOLUME III**

**EDITED BY**  
**B. DE, M.A., I.C.S. (Retired),**  
**AND**  
**M. HIDAYAT HOSAIN**

**PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS**  
**PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL**

---

**CALCUTTA**

**1935**



BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 223

---

THE ṬABAQĀT-I-AKBARĪ

PERSIAN TEXT

# NOTICE

---

## BIBLIOTHECA INDICA

PUBLISHED BY  
THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

---

THE Bibliotheca Indica is a collection of works belonging to or treating of Oriental literatures and contains original text editions as well as translations into English, and also bibliographies, dictionaries, grammars, and studies.

The publication was started in 1849, and consists of an Old and a New Series. The New Series was begun in 1860, and is still running.

The issues in the series consisted originally of fascicles of 96 or 100 pages print, though occasionally numbers were issued of double, triple or larger bulk, and in a few cases even entire works were published under a single issue number. Of late years the single issues are made as much as possible to constitute complete volumes. Several different works are always simultaneously in progress. Each issue bears a consecutive issue number. The Old Series consists of 265 issues; in the New Series, till January 1st, 1935, inclusive, 1,515 issues have been published. These 1,780 issues represent 254 different works; these works again represent the following literatures:—

Sanskrit, Prakrit.  
Rājasthānī, Kāshmirī, Hindī.  
Tibetan.  
Arabic, Persian.

Several works published are partly or wholly sold out, others are still incomplete and in progress. A few works, though incomplete, have been discontinued.

Two price-lists concerning the Bibliotheca Indica are available and may be had on application. One describes the Indian and the other the Islamic works published in the series. These lists are periodically revised.

The standard sizes of the Bibliotheca Indica are three:—

Demy (or small) octavo.  
Royal (or large) octavo.  
Quarto.

The prices of the Bibliotheca Indica as revised in 1923 are based (with some exceptions) on the following scale per unit of 96 or 100 pages in a fascicle as the case may be:—

15881

**BIBLIOTHECA INDICA**  
**A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS**

# **THE TABAQĀT-I-AKBARĪ**

**A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN  
INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF  
THE REIGN OF AKBAR,**

OF

**KHWĀJAH NIZĀMUDDĪN AḤMAD**

EDITED BY

**B. DE, M.A., I.C.S. (Retired)**

AND

**M. HIDAYAT HOSAIN**

Work Number

**223**

**Vol. III**



Issue Number

**1523**

New Series

(Concluding Volume)

**CALCUTTA :**

**Printed at the Baptist Mission Press**

**Published by the Asiatic Society of Bengal, 1, Park Street  
1935**











